

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228977

UNIVERSAL
LIBRARY

از هفتاد تن ذکره

تصنیف فیض بن ابی طالب لوسی محمد ابوالحسنی قزوینی

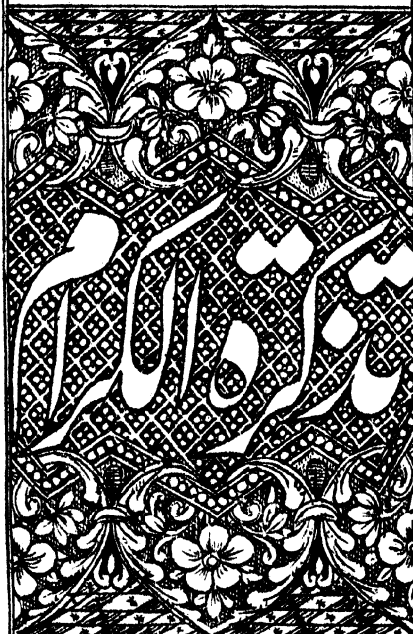
تذکره اکرام

بجسارت سرایانجات حضرت اکرام بجلالی شریف

مطبع الزوار محمدی طبع شد

از هذک تذکره

تصنیف فیضیه بانیاناموسی محمد ابوالرحیموت قدس سره



بسمائیات سمرقند پائشوات حضرت اکرام پیکمالوری شریف

مطبع انوار محمدی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس مر خالق را که از دایره کائنات حضرت انسان را بر همه
گزیده و مرکز نظر رحمت خاص خود ساخته و شکر بقیاس مرشمی را که
طغرای نفخت فيه من روحی منشور بنام ایشان گردانیده
و تجلعت تشریف علاقه اتی جاعل فی الکونین حلیقه با هزاران
هزار نعمت بنواخته حکمی است که با وجود نزهت و لطافت پاک شتران
ملاء علی نظر لطف و رافت برین خاکدان سراپا کسافت انداخته
و تخم محبت خویش در مزرعه دل اینان کاشته و هر لمحہ بآب رحمت
طراوت و تازگی بخشیده نگهبانی است که از ضرر هوا و حرص
و طغیانی و سوسه نگهبانیها نموده و از پامانی نفس بدیش خلاص اندیش
و دست برد ابلیس با تبلیس صیانتها فرموده و درودنا محدود بر انصاف
مقام محمود که عین انسان دوست دیگر هر چه هست منظر اوست اوست

۱- گر نبودی ذات پاک مصطفیٰ نیست بودی هر چه هست از
 ماسوی ۲- برگزیده ایست که تجلی عین ذات عبارتست از ذات
 او و ظهور خاص صفات تعبیرست از الوافیات او و ماهیت انسانی
 منحصرست در و س که محال انسانی ختمست بر و س صفوت
 برگزیدگان یکی از جود اوست بود و بهبودشان از جود اوست محمدست
 که مدح و ثنائیش بیرونست از گفتار ما محمودست که نیکو خضانش
 افزونست از شمار ما برگزیده گاز ایشواست رسیده گاز از رهنا
 ست ۳- سر حلقه برگزیده گان اوست ۴- سر خیل همه سیدگان
 اوست ۵- و برآل و صحاب و الهبیت او که مقتدا ی برگزیدگان
 حضرت قدس اند و در همتا خاصان خلوت انس و بر سائر
 اولیای امت او که گو سبقت در میدان صفوت از ائم اولین
 ره بوده و آخرین را بدان هدایت نموده علیه و علیهم التحیات الوافیات
 والصلوة والسلام اما بعد میگوید بنده بے بضاعت احقر انار
 الراجی الی النجات محمد ابوالاحتیات قادری فلواروی البهار
 وطننا جعفر الزینی نبأ عفر الله ذنوبه و ستر عیو بکه ازند
 بجمع احوال بعضی شیوخ کرام خود علی بنیاد علینم السلام در دل
 متلاشتم که تا یاد گاری در دنیا و سر مایه در عقبه باشد اما از
 نامساعدت ایام فرصت دست نمیداد و از بے بضاعت

جروت برین مقصد اعلیٰ نمی افتاد که یک ناگاہ الهام لاریجی بره بری
 نمود و تائید غیبی مددگاری فرمود که هر هست ب حصول این متمنی جست
 برستم و برنخ از احوال ارکان دین که از ثقات بسیم رسیده مع
 اسانید بقید قلم آوردم و آنچه خود معاینه کردم در آن حاجت ارقام
 اسانید ندیدم با آنکه اکثر ثقات هم در آن معاینه شریک ما بودند
 ترک نام آنها کردم و ابتدا اے کتاب تیمنا و تبرکا از احوال پیر طریقت
 حضرت تلج العارفین مخدوم شاه محمد مجیب اللہ قادری
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ کردم و انتہا اے براحوال پیر بیعت حضرت
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ تا بدایت و نہایت را با خود یا نوے از ربط باشد
 و نام این کتاب تذکرۃ الکرام نہادم واللہ المستعان و التوفیق

ذکر حضرت مولانا محمد وارث رسول نما قادری رضی اللہ عنہ

احوال شریف ایشان اگر مفصل بضبط قلم شکیں رقم آورده شود و دفاتر
 نوشته آید ہنوز رشیہ از دریا اے زخارست و شمع از وادے
 عنبر سار اگر تمامی خلق کمر ہمت بر تالیف بندند و از اشجار ربیع مسکون
 اقلام سازند و دریا اے محیط مداد گردند باز بگوشش ہوش
 جز صد اے نفد البحر دیگر نشوند لاجرم برنخ از ان بسیار شمرده
 بر بندے اختصار کرده نقل است شیخ العالمین یعنی حضرت شاہ
 نعمت اللہ سیف مودند کہ چون آنحضرت سولنا این خاک تیرہ راجل شہید مثال

منور ساخت مجھے بطالع اقبال با کمال و سے رضا نظر کردہ بسیار
 بسیار از احوال رفیع بعقد انامل آورده و اختتام حکم نیج بران کرده
 کہ اگر حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم سید علی القادر
 جیلانی رضی اللہ عنہ از وجود با جو د خود سر زمین عالم را شک
 افزای فردوس علی نمیکردند حضرت ایشان بجای جناب
 ایشان میشدند و باعث انتظام عالم می بودند و فی الحقیقه
 از خطابات عالیات کہ در آخر احوال بیان کرده خواهد شد صدق
 مقالش ظاهر است و ہم در کف دست راست آن سرور است
 بستان ولایت بخط سبز زیر پوست باریک اسم مبارک رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمایان بود کہ ہر کس میخواند و وطن قدیم بلدہ غاک
 پور است چون پدر بزرگوارش در عداورنگ زیب عالمگیر باد
 خدمت قضاے شہر بنارس داشت اکثر اتفاق اقامت شریف
 با پدر عالیقدر درین شہر رونمود تا اینجا کہ بعد وفات پدر بر جادہ
 فقر و درس و تدریس عمر شریف ہمین جابہ فرمودند و قبایل گاہ
 بغازی پور و گاسہ درین شہر می ماندند و ازین ست کہ حضرت
 خود را در بعضی تصانیف غازی پوری ثم البنارسے رقم فرمودہ
 اند چون عمر شریف بہفت سالگی رسیدہ آتش عشق نبوی در کانون
 سینہ بی کینہ مشتعل گردیدہ جان و دل را با ہزاران ہزار سوز و گداز
 گردیدہ جمال جہان آرا سے نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانیدہ

هم سبقان دبیرستان عشق اشعر آموزی اشتغال میکردند و هر کسی
 با هر کسی دعوی محبت میکرد و بعضی او کنار او دریا بجستجو میهوشان
 خود میرفت و لشعر و غزل تفریح فاطمه محبت مظاہر خود می نمود حضرت
 ایشا زانیز بقتضای هم سنه و یک عمر مکلف دیدن رسول
 زینبیا میشدند بخواهش میفرمود که محبوب ما محمد رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم ست و خواندن اشعار مراد رسولی اوست و هر
 روز وقت عصر در خلوت می نشستند و در برابر رومی خلق می
 بستند و اشعار عشقیه ریخته میخواندند و آب دل از چشم دربار میرنجتند
 و کلمات عشقیه از زبان محبت بیان طفلانه و میفرمودند که ترجمه
 فارسی آن بجز اینقدر نباشد یا رسول الله من عاشق توام و هر معشوق
 بعاشق خود امرار و در کنار است و هر عاشقی از دیدارش در افتخار
 و ای بر ما که ترا رحمی بر حال ما نیست در یاب در یاب که طاقت
 شکبائی ندارم دو سال دیگر برین منوال بگذشت که در آخر ایام
 نه سالگی کوکب بخت یا ورا از افق سعادت طلوع کرد در عین حالت
 اضطراب که اصطبار صدر صله اذان دور تر افتاده بود آفتاب جمال
 محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از برج لطف و عنایت تابان نمایان
 شد و چشم سربلند آنکه خوابی را بوده باشد یا بخودگی راه یافت
 شود کیفیت روداد که بشرف دیدار مشرف ساخت و بزبان حق بیان
 در باب کلمات فراقیه فرمودند اگر دلبران آنها با نهایت لطف و مدارا

میکنند ما هم بر اے تو آمد مغم غمخور و خیزے از افکار ارشاد فرمودند
 چون وقت تشریف بری آمد بریگهتند حضرت ایشان از غلبه عشق غلام
 آواب ظاهر پرستان دست بدامن نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زدند
 و عرض کردند که کجا جلوه افروزمی منظور است باز چگونہ خواهم دید حضرت
 نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ غایت شفقت بر ائمہ است خصوصاً
 بر طفل فرمودند کہ ہر روز ہین وقت تنہا درین شغل باش خواہم آمد
 از روز ہر روز وقت عصر در خلوت شریف بچشم سرمشوق میشدند و
 مستفیض میگرددند تا عمر یازدہ سالگی باختر رسیدہ و کوکبہ بخت اقبال
 از افق جاہ و جلال برتواند از سال دوازدم گردیدہ و درین عرصہ
 ترقی مقامات عالیات دست دادہ بعد تکمیل امر شد کہ بیعت بر
 دست افضل المجاہدین المتاخرین سید شاہ رفیع الدین قادری
 کنند حضرت ایشان عرض داشتند کہ بحضور از دیگرے ارادہ بیعت
 ندارم بیعت گرفته بازار شاد فرمودند کہ بیعت کردن بظاہر ہم
 ضرور است کہ اجراے سلسلہ بیعت برین موقوف است باید کہ
 از جد خود سید رفیع الدین بیعت کنند حسب الامر بیعت کردند
 حضرت افضل المجاہدین المتاخرین کہ باعتبار قرابت پدری نسبت
 جدی بحضرت ایشان داشتند بعد گرفتن بیعت در سلسلہ بحالہ قادریہ
 کہ علوی شان وے برہر خاص و عام ظاہر و باہر است و خود شرف
 این سلسلہ ازین یک ہیبت حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی

نوز علما و شایسته و مجتهدین از حضرت مولانا در دو ماه و یک روز

ان خطا از هنر است اعتراف بسبب لطمه ان از هنر است برات می اندازد و مسلم مستوف

কি

رضی اللہ عنہ آشکار است ۵ افلحت شموس الاولین وشمسنا ۶
 ابداً علی فلک العلی لا تغرب ۷ علاوہ برین آنکہ در شرف سلسلہ قادریہ
 ہمیں بس است کہ این سلسلہ منسوب با شرف الابرار و سید الاخیاء
 حضرت محبوب سبحانی است رضی اللہ عنہ و ظاہر است کہ شرف
 دین از صاحب دین است و شرف مکان از مکین است و شرف
 ام از انبیا است همچنین شرف سلاسل از اولیا است فرمودند کہ
 الحمد للہ علی احسانہ کم قصا توام نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم چنین صادر شد ورنہ از ترقی مستعجل شما خوف جذب بود
 و ہمہ نعمتہا کہ داشتند عطا نمودند و با ذکر و اشغال سلسلہ قادریہ
 خود مجاز فرمودند و تربیت طالبین بحضرت ایشان مفوض کردند
 و خود غزلت محض گزیدند نقل است از سید العلماء اسد العرفاء
 اقرب حقیقت شیخ العالمین خلیفہ اعظم مولانا مولوی احمدی دامت برکاتہ
 و افاض اللہ علینا فیوضہ یاد دارم کہ میفرمودند در تقریب تعلیم و تعلم
 حضرت مولانا رسولنار رضی اللہ عنہ بروایت اکابر دین رضی اللہ عنہ
 کہ حضرت رسولنار از غلبہ حالات و ہستیلای کیفیات فرصت مطالعہ
 کتب نبود چون برستاد خود ملا ابراہیم کہ تلمیذ مولوی محمد علی تلمیذ
 میرزا ہدایت شریف می بردند خادمی کتاب ہمراہ میبرد و پیش حضرت
 ایشان میکشاد و نشان سبق میداد از ان نشان و مقام خواندن
 آغاز میکردند گاہی ہتیا ج بقریہ مطلب نمی افتاد استاد قدس سرہ

بس تحمیر میشدند که حال کتاب بینی از نشان دادن خادم ظاهر است
 و حال خواندن هم ظاهر این چه امر نادر است روزی در مقامی
 امر به بیان مطلب فرمودند بے تامل تقریر نمودند حیرت بر حیرت
 افزود در دو سال از کسب علوم فقه و اصول و تفاسیر و حدیث
 و دیگر علوم مروجہ منطق و حکمت و هندسه فراغت کامل دست
 داده درین ایام تحصیل علم که از اغیار مستورا کمال بودند روزی
 استاد عالی نژاد امر کرد که قلیان و چلم درست کرده آید تا بنوشم
 حضرت ایشان چلم درست کرده قلیان را بر اے صاف کردن
 و بر آب اختن بصحن خانه بردند قلیان شیشه بود اندازد آب و
 بر کف دست نهاده می نمودند و میدیدند که عالم محویت بر حضرت
 ایشان طاری شد و توقفی دست داد استاد عالی نژاد شاگرد
 را فرستاد که در یاب توقف چو پیش آمد شاید قلیان شکسته باشد
 و حجاب مانع آمدن گردیده باشد چون شاگرد بصحن خانه آمده
 دید که قلیان بر سر دو کف دست نهاده نظر دوخته محو عالم دیگران
 و نورے بر سر مبارک تابان تا آسمان کشیده است تحمیر بنیت
 استاد آمده عرض این ماجرا اے شگرت کرده ایشان مع شاگرد
 برخاستند دیدند که فی الباقع چنین است چون خود هم سالک این
 راه بودند دریافتند که امرے دیگر است همه طلبه را بسکوت
 فرمودند و بادب تمام ایستاده شدند تا زمانیکه اثر افتاد این عالم

بر بستر مبارک پیدا شد جلد تر بمقام خود باز آمدند حضرت ایشان
 بعد افاقه بخمال توقف تیز تیز تشریف آوردند و چلم بر قلیان درست
 کرده پیش استاد نهادند استاد عالی نژاد بآداب برخاستند و گفتند
 که حالا ازین خدمت مرامعات دارید حضرت ایشان بحال توقف
 خیال رنج خاطر استاد برده باعث زاری پیش آمدند استاد فرمود که رنج
 را دخی نیست دیدیم آنچه دیدیم حالا اگر فتن کار دهنی و خمیسر
 از شما سود ادب است و آنچه نین کار کار شما نیست که شمارا بدان
 تکلیف دهم و از آن روز پس تعظیم و آداب ملحوظ خاطر میباشند و سر و
 قدر تعظیم بر میخواستند و در زمان تربیت و تعلیم آنحضرت متعلما از اهل
 در خواب راحت بر لوح طلا می سبق هر طالب العلم نوشته پیش میکردند
 که فلان کس فردا خواهد خواند و تحریر مطلب سبق می نمودند گاهی
 نوبت کتاب بینی در تعلیم طلبه نه آمده و نه رسیده و قبل از آنکه در
 در خواب ملائکه بالوح طلای در مراقبه نمود میشدند حضرت ایشان را
 بس گران خاطر شد و عارفان و عارفان و طی وقت مراقبه از طالع لوح حفظ
 و عافیت عطا فرما از آن روز این امر موقوف شد نقل است از
 حضرت شاه خدابخش خلیفه تاج العارفین قدس سرها شنیدیم که
 روزی مولوی جمال الدین رحمة الله می گفتند که در کتابی مشکلی افتاد
 که علی آن نه یاد دیدم نه از کسی شنیدم نه خود بر جوابش قادر شدم
 خواستم که از حضرت مولانا رسولنار علی این مشکل کنم و دفع اعراض کند

وارد بر مصنف است نمایم بعد چندی اتفاق شهرنارس افتاد
 بدولت پابوسی فائز شدیم با وجود آنکه آثار رحمت و رافت محری
 از حسین بے حسین و می رضی الله عنه تابان بود و اخلاق و محبت
 سرمدی از روی مبارکش نمایان بمقتضای هیبت حقیه جرات
 عرض نیافتیم هر بار که خلشے بدل راه می یافت ادب و هیبت مانع
 اظهار شد حضرت ایشانرا کشف حال گردید فرمودند که در فلان
 کتاب بمقام فلان مذکور نیست بظاهر غیر مد فوج توان گفت
 ما را هم خلشے بود روزی مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و سلم
 از مصنف ملاقات شده استفسار مطلب آن مقام کردم بنوعی
 تقریر کردند و تطبیق عبارت بدان نمودند که اعتراض بر بوسنی
 عائد نمی شد و خلشے نماند و بعینه و بجز عبارت و مطلب بیان
 فرمودند نهایت خوشوقت و دلشاد شدیم لباس علماء کبیر شریف
 و طلبا را سبق میدادند هرگز اظهار فقر نمیکردند بمرتبه که لباس فقر گاه
 در روز روشن ملبوس جسم انور نمی ساختند مگر بوقت شب با
 یاران طلقه کمر میفرمودند الا در خلوت خاص و از کمال غلبه عشق
 مراقبه خاص خود در مشی اقدام می نمودند که از جوش عشق و فطر
 محبت طاقت نشستن نبود خصوصاً بعد مغرب معمول مراقبه
 در و بود که در صحن خانه بمشی اقدام اختتام کردی و اکثر فرمود
 که آتش عشق خرمن صبر و سکون را میسوزد و نشستن نمیدهد و تحمل

سماع صوفیه نداشته بلکه بر سامعین تعجب فرموده که چگونه از این
 زنده می آیند و جگر چاک نمیشود بعضی از یارانی روزی بر اسماع عرض کردند فرمود
 سماع مروه عشق است آتش عشق را شعل و ملتب میگردد اندازد
 که حاجت به مروه نیست خود آتش عشق و می شعله انگیز است و آه
 جاگذازد و به جهان سوز حاجت بسمع ندارد بلکه در سماع خوف هلاکت
 اوست و بسیار بودی که وقت جوش و خروش از ولوله عشق
 بر زبان درفشان مصرع اوایل از رباعی مشهور آورد
 رباعی عشقا بیا تو مغر گردان خور دی * باشیر دلان چهر ستمیسا
 کردی * اکنون چو فتاده است کارت با من * بعضی از مجازان
 عرض و معروض روزی بمعرض بیان آوردند که نژادان مصرع
 چهارم بر زبان فصاحت بیان از نصیست فرمودند مصرع چهارم
 بجز طاقت حضرت غوث الاعظم کمر است که بر زبان آوردند
 سلف و خلف آب میشود از ظرف عالی که تحمل و هله عشق و حمله آن
 شود مخصوص بکفرت محبوب سبحانی است رضی الله عنه که در عالم
 و جوش عشق اکثر میخوانند و آن مصرع چهارم اینست مصرع
 هر حمله که بر من نه کنی نامردی * و حضرت عشق انواع انواع حمله
 می آورد و آنحضرت آنرا بر میداشت و تحمل میکرد و در نه عشق آن
 بلائی است که تحمل حملهای دی از اهلایان و جن و انس و عرش
 و کرسی و حمله آن دشوار است آیه رحمة انا عرَضْنَا الْاَمَّا نَسْتَه

شاهد این کار است میگویند بنده بارگاه خورشید محمد ابوالحیات مولف
 کتاب که هم حکایت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که در عین مجلس
 وعظ جسم شریف آنحضرت را انبساطی نمود که نا نا نا جسم میث و بر
 مجلسیان جای تنگ میگردد و تا آنکه در تمامی مجلس یک جسم
 آنحضرت مملوے مکان بود و مجلسیان بیرون مجلس افتادند
 باز تجلی صفت قبض نمود که جسم مبارک شینا فشینا در خوردگی همچون
 عصفور گردیده درین میان حضرت علی بن هبتی رضو و دیگر کابلین
 و اصلین دیدند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
 تشریف شریف ارزانی فرموده دست حق پرست بر سر و س
 رضی الله عنه نهادند جسم شریف بحالت اصلی آمدن گرفت بحال
 خود آمد بعد انقضاے مجلس حضرت علی بن هبتی و دیگر مقربان
 عرض حال کردند و طالب انکشاف نشدند آنحضرت اغاثت لبث
 فرمود تجلی حضرت عشق در صفت قبض و بسط نبوی بود که کس
 ولی از این مقام بیرون نآمده تا آنکه بهلاکت رسیده طی این مقام
 بغیر امداد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و جان بری ازین راه
 هلاکت انجام منجمه محالات عرفا است و بالک این مقام را اگر
 ملائک آسمان و زمین و عرش و کرسی خواهند که دریابند کجا
 رفت و کجا است نتوانند مقر و مسکن ایشان بجز حضرت حق دیگر
 ندانند حق تعالی این تجلی خاص علی وجه الاتم بر من فرموده اگر دستگیری

از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشدنی هلاک میشدند شاید
 علو کے شان و طرف عالمی وی است رضی الله عنه لنتنه
 این حکایت در تحفه القادرے و خلاصۃ المفاخر مرقوم است
 و ہم لطف و عنایت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سبب نزل حال
 حضرت مولانا رسولنارخا از حد احصا افزون بود و از حیز شمار نبرین
 اکثر اذکار و شغال این طریقه عالیہ و ارثیہ و سیہ است کہ بلا واسطہ
 تربیت و ارشاد بآن ارجناب رسالتاب است صلی الله علیه
 وآله وسلم روزے ارشاد شدہ کہ سیر مقامات و تجلیات
 صفات و غیرہ کہ اولیاے سلف را دست میداد و مافوق
 تکمیل طریقه است از چندے برداشته شدہ بود محالاً بعنایت
 الہی در طریقه شماعطا کردہ شد و یک طریقه درود یہ و دیگر طریقه
 نماز مکتوبی از عطیہ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مخصوص سلسلہ
 حضرت ایشان است کہ اکتفا بروی در تکمیل معارف حقیق
 ذکر و فکر دیگر مطلقاً ساقط میکند و اہل نخبۃ تاسیر مقامات کے نسبتاً
 فقط خواندن درود یا نماز پنجگانہ بان اسلوب در حصول مطلوب
 و وصول مقصود از بدایت تا نہایت کافی است و برای رتہ
 جمال جہان آراے نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درود طریقه ہذا
 بر طریق معہود و کثرت آن کبریت احمر است و بدفع جنون کسیر عظم
 و تربیت اکثر یاران از طریقه درود یہ یو دیا بفکر و ذکر و یہ نیاز الہ

حکم قضا تو ام نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چنان نفاذ یافته بود که
 تربیت خلق علی العموم از طریق نماز نه کنند مگر کسی که مورد عنایت
 و مرحمت باشد یا بیاقت این کار داشته باشد و از غایت جذبه محبت
 و غلبه عشق هر لحظه مشاهد جمال شود چنان بود که شبانه روز
 پادراز نکرد و بیشتر در خواندن نشسته و اگر بخواب رفتی همچنان نشسته
 بخواب رفتی خدام بارگاه که گاه گاه با ستراحت معروض میدادند
 بکوبش میفرمود که حضور حضرت حق جل و جلاله بے اعتناء چون
 توان ماندن مما اکمن ادب نباید گذاشت و هرگز در کارخانه
 الهی تصرف بقصد نکردی و در بلا به تسلیم و رضا پرداخته حتی که
 صحت بیمار هم بر حسب عادت بیمار خواسته تا خلاف سنت
 الله از تعجیل و تاخیر صحت نگردد و از کذب و کاذب بسن آزرده
 شد و اگر اتفاقاً از کسی کلمه کذب صادر گردیدی مکرده توبه
 چنانچه تفصیل این هر دو امر مجمل در ذکر احوال خلیفه اعظم حضرت ایشا
 که ممتاز و سرفراز بکتاب تاج العارفین شده بودند گفته خواهد شد
 انشا الله تعالی نقل است روزی یکی از فضلاء دهریه بحضرت
 ایشان حاضر آمده ذکر در ولایت اولیا و تصرف ایشان افتاده
 آن مرد دهریه که بر جاده ضلالت و انکار تیز رفتار بود گفت اگر بوده
 باشند در زمانه سلف بوده باشند سخن بر حال است که حالا
 کسی نیست و هر بار عاده همین سخن مرد و دیگر دتا آنکه غیرت الهی

بجوش آید فرمودند که زمانه از آن خالی نیست و نخواهد ماند آن
 منکر از راه استن گفست کسی را ندیدم مگر شاید بحضرت ایشان
 طاقت تصرف بوده باشد فرمودند بلی چنین است گفست باری
 در اتمام حجت توقف نیست نگا سه فرمایند که خیرے از معال
 برمانیز نکشف شو تا از عقیده باطل و انکار بے دلیل باز آیم از
 زبان حق بیان ارشاد شد که ترا این دولت نصیبی نیست بجز
 باطل مانی و بر باطل میری اگر دیدن این کار بخواهی و اتمام حجت
 متنا داری بگو بشاگرد خود که همراه داری وضو کرده بیا و او را این
 سرمایه سعادت نصیبی است آن بے نصیب بشاگرد خود غلام میکنی
 حسب حکم والا اشارت کرد بعد وضو حکم کردند که بوریا بردار و در
 فلان حجره بنشین که می آیم او همچنان کرد عقب وی فوراً انحضرت بنما
 و بر در حجره ایستاده نگا سه بروی کردند که از افاقه بگذشت مجز و
 بخت شد روی مبارک بآن منکر آورد فرمودند اسے ملحق بیا و
 و بهین آن بد نصیب که رفته دید گویا فیله است بدست که بعد
 و نجیر است نه هم نتوان بست از خود رفته بحق پیوسته نه دنیا در نظرش
 نه عقبی در خاطرش بر هر دو کون پشت پازده محو تماشای جمال
 دوست شده ازین مشا هده بس متنبه و شرمند شد و عذر
 خواست و عرض کرد که قایل شدم اما میخواهم که باز بحالت
 اصلیش آرند ما و او را از نو روزگاری و سه بس عزیز میداشتیم و

و سرآمد تلامذه ما او بپرده فرمودند حال او می بکار تو نیست و نخواهد شد
 او را جذبه از جذبات حق از یگانه و بیگانه در ره بود ملحق بر خود نادم و
 بر شاگرد متاسف حضرت شد بعد از آن حضرت تاج العارفین رفته
 عرض کردند که حالش ابراست تحمل این بار گران نتواند کرد اگر اندکی
 از این مقام عالی فرو تر نشیند امکان هانبری است چون سخن تاج
 العارفین پس مقبول بارگاه عالم پناه بوده فرمودند ضایقه ندارد
 بروید و تسکین بخشید ایشان رفته ساعتی مراقب شدند فی الجمله
 بهوش آمد و محبزه بانه عمر بهر سیکه در وره حضرت ایشان فرمودند
 که نماز از وفوت میشود بر سلوک باید آورد و در لحظه کسلوک آوردند
 پس سراسیمه شد و تاب مفارقت جمال محبوب نیاورد و منتها و ناز
 پیش کرد فرمودند نماز بخوان آهسته آهسته همه مراتب مشاهده کنونی
 حاصل خواهد شد آن بیچاره واکه جمال مطلوب روز بروز متغیر الحال شد
 گویی از این غم صبح و شام بسر نخواهد شد آخر پیش تاج العارفین مدبر
 سره بس الحاح و زاری کرد سه لب بجناب پی شفاعت من +
 منکر بر گناه و طاعت من + بمقتضای رحم که در صل طینت تاج
 العارفین بود بشفاعتش در حضرت مولانا رسولنا حاضر آمده عرض
 کردند که فصل بعد الوصل و جور بعد الکوار صعب تر است از همه بلاها
 اکنون از این بیچاره راه سلوک دشوار است اگر لطفی بکار او شود چنانکه
 زندگی بسر تواند کرد و شفاعت مبرض قبول افتاد فرمودند بجانش

آرند ایشان باز او را بحالت جذب بحال گردند تا عمر بجزب بسبر کرد
 کسی از تاج العارفین سبب اضطراب و خوف هلاکتش پرسید که مجذوبان
 در عالم بسیار اند کس به هلاکت نمیرسد این را چه نوع مستی بود که
 حاجت به تسکین ضرور افتاده بود فرمودند که آنحضرت ویرا بیک
 نگاه بر رتبه کمال رسانیده مجذوب کرده بودند طاقت تحمل آن
 بارنداشت و مجذوبانیکه زنده میباشند بتدریج تا مقاصد
 رسیده اند در آن مقام مجذوب شده اند و ایشان تحمل آن
 تجلیات میشوند و آنانکه یکبار طی منازل کرده مجذوب میشوند
 چون ظرف تحمل ندارند هلاک میگردند و شاه غلام یحیی از آن قسم اند
 که یکبار به تکمیل رسیده مجذوب شده بودند و از خلفای حضرت
 ایشان سوای شاه غلام یحیی و دیگر صاحب حضور یافته کس کامل
 بودند از آن صاحب مثال چار کس و از چار دو کس کامل و از دو یکی
 حضرت تاج العارفین که از وی اجرای طریق و اعلی کمال بنسبت
 دیگران بسیار شدند اما این هفتده کس بدخول مجلس شریف نبوی
 صلی الله علیه و آله و سلم باختیار تمام بلا تعین وقت و عرض و معرفت
 هر طب و یا بس سرفراز و کام یاب بودند ذکر بعضی از ایشان
 که بسیم خاکسار رسیده است انشاء الله تعالی کرده خواهد شد و
 علی العموم دستور و معمول آنحضرت رضو در باره مشرف کردن طالبی
 از جمال جهان آرای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود که چون

طالبی باین مطلب می آمد حکم باستخاره میفرمودند که تا سه و نیم ماه
 کرده باشد اگر احسب ارشاد الجمل آورد درین مابین بمقصود خود
 رسید و اگر ازین امتداد بسبب تکاهل نفس کافر عذر می خواست
 میفرمودند که بر تقدیر رفتن شما بر سبیل گشته از دریای محیط که
 راه بس قریب است بچند عرصه رسیدن بمدینه منوره ممکن است
 عرض داشته که بعرصه چهار ماه فرمودی که باین صعوبت سفر و غرق
 غرق و امتداد چهار ماه چون برسید بجز گل و خشک دیگر نه بیند و
 اکنون باین آرام و راحت وطن تمنای دیدن صاحب مکان فرماید
 در استخاره عرصه سه ماه دراز معلوم میشود بشیوخ دیگر رجوع آرید که
 در عرصه کمتر ازین سه ماه سود ادب میدانم نقل است روزی
 ذکر کرد در فوائد ریاضت در میان آمده تاج العارفین رضی بحضرت
 رسولنما رضی عرض کردند که محبوب رب العالمین خواجه عماد الدین قلندر
 بگرام و یاران دیگر تقدیر ریاضت و سلوک میدادند آنحضرت فرمود چون
 حضرت عشق آتش در خرمن هستی زند و متاع مایه بوسه و دیگر لذت
 بر ریاضت چیست بهر خس و فاشاک حرص و هوا سوخته گردد عشق
 طلب باید کرد ارشاد رسولنما رضی بعد ایاسی چند که تاج العارفین حضرت
 وطن گرفته بجنور محبوب رب العالمین رضی حاضر شدند در تقریب
 ریاضت عرض کردند که چنین و چنان ذکر آمده رسولنما چنین ارشاد
 کردند خواه رضی فرمود راست است است که مژده عشق چنین است اما

بام و تنیکه غلبه عشق است و قبض و بسط مقتضای حال سالک است
 چون تجلی قبض باشد و آتش عشق فرو نشیند نفس کا فر بر عونت آید و
 هوا و حرص اندازد و از بام مقصود در مغربله ضلالت افکند که ریاضت
 مانع شر و فسادش نیست و هرگاه از ریاضت شاقه تنزیه نفس کرده
 باشد و این دیو سرکش رام شده باشد در تجلی قبض و سکون اکثر
 جهانسوز عشق خس و خاشاک ما و منی که در سرشت انسان است
 راه روان نمی تواند شد که ازین پنج بکنده شده مضرتی نمی تواند
 رسانید بجز چند روز تاج العارفین که اجازت سفر یافتند و در شهر
 بنارس بشرف خدمت مولانا رسولنما رضایه شدند چون این
 تذکره فریاد خاطر اشرف آمد ارشاد حضرت خواجہ بجنور حضرت مولانا
 عرض کردند حضرت مولانا سکوت فرمود پس انقضای سالهای
 بسیار و روزی به تاج العارفین ارشاد فرمودند که سخن شاه عماد الدین
 قلندر راست است امروز مطابق ورق می بینم در ایام شباب که
 ایام ولولہ عشق و جوش محبت بود هیچ خس و خاشاک درد امن
 نمی نمود اکنون که ایام پیری آمد بعضی اوقات احتیاج بسلوک می افتد
 امر سلوک مرغی باید داشت و بر ریاضت باید کوشید و همه یاران
 را از آن روز یکسب سلوک امر شد نقل است در ابتدای ایام
 طالب علمی حضرت مولانا رسولنما رضایه رسولنمائی کرده بودند
 که تفصیل آن در ذکر تاج العارفین مذکور کرده آید انشاء الله تعالی

از اجتماع آن دعوی تلخ العارفین را حیرتی دست داده بحیثیت
 خواجہ محمد الدین محبوب رب العالمین رضی عنہ بدریافت مرآت
 کمال است حضرت مولانا رسولنمار ص کرده بودند خواجہ بکواب عریضہ
 نبشتہ فرستاد قصد دریافت حال مولوی صاحب کرده بودم
 مفصل حال ایشان گنجایش تحریر ندارد و مجمل اینکه امروز از شرق
 و غرب وقایع تا قاف در عالم نظیر ایشان نیست نایب خاص
 رسول صلی اللہ علیہ والہ وسلم اندوہم رسولنما و تا این زبان کہ
 مکتوب شریف بکتاب البیہ رسید ہر کسی از یاران حضرت مولانا
 رسولنمار ہم واقف و مطلع ازین خطاب عالی نبود مگر بعضی از ان
 چون بجنبہ مضمون خط بسمع مبارک رسید فرمودند شاہ صاحب
 کہ محبوب رب العالمین اندہرچہ خواہند گویند گریا راے
 انکار است و ازین خطاب حضرت خواجہ رضی عنہ را سابق ازین
 اطلاع نبود چنانکہ مخدوم جہانیاں از مخدوم الملک گفتہ بودند
 شما مخدوم جہانیاں مخدوم بجوابش گفتند شما مخدوم جہانیاں
 اید رہ و پیش ازین گفتگو کسے باین خطاب ہر دو ولی آگاہ بود
 از ان روز شہار یافت و اکثر از جہد شریف و سے رضی بوی مشک
 آندی کہ ہر کسے از حاضرین رات تا مشام جان معطر ساختہ
 علی الخصوص بعد از مراقبہ حتی کہ بعضے کفار کہ معتقد بودند و بعضے
 حاجت حاضر میشدند بے تکلف می شمعند و دست مبارک

بهر چیز که میرسد بوی مشک از وی می آمد نقل است
 روزی دیو که سخت براهلخانه برادر عالی قدر حضرت ایشان
 اثر کرد و مردان تدبیر را از هر جنبه بکار بردند هیچ افسوسه
 و طلسم سودی نداد و ناچار محض شدند حضرت رسولنا رضی الله عنه
 بودند و سخن نمی فرمودند از تدبیر و ترک وی تعارض نبود آن دیو
 دانست که کسی برین غالب نشد زیاده تر شورش و شرارت پیش
 آورد آنحضرت را غضب آمد یک طمانچه بر روی زد و متحسّل
 آن نشد که رخت باز تا روز مرگ آن دیو گرفت گلبه تسلط جن
 نشد بعضی از مشربان حضرت عرض داشتند که این اعدایر چه بود
 فرمودند چون شورش زیاده کردن گرفت و سخن و طاقت و زور
 آوری در محفل پیش کرد دیدیم که سخت تر است در هر پنج مرتضوی
 علیه السلام نمانی شده طمانچه بر روی او زدیم تا تاب نه آورد و اگر خفت
 نقل است از حضرت محمد صوم عالم محمد خند و مرقه که از
 یاران کاتبین و خلفای و مسلمان آن حضرت اند در ایام کسب
 علوم ظاهری و معارف باطنی خصصت وطن گرفتند بودند باز
 چون اراده حاضر شدن بآن بارگاه عالم پناه کردند خواهر قریبتی
 حضرت محمد صوم قدس سره که زوجه میر غلام محمد بودند وقت
 سفر بایمان گفتند که از طرف من بجنور مولانا رسولنا
 عرضند ازید که اراده است و حسن عقیدت از حضور داریم اما استطاعت

زاد راجله نداریم چگونه در سلک کنیزگان و سینه منسلک شویم
 هر چه حکم قضا تو ام بدان نفاذ یابد بعل کریم مخدوم عالم که بدست
 ملازمت فایز شدند پیام خواهر فراموش کردند حضرت مولانا
 رسولنا بعد انقضای دوسه روز فرمودند خوب پیامبر سے
 کردید کسیکه پیام فرسیدید دست چنین کس فرسید مخدوم عالم را یاد
 نه آمد عرض کردند که غلام را پیاسے از کسی یا شی آید فرمودند
 کسی پیاسے فرستاده بود یا نه آن زمان بچندین تنه یک یاد آمد
 عرض مطلب خواهر خود کردند آنحضرت شنیده میر سے در جواب
 انفرمودند و ایشانرا خواب تشریف آورده ارشاد کردند که غسل
 کرده لباس پاک پوشیده شیری و بان و خوشبوئی مهیا نموده
 در خلوتی در بند کرده نشیند بیعت گرفته خرابه شمسبکم
 خواهر مخدوم عالم بعل آوردند آنحضرت کبیر تشریف ارزانی
 فرمود و بیعت گرفت ایشان در خواست شجره پیران کردند و در
 نبشته همراه آورده ام و شجره مهری عنایت نموده تشریف بردند
 بعد چند سے که مخدوم عالم را اتفاق تشریف آوری وطن افتاد
 بخواهر خود گفتند که اول پیام شما سهو کرده بودم بحریک آنحضرت
 یاد آمد بعد عرض حال چیز سے در جواب ارشاد نشد و مفصل
 حال یاد دہی آنحضرت و سهو نمودن خود پیام خواهر را بیان کردند
 ایشان متعجب شده گفتند که آنحضرت در همان عرصه تشریف آورده

بیعت گرفتند و همه احوال خواب و تنبیه اسباب و خوانیدن اعیان
 مانده مفصل بیان نمودند که اول این دعا بعد از این دین همه خوانند
 اراده تشریف بردن کردند عرض کردم که شجره عنایت نشده فرمودند
 بپشته همراه آورده ام از حبیب برآورده عطا نمودند مخدوم عالم گفتند
 تا وقت رخصت واقع این اسرار نشدیم شجره کجاست برینم چون
 خواهر ایشان شجره آوردند مخدوم عالم دیدند اسامی پیران زیارت
 خاص آنحضرت مرقوم بود و بر خاتمه مهر آنحضرت بحیرت ماندند که این
 چه عنایت است آنروز حکایت شایع گردید و هر کس زیارت
 شجره سعادت بر داشت تا آنکه از روسای قصبه ناجیه کمتر
 کسی بود که بدولت زیارت آن شجره عالییه رسیده نقل است
 که سه کس بتلاش بی بی بیعت هم سفر بودند یکی حافظ سلطان علیاکبر
 که ناقل این حکایت بودند و در علم تجوید و قراة نافع زمان و عاظم
 وقت و محض عصر بوده اند روزگار بر کمال شان درین علم کزبان بودند
 بنده هم چند بار زیارت ایشان کرده و از شتعل آیات رحمت نظم
 قدیم صلا و نه گوش جان را بخشیده و دیگر مرد حاجی بود و سوسه
 افغان رفته رفته بشهر بنارس رسیدیم و بدولت پابوس حضرت می لانا
 رسولنا فایز شدیم میگفتند حافظ مدوح که ما بجز و دولت ملازمت
 رگ جان را حلقه بندگی کردیم و طوق غلامی در گردن اطاعت خود انداختیم
 و آنکس دور نیت ما را تر دو خاطر راه یافت باراده پیر دیگر رخصت

شدند آنحضرت وقت رفتن از ماحضر حید تنگ نان و گوشت میخ
 عطا فرمود تا ناشتا سوارا باشد ایشانرا در اثنا سوارا اتفاق
 ناشتا نه شد و آن نان و مرغ همچنان در دستار خان سربسته ماند بر روز
 دیگر صفت آن موقوف ماند صبح بهم همچنان بسو شام کردند و شب
 هم یازده افتاد روز سوم که در اثنا سوارا بودند جنگه بس خطر
 و بیولناک واقع راه بودند خواستند که بطی آن کوشند صداس
 بلند بگوشش ایشان رسید باز آو بگرد که نصیب توانا است
 چون دیدند حضرت مولانا رسولنما از دور ایستاده آوار میکنند عقید
 بدل راه یافت و آنحضرت از نظر غائب شد عزم مراجعت کردند
 یاد آمد که آن نان و کباب مرغ نیز همچنان ماند بدینیم اگر بوسید
 و بوسیدار کرده باشد دفع کنیم والا ناشتا کرده روانه شهر بنارس
 شویم و خود را بران استانه عرش نشانه رسانیم چون نان و گوشت
 از دستار خان بر آوردند همان گرمی و تازگی و حلالت روز اول
 یافتند و آن گوشت بخار بر میخواست عقیدت بر عقیدت افزود
 تناول کرده بحضور حاضر آمدند و بدولت ابدی معیت فائز گردیدند
 نقل است ساله از سالهای امساک باران بود کشته بار بجز
 سیل آب چشم گریان مزاربان آبی نرسیده بود و نخلستان مراد
 بهمانیان روی طراوتی ندیده شخصی بغیر عرض والا حضرت مولانا
 رسولنما رسانید که از ماحضر ضیافتی داریم اگر بشرف قبول افتد

و کنج خانه این بے بهنا عت را از شرف قدم سینته بخشیده شود
 بعد از اظاف نمودن شمع پاسر طع زمو رسلیمان قبول کرد و
 آرزویش مقرون اجابت گردید تشریف فرما شدند در جمع یاران
 همراهی برادر اهل خانه آنحضرت نیز بودند آفتاب بس گرم بود بعد تناول
 طعام مراجعت بدولت سرافرمودند آن برادر اهل که به نسبت دیگران
 گسملان بودند خطاب بدوستان کرد گفتند که حضرت خود بآرام
 تمام نیواری پالکی میروند و میان در تاب آفتاب حیرانم رخ
 گجا دانند حال ما سبکساران ساحلها بد سخن ایشان بسمع مبارک
 رسید چه ای بے نه فرمودند اما اندکس راه طی شده بود که ابر بے برخت
 و چندان بارید که در کوچه یکدست آب بلند و بالا سیرفت و ره گذر
 بد شد آن بزرگ گفت لاحول و لا قوه الا بالله چه بارش میدادست
 که از راه رفتن مانعیم آن زمان حضرت مولانا رسولت فرمودند عجب کار
 مشکل افتاده اگر نبار و شکایت گیر ما و تاب آفتاب است و اگر
 بار و شکو و بارش است همراه میان دهنند که این جواب آن ظرف
 داده شده بود و تا رسیده جواب که مشکل کشای عالمی و البسته آن بود
 باز در آن سال حاجت به باران نه شده و قحط گر آن نه افتاده
 نقل است روزی آنحضرت درس فقه میداد ساعتی سه
 براقبه فرورفت و در رس موقوف ماند طلبه و حاضرین متامل نشسته
 بودند بعد چند ساعت سر مبارک از مراقبه برداشت اثر محنت اشرف

مبارک از تضرع جبین بے کمین زیاده تر یافته می شد و هر دو استین
 دست حق پرست از آب تیر بود که امتیاج افشردن میرداشت هر
 خاص و عام را میرسته بود بعضی از خاصان حضرت متناسه شکست
 انیمینی کردند و در دریای شور جهانرسته که فلان حاجی میر
 ما برو نشسته بود و اگر دلبه وی را در تملکه انداخت و آب فرو گرفته
 که حاجی با نظر آب استغاثه کرد در آن مقام که رسیدیم دیدیم حجاز
 و آب فرو رفته اندکی باقی نیست بخت تمام و بزور تمام از سر در
 دست بگرفتیم و بالای آب کشیدیم و از تضرع بر روی آب آوردیم
 تا آنکه حق تعالی عافیت بخشید و بر ساحل رسانید این از بخت خدا
 سبب است و تری استین از آن آب شور بعد مرور ایام که حکم
 بشرف سعادت پا بوس آنحضرت فائز گردید ما بجز استغاثه
 جهاز و یاد کردن او آنحضرت را و استغاثه کردن و نجات یافتن
 از غرق بیان کرد بلا تفاوت تاریخ و روز و وقت غرق و نجات
 هر دو بوقوع آمده بود و نقل است روزی پیرزاده آنحضرت تشریف
 آوردند تا ایام اقامت از ما حضر رسم ضیافت بعمل آمده چون از
 وطن آمدند سواری بودند استطاعت کرایه سواری و حضرت سوار
 بر جاده توکل تامل کردند و چارنا چار از حضرت رسول نما چاره کار بستند
 آنحضرت فرمود چه قدر می باید ایشان بملاحظه فقر و توکل آنحضرت
 مبلغ پنجر و میه زاد راه اختیار کردند آنحضرت دید که یک خرمره هم مجبور

نیست و مستقرض را نکرده میداشت دست حق پرست
 بسوی طاق خانه دراز فرمود و مبلغ محدود بایشان عطا نمود
 و با صدر پنج خاطر گفت اگر طلب کرده بودند تخصیص اینقدره
 قلیل چه بود چرا مبلغ وافر طلب نکردند ایشان گفتند بجز سرمایه
 توکل و متاع فقر سامانی ندیدیم بنابر آن مکلف فوق الاحتیاج
 نشدم فرمودند شما را نظر بر ظاهر حال ضرور نبود از هر جا که میخواستیم
 میدادیم و رخصت فرمود بعد از آن از یاران ارشاد کرد که حق تعالی
 گنج شایگان بجا عطا فرموده و مجاز عام بصرف آن کرده اما گاه
 از آن چیزهای نکرفته بودم که مایحتاج میرسید حاجت بوی
 نداشتم امروز که ایشان طلب کردند و چیزی موجود نبود خواستم
 که از آن گنج خدمت ایشان کنم بنابر رای ایشان گذاشتم
 هر چه طلب کنند بر فقر ظاهر و نظر کرده بر این قدر قلیل قناعت
 کردند اگر خزینة سلطنت طلب میکردند این وقت حسب نیت
 خود میدادم جائے افسوس نقل است روزی برائے
 زیارت فرار شریف حضرت قاسم سلیمانی رضا از شهر بنارس
 بقلعه حنار گنجه شریف آورده بودند بعد فاتحه که رخصت شدند
 از تاج العارفین رخصت که همراه رکاب سعادت بودند متوجه شده
 فرمودند شاه قاسم بس مرد خلیق اند چون آمدیم هنوز بر در بودم
 که استقبال شریف آورده تا مرا فرمودند و بجنبه اتفاق همین

تواضع و مدارا بر مزار شریف دیوان عبد الرشید جو پور سے
 رض پیش آمدہ و اکثر در ذکر اخلاق اہل مزار حکایت خلق ہر دو بزرگان
 بر زبان فیض ترجمان اور دی نقل است شخصی بیمار نزد وی رفت
 آمد و منتہا کرد کہ حالت ماچنین ولی استطاعتے ماچنان کہ در بیان
 نتوان آورد اگر حضور از عین عنایت گاہے فرمایند و دوائے
 تجویز نمایند ہم از بیماری و ہم از منت اطباءی شہرہائی یابم
 آنحضرت فرمود ما را نہ شیوہ طبابتست نہ کار از معالجہ بناچار
 رجوع باطبایا شہر باید آورد و منت شان تحمل باید کرد آن بچارہ
 عذر ناداری ظاہر کردہ بسیار گریہ و زاری نمود و منت از حد
 زیادہ بکار برد آنحضرت را برگریہ وی رحم آمد از حاضران مجلس
 شریف و مقتبسان محض منیت بغوث عالم سید محمد غوث رحمہ
 انزیار ان آنحضرت بودند و قرابت خواہر زادگی میباشند عفتیب
 ذکر شان بقبض قلم مشکین رقم در آید ارشاد فرمودند کہ بن بیمار
 باید دید عرض کردند حال غلام ظاہر است از علم طب نا آشنا
 محض ام باز حکم شد بہ بیند حق تعالی بر انکشاف قادر است
 حسب ارشاد دست بر نبض بیمار نہادند صورت مرض ظاہر شدہ
 ہمہ حال خود بیان کرد کہ فلان مرضم از فلان خلط و دوائی ماین
 است باین ترکیب بدینہ غوث عالم دوا ترکیبان بہ بیمار فنانیدہ دادند
 باستعمال آن صحت کلی یافت از انروز بر نبض ہر بیمار کہ دست می نہادند شہ فرقی نہ شد و

حال خود و دوائی صحت ظاہر میکرد بران ایام معین بدان دوام صحت
 میشد و اگر مرض موت بودے آنچنان ظاہر گردے آما ایشان
 باوجود علم لدنی کہ از عنایت حضرت رسولناحق تعالی بایشان دفعه
 عطا فرموده بود بسبب فتور در اوقات مراقبہ و او را ترک آن
 کردند و تحاشی میفرمودند بگرازا نجا کہ گریز ممکن نبودے چار ناجار
 دست بر نفس نہادے نقل است روزی بحضور شیخ العالی حضرت
 سنجے در تحقیق رجال الغیب افتاده کہ بزرگان نقش بند دور ^{الغیب} چنان
 بر قاعدہ مشہورہ تجویز میکنند اما وجود ایشان یا زہم انکار ندارند
 کہ از حدیث نبوی ثابت است و در وافض ہم معتقد ہمین امر اند
 و بزرگان چشت راستا و اکثر کالمین قادر یہ متفق بر وجود ایشانند
 و بر دوز ایشان جوانب و اطراف عالم را بر طریق مشہورہ اتفاق
 دارند چون این کار متعلق بمکاشفات است کاملانہ اسباب مختلفہ
 چیست شیخ العالیین فرمودند در مسائل دیگر ہم با خود باختلاف
 واقع است لیکن ما را درین مسئلہ پیروی شیوخ ما است و ہم
 قطع نظر از آنکہ عمل رجال الغیب معمول شیوخ ما است و کایت ^{بعضی}
 از یاران حضرت مولانا رسولنارہ حجت تامہ و دلیل قاطع است
 و برمان ساطع بر اسے ما بر وجود آنها و دور کردن گرد عالم در
 ہر تاریخ چنانکہ مشہور است و اکنون چاسے انکار بلکہ جای
 ریب ہم بر اسے غلامان خاندان و ارثیہ نیست ما بندگان

بارگاه عالی عرض کردیم که از آن حکایت مطلع نیستیم امیدواریم که بارشما
 آن بنا را عقیقت خود یاد درین سلسله استوار کنیم فرمودند
 یاری از یاران آنحضرت را رعایت دور رجال غیب در سفر
 و حضر میفرمود بلکه بیشتر در غم سفر ایشان را مقابل دست به طبی
 منازل میگوشتید و درین باب پند و منع کسی نمیشدند
 عازم سفر شد حسب عادت سعادت پابوس آنحضرت محل
 ساخته رخصت گرفت و رجالی غیب در مقابل بود چون بید
 مشهور در صحرا و میدان که سواد او دست رسید شخصی حبیل القدر
 صاحب عزت و وقار پارسا صورت بهایت سیرت از دور نمود
 و قریب آمده گفت شما در هر سفر که میروید ملاحظه دور نمی کنید و
 از تقابل با پاک منیدارید میدانید که ما برین دور مقرر ایم و تقابل
 ما بدست امروزه بیاس خاطر مولوی محمد وارث رسول نما شمارا
 بهائی دادم که قدمیوس او شان کرده روانه شده اید اگر بے
 دولت پابوس روانه میشدید همین وقت هلاک میکردم و پسر
 روید و باز گردید بار دیگر اگر چنین خواهد شد هلاک شما هم در آن روز است
 ایشان از جاه و جلال شان طاقت انکار ندارند از آن مقام
 باز گردیدند و بحضور حضرت رسول نما حاضر آمده عرض حال کردند و
 از آن روز باز خلاف قاعده دور ایشان نکردند علاوه بر این
 اشرف بها انگیر که غوث وقت خود بود در وجود رجال غیب و در آنها

حسب قاعده شهور تمام برابر ام فرموده و در بعضی تفصایف خود
مفصل احوال ایشان از دور و معاونت یکسی که ایشان را پیش از این
دو هفته بکار رود و اکثر ملاقات با ایشان نبشته است و در مکاتیب
بیاران و مریدان تشدید بلیغ فرموده که بے ملاحظه دور رجال خلیف
کار بکنند بلکه هر روز در امر و ظاهر و باطنی استمداد ایشان
کرده باشد و طریق استمداد که مانده و مشهور است رقم کرده و

عمل بر اینست

نقل است در تعداد و احوال آن حضرت *

شیخ العالمین رضی الله عنه میفرمود مکتوب وحی اسلوب حضرت
نامی مولانا رسولنامه بنما تاج العارفین در اشرف صدور فرموده بود و میگویند
که از چند سبب بول خون میشد و ضعف مزاج بسیار راه علاج مسند
شخصه بر آن ملاقات آمده بود گفت پنج برپاره درین امر نافع است
از آن روز در استعمال است و حق تعالی تخفیف هم در عقب آن بخشیده
اما از او را در هنوز بسبب ضعف بدن تا معمول ایام صحت نرسیده
به حال همین شکر و احسان اوست که از روی حساب افکار و تسبیحات
جمع عبادات که تعلق بزبان دارد هر روز و شب یک لکمه میشود
و افکار و تسبیحات قلبی علاوه ازان است مؤلف کتاب خادم
بارگاه غوثیه محمد ابوالحیوة غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه بحرمت شیخ
میگوید چون تعداد افکار بسانی به یک لکمه هر روز میرسد افکار قلبی را

راچه حساب بوده باشند این طاقت ملکیت که بشهرزادان عاجز
است و شمه از افکار قلبی در ذکر بعضی یاران شیخ العالمین
گفته آید که هر روز سواست از کار و او را در معمولی صد لکمه درود
مینخواندند چون آنش خواران آن خوان نعمت باین دولت رسید
باشند حال دولت آن صاحب کرم چه بوده باشند این یک
خرق عادت وی رضای الله عنه بر کمال و سبکی برهان ساطع است
نقل است برادر بزرگ آنحضرت را منصفی صعب آمد اطباء
شهر را میوسی تام دست داد شب در خواب دیدند که حضرت
مولانا رسولنا ایشا زهجو طفل در کنار پدر گرفته مجلس شریف
نبوی صلی الله علیه و سلم رسانیدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
چادر از روی ایشان کشیده نگاه رحمت فرمودند و ارشاد نمودند
عوفیت بخلیفه رسول الله چون بیدار شدند ساعت است
از صحت در خود می یافتند تا آنکه آرام کلی دست داد و نسب شریف
آنحضرت سیادت است از جانب مادر و پدر و هم میفرمود حضرت
شیخ العالمین رضی که اعجاز نبوی است صلی الله علیه و سلم که در
ارشاد عوفیت بخلیفه رسول الله چون حساب کردند تاریخ ماده
و ولادت آنحضرت خلیفه رسول الله میشود بکم و کاست یکبار
و هشتاد و هفت و ماده تاریخ انتقال با ذات نبی کیمز او یکصد
و شصت و شش یکمزار او یکصد و شصت است و شش

نسخه خطی
موجود در کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

نسخه خطی
موجود در کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ازین حضرت ختم النبیین و دیگر اکثر حکایات حضرت ایشان بذیل
 ذکر خلفائے کالمین بیان کرده آید انشاء الله تعالی انتقال آنحضرت
 یازدهم ماه ربیع الثانی است سال یکزار و یکصد و شصت و
 شش و قبر شریف بشهر بنارس مجله تعلیمی ناله مشهور به مولوی
 بازه میگوید مولف کتاب که الحمد والمنة این سنگ آستان بارگاه
 غوثیه تا ایام تالیف دوم مرتبه بنیادست قبر شریف سعادت اندوز
 کونین گردیده است و از آنجا که طبع و عنایت نبوی صلی الله علیه
 وسلم از خطابات آنحضرت در خبر هر که و هر و اضع و لایح میشود هر قدر
 که بخاکسار رسیده بقید قلم می آرد

خطابات حضرت مولانا رسولنا محمد و ارث رضی الله عنه

امیر الدین شمس الدین ابدال صدر الدین ابدال قطب الدین ابدال
 محمد حمی الدین محمد الدین عابد خلیل مسلم خلیل رسولنا خلیفه الرسول
 شیخ الزمان قطب الاولیا و رحمة للناس محسن ابو الحسنین ابو محفوظ
 ابو قطب الاقطاب محبوب السجانی مقیم رئیس الاوتاد امام المتقین
 محمد حافظ حافظ دین و مقامات سند الاولیا سند العرفاء شیخ
 امصیاء اوتاد شیخ المعرفة والدین صبیذ عهد و یس و هر شیخ الزمان
 امیر بانور بالتکلم علی الناس امام قره العین نور چشم فرزندان علی نور شاه
 جهان آباد و روشن بر و جهان

ذکر خیر حضرت ولی میان رضی الله عنه

ایشان فرزند ارجمند حضرت رسولنما اند اسم با سیم بودند شهبو
 بولی مادر زاد از طفلگی تا عمر پیری مجذوب ماندند جذبه عشق آنقدر
 ایشان از خود ربوده بود که غیر از عالم نداشتند و مجذوبانه عمر بسر کردند
 حکایات تصرفات و خرق عادات شان عجیب و غریب است و از
 حد شمارش زاید نقل است میفرمودند حضرت شیخ العالمین رضو و دیگر
 اکابر دین که حضرت ایشان از آن مقدمه تا که بسیار تمفر بود اگر کسی از
 راه ظرافت بپناست گفت پس از روزه گشته طایفه را در راه
 حضرت مولانا رسولنما ربوده که اکثر ایشان را باین تسخر رنج دادند
 و حضرت مولانا بیشتر منع فرمود که بادیوان تسخر خوب نیست
 رنج شان آخر ضرر میرساند لیکن بحال آن نادان اهل رسیدن نماند
 و از طریق بادیوان خدا دست بردار نشدند و از روزه بکوتاب پدید
 آمدند بر ایشان بروی افتاد و دیگر طلباء پرسیدند که نموده است
 کسی گفت فلان طالب علم که نموده تسخر میکند و به حکام مجور میشود
 بجز دستار ای معنی برابر رسیدن آن سخت خواستیده ایتاد و چاکر
 گفت در آن شد چون وقت خواب گذشت کسی رفت و
 و بیدار کرد که به غیر وقت تنگ شد دید که خواب بادی رفت
 جان بجان آفرین سپرد بکحضرت مولانا رسولنما خبر کردند بسیار
 ملال فرمودند که بارها منع کردم اما آن اهل رسیدن را سود نکرد
 آخر برای خود رسیدن از آن روز خلق از تسخر با وی رضا احتیاط

میگردند اما با این تنفر از عقد نکاح هرگز نه صاحب بخت که پیش نظر
 آید و فرموده تو زن منی زن با اعتقاد تمام عرض داشته که
 راست فرموده میشود و از از روز دولت دنیا بوی روی نمود
 چون این خبر شایع شد مهاجنان مفلس در کوچه خانهاے خود منتظار
 شرف قدم شان میردند تا هر کرا بخت یا ور بود و بانسو
 گذر نمود و آنجا میدویدند و عرض میکردند یا حضرت زن من
 بس صورت زیبا دار اگر قدم رنجبه فرمایند و کلبه اخزان مارا شک
 گلستان سازند بعد از گرم نخواهد شد اگر عرض وے مقرون افتا
 شد وے و بخت وی یاوری کرد وے بجانداش رفته و زنش
 را فرمود وے تو زوج منی او عرض کرد وے بلی چنین است و شوهرش
 چیز خور دنی پیش او کرد وے از از روز دولت باور و نمودی
 و بعضی جا هرگز نرفته و اگر رفته گفته این زن من نیست او
 همچنان مفلس ماند و و و و مقصود ندید و بهبود دنیا
 و بعضی زنان که از راه تسخر میگفت وے میان مارا بزمیت
 گرفته و با من آرام نمیکنی بس از زده شد وے و باز گاهی بجاندا
 اش نرفته و از از روز صاحب خانه در نکبت افلاس مبتلا
 شد نقل است روزی تذکره مجذوبان حق در میان آمده
 معارف کتاب نیز در آن مجلس بود یکی از مجلسیان سید قطبات
 باره میر غلام شاه نام گفت مجذوبے صاحب کرامت بود و

شهرنارس خلق اورا ولی میان میگفت ظاہر حال وی سرایا سفاقت
 و بلا هست بود و از بد و خلقت تا آخر عمر در اکثر حرکات و سکناات
 چون طفل چهار ساله می نمود معنی که بستن از اربند و گره دادن بر او
 نمیدانست مایان از دسے تسخر و طیبہ بسیار کردیم و از نام شاد
 آزرده شدے اگر کسی از ما بمناکحت وی را گفتی مثل طفلان
 زار زار گریستی اما بجز سفاقت کسی را اعتقاد جذب از وی نبود
 ناگاه متنی چند از یاران یکدل و یکنزل بر بالا خانه سر بازار
 نشستہ بودیم دیدیم که ولی میان بیازار میرود آواز کردیم بیابیا
 تا توضیح خاطر بظرافت و نہرل کنیم چون از مایان مربوط بود آمد و نشست
 همه یاران بر دسے ظرافت و مزاح میگویم اتفاقاً بیزنی پشتارہ نیم
 بر سر گرفته از انسو گذر کرد مایان جہت دل بستگی با خود با گفتیم کہ زن
 از بار پشتارہ ہلاک شان میخواہد چہ خوش بودے کہ کسی مشکاشر
 آسان کردے و کار عقیقی آراستہ مگر این دولت ثواب نصیب
 ولی میان باشد و ترغیب و تحریص بسیار کردیم فرمود بلی من پشتارہ
 اش گرفته تا در خانہ اش رسام گفتیم ع این کار از تو آید و مردان
 چنین کنند و منظور ازین فقہا سترا و تسخر بود ولی میان بر مات
 وزیر بام آمدہ زن را با عک آن سجدہ پشتارہ بر سر دسے
 نہد زن بس عذر ہا کرد و سر ہون لطف وی کردید کہ انقدر
 رحم بر غریبہ میکنے پیر زن نے جنبے محض از لچ روشنی زمانہ بس

دور بود اما ولی میان نگذاشت که پیر زن زیر بار پشتاره و سوز
 غم اندود، شود تمام تر باعث شد و پشتاره وی بر خور گرفت
 زن پیش پیش لبوس خان خود روان شد و ایشان پس وی
 خدا دانا و بینا است همه کس دیدیم پشتاره دوسه دست بلند و
 بالا از سر ولی میان میرفت و از تاب آفتاب سایه بروی میگرد
 تا آنکه بر در خانه پیر زن رسید پشتاره از هوا بر زمین افتاده از آن
 روز در میان بس ترسان و هراسان شدیم و از استهزا و باوسه
 بر خود لرزیدیم و تمام تر مکروحم و تعظیم وی ملحوظ میداشتیم و تمام عمر از
 وی دیگر استهزا نکردیم، استیم که اسم با سمی است سفیه و بله
 نسبت بریده جذبات الهی است این ختم سخن مایان گفتیم ماه
 ظاهرا خانان جهان عالی نزدیم انتقال شب نسبت به ششم ماه حبس
 است قبر شریف جانب مشرق در پهلوی پدر عالی قدر وی حضرت
 مولانا رسولنارائی الله عهنا و اولق است براسه کشود کار دو طریق
 نیاز ایشان مجرب یافته شده و معمول اکابر دیدیم از قسم شیرین
 لذت نفیس بیش قیمت که با طهارت تیار شده باشد دیگر شیر گاو یا
 مشکه نفیس اما شرط است که ماده گاو را غسل دهند باز پستانش
 را بشویند و دو شنده هم غسل کرده لباس پاک پوشیده و بپوشد
 و شیر و مشکه علیهمه علمی و نیاز کنند و شیر برنج و غیره نهند
 که خیر یاران حضرت مولانا رسولنارائی الله عهنا

میر محمد غوث قدس سرہ

ایشان خواہر زادہ حضرت مولانا رسولنما اندرہ نہایت مورد عنایت
و غایت منظر لطیف و شفقت عالی بودند پس مستعد بالطن کہ در
عرصہ دو سال از کسب سلوک و معارف طریقہ وارثیہ و سیہ
فرانغ کلی دست دادہ و گوہر مقصود اصلی از دریاے ذخائر مشاہدات
بدست آورده بود و بظاہر ہم بس نازک اندام کریم الاخلاق با
ہر خاص و عام در حسن و جمال یکانہ زمانہ کہ ہر جا از ریا صورت
قصہ و افسانہ بود سہ گوی بزین ستارہ آمد یوسف بجمال
و بارہ آمد ذوق لباس مکلف از ایام شعورہ شکن فاطر اشرف
مے بود و پارہ دوزی در لباس رنج می افروزد نقل اسبند
رونے پیش استاد خود حضرت محمد مخدوم قدس سرہ کہ از ان
کاملین حضرت مولانا رسولنما اندرہ و عنقریب ذکر شان کردہ
انشاء اللہ تعالی برائے سب آمدند جائے در لباس شریف
خرقی رسیدہ بود استاد فرمود چرا پیوند نمید و زانند عرض کرد
کہ پارہ دوزی بس ناگوار است و گاہے چنین لباس نیوشید
از پیوند چاک چاک بہتر فرمود از پیوند ننگ و عار داری آن زمان معلوم
شود کہ پیوند بر پیوند دوزی و بان ستر کئے الزین سخن استاد
بس ملول و گریہ ناک شد و عرض کرد کہ دھائے فقر و فاقہ

آسان و آهون بر ما بود استاد را برگزیده می‌رخصم آمد فرمودم مخوپر
 طریقه مقصود ما است که اولیا را بآن افتخار است نه چون لباس
 ظاہر که مکروه اہل دنیا و دین است خوش حال شد و فقر و دعای
 استا و بیدتر بنظر آمد کہ ہانک زمانی از تحصیل علوم فراغت یافته
 دخل زمرہ یاران طریقت حضرت مولانا رسولنما گردید و ریاضت شاقہ
 شعار خود کرد و در قلیل ایام گوئے سبقت از طالبان حق رہودہ و
 بہ تکمیل طریقه ممتاز و مفتخر گردیدہ معارف و حالات کہ طارے
 میشدے مبہمون ۵ نہج پوشیدہ بر تو مخفی نیست ہ عالم
 السر و الخفیاتی ۶ گاہے بعرض بیان حضرت مولانا رسولنما رض
 نمی آوردند و سوادب می‌انستند اگر بہ تکلیف تاج العارفین رض
 گاہے بقصد عرض حال بجنور عالی حاضر شدے آنقدر استیلاے
 گریہ بودے کہ از عرض باز ماندے روزے آنحضرت رحمہ تاج
 العارفین رض ارشاد فرمود حال ایشان دریافت باید کرد چون گریہ
 در میان آمد ہمہ حالات و مشاہدہ طریقه از اول تا آخر ہرچہ حق تعالی
 عطا فرمودہ بود بیان کردہ تاج العارفین رض بحال بشاست بجنور
 اقدس رسولنما این مشرودہ رسانیدند کہ تکمیل طریقه علی وجہ الاتم حاصل
 شدہ و گوہر مقصود بدست آمدہ و ہم میفرمودند شیخ العالمین رض
 بروایت حضرت تاج العارفین رض کہ میر محمد غوث بابا یعنی با حضرت
 تاج العارفین رضے اللہ عنہ دستار بدل بودند برین کہ از ما

هر دو شخص يكی بنی دیگرے در بهشت نرویم نقل است میفرمودند
 حضرت شیخ العالمین رضی که در ایام عنفوان ایشان در ویشتی سنی
 وارد خانقاه حضرت مولانا رسولنمارض بود با حضرت ایشان ربط و
 محبت پییدا کرد و بس عزیز میداشت بعد چند ایام که عنایت سفر کرد
 گفت میر محمد غوث باشما محبت بسیار دشتم و سبب اقامت ما
 درین شهر الشیت و الفت شما بود حالا که عرصه دراز گذشته رخت
 سفر بر بستیم و چیز نماند بدست نداریم که یادگاری بشما دهیم الا یک
 دولت در دست منست بسن ترقب و بی بدل اگر قبول کنید
 بشما بخشیم ایشان گفتند آن بیست درویش گفت هر چند بظاہر
 درویشیم صوف پوش لیکن بباطن شاهیم فرمانروای عالم ارواح
 حق تعالی ما را بر روحانیان حکومت بخشیده و موکل سوره منزل
 را منحرف کرده این سوره با موکل بشما بخشیدم و خود کناره کردم اکنون
 شما را حاجت بنصاب و زکوة این سوره خواهد شد هر گاه بخوانی
 موکل حاضر آیند و اطاعت نمایند مناسب که بقبول آن ما را مسرور
 و دلشاد کنید و راه سفر گرفت از آن روز هر وقتیکه سوره مذکور بخوانند
 موکلان حاضر میشوند و خود را با ایشان میوند و روزی حضرت مولانا
 رسولنمارض فرمود هر چند حاجت بنصاب نیست لیکن خالی از فائده
 نتوان شمرد قوه بر قوه است اگر خواهم قصد نصاب از سر نو کنند
 بهتر است امتثالاً للامر و اتباعاً للحکم متوجه نصاب سوره منزل شدند

مہنہ زایام اربعین با تمام نہ رسیدہ بود کہ روز سہ جناب ایشان
 بہ در سورہ مذکور مشغول بودند شخصی صیافت حضرت مولانا رسول نما
 قدرے پلا و آورد آنحضرت را بمقتضای شفقت آواز داد میر محمد
 خوش پلا و خواہی خورد بپاس ادب جرات انکار نہ دید عرض کردند
 ہر چہ ارشاد شود آنحضرت فرمود بیا ایشان پارہ سہنہ از حجرہ بیرون
 شدند و آنحضرت را رسیدند لقمہ چہند از دست حق پرست خود در
 دہن ایشان داد و رخصت فرمود چون حجرہ آمدند و با تمام روز مشغول
 شدند موکلان خشمناک گردیدند کہ این چہ حرکت بود در عین انصاب
 بحیوانیات خوردن باک نکردند و باز بے غسل متوجہ او را شدند
 جناب ایشان را ہم بس غضب آمد فرمودند سبحان اللہ حضرت
 مولانا رسول نما باین شفقت یاد فرمایند و از دست حق پرست خود
 لقمہ بدہن ما اندازند و ما بپاس شما انکار این عطیہ کنیم حقیقت شما بآن
 پیست اگر تملعہ عرش و کروبیان قدس جمع می آمدند و باز می نشستند
 نمی شنودیم و دست ازین نعمت بے بدل کہ رشک اطعمہ ہشت بہشت
 است باز نمیداشتیم گفتند غسل چرا نکردی و در داز سر نوچہ انگر
 فرمود در خوردن پلا و از دست حق پرست حضرت مولانا شری
 فوت نہ شدہ بود ہم اگر توانید ضررے رسانید گفتند اگر بغیر شما قضا
 ندارم بارے اطاعت شما ہم نخواہم کرد باز فرمود بے بینیم چگونه
 فرمان بردارے ما نمیکنید در ہمین انصاب طوق اطاعت

در گردن شما می اندازم اگر توانید اعوان و انصار خود را بحد خود
 آورید و با اینهمه منت پذیری شهادت کار سزای منم حق تعالی که کار سزا
 ما ست بے معاونت شما کار ما میکند محتاج شما نیستیم عرض این
 فقط امتثال امر حضرت مولانا دارم نه متناسے فرمان برداری
 موکلان آما اکنون کار بر برغم شما است و همچنان با ورا مشغول
 شدند بعد اتمام اربعین چارنا چار موکلان حاضر آمدند و با طاعت
 کمر حسیبت بستند و مطیع و بنقاد گردیدند لیکن از آنجا که ملا بلای نجابر
 اشرف راه یافته بود گاهی در تمامی عمر بر آنها بانجام کاری
 حکمے فرمودند در روحانیان را صبح و شام به متناسے حکم لبر
 میشد الا سه مرتبه دو مرتبه بلا حکم کی آنکه روزے تسبیح آنحضرت
 گم شده بود بر زبان مبارک راند سبحان الله آنرا که چندین
 روحانیان فراموشوار با سقند تسبیح و سگم شود فوراً موکلے
 حاضر آمد و تسبیح بدست عالی داد و عرض کرد که بفلان مقام
 از سهوا افتاده بود برداشتم تا وقت طلب حاضر آرم دیگر
 شبے بردستار خان موکلے یک سفال شیر برنج پیش نهاد سپید
 از کجا است گفت در شهر غازی پور بدولت سر اسے حضور
 حاضر بودم والدہ ماجدہ جناب عالی شیر برنج بچہ بودند بخت
 فرمودند اگر میر محمد عوث اینجاسے بودی میخوردے آواز
 دادم هر قدر که منظور باشد بر طاقی بنهند باوشان خواهد رسید

یک شری می نهاده بودند ما از انجا برداشته آوردیم امر سوم است
 که ایشانرا شبانه روز در خلوت بسر شدی و از خلق کمتر ملاقات
 کردی اگر کسی خواه مخواه قصد کردی بوی بله التفاتی
 ظاهراً نمودی تا بر خاسته خاطر شده بر خیزد و باز بنیاید و در
 شخصی از اهل حرفه و فرومایه مبارگاه عالم پناه حضرت مولانا رسولنما
 حاضر شده زار بگریست و گفت سپرم گم شده و چشمم از گریه سفید
 سیه نمئی با چنین اندوه مبتلا کرده پناه برد در دولت آورده ام
 تا روزگار دست ستم از ما بردارد و گم شده ما را باز و بد آنحضرت
 رارضی است عنده رحم بر وی آمد جانب حجره ایشان اشاره فرمود در
 حقیقه بحصول مقصود بشارت نمود آن بچاره برد حجره ایشان
 آمد با و از خشونت گفتند کیست و از کجای آنی گفت اهل حاجتم
 فرستاده حضرت مولانا رسولنما بر در شما آمده ام بمجرب استماع نام
 حضرت تملطف و نوازش بحال دے میبذول کردند و دلاسا
 دادند مفصل حالش دریافت نموده فرمودند فردا وقت طلوع
 آفتاب حاضر آئی و رخصت کردیم که حسب وعدان غمزه حاضر
 آمد جناب ایشان سوره منزل میخواندند گفتند خوش آمدی
 صورت سپر خود خیال کرده چشم بند کن و چنان دانسته باش
 که پیش تست او چشم بند کرد و عرض نمود که صورتش حاضر تنخید
 کردیم گویا نزد من موجود است فرمودند تو وقف چیست و کشتی

بگیر و بسوی خود بکشد او همچنان چشم بند کرده گفت دستش گرفتم
 و بسوی خود کشیدم فرمود ندیافتی گفت یافتم گفت دستش بگذار
 که باز از تو نگریزد و چشم بکشد آن کس چون چشم بکشد دید پیش
 حاضر است و دستش در دست وی برپای حضرت ایشان
 افتاد و بشک گذاری بجنور مولانا رسول نماز حاضر آمده رخصت
 گرفت چون در خانه آمد مردمانش پرسیدند کجا بودی و چگونه
 اینجا رسیدی گفت فلان درو و گر بطمع زیور که در برداشتم از
 فلان کوچه مارا ببر در دام لطف وی استای بخانه اش رسیدم
 در ته خانه برده همه زیور از ما گرفت تا سه روز مرا هاجما داشت
 روز چهارم گفت درواگذاشتن فساد است همان به که بقتل تو
 رفعت کنم بخوت جان منتها بکاری بدم هرگز آتشنگدل موم نشد
 و بر یکی وزاری من نه بخشید ساعتی نگذشته که بیرون رفته
 و من درین خوف که برای آوردن تیغ رفته باشد چاره جانبر
 چه باید کرد ناگاه دفعه خود را اینجا یافتم نه کسی را دیدم نه از کسی
 آواز داد رسد شنیدم هنوز در حیرتم نقل است میفرمودند شیخ
 العالمین رضی نقلاً عن تاج العارفین رضی که میر محمد غوث را کتابی
 بود از مکاشفات ایشان که در آن اشغال و اعمال و اذکار عجیب
 و غریب بود و احوال پیش آئیده بسیار نوشته بودند و اکثری
 از آن اذکار و اشغال بکسب یاران حضرت مولانا رسول نمابود

لبس نافع در امور باطن روزی همه را در آب شستند چون
 با مائمه محبت و ربط بود باین خبر متاسف بر قاسم و تر ایشانشان
 آمد و استفسار سبب کردم فرمودند شب بخواب دیدم صحرای
 است پس وسیع یک طرف وی مایه و م یک کس یاد و کس با
 من اند دیگر کس نیست و طرف دیگر شما میروید و پس رو
 شما هزاران مردم اند هم بصورت پارسا و غیر پارسا صبح که تعبیر
 خواب فکر کردم باین بود که از ما اجرائی طریق نیست الا یک
 دو مردم مرید شوند و از شما آب یا خلق رو مقصود بین دو کمال
 طریق شوند و اجرائی طریق حضرت مولانا بشما باشد بنا بر
 دشتن آن سودی ندیدم گفتم اگر چنین بود این تخمه بین می بخشند
 که غلق را با و نفع میرسانند شستن چه سود داشت بیساکت ماندند
 نقل است میفرمودند شیخ العالمین رضا فلقا عن شیخ تاج العارفین
 شبی میر محمد غوث را رخ گزند مار رسیده چون اثر سم وی
 زیاده دیدند باراده علاج آن نزد حضرت مولانا رسولنما رخا کردند
 و آنحضرت از او را معمولی فراغت فرموده متوجه آرامگاه خود بود
 همراه آنحضرت تا در خلوت رفتند و از کمال ادب جرات عرض
 نیا فتند تا آنکه آنحضرت بخلوت شریف رفت و ایشان بر دیوار
 در تکیه زد غشش کردند و زهر مار تمام تر در رگ و پوست سرایت
 کرد و تمام بدن عرق عرق شد و کس را ازین خبر نه وقت استراحت

آنحضرت را حال ایشان بنکشف شد فوراً برخاستند دیدند
 که بر دیوار تکیه زده در غشش اند آنجناب سوره فاتحه خوانده
 کرد بعد از دیر با قاف آمدند و اثر زهر مار دفع شد آنحضرت
 فرمود اگر حق تعالی ساعتی دیگر هم خبر منیاد کار است تمام بود
 حجره خود خطاب ایشان بخط تلج العارفین رض نوشت یا فتم
 غوث الطریقت و غوث العالم انتقال نهم ماه رجب سنه یک هزار
 و یکصد و سی از سال هجرت است

ذکر خیر حضرت شاه غلام محمد قدس سره

احوال ایشان بس شریف و لطیف است حضرت مولانا رسولنما کثر
 بخطاب محشق باز یاد فرموده بس بلین همت بود که نه کر س
 آسمان در نظرش بسپرت تر می نمود هرگز در رمعی و مشکلی بر ایشان خاطر
 و متردد الحال نه گشته بی محابا در کار دشوار چون غازیان سپاه
 در کارزار افتاده و کوه را چون گاه نمودند در عنفوان جوانی
 بظاهر اوقات بسرمی از حرفت آتش بازان کرده و بباطن خن
 هواد حرص پاک سوخته و مباروت خانه ما و منی آتش زد ب
 فیه الحقیقت در علو همت کبریت احمر بود نقل است
 شیخ العالمین رض اکثر در ذکر زیانت سلف میفرمود که درین
 زمانه شاه غلام محمد قدس سره از بعین پاک میگردند بزمانه سابق

ہم کمتر از اولیا کرد بیک وضو و چیل قر نفل اتمام اربعین کر دے
 و چند اربعین پچنین کردہ اکتفا بر چیل قر نفل آسان است اما بیک
 وضو و چیل شبانہ روز بسر کردن دشوار تر است طاقت بشر
 نیست مگر آنکہ بقوت ملکی رسیدہ باشد و بعد ہر اربعین از کمال
 حرارت خون بولی کردی و تا چند روز بول و غائط خون خالص
 شدے و بہ تبرید باخراج باصلاح آمدے و ہم میفرمودند شیخ
 العالمین رضا اگر کسی شکوہ بخت خود از نار سائی کر دے و
 گفتے کہ بخصور مولانا رسول نما عرض کر دم کہ متناسے شرف لقا
 نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم دارم جو آبے بحر متسلی و تشقی ظاہر نیام
 بوی حصول مقصود کہ مشام جان سرگردان یادیہ طلب را معطر سازد
 نہ شنیدم فرمودے کاریکہ از غلامان آن بارگاہ ممکن الوقوع باشد
 حاجت عرض با بجناب ندارد یا صوغ محض است کہ ناگفتہ را گفت
 می نمائی بیا وضو کن چون طہارت کرد آن بخت بیدار پیش ایشان
 می آمد معانقہ میکردند و او را بے خودی از خود میر بود بیہوش
 محض ازین عالم میشد بر فرش مے غلطانیدند شرف میکردید
 بارہا این ادرا از ایشان سرزد بود و در اسم اعظم حضرت محبوب سبحانی
 قطب ربانی سیدنا و شیخنا ابو محمد عبدالقادر جیلانی رضی اللہ
 عنہ تصرّفے بود کہ کمتر بسمع کسی رسیدہ باشد اکثر بسیر صحرانمیز
 کو دوکان کہ با خود ہا بازی میکردند و از میدان خدا کے طفلان

این چه بازیت بیائید که بشما تا شائے نما تم و هر طفل را یازده
 بار اسم اعظم میخوانند احوال قبور همان ساعت معائنه همه مایشند
 هر کسی از ریج و راحت مردگان آن قبرستان مشاهده میکرد و هرگز
 خباب ایشان درین چنین تصرف باک نمیداشت و انجام امور فانی
 دولت برای جنت فرامی حضرت مولانا رسولنارنه هم تعلق بابیشان
 داشت نقل است بی فرمودند شیخ العالمین بعد انتقال حضرت
 مولانا رسولنارنه در میان ایشان و حضرت شاه عصمت الله قدس سره درباره
 سجادگی گفتگوی پیش آمد و سخن بالا شد هر کس تمنای آن داشت که
 این دولت نصیب وی باشد بالاخر ایشان از شاه عصمت الله قدس
 سره گفتند این ندانم که از او شاقا بلیت این کار راست الا انی قدس
 ماهر و طالبان این دولت بیازار ویم و مودی جابل و فرومایه را حاضر
 آوریم هر کسی که او را در ساعتی مثل خود کند شرا و این دولت است چون
 ایشان را در اصل طلیعت چالاک و بیباکی در هر کار بود مستعد این امتحان
 شد و جانب دیگر دوام شوق سلوک شاه عصمت الله بحواب چنین
 نفرمودند تا آنکه رای همه بر آن قرار گرفت که تاج العارفین خلیفه اعظم
 آنحضرت رسول نما اند مخترب بمقرب رحم فاسحه از وطن تشریف خوا
 آور و تجویز سجادگی مفوض بر آرای او شان باید کرد چون تاج العارفین
 بشهر بنارس رسیدند بعد رحم فاسحه و حصول دولت زیارت مزار شریف
 سخن سجادگی در پیش شد حضرت ایشان فرمودند که در سنا رعیت

اهل بصیرت تجویز ثالث گنجایش ندارد و هر دو صاحب باطن و ارباب
 کشف اند و هر ارجوع بزار شریف نمی آرند که مرضی آنحضرت معلوم
 گردد و هر دو بزرگ گفتند این معنی هم مفوض به ایشان کردم تاج العارفین
 چون بدریافت اسمی معنی حاضر روضه متبرکه آنحضرت شد آنحضرت یکبار
 علانیة از مزار شریف بیرون آمد و بتاج العارفین فرمود بنشین و بگو
 جناب ایشان عرض کردند عناستے کہ مسذول حال این غلام
 است ہر کسے میداند اما عوام در حیرت خواهند شد و ہر جائز
 افشای اسرار قصہ و فسانہ بلند خواهد گردید تا فہمان و نااہلان
 در ورطہ ہلاکت و ضلالت خواهند افتاد و مناسبی نماید کہ در
 قبر شریف تشریف فرمان شوند و غلام بوا از جمال با کمال مشرف
 فرمایند عرض تاج العارفین رضی مقرون اجابت گردید و در بارہ
 سجادہ گی ارشاد شد کہ شاہ عصمت اللہ را اینجا تکلیف خواهند
 بشہر عظیم آباد پیشہ روند و اقامت کنند و شاہ غلام محمد کہ کار با
 خانگی متعلق باو شان است عزم اقامت شہر غاری پور نمایند
 ورنہ قبایل مارا از طرف کارپرداز بس ہرج پیش خواهد آمد
 و کسے دیگر لیاقت انجام کار خانہ ندارد و تاج العارفین رضی
 عرض کردند براے سجادہ گی کہ تجویز فرمایند اینجا بہ ہدایت
 خلق کہرا حکم میشود ارشاد کردند بالفعل تا چند موقوف دارند
 بنا بر حکم عالی شاہ عصمت اللہ صاحب بشہر ٹپہ سکونت اختیار

کردند و ایشان بشهر غازی پور سرگرم انجام کار خانه آنحضرت
 رضی الله عنه شدند و عمر بخدمت گذاری و جانفشانی قبایل
 آنحضرت بسر کردند نقل است روزی شاه غلام محمد قدس سره
 بادوستان یک رنگ برکناره دریا بودند کسی را آسیب جن
 رسیده بود و خلقی بر سر و روی هجوم آورده از یکی سبب زد هام
 خلق پرسیدند گفت بر منبونی تماشا میکنند ناگاه مهاجن بجه
 مغرور حسن و جمال خود به آرایش تمام کبک خرام برای تماشا
 از دهم تیز تیز میزد با حاضران فرمودند این صراف کچه مغرور حسن
 به تماشا میرود اگر آسیب خوشتر باین مغرور رسد خوشتر باشد
 چون قریب جناب ایشان رسید یکبار برابر روی او
 بردست زدند و گفتند الله هُوَ اَن جَوَانِ بیهوش بر زمین افتاد
 و نصره الله میزد و دیوانه وار گاه میگریست گاه میخندید
 و می غلطید مردم ساختنودیده متوجه تماشا بے جوان آسیب نه
 گردیدند کس طومار بے و افسوس نه دم میگرد نفی نمی بخشید
 ناچار صورت درویش زیده همه باز جوع بایشان آوردند
 تبسم فرموده گفتند شما یان احمق و نادان هستید کس را
 که جن گرفته باشد با فسیون و طلسم چاره کار او توان جست آزا
 که دیو عشق الهی گرفته باشد افسون کچه کار آید چون خویشان و
 بس هر سیمه و پریشان خاطر بودند جذب حالش نموده با فاقه آوردند

اتحاد حقیقت و پیرایه افغانی محض بود که برافاقت خود را از زیر سیر کسیت
و به شکستن دل فقیرین میکرد و میگفت خوشا بختی که در ناله های زار
زار و گریه های مای جان بجان رسیدی ع هر کس که جان نداد
بجانان غیر سدید انتقال شریف یازدهم ماه ربیع الثانی در شهر
غازی پور قبر شریف متصل مسجد بازار شمالی است باندک فاصله
جانب شمال عطفه و شان که جوار مسجد سکونت دارند همه واقف اند
و بنده لغایت تالیف این کتاب یکبار بزیارت قبر شریف سعادت
اندوخته شده است خطاب ایشان عشق باز است

ذکر حضرت شاه عصمت اند قدس سره

وطن شریف ایشان در ضلع سارن موضعی است برب دریا
گنگ مشهور بحمل پوره بفتح کاف هندی و سکون لام سبب اختصار
فقر ایشان آنجکه که اهلخانه را مرضه صاحب لاحق شده تا هفتده سال
صاحب فراش مانند تدبیر هر جنس بکار بردند بیکار محض شد اطباء
عصار از گانه و بیگانه دست بردار شدند و صورت مایوسی نمودند
سرمایه ضروری که از متاع خانه بود بکار معالجه آمد چون از هر سو
راه مقصود بسته شد بتلاش علاج رجوع بفقرا زمانه آوردند که
شاید از برکت انفاس صاحب ولی مسی نفیس روی مقصود مشاهد
گرد و زندگی تازه بصیب باشد ناگاه درین تلاش در شهر بنابر

بخدست شفا منزلت چاره ساز دل در دمنان حضرت مولانا
 رسولنار رسیدند و عرض حال کردند آنحضرت را بر حسب حال
 ایشان رحمی آمد فرمود کارهای سخت در پیش داری اگر توانی
 بهر حل این قضیه خمریه حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی
 شیخنا سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه و رسا ساز باشد که از
 لطف عنایت و می کامیاب شوی حسب ارشاد بر خواندن قصیده
 متبرکه که کمر همت استوار بستند و بزبان حال مترنم این بیت شدند
 دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان
 یا جان ز تن بر آید در عرصه قریب بخت خوابیده ایشان بیدار شد
 و دولت آبدی یار گردید در عین خواندن گریه استیلا کرد و بشن
 جمال جهان را از حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه که آینند
 حق نابود ممتاز و مشرف گشتند و آنحضرت رضی الله عنه و علیه و
 علی عبده السلام نگاه داشتیم حق بین و عین غلایت بسوس
 ایشان کرد که از خود رفتند چون بخود آمدند از ستر کونین برگزشتند
 و طالب مطلوب حقیقی بجان و دل شدند و لیلک غلامی حضرت
 مولانا رسولنار منسلک گردیدند بعد چند روز خبر صحت بیماری
 رسید که بی واسطه تبدیل طباق تعالی منت شفا بر گردن بیمار
 و اجابتش نهاد بمضمون این رباعی هر کس که ترا شناخت جان را
 چه کند فرزند و عیال و خانما زایه کند دیوانه کنی هر دو جهان نشسته

دیوانه تو هر دو جهان را چکنند ازین مژده راحتی بدل رسیده قاصد
 را رخصت فرمود و خود غم وطن نه نمود گفت اکنون کاری دیگرش
 دارم که از همه کارم بیکار کرد بعد القضا می عرصه در از خبر مرگ پلخانه
 رسید شادان و فرحان بحضور حضرت مولانا رسولنمار آمد و بانند
 قاه قاه عرض کرد گاه گاه تعلقی که بدل می آید امر و زحمتی تعالی ازان
 نجات کلی بخشید و خط بنظر کیا اثر آنحضرت گذرانید و قاصد را رخصت
 نمود و فرمود که حالا رفتن چه سود فارغ البال چیزه برین دردت
 برخواهم کرد در محبت شیخ بے نظیر بودند بطاهر فقر بحث دشمنی
 آتا بباطن سینه بے کینه اش گنجینه اسرار الهی بود در پیر پرست
 حسرت و وقت و مظفر عهد بود اگر کسی شهر بنارس را از محبت کثرت
 اصنام کفرستان گفته بس آزرده خاطر شدی و فرمود او عین
 دارالاسلام است مسکن خلیفه رسول الله موطن نائب رسول الله
 مقبره شمس الدین ابدال مولانا محمد وارث رسولنمار ضمیمه الله
 هر که ویر کفرستان داند بر جمل خود اعلام میکند گفته می چه اعتبار
 دارد نقلاست میفرمودند شیخ العالمین رضی که برهنه از شهر
 بنارس گدائی در شهر عظیم آباد پیشه آمده بود ناگاه بر آستانه
 فیض نشانه شاه عصمت الله قدس سره رسیده لب بسوال
 کشاد بر رسیدند کیستی و از کجائی گفت فقیرم قوم برهنه از شهر
 بنارس مجبور استمعا اینمندی بادب از جا برخاستند و تا زمانیکه او

ایستاده ماند ایشان ہم ایستاده بودند باز از آن روز هر وقتیکه
 نزد ایشان می آمد فرو گذاشت مراتب آداب وی نکردند اگر کسی
 از نادانستگی مکلف نشست میشد بکجا بش فرموده
 این فقیر از شهر بنارس می آید شهر حضرت مولانا رسول خدا ششم
 که او ایستاده باشد و مانسته و او را که کسی تکلیف نشستن میداد
 نمی نشست روز بے بیمار شد و چند روزی نه آمد حضرت ایشان را
 تردد بجا طر شریف را یافت از دوستان و مریدان مستفسر
 حال وی گردیدند معلوم شد که در فلان محله بیمار افتاد خود تشریف
 فرما شدند دیدند بر بستر ناتوانی تنها افتاده نه کسی انیس و نه محو
 نه جلیسه که چاره بیماری و س جوید فرمودند تکلف خوب و نوش
 تر آب سار و مولس و نمکسار کسی نیست اگر اجازت دهم غسل
 کرده دوا و نهار می تیار کرده بتور ساختم و شب بخدمت تو بام
 و منت کردند آنکور باطن که در روز ازل از نور ایمان نصیب
 و خطی نیافته بود هرگز قبول نکرد بس متاسف باز آمدند و هم منقرض
 شیخ العالمین رضی که در ایام غلبه افواج بر گیان ما همه کسان وابسته
 دامن دولت حضرت تاج العارفین رضی جلایه وطن کرده بشهر
 عظیم آباد سکونت داشتیم اگر حضرت ایشان بملاقات تاج العارفین
 می آمدند و میفرمودند برادرم یا خبر کنید روزی اتفاق خبر بیاورد
 رفته عرض کردم شاه محضمت الله صاحب تشریف آورده اند

و ایشان این سخن شنیدند چون بطلب باز آمدم از راه شفقت
 بس آمدید فرمودند که عم گفتن شرم می آید شاه عصمت الله تشریف
 آورده اند جهت حقیقی که از جانب پیرانست و در نفس الامر مریدان
 پدر حقیقی پیران اند از آن ترک میکنی نمائی که پدر ما همه حضرت مولانا
 رسولنا است و نقل است از شیخ العالمین ^{رحم} شنیدم وقتی
 حضرت ایشانرا استغراقی دست داده و کثردم در میان ساق
 و ران ایشان افتاده از الصاق ران و شتائنگ منجمدا
 و آسیب بوی رسیدنیش زدن گرفت آخر بمرد و ایشانرا خبر شد
 بعد عرصه در آنکه بخود آمدند اندک دردمقام نیش محسوس
 شدن گرفت چون دیدند کثردم مرده یافتند و مقام نیش
 سیاه شده نقل است از شیخ العالمین ^{رحم} شنیدم در
 ساله از سالها و بایست سخن تو جبهه شهر عظیم آباد شده
 خلقه هلاک گردیده و بپاران را حسابی نبود از جناب اغاثت
 مآب حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی شیخنا سید عبدالقادر
 جیلانی ^{رحم} الله عنه حضرت ایشانرا ارشاد شد که نقش اصل
 بشما دادیم به مرض نافع خواهد آمد از اثر و زهد با نقش منویشاند
 و به بپاران عنایت میفرمودند تا آنکه هر کس یک گرفت از بوابات
 یافت و صحت کامل دست داد و از برکت انفاس ایشان
 هوای شهر امدال پذیرفت نقل است شیخ نعمت علی ساکن

موضع کریم چاک میگفتند که در میان دو مرید حضرت ایشان
 درختی نزاعی واقع شد هر یک دعوی ملک کرد و هر دو سر
 رجوع بحضرت ایشان آوردند تا رفع خصومت کنند بعد
 استماع حجت هر واحد خواستند که حق بجانب شود آنکه بر سر
 ناحق بود گفت حضرت ما خوب میدانم که این درخت از آن
 ماست اگر خلاف آن حکم صادر خواهد شد در نعیم آن مسند و در
 فرمود هنوز سخته نگفته ام و حال شما چنین است آن دیگر بے
 که بے سر حق بود عرض کرد اگر حکم شود از دعوی دست بردار شو
 فرمود بس مناسب است باز آن کاذب گفت چگونه بار نهائی
 که در حقیقت دعوی صادق و تو کاذب بعد چند ایام حکام وقت
 را احتیاج بدان درختها افتاده حکم کرد که چند درخت در کار است
 هر جا که یابند قطع کرده زود بنیارند تیر داران بر درخت آن مدعی
 صادق آمدند هر چند تیشه و تبر زدند هرگز بریده نشد و خطی
 بر درخت از اثر تیشه نمی افتاد بجا که خبر کردند متعجب شده رو
 بروی خود بقطع آن تیر داران را سرگرمی نمود آخر دید که تیشه
 شکسته و درخت را اثری از آن لچار از وی دست بردار
 شده متوجه ملک آن مدعی کاذب که در حقیقت دیو مرید
 بود گردیده بقطع آن درختها حکم کرده بے رنج و تعب تیشه کار میکرد
 یک تیشه کار و تیشه می نمود بستم عدد درخت بریده بر زمین نهاد

و عمارت بر دند هر چند این دیو مرید جبرع و فرغ کرد سودی نه بخشید
مرید صادق آن مرید کاذب را همان ساعت یاد دها بند که امروز
ثمره خلافت پذیر شد و سنای بی ادبی و گستاخی که روز فیصله
ماو تو بظهور آمده بود دیدی و ما هم ثمره رضای وی نیکو یافتیم بهر یک
درخت همه درختان بر باد دادی همان تیر و تیر دار اند و درختها
ماو تو از یک حبس و یکجا در سال ماه وجودت تازگه برابر و درخت
ما را از تیر گزند می نرسد و درخت تو نه ریخ و مشقت بریده شود
و این عنایت پیراست تا مے خلق با وی یک زبان بودند و آن
بدویانت را نفرین مے کردند و از تصرف باطنی حضرت ایشا را محرم
عقیدت در مزرعه دل می کاشتند نقل است شیخ العالم میرزا
مے فرمودند مریدی بود از مریدان ایشان که در شیوه پیر برستی
خود را یگانه زمانه مے نمود به مقتضای شیفتگی بجمال خورشید
مثال و کج روی این پیر کین سال که در مفارقت جسمانی محب
و محبوب خلفه را آشفته روزگار خسته حال دارد و بر خود لرزید
که مباد این روز سیاه فراق از گریه خش چرخ روی نماید حسیال
نصویر حضرت ایشان در دل و غمت اما مصورے که گره کار وی
کشاید نمی یافت و اگر می یافت ادب خصیت نمی داد که بحضرت و
اطهار این معنی کند و اجازه مے حاصل سازد درین پس پیش یک

ناگاه سپهری مهر تیغ جبار بر سر آن سر و پا محبت و وفا بر کشید
 و داغ مفارقت آنحضرت بر دل خسته اش نهاده صدامی کل نفس
 ذالقه الموت در داو دروزگار ازین غم در چشم دور بندش
 بتره گردید و چشم دور بین از دیدنش خیره شد شب و روز گاهی
 بر قبر شریف حضرت ایشان و گاه در کلبه احسان بسر
 میکرد هر ساعت آتش عشق و محبت به تناسل دیدار شغل
 می بود و خین الیکه در دل مرکوز بود از ناو فو ع آن غم
 بر غم می افشود و روزی از غایت شوق و بی قرار گشت دل
 مصور را طلبیده که در این زمانه بر بنزاد و مانی حرف می نهادی
 و زین مصور استادی بود و عدم المثل طائران تصویر را چنان
 بال و پر کشود که در نظر تماشا یان صورت پرداز نمود بے اگر
 بر صفحه رقم طراس صورت غیر نقش می بست در چشم نظار گیان
 چنان نمودی که بر محبت و دلیران را باز و می شکست شبیه انسان
 چنان کشیدی گوئی در روی روح میدے و اعجاز عیسوے
 بکار بردی گفت شبیه پیرو مرشد خود نمادارم و از همه خال و خط
 نشان میدهم اگر از دست تو درست آید عطیه و نذره نصیب
 هست هر چند بیان شافی کرد و نشان وافی داد مصور در تابل بود
 که از گفتن ثمره دیدن بدست نمی آید در میان هر دو مشرق آسمان
 زمین است و هم اگر مصوری بیان خط و خال کند شبیه میتوان کشید غیرا

که ازین فن جنبیت محضه داشته باشد ملاحظه هر خط و خال دشوار است
 یکبار عقل و در بنیتش رهبر کے کرد و سخت یار شد پسیدم از
 شریف کجا است آن شیفته جمال خود شدید مثال از قبر آنحضرت نشا
 دا و مصور گفت فردا جواب شما بگویم و رخصت شد وقت شب
 بر قبر آنحضرت رفته بس الحاح و زاری کرد و منتها پیش آورد که
 یکبار از جمال یوسفی خود اگر مشرف فرمایند انعام وافر بدولت شما
 مامیشود و نقدی که کفایت مهمات ماست بدست می آید واجد
 از مناهای شرعی در عالم تکلیف است مواخذة آن در عالم جزا
 یقین میدانم که درین اعانت و امداد از حضور عالی که مقیم عالم جزا
 اند بانی پر بس نباشد و ما نامرادان بمراد میرسیم رباعی دولت
 ز درت روی نماید همه را به و نیست تو کار کشاید همه را به تو قبله
 حاجت و ما حاجتمند به حاجت ز در کعبه بر آید همه را به لطف قدیم
 غنچه ارشد و دولت یار همدان شب بخواب و بد که
 شریف آورد و نه بود به بین صورت مادی که ملاحظه کن
 مصور به یک بین و چالاک دست همه خال و خط تمام تر ملحوظ خاطر
 کرده صحیح شبیه نورانی حضرت ایشان بر صفحه قرطاس از لوح دل
 نقش نسبت که سر مو تفاوت از اصل صورت نداشت حتی که شتر
 تسبیح و رومال در دست می پرست بلا فرق از عادت زندگی
 بود و پیش نظر آن پیر پرست آورد بس دلشاد غنچه شبیه از

گرفت و از وعده مضاعف در مضاعف با وی در انعام مرآت
کردن نقل است میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که ما بجز همراهی رسیده
بودیم روزی حضرت ایشان را همراه گرفت و بزرگان حکیم
محبوب عالم که یکی از مریدان و خاصان آنحضرت بود آورد و فرمود
میان محبوب عالم ایشان را نیکو بشناسید که ذی حق شما هستند
و نصیحت میکنم شما را که خاطر ایشان بسیار بسیار ملاحظه دارید و
تا هر مرتبه که علاقه تدبیر و معالجه وی بشما باشد بخیر و ای
خوش ذالقیه و خوشبو هرگز بد و ای بد طعم ایشان را تکلیف ندهید
حکیم صاحب و نیز ماهمه حاضران مجلس دانستیم که این همه نوازش
بجال مایه نسبت حضرت تاج العارفین رضا است که هر دو جناب
با خود هارابطه دینی دارند و رنه دیگر حق ما چیست بعد سالهای
بسیار و عرصه دور و دراز از سخن خطبه و دامادی ما از دختر حکیم
صاحب در میان آمد و امر متقرر شد تا آنکه رسومات شادی
و عقد مناکحت انصرام یافت آن زمان حکیم صاحب را سخن
حضرت ایشان یاد آمد و گفتند که اکنون مطلب ذی حقوق فهمید
که اشاره بوقوع این علاقه بود که بعد سالها سال ظهور آمد و از آن
گاه بدوای بد طعم معالجه ما نکردند نقل است سیکه از
مریدان ایشان بعزم زیارت مزار شریف حضرت محمد و مملوک
محمد و مشرف الدین بهاری بن احمد یکی منیری قدس سرهما

قصد شهر بهار کرده بود اتفاقاً در آشنای راه از اسپ بفتاد
 و ضربت سخت بوی رسید که غش کرد و حالت ابرش شد که
 همراه بیان را باس کلی از زندگی آدم هر چند پیر با بکار بودند سودی
 نکرد اتفاقاً نازنگ چهره متغیر شد و احباب را عنان صطبار از دست
 میفتاد سر اسیمه و پریشان دست از معالجه برداشتند و کار
 برخدا گذاشتند بعد از چند ساعت بهوش آمد و گفت خاطر جمع
 دارید که رشتن حیات مانده گسست نیستند که کلمه تشفی است لیکن
 آن ضرب رسیده درین باب مبالغه کرده حاضران متعجب اس
 حال شدند گفت ضربی شدید رسیده بود که امید حیات نمانده و ح
 به پرواز رسیده دیدیم در آن عالم حضرت مخدوم الملک را قدس سره
 بر سر ایتاده و پیرا حضرت شاه عصمت الله قدس سره نیز حاضر
 است و مخدوم را الزام میداد که بزیارت شماخصت داده بودیم و نزد
 شما فرستاده بودیم این قدر فارغ البالی بکار رفت که نوبت مرید
 من باین حالت رسید عجیب است از لطف و عنایت شما و
 حضرت مخدوم عذر می فرمایند که غافل بودیم اما در نماز عصر مشغول
 بودیم حالا باندک مهلت صحبت خواهد شد همین سخن بود که ما را افتاد
 آمد هنوز تمام تر سخن تمام نکرده که طبیعت بدفع الم متوجه شد تمسوا و
 شروع شد یک سلفی پراز خون قی کرد و روان داشتند که انچه
 قبل ازین بیان نموده بود غالباً بزیان بوده باشد یا اکنون گئی

از رگها تر متبده است زیاده تر با یوس شدند چون از سق
 فراغت دست داد باز نه اثر صرب بودند و در عضو گویا
 گزند می وای نه رسیده بود و دیگر حاجت معالجه نه افتاد نقل است
 عجیب تر و حکایت غریب تر ازین که شخصی از مردیان حضرت ایشان
 که منسوب بذات شریف صحبت خسروی دشت در باطن از صحبت
 اهل بدعت ظن فاسد در حق صحابه رضی الله عنهم پیدا کرد که از
 کلامش بوی رفس می آمد و قضا و عقیدت از ان ظاهر می شد حکیم
 و اعطاء الله صاحب باین خادم در ویشان می فرمودند که وی با ما
 مربوط بود ازین جهت اکثر وی را ملاست میکردم که تو در سلسله عالم
 قادر به ارادت داری و بر دست همچو شیخی توبه کرده و در پیرایه
 یگانه عصر با اینهمه بر خلاف مذہب پیران سوء عقیدت در شان منعم و
 کرام چگونه پسندیده و ای بر تو و بر عاقبت تو اندیشه و
 ضرور است جواب میداد پیر من کامل و زبردست است عاقبت
 بر باد نخواهم شد بعد چندی فوت کرد ما را تمنای دریافت حال
 وی بود استخاره کردم دیدم منزله آست بس ناپاک و فاجور است
 در وے پرست و آن کس لباس کسیف آنهم یک لنگ
 دران منزله بر روی افتاده است ملازم معائنہ حال وی سخت
 استکراه آمد و فوراً بنحاطه گذشت که این نکبت همان عقائد
 باطله و لیت که از ان منع میکردم کفیه من نه شنید و باین عذاب

مقتلا شد ناگاه حضرت شاه عصمت الله قدس سره در آنجا شتر
 آورند و او را از آن منزله برداشتنند و در کنار گرفتند و گفتند آن منزله
 مکانی دلگشا و مصفا گردید و آنکس بالباس فاخره نزد آنحضرت
 ایستاده رویش یتیم منور بسوی من دید و گفت دیدی طاعت
 پیرنگفته بودم که پیر من زیر دست ست حالا نکبت گناه و شامت
 رخص چو شد و کجا رفت سه نه ماند بعضیان کس در گروه که
 دارد چنین سید پیش رو و خطاب حضرت ایشان از
 جناب امانت ماب حضرت محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه
 مختار الله و مختار شب است انتقال سوم ماه محرم مزار شریف
 به نزد ازییم آباد پشته حمله موتیانند در حجره مسقف که با اهتمام حکیم
 بر آن محبوب عالم علیه الرحمة تعمیر شده بود واقع است

ذکر حضرت شاه غلام امام قدس سره

میر محمد شیخ العالمین رضی الله عنہ ایشان از یاران حضرت مولانا رسولنارضا
 اند در ملک دکن سکونت می داشتند اول عریضه ایشان بحضور
 اقدس رسیده که بعنایت حضور مبعوثه کسان بوسیله غلام
 داخل محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم شدند و با اختیار
 رسائی حاصل کردند الحال درخواست بیعت کرده اند چون غلام
 را بجز اجازت تربیت حکم گرفتن بیعت نبود تا وسیع افکار کرد و ترتیب

بر اخوت دینی نموده لیکن ایشان را رای بر آن مقرر گردیده که اگر
 بیعت نه گیرم قاطبته ازین سعادت خود را محروم دارند و بر دست
 دیگر نمیکنند درین معنی هر چه حکم عالی بدان نفاذ یابد تعمیل آن
 کرده آید بجواب عریضه عزار قام یافته که چون آنها اراده چنین دارند
 اجازت بیعت آنها داده شد که اسسنت بران محروم نمانند
 بعد چندی عریضه دیگر رسید که غیر آنها که سابق در باره بیعت
 شان عریضه کرده بود دست و یک کس بدولت حضور سفی
 محض شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ممتاز و سرفراز
 گردیدند در یاران حضرت مولانا رسولنما رضایین دولت رسولنما
 گویا مخصوص با ایشان بود که چندین کسان را باین دولت سببه
 بدل رسانیدند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
 والله ذو الفضل العظیم

ذکر مولای لعل محمد نبی قدس سره

از یاران حضرت مولانا رسولنما اندر میفرمود شیخ العالمین رحم که
 چون ایشانرا طلب حق پیدا شد سفر گزیدند و شهر بشهر در تلاش
 بر شدند کمال جاده پیمای بودند تا آنکه نام نامی واسم گرامی آنحضرت
 شنیده بشهر بنارس رسیدند متاعل بر دو کاسه نشسته
 بودند که در هب بر پیدا شود تا بر در دولت با سعادت آنحضرت

رساند ناگاه طالب علمی که از آنحضرت سبق میگرفت بان سوگند رکرد
 ایشان پرسیدند چه میخواسته گفت فلان کتاب از حضرت مولانا رسولنا
 میخواهم ایشان غنیمت شمرده اعتراف نمود و مقامی کردند او جواب در ماند
 فرمودند برو برستاد وصل این مشکل از وی کن او بخدمت آنحضرت
 حاضر آمده عرض حال کرد آنحضرت حل آن اعتراض فرمود باز برای ایشان
 آمد و بیان مطلب کرد باز بران جواب عود کردند و منظور ازین گفتگو آنکه
 آنحضرت طلب فرماید چون آن طالب علم باز بجهتو عالی آمد و بیان نقص
 کرد دیگر جواب شناسان بوی ارشاد فرمودند و گفتند اگر توانی معترض را
 بسیار که بخونن سخن گفته آید کار بوسیله و وساطت دست نمی آید آن
 کس بایشان جواب عود و پیام آنحضرت رسانید مجرب استماع و شاد
 روان شدند مصرع تو گوئی گفتی در پیرهن و بحضور حاضر
 آمدند آنحضرت بعد از خلاق و درازات که لوازمه و ارثان انبیاء
 است فرمود درین مقام چه شک است که خلیبان میکنند
 بیان فرمایند تا مفصل گفته آید ایشان عرض کردند هیچ شبهه و شک
 نیست اما هر کس وسیله کار نه جوید و باین وسیله حستم و مطلب
 رسیدم امیدوارم که بسبب غلامی در آیم و بدولت باطنی
 که مقصود اعلی است بدستگیر حضور نمایم شوم عرضشان
 معترضون اجابت گردید بسمه منراض بودند چون یکجا
 قیام نمود حجه در خانقاه شریف اختیار نکردند

گفتند ویرانه ها و خرابیها سے شہر ہمہ خلوت خانہ ما است از بہر
 طعام روز و شب عرض کردند کہ بمودی سرکاری حکم عالی نفاذ
 باید کہ چیزے بگرام دادہ باشد و ویرانہ با اوقات بسر میکردند
 روزے سرما سخت بود و از طرف حساب سرمای فقر محنت کہ بجز
 آتش عشق و آہ جگر سوز و ریشہای بنخ چارہ سرانہ بود شب محکم
 شدند وقت سحر از خواب بیدار گردیدہ جانب دریاست تا
 بجزئیک لنگ دیگر پہنچنداشتند بعد فراغ غسل تاب سروے
 نہ آوردند چند قدم از دریا بیرون آمدند نسیم سحر مضمون کل نفس
 ذائقۃ الموت مترجم شد و از اہل اربابان را در احتفاظ وصل آورد
 غش کردند مردان و زنان وقت صبح کہ بلب دریائے آمدند نشستند
 مگر مخمورے شراب خواری است بگمان رفع حرارت ہر کسی یک
 سبوے آب برایشان مے رخت تا آنکہ جان بجان آنسین
 سپردند و بوصول مطلوب حقیقی فائز گردیدند حضرت مولانا رسولنارا
 سال شان منکشف شد رہمان ساعت معیاران تشریف آورد
 لاشں اور خانقاہ بردند و تجہیز و تکفین نمودند و مودی را برائے
 حساب خرچ ایشان طلب فرمودند مودی عرض کرد چہ حساب نویسم
 حساب موتوں عمل محمد از حساب بیرون است ہر روز معمول
 ہم نبود بعد از روز چہار روز از طرف دوکان کہ گذر میکردند دران وقت
 غش از گندم وجود بنخ و از زن و دیگر جیب کہ بودی کمشت از یک

یک جنس که بران دست میرسد میگردند و از هاجها بچنان
خام خوردن آغاز میکردند و میرفتند این قدر قلیل را چه حساب
کنم و قیمت آن ننگرفت

ذکر یاران غلامان حضرت مولانا رسول غار که مسکن
و ماوا ای ایشان قصبه پهلوانی است

و بیان شرف این قصبه متبرکه که سیف مود شیخ العالمین رضی در باره
لطافت و عنایات حضرت مولانا رسول غار بحال حضرت تاج العارفین
که آنحضرت از عنایت شفقت که مبذول حال تاج العارفین رضی
بود نگاه فرمود (همارے پهلوانی) نسبت این قصبه بخود کرد
و گاه بقصبه ناجیه یاد آورده بعضی مردمان را خطره سے آمد
که مقتضای این عنایت بر قصبه مذکورہ بجز آن نیست که
وطن و مسکن تاج العارفین است شرفی دیگر ندارد آنحضرت بهر
نظره آنها مشرف شده ارشاد کرده او بجای است که قدر و شرف
و می روز شرف معلوم شود که چها چسا اولیا و علیا
دین و کاملین از انجا برخیزند و حضرت مخدوم الملک محمد
شرف الدین بہار کہ فی اللہ عنہ این قصبه را بستان نجات نام
ہنادہ و مقصد آن مشر و حاد در ذکر حضرت مخدوم سید راستی قدس
سیدہ کہ از خلفائے ممتاز مخدوم بودند و اول الا و ایل ولایت

این قصیدہ منشور بنام نامی او شان است گفته آید انشاء اللہ تعالیٰ
 و از بعضی راویان ستند بسمع رسیده کہ رسول صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم در ضمن عنایات خود بر بعضی اولیائے سلف این
 قصیدہ فرمودہ کہ یک مرد عالم و یک درویش مدام درین قصیدہ بودہ
 باشد و از لغایت این عنایت الی الآن کہ قریب دو صد سال
 گذشتہ باشد طلل ہمین است کہ کسے زمانہ فطرت ندیدہ

ذکر حضرت محمد مخدوم مخدوم عالم قدس

از متوطن این قصیدہ ناچہ پہلوانی انداز یاران کاملین حضرت
 مولانا رسول نمار صاحب مثال و خلافت از فرزندان مخدوم
 جنید ثانی رضی اللہ عنہما جعفری الزبیدی بودند و ہم نسبت فرزند
 بحضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی رضی اللہ عنہما داشتند بسا
 کامل و مکمل و حضرت مولانا رسول نمار در مکتوب شریف لسمے
 حضرت ایشان کامل و مکمل مینوشتند ہم جد حضرت تاج العارفین
 اندر چون شوق علم در دل کمال گرفت بطلب آن سفر اختیار کردند
 تا آنکہ بدائرہ دولت حضرت مولانا رسول نمار رسیدند و از آنحضرت مشغول
 علوم ظاہری و باطنی گردیدند بعد چند شبی حضرت مولانا رسول
 نجواب دیدند کہ مخدوم جنید ثانی رضی اللہ عنہما آوردند و تسبیح کہ در
 دست مبارک بود پیش آنحضرت نهادند و گفتند کہ دایہ متصل

امام اند کے کجی دارد آنرا درست و مدور فرمایند و راست نمایند
 صبح آنحضرت وقت درس و تدریس بجا حاضران مجلس خطاب کرد
 رویے صالح خود را بیان فرمود و منتظر آنکہ کسے تعبیرش گوید
 حضرت ایشان یعنی محمد و مہ عالم رض عرض کردند اگر اجازت باشد
 تعبیر آن بمعرض بیان آرم کہ جز آن بکبر تعبیر نباشد حضرت بعض یقینند
 عرض ساختند کہ امام خود مخدوم چند ثانی رہ اند و دانہ ما فرزندان
 اند و دانہ متصل امام کہ کجی دارد و منہم چرا کہ در سلک فرزندان اکنون
 از من کسی قریب تر بایشان نیست چون علاقه پرورش ظاہر و باطن
 این غلام وابستہ بہ دولت حضورست و کجی ہم کہ داریم ظاہر و باہر در
 حقیقت سعی بندہ فرمودہ اند تا بہت کردہ شود حضرت مولانا رسولنما
 تعبیر ایشان بس پسندیدہ و فرمودہ کہ فی الحقیقت ہمین تعبیرست
 ہر چند التفات و عنایت تمام از سابق مبذول حال ایشان بودہ اما
 از انروز زیادہ تر لطف و عنایت اتم بجا ایشان مرغی داشتند
 بعد از تکمیل علوم شرعیہ و معارف باطنیہ و طی مقامات طریقیہ و اشیا
 و سبب خلعت خلافت و مثال سرفراز فرمودہ بہ تربیت دور افتادگان
 رخصت وطن دادند توکل محض سرمایہ زندگے بود و وارستگی از
 عمال بق دنیا متاع خانہ صبر و تحمل بر بلا اینست و تسلیم
 و رضا جلیس جلال کہ از لوازم بی اعتنائی و بی پروائی است مختصا
 حال بود و در صاف گوئی تردد و پاک لال کسے روئے نمود

بمقتضی فقر بخت ایشان از جناب اغاثت مآب حضرت محبوب سبحان
 غوث الصمدان فی رضی الله عنه و هم از جناب شرف بوعلی قلم در
 در نیاز تو نشسته و منی اذن عام بود که هر صرف خود که خواهند نقد و
 راصف کنند و اگر جنس غله رسد هر روز بقدر کفاف آل و عیال خود
 بخت کرده خورده باشند بخت یکروزه و تقسیم برای شما ضرورت
 و اکثر سبب فقر و فاقه همین دستور عمل کرده و اگر احتیاج به
 دیگر امور خالصی دیدند در روزی صرف فرمودی نقل است بگفتند
 مفتی غلام مخدوم علیه الرحمه روزی در حضور پیر و مرشد برحق حضرت
 مخدوم عالم رضا نشسته بودیم خطره شیطانی بدل راه یافت که حقیقت
 فقر و حضرت شیخ ناست که از دنیا و علایق و سراسر متغصن اند
 و تاج العارفین را کار دنیا افتاده یا از جاده فقر بیرون نماده و زنه فقیر را
 با جاو شتم چه کار و این مجلس اعزاز و سماع که دام تسخیر خلق است
 و سبب تفریح نفس برای چه بر خطره من مشرف شده فرمودند غلام
 مخدوم در حق شاه صاحب این چه خیال فاسد دار
 منکر کمال او شان را گمان نمی برم که ازین حبان با
 ایمان رود و در روز حشر بر ایمان خیزد حضرت مولانا رسولنار
 ایشان را شیخ الزمان آفتاب طریقه می نوشتند و اکثر در ذکر مرتب
 باطنی می فرمودند که ایشان برابر من اند منکر کمال ایشان منکر احوال
 حضرت مولانا رسولنار است خوب میدان و یقین کن و بتوبه باز

و برآینده ازین چنین خطرات فاسد بسیار باش تا عاقبت بر باد
نه شوی هر چند این ذکر مناسب تذکره احوال حضرت تاج العالی
بود که دلالت بر کمال و سعادتمندی و برتری و تندی
مکاشفات مخدوم عالم رفته بود در ذکر ایشان بیان کرده آمد
نقل است میفرمود شیخ العالمین رحم در ذکر او را حضرت الشیخ
که هر شبانه روز سواست مراقبه اشغال و اذکار هزار رکعت
نفل خواند شبیه از ضعف پیری در محفل شریف نبوی
صلی الله علیه و آله وسلم شکایت آورد و عذر کرد حکم عالی نفاذ
یافت پنجصد رکعت تخفیف کرده شد ازین زیاده تخفیف نکنند
و پنجصد رکعت لازم گیرند باز در قصیده متبرکه که غوثیه حضرت محبوب
سبحانی رضی الله عنه تخفیفی خواستند حکم اشرف بران قرار
گرفت که عددش همان یازده بار است اما بنظر قلت فرصت
شما چهار عدد کم کرده شد بوقت بار و در دارند و این عدد مخصوص
ایشما است دیگران از یازده بار کم نخوانند نقل است میفرمود
شیخ العالمین رضی الله عنه شادی عقد مناکحت برادر خورد
حضرت ایشان در پیش بود در عین شرب برات منکشف شد
که از عمر نوشته همین یک شب باقی است فردا روز صیبت سخت
پیش آمدنی است از در یافت این حال خیل تردد و تشویش
بخطرات راه یافت و تغییر بر شیره مبارک لاحق گردید حضرت

تاج العارفين رضا را طلب نمودند و بیان امر و قومی کردند و چاره
 کار حسب حضرت تاج العارفين که قصد دریافت فرمودند همچنین
 یافتند هر دو بزرگ را تشویش سخت رو نمود آخر را می بران قرار
 گرفت که حالا تدبیر بکار نمی آید مگر راه دعا و التجا که سدود
 نیست الدعا عید القضاء همت بکار باید کرد و دست دعا
 فراز باید نمود حق تعالی بر محو و اثبات مکتوبات از بی قادر و توانا
 میخواند الله ما یشاء و یثبت ما یشاء سه مشکلی نیست که
 آسان نشود و مرد باید که هر آسان نشود و هر دو بزرگ در خلوتی
 و پس پرده حضرت بی بی ولیه قدس ه که اهل خانه مخدوم عالم
 بودند و ذکر کمال و کرامت ایشان عنقریب گفته آید سرگرم دعا
 و التجا شدند تا سحر در خلوت بر روی خلق بسته بودند و نوشته با
 برایتیان بر گمان بی التفاتی و ناشفقتهی حضرت ایشان زبان شکر
 دراز داشتند و درین کار بس تیز زبان که از هر دو بزرگان یک
 کس هم سر پرسته مادرین سامان برات نکرد و انجام نفرمود مگر شب
 از شبهای متبرک بود که در خلوت بسته بعبادت مشغول انداخت
 بفضله تعالی بحال منده و لطف قریب بصبح تیر دعا بر هدایت مراد
 نشست و رحم قدیم غمخوار شد هر سه بزرگ را دفعاً بدریافت آمد
 که مدت دوازده سال حیات تازه بخشیدم سر از مراقبه برداشتند و
 نماز شکرانه برخاستند آری در شان ایشان گفته اند سه اولیا

طاعتی هست از الله + تیر بسته باز گرداند ز راه + گر چنین خواست
 خدا خواهد چنین + میدهد حق آرزو و متقین + بعد انتقال برادر
 مشارالیه از روز شادی و برات مردمان که بحساب آورده اند یکروز
 هم انسابها بے موعود کمی و بیشی نداشت نقل است سفر من
 بعضی اکابر زبانی شیخ العالمین رضی که باعث سلطنت علی گڑھ پادشاه
 مشهور بشاه عالم هم حضرت ایشان بودند تفصیل این اجمال در ذکر
 بعضی خلفاء حضرت تاج العارفین رضی الله تعالی عنده خلاصه
 اینکه مخدوم عالم رضا نظر بے بر حال و سے بود میخواست که و
 را بر تخت سلطنت جلوه گری بخشد و دیگر سالکان و مجذوبان
 عصر را را سے برخلاف حضرت ایشان بود کار خود فرموده بود
 اما وقت ظهور آن رسیده که عمر شریف باخر رسیده بحضرت تاج العارفین
 وصیت کرد ا سے برادر ما ازین جهان میرودیم و کار سلطنت بر
 شما میگذاریم بے نشانند شاهزاده علی گوهر شما قصد اینجهان
 باقی نکنید بر نوعی که دانید و توانید چون وقت آن آید خلعت
 شاهیه از بارگاه دین پناهی نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بوی
 در باند و بعد ایشان هر چه درین مقدمه بطور آمد آئیده گفته آید
 نقل است از شیخ العالمین رضی کی از یاران حضرت ایشان
 را در بدو حال سلوک اتفاق ملاقات از فقیر بے همد و جو گے
 شده چون آنفقیر طاقت داشت همه حال ایشان سلب کرد

و غلبہ اور وہ کہ بہر بن موسیٰ مسلوب الحال اثر حالات کفر یہ
ساری گردانند حتیٰ کہ رجوع بہ پیران و غم ایمان ہم در دل و
نگذاشت بعد امتداد ایام روزے حضرت ایشان انکس
پرسیدند کہ فلان مرد بنظر منی آید عرصہ بسیار گزشتہ آنکس عرض
حال واقعی کرد باز فرمودند کہ بالفعل کجا است بطوریکہ باید آورد
من باید آورد معلوم شد کہ انحراف کلی دارد ساکت ماندند و جذب
او کردند کہ کشان کشان بحضرت ایشان رسیدہ و از بہر بن موسیٰ
وے اثر حالات کفر یہ زایل کردے و اثر حالات ایمانیہ ثبت
فرمودے تا آنکہ فی الجملہ افاقہ آمد کہ ادراک حال خود میکرد و ہر
روز بنجد متعالی حاضر میشد و یکدو ساعت می نشست تا
زمانیکہ باز بحال آمد ہر چند آن جوگی زور تصرف بسیار آورد و سوار
غلبہ اثر وے دیگر نشد مولف کتاب میگوید کہ زور تصرف
آنحضرت در باز آوردن آن مرید ہر قدر کہ بودہ باشد دیگران
چہ دانند مگر زبانی شیخ العالمین رحمہ اللہ شنیدیم میفرمود نقلاً از حضرت
تاج العارفین رضی اللہ عنہ کہ این زور و طاقت شاہ محمد مخدوم مخدوم عالم
بودہ کہ آن گمراہ را براہ آوردند و بحال ساختند ورنہ از دیگری
دشوار بود نقل است میفرمود سند العرفاء و اہل کاتہ
روزے کسی یک دو نہ شیشہ نذر حضرت ایشان آوردہ
بعد و فرزند ارجمند وے رضی اللہ عنہ حضرت شاہ آیت اللہ قدس سرہ

حاضر مجلس عالی بودند نظر شفقت فرمود آیت الله شریفین
 رغبت داری عرض کردند عنایت شود اجازت گرفتن یک
 روز یا هفت روز آنجا که در آن ایام بقیعنا سن پیری در بشارت ظاهر
 قصور سے راہ یافتہ ہو کہ در کار فتور سے می افتاد ایشان بگو
 افتادند کہ چون آنحضرت نمی بینند باید کہ دولت و بگیرم و دست
 دراز کردند دولت و گرفتند آنحضرت فرمود آیت الله این چه حرکت
 بود میدانی کہ نمی بینم و کار ناکردنی کردی ہشیا را باش این بار
 عفو کردم بار دیگر حذر کن بسا وقت است کہ پیر سے و
 سے منظور نیست و اکثر بے دے کہ در اندک توقف کا بخادمان
 فرمودے مگر کور شدہ چشمش بیکار میشد و خاموش نمیشد
 باز چون آنحضرت بفرستے آواز دادے و یاد فرمودے
 آن بچارہ عذر تا بینا کی پیش فرودے میگفتند بیچ نیست یا
 فی الفور روشنی چشم بحال گردیدے نقل است میفرمود
 شیخ العالمین رحمہ اللہ کہ بعد انتقال آنحضرت زن ترہ فروشن ہزار
 شریف آمد و ظاہر کرد کہ الہ درو کردن کشتہا کہ دہتم کسے گرفت
 یا ولی اللہ اگر صادق ہستی گیرندہ در مرض اسہال خونی مبتلا شدہ
 ہلاک گرد و بس سو گند مغلط داد کہ در تحریر نتوان آورد و از اتفاق
 وقت آن بود کہ پیش آن آکہ در و را بنظر اصیاط بجای محفوظ
 داشتہ رفتہ ہو و چون شب آمد لپش حسب معمول از کار فرست

یافته بخانه خود رسید و میل غذا کرد بعد خوردن حاجت بر بیت الخلاء
 افتاد رفت خون خالص دست آمده آبدست کرده بر خاست
 و بر بستر آرام افتاد باز حاجت اجابت دید تا آنکه نوبت به هفت
 و هشت بار رسیده و رنگ رو تغییر پذیرفت مادرش را
 قسم یاد آمد و پرسید آله دزد و کسے گرفته ترا معلوم است یا نه
 پسرش گفت کسی نه دزدیده و نه گرفته من در فلانجا داشتم که
 مادرش دانست که اثر دعای بدبروی افتاد و دوان دوان
 بر فراز شریف حضرت ایشان آمد و جرع و فزع بسیار کرده که مال من
 کسی نگرفته بود پسر من بظرا احتیاط برداشتم و اینک در سزای
 بے ادبی من و او هر دو گرفتار شدیم هر چند عذر کرد عفو تقصیر نکردیم
 و پسرش قریب صبح هلاک شد همسایه اش زبان ملامت کشادند
 که سو ادب تو در حضرت بزرگان باریب کارے کرد و صدق
 ولایت و صحت نسب و می رضی الله عنه دیدے انتقال حضرت
 بست و ششم ربیع الثانی وقت اشراق است سال یکینار
 و یکصد و هفتاد و سه هجریست براسے صحت بیمار و برآمد کار
 نیاز ایشان توشه بے تعیین وزن نخراب است لیکن اگر
 آر دکن رم یک آتار باشد روغن یک و نیم پاو و بهوره یا چینی
 هم وزن روغن خطا بات آنحضرت سید السادات محبوب
 رسول محمد و عالم محمد و الدین شیخ الامان حجة الاسلام محمد بن العلی

قرۃ العین سید برج عجمی ہادی المصلین شفیع الذنبین محسن
 کامل و مکمل رحمت الرحمن و آرش سید الانبیاء تاج الاصفیاء قدوة
 المتقین باب العلم صاحب العشق قمر الہدایت خیر العارفین
 شامی محی الدین کافی محی الدین مطلق محی الدین غلام محمد قزندی
 محمد و کنبد محمد ابو العزم و دیگر خطابات ہم بسیار است کہ در فہم
 ہر کس نہ آید و عوام را خاصۃً جائے اعتراض و در خطابات
 و کرامات و افعال اولیاء اعتراض سبب نکال آخرۃً و بیال در
 دنیا است نہا پر آرد رقم نمکر وہ اللہم احفظنا من سوء
 العقیدۃ و الظن الفاسد فی حضرت اولیائک رضی
 اللہ عنہم مزار شریف متصل مزار منور محمد و م شاہ جنید تائب
 قدس سرہ جانب مغرب بفاصلہ وہ گز واقع است چون دو
 یار از یاران وی کامل بودند مناسب ذکرشان ہم متصل کردہ آمد

ذکر حضرت بی بی ولیہ قدس سرہ

زوجہ حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم اندر نہ شممہ از احوال ایشان
 منہا در ذکر برات شادی برادر خود مخدوم عالم گذشتہ است
 مفصل اینکہ در ایامی مخدوم عالم بمرض استسقاء عارض
 شد و چندے اوقات بمعالجہ المبارک زمانہ مصروف ماند و سود
 نہ بخشید و مرض روز بروز در اشتداد بود تا آنکہ ہر کسے را یاس

آمد و دست از محالجه کشیدند مخدوم زمانه را بس اضطراب بود
چاره کار بجز آن ندیدند که رجوع بحضرت غوث الثقلین فرمایند
هر زمانه شیخنا سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه کنند بموضع
این رباعی رباعی یا غوث بجز تو نیست فریادری + نام تو
بود و در زبان هر نفسی + نگذاشتیم ذلیل و خوارم کاکنون +
درماند گیم ز صد گذشت است بسی + اسم عظم آنحضرت هر خطره
قیاماً و قعوداً و لایقظه از زبان و دل خواندن اختیار کردند
و بجان و دل مصروف این کار شدند شبانه روز برین حال
گذشته بود که یکبار عنایت عینی مسدول حال ایشان شد برآ
العیین از انجناب اغاشت ماب مشرف شدند و دیدند که آنحضرت
بکمال لطف خود خیرے خوانده مخدوم عالم را دم کرد و فرمود ظاهر
جمع دارید صحت است و نگاسنه عین عنایت بسوس
ایشان کرد که مخدوم را افتاده این عالم نماند و از نهان سخت
بے اشغال و از کار فتح باب باطن شروع گردید و آنافا تا تر
درجات میشد حضرت مخدوم عالم بخوف جذب متوجه حال ایشان
شد بعد صحت کلی اشغال و از کار مناسب سلوک ارشاد فرموده
و باندک زمانه بر مرتبه ولایت رسانید مکاشفات ایشان حد و تنگ
ندارد خصوصاً از لواخل و ادعیه برآ صحت بیمار و برآمد کار
دینی و دنیوی و ثواب اخروی که خلق را کتابی مجلد شده است

ورسائی محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم علی وجه الامت محیب
 ایشان شد و بعرض و معروض هر طب و یا بس مجاز و ممتاز بودند
 از مکاشفات ایشان یکی خواص آیه یا ایها الذین امنوا
 اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون
 تا آخر آیت برای شکستن و مسیل چهار صد و چهل و چهار بار هر بار
 خوانده دم کردن مجرب یافته شد و عدد اعظم وی یک هزار و
 چهار صد و چهل و چهار بار است اگر در عدد اول نشکنند باز عدد
 دوم شروع بکنند بعضی جانوبت سه عدد کلان رسیده که دل
 خود بخود شکسته نقل است میفرمود حضرت شیخ العالمین رضی
 در ذکر مکاشفه مخدومه و قرب عرض و معروض و عنایت سمبو
 صلی الله علیه و آله وسلم که سلسله آباست حضرت مخدوم عالم و
 حضرت تاج العارفین رضی الله عنهما در هنگامه افواج برگیان
 غارت رفته بود روزی مخدوم عالم را ایشانرا فرمود که بخضو
 رسالت ما بصلی الله علیه و آله وسلم عرض دارید که سلسله آبا
 ما همه تا امیر عطاء الله قدس سره غارت رفته نام سلاطین
 را یاد نمائید حالا چاره درستگی آن چه کرده آید مخدومه حسب الحکم
 عرض کرده چون اربس مورد لطف و عنایت بود و پاسبان خاطر
 و حکم اشرف بدان نفاذ یافت که امیر عطاء الله و دیگر آبا
 ایشانرا حاضر آورند هر هر واحد حاضر آمده رو بروی آنسر و پیغمبر

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام خود با بہ تقریب نسبت قرابت ابوت بیان
 کردند و مخدومہ نام ہر واحد درین عالم بخدوم عالم رہ رسانید
 کہ شجرہ سلسلہ آہای باز درست گردید بعد چندے کہ از جائے
 اصلی بدست آمد ہر دو را مقابلہ کردند بے کم و کاست یافتند
 فرق تقدیم و تاخیر نامی ہم نبود سبحان اللہ سبحان اللہ نہ ہے
 قبول و نہ ہے عنایت کہ باین چنین کار ہا سبے بی حقیقت
 انقدر لطف و عنایت مسذول گردد خطاب ایشان کلمۃ
 الرسول است انتقال نوزدہم ماہ جمادی الاولی است مزار
 شریف در پہلوئے مخدوم عالم قدس سرہ جانب مغرب واقع است

ذکر ملا و حبیب الحق قدس سرہ

ایشان از یاران مخدوم عالم اند کامل الطریقیت یگانہ روزگار
 مخزن اسرار معدن علوم شریعہ مزار شریف ایشان نیز در احاطہ
 مخدوم عالم است +

ذکر احوال خیر مال حضرت تاج العارفین نائب رسول اللہ
 مخدوم شاہ محمد مجیب اللہ قادری رضی اللہ تعالیٰ عنہ

حضرت ایشان از شلقانے مولانا رسولنار خان خلیفہ اعظم اند و ممتاز
 مثال محبوب ترین خلق در قلب شریف وی رضی اللہ عنہ بودند

چنانچه از حکایات آئینده عنقریب معلوم شود تکمیل علوم ظاهری
و باطنی از شریعت و طریقت ازین جناب مطاب حاصل کردند
و بیعت سلسله از حضرت محبوب رب العالمین خواجه عماد الدین
قائم رضی الله عنه تفصیلاًش آئینده گفته آید نقل است میفرمود
شیخ العالمین رضی الله عنه الا کابر چون حضرت تاج العارفین رضی الله عنه
شرف قدوم روی زمین را مشرف ساخت و از وجود پیا
این تیره خاک را معطر و معطر نموده حضرت مخدوم شاه
برهان الدین والد حضرت خواجه عماد الدین قدس سره چند سالی
قبل بخواب بود دید که آفتاب بلبس منور در خانه من روشن است
و تعبیرش از وجود حضرت ایشان کرده بود از آنجا که والد بزرگوار
حضرت ایشان در ایام محض صغر سن داغ یتیمی بر دل پاک نهاده
جهان فانی را پدر و کرده بودند مخدوم در زندگی خود گرفت
و بجز صد چند سال رحلت فرمود خواجه رضی الله عنه در حقیقت علامه اوست
و یمنی نسبت ایشان داشت و در عالم ظاهری و ایت اخوة یمیتی از
جانشین و اموی از جانب دیگر چه والد بزرگ حضرت ایشان
امون حضرت خواجه بودند پرورش ایشان در کنای حضرت خواص
بود و بنوعی داد شفقت دادند که داغ یتیمی بر دل حضرت ایشان
نماند چون با یام بلوغ رسیدند تحریک مخدوم عالم محمد مخدوم رضی الله عنه
که لبس فیما بین ربط قلبی بود غرض تحصیل علوم ظاهری و در درک

عالی حضرت مولانا رسولنار مصمم گشت و باستماع او صافند
 آنحضرت که از زبان فصیح بیان مخدوم عالم بسمع رسیده بود و غایت
 مشتاق دیدار جمال باکمال وی رخ گردیدند درخواست اجازت
 از جناب خواجہ رخ گردند خواجہ رخ که از کثرت اولاد و اذکار و مراقبات حضرت
 درس و تدریس نداشت با وجود شفقت تامه که محبت پدری
 از ان رشک میبرد باغ مفارقت حضرت ایشان بر دل مبارک
 گوارا کرده رخصت فرمود چون بشهر بنارس رسیدند و بدولت
 پابوس مولانا رسولنار فایز گردیدند بجز دیدار تخم محبت که روزی
 ازل در مریخ دلید قدرت کاشته بود شاخ و برگ بر آورد و
 آنافاناد و نمود و علاقه تعلیم و تعلم از هر دو جانب استحکام پذیرفت
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رخ که حضرت تاج العارفین رخ
 راشانی عظیم در مرتبه ولایت بود هر کس از اهل انشد در ایام
 غالب علمی هم ایشانرا که میدید تمام تر پیاس ادب ملحوظ میداشت
 تا اینجا که مجذوب بود بر دروازه مغربی شیخ عظیم آباد پشه شاه کالے
 تمام بس صاحب تصرف و کرامت تمام شهر معتقد و بود همیشه
 بر منبر بی ستر مانند و از کس ستر عورت نکردی حضرت
 ایشان میفرمودند که ایام شباب ما بود گاه گاه بشهر مذکور میرفتیم
 و از شوق علم و دل از حد زیاده بود ملاقات علمای عصر تسکین
 خاطر خود میکردیم چون آن مجذوب بر سر راه بود هر بار که چشمش بر من

افتادے از حاضران مجلس خود یاد رہے گرفتے دستہ عورت
کر دے گا ہے ویرا برہنہ ندیدم وگفتے این نوجوان شان درگ
دارد و ما کہ علاقہ از امر باطن نداشتم بمضمون کلام وی خیال
نمیکردم و گا ہے بوی متوجہ نشدم و نزد وی نہ نشستم اما تا زمانیکہ
در اثنا سے راہ پیش نظر وے میماندم چشم بسوی من دوختہ
داشتہ تا آنکہ نظر از وے در گذرم مولف کتاب میگوید کہ این
سنت حضرت غوث الثقلین غوث صمدانی قطب ربانی رفته
است تعالیٰ عنہ بتائید غیبی از حضرت ایشان بلا قصد ادا میشد
کہ در تحفۃ القادریہ و خلاصۃ المفاز مذکور است کہ سے از آنحضرت
پرسید کہ علم ولایت خود در کدامی عصر یافتند فرمود در عمر
ہفت سالگی بدو برہان قاطع و دلیل ساطع اول آنکہ در دبیرستان
با ہمہ طفلان معاصر شستہ بودیم ناگاہ دیدیم کہ ہفت کسان از
ہوافر و آمدند و بر من سلام عرض کردند و قریب تر از من نشستند
و با خود ہا گفتند این طفل را شائے است عظیم در ولایت کہ سے
را نیست و باز بر ہوا شدند امر و زآن ہفت کسان را شناختم
کہ از مردان غیب اند و دیگر روزے با طفلان ہمہ در صحرای
تفریح خاطر میکردیم ہر طفلی بچہ گو سالہ میدید ما ہم بچہ یکو سالہ
تعاقب کردیم چون وے از ما رسید ما ہم تیز عقب وی دویدیم
کہ از ہمہ سران اند کہ دو را فدا دم از زمان گو سالہ بایستاد و کسبو

من دید و بزبان فصیح گفت اسے عبدالقادر توبراے این
 پیدا نہ شدہ کہ بامابازی کنی برو سرکار خود گیر و دنبال ما بگذار
 بیتے وتر سے سخت بر من مستولی گردید از انجا بخانه آدم و بس
 ملول خاطر شستم مادر م آدم و دید از راه شفقت فرمود امر و رطل
 خاطر از نصیحت عرض حال کردم دیدم کہ بر بشرہ وی سرور
 و بخت پدید آمد و گفت خم خور جای شادمانی است دانشم کہ دین
 کار ہے است آرسے غ سالی کہ نکو است از بہار شش پیدا
 است نقل است میفرمود شیخ العالمین رضو در بیان طلب
 اشغال وادکار حضرت تاج العارفین و اخذ طریق از حضرت مولانا
 رسولنار کہ روزے وقت درس و تدریس تذکرہ مشرف
 شدن از جمال جهان آراے نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 آمد بر سبیل حکایت حضرت ایشان گفتند کہ بندہ ہم شوق
 و تمنائے سعادت ابدی بچہے دارد و بواسطت استخارہ
 دولت مرتبہ باین دولت بی بدل فائز شدہ است آنحضرت
 رہتر غیباً بابت ہے فرمودہ کہ باستخارہ و بخواب ازان بارگاہ
 عالم پناہ مشرف شدن چه معنی دارد و دیدن زندہ بخشیم متعلق
 است نہ بخواب در امور متعلقہ جسمانی جسم را اعتبار است نہ
 روح را و آنحضرت باتفاق ارباب ظاہر و باطن زندہ است
 صلی اللہ علیہ وسلم بجز نقل مکانے دیگر تعبیر از رفتن وی صلی اللہ

علیه وسلم روانیست و ملاقات روحی که تعلق بخواب دارد مخصوص
 به مردگانست باستماع این کلام هدایت انجام حضرت ایشا زاحیر
 دست داد گویا از خود رفتند و عرض کردند آیا درین زمانه هم امر
 ممکن الوقوع است یا مخصوص به پیشینیان بود آنحضرت فرمود
 یا انصاحب درین زمانه هم ممکن استماع هنوز آن ابر رحمت
 در فشانست ۴ اگر شما هم خواهید ممکن است و بیشترین تواند
 امر محال نیست چون این شعله جان بخش بگوش دل شنیدند
 آتش عشق نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در کانون سینه مکنون
 بود یکبار مشتعل گردید و جان و دل را در سوز و گداز آورد و خواستند
 که داخل ملقه یاران آنحضرت شوند اما بلا حظه حقوق بندگی که بجناب
 حضرت خواجہ داشتند یک بیک جرأت برین کار نیا فتند با سترضا
 حضرت خواجہ رضی مضمون فکر کرده عریضه فرستادند مشتمل بر
 اینکه استاذی حضرت مولانا سیدنا سید محمد وارث دامت
 برکاته و عنایاتیه روزی در ذکر مشرت شدن از جمال جهان
 آرای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان و چنین ارشاد فرمودند
 چون غلام را در باب فقر و خلی نیست که ازان فرقی در میان
 حق و باطل و صدق و کذب تواند کرد هر چند تناسل این معنی
 و سوداے این کار از حد زیاده داشت لیکن بے اشتیاق
 حضور عالی و دریافت حال حضرت استادی جرءه بر جمع آورد

نیافت درین باب هر چه ملازمان حضور ایماست فرمایند عمل
 آورده شود حضرت خواجہ رضی بعد ملاحظہ فرماید بچو البش شد نیز
 قلم را در میدان هدایت جولان داد و بنشبت مرصفتہ ایشان
 بور و ددل را سرور فرمود حسب درخواست ایشان قاصد
 دریافت حال مولو صاحب این فقیر شده بود نزد فقیر آنست کہ
 هر قدر کہ او شان گفته اند و مدعی آنند رستم ایست از دریائے
 کمال شان و قطره ایست از سحاب درفشان آن صاحب عرفان
 نائب خاص رسول خدمت و ہم رسولنا صادق در اقوال خود
 یکتا سے زمانہ در احوال خود بر روی زمین از قاف تا قاف
 شرفا و غربا جنوبا و شمالا نظیر خود ندارد و اضطرار بقے تامل
 باید کرد و فرزندان بہ کہ بقوت بازوے خود دو دست بدست
 آرد و رتہ میراث پدری هر کسے را میسر است مشعر بدین معنی
 کہ دولت باطنی کہ ما داریم میراث ما ایشان است هر وقتیکہ
 بگیرند تکلفی نداد و دولت باطنی کہ حضرت مولانا رسول نام دارند میراث
 ایشان نیست اگر بحصول وے کمزورت بندند و بدست آرند
 نزدار باب طلب اعتبار سے دارد تلج العارفین رضی بجز و مطالعہ
 سر فراز نامه کہ بوی حصول مطلوب و وصول مقصود از ان بمشام
 جان میرسد و دل و ذماغ را معطر گردانید بے اختیار شادان
 شادان بہ بارگاہ عالی حضرت مولانا رسول نام حاضر آمد و مکتوب

شریف حضرت خواجہ رضی بخینہ در نظر کیمیا اثر گذرانید آنحضرت
 ملاحظہ فرمودہ بر زبان حق بیان آورد کہ چون شاہ صاحب محبوب
 رب العالمین اندر ہر چہ خواہند فرمایند کرامت اجمال کہ بر ظلمات ایشان
 دم زند و بجز متابعت بر ظلمات رود و لطف درین سخن فیما بین
 آنست کہ قبل ازین کسے را اطلاع نبود کہ حضرت مولانا
 بخطاب رسولنما اند و حضرت خواجہ بخطاب محبوب رب العالمین محبوب
 ممتاز اند چنانچہ سابق ذکر آن مفصل گفتہ شدہ القصہ تاج العائیر
 بایمانے حضرت خواجہ رضی رجوع بطریقہ وارثیہ و بیہ آوردند حضرت
 مولانا رسولنما را بس اہتمام بہ تربیت حضرت ایشان بود کہ کوکب
 بخت رہبر کہ براوج آسمان رفعت و کمال طالع بود ہر روز بلکہ
 ہر ساعت از ترقی باطن نورش میفرمود کہ از معاصران ارباب
 بصیرت را چشم خیرہ میشد ہر شغل و ذکرے و فکرے کہ آن ہست
 می یافت در عرضہ یکماہ ثمرات بدست می آوردند و طی مہر
 معارف و می میکردند تا آنکہ روزے حضرت مولانا رسولنما را
 برین رہروی و ترقی ایشان بہت عجب بر زبان مبارک آورد
 آیا شیخ زمان خواہی شد کہ انقدر بہتعال تمام ترقی میشود
 چون از عادات آنحضرت بود کہ احتیاطاً عن الکذب و احترازاً
 عن اللغو سخن بے محابا ہم بر زبان حق ترجمان نہ آورد بے
 تغیرے بر بشرہ مبارک آمد و ترددے بخاطر اشرف راہ یافت

که سخنی بر زبان نسته در یافت حال آوردم ساعتی بتفکر سر
 بهراقبه فرو آوردم حق تعالی از فضل خود باب انگشتان بر روی
 و سه رم مفتوح گردانید و مژده حصول مقصود همچنان که زبان مبارک
 رفته بود بگوشش دل رسانید که چون دو موشو در بسند شیخ الزما
 نشیند و کامیاب گردد و بخطاب شیخ الزمان سر فرازی یابد
 بر رخسار مبارک اثر بهجت طاری شد و نمود الحمد لله سخنم بے
 تامل بر زبان آمده بود هر چند در محل استعجاب هر کس را از عادات
 کلام است اما حق تعالی که حافظ حقیقی است درین محل تعجب
 هم از لغو و کذب میانت نمود و بوقوع آن امر وعده فرمود در
 هر یک هفت سال از تکمیل طریقه و ارثیه و سید قادریه ممتاز گردید
 و فراغت یافتند و بسیر مقامات شتافتند و بهر نسبت و چار
 سالگی از تکمیل علوم شرعی درسی و معارف باطنی فراغ کلی
 دست داد و به تشریف خرقه خلافت و مثال طریقت کامیاب
 شده مجاری به هدایت خلق گردیدند و رخصت و طن حاصل خفتند و
 در زاویه عزت نشستند و داد توکل دادند در قلیل عرصه ارشاد
 نامه آنحضرت رضی بنام نامی ایشان از شهر بنارس شرف ورود
 فرمود از کمال لطف و عنایت رقم فرموده بودند تردد خاطر بر آن
 آن فرزند بیشتری بود فلان شب که در خلوت مشغول با واد و توفیق
 بودم ده کس مردان حاضر آمدند بصورت یار سالوار سعادت

از سیاهی محضیای آنها ساطع و لامع بر ما سلام گفتند و مبارکباد
 دادند پرسیدم کیانید و این مبارکباد چیست ظاهر ساختند
 ما ملک هستیم جنت استقامت و ثبات بخشیدن شیخ الزمان شاه محمد
 مجیب الله قادری مامور شده بودیم و اکنون بعد فراغ کار بمقام
 خود میفرستیم خوشستیم مبارکباد و اطلع حال رفع تعلق خاطر ایشان
 نیز کرده و بیم نابراین برآیم و حال امیر و بیم بآن فرزند هم مبارکباد
 مبارکباد و الحمد لله علی احسانند مولف کتاب میگوید این
 مکینه بارگاه هم زیارت مکتوب شریف کرده است و از آنجا که
 باز بدست نه آمد و عبارتش محفوظ نه لاجرم مضمونش بقید قلم آوردم
 نقل است روزی حضرت محمد مخدوم مخدوم عالم قدس سره
 بحضور حضرت مولانا رسولنهار مضر عرض کردند که ما هر دو کسان یعنی
 ما و شیخ الزمان تاج العارفین را یکبار از کار و شغال ارشاد
 میشود و در محنت و ریاضت هم فرقی نیست اما او خانه را
 ترقی باطن روز بروز است و ثمرات آنمه نقد و مادر کار خود
 در مانده می باشیم آنحضرت رحم فرمود قلب او شان در میان
 و نور افتاده است یکی نور قلب من و دیگر نور قلب بخواه
 عماد الدین قلند که هر لحظه محیط قلب ایشان است اینجست
 ترقی جلد تر میشود و محیط قلب شما یک نور من است اما خاطر
 من در دید کار شما بند نخواهد ماند نقل است روزی در

خلوتخانه با حضرت مولانا رسولنار و معلقه یاران کاملین بود حضرت
 سماج العارفین را حالتی پیدا شد که در آن حالت از خود رفته سر
 بر زمین میزدند و بر میداشتند آنحضرت که سر براقبه بود با کشتان
 حال ایشان سر بر داشت فوراً تکبیر پیش سر ایشان گذاشت
 وقت بر خاست مجلس هم در آن حال گزیده شده بخانه تشریف
 آورد بعد نصف شب حضرت ایشان را افاده آمد میفرمود شیخ العالمین
 نقلاً عن قاضی العارفین رضی الله عنه که اگر حضرت مولانا رسولنار تکبیر
 عنایت میفرمود سر با پیش پاش میزد و بجای نمیکن نبود
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی الله عنه در ذکر مجاهده و ریاضت
 حضرت ایشان در کسب علوم که چون در ایام طالب علمی اند
 غلبه خواب خللی در مطالعه کتب واقع میشد موی ستمبار که
 در آن کرد و وقت غلبه خواب اندر سینه لب آن رسن با
 از سقف خانه محکم بسته وزیر فرس سنگ ریزه ها گسترانیدی
 و بر آن نشسته و تقلیل غذا آنقدر کرده بود که در مطمح حضرت مولانا
 رسولنار در آن هنگام سبب قلت فتوح و کثرت یاران طلبا
 بیک آثار آرد گندم شست نان تنک میکردند و سه نان تنک
 بهر کس میبخشیدند اکثر طلبا که متحمل گرسنگی نبودند بجای دیگر
 هم با گیر خود مقرر کرده بودند و حضرت ایشان درین سه نان تنک
 هم یک نان به سقائی خانقاه و یک نان بخاک و ب تقسیم فرمودی

ویک نان قوت خود ساخته و با این قوت غذا بسا بود که
 که شب بفاقد بر کرد و هرگز نان شبینه صبح در میان
 سقانی و خاکروب تقسیم نمود و آنحضرت را به نسبت تاج العلام
 معنایت و شفقت که بود ببنده راجع میفرمود و سر موافق فرزند
 حبیبی فرق میفرمود نقل است روزی آنحضرت رسول نما
 حضرت ایشان را فرمود که مفارقت شما بس شاق می نماید خوشتر
 بود که توطن به همین شهر اختیار میکردی حضرت ایشان
 عرض کردند که غلام بجز اقارب و احباب در وطن تعلق یک حب
 معاش هم ندارد اینجا و آنجا در عمر ببری برابر است اما اولاد را
 در توطن این شهر قیامت است اگر اینجا تامل کنیم اولاد بار را
 شرفا این دیار بنظر حقارت و بیگانهگی نگردد و بخواهشی نگردد
 گویند حال پدرش معلوم نیست و اقارب وطن گویند حال مادرش
 معلوم نیست و اگر از وطن تامل کرده درین شهر مقیم شویم و ساق
 این یانه چنان در بیگانهگی کوشند و استطاعت آنقدر نیست که آنها بطن
 خود روند و بیگانگان خود بپذیرند و هر جا شهر غریب را چنین در پیش آید
 آنحضرت تامل کرده فرمود است گفتی و هم از کمال عنایت آنحضرت اهل و عیال
 خود بحضرت ایشان حضور گمانیده بود اهل و دختران آنحضرت را بملافق
 با حضرت ایشان نسبت پسری و برادری یافته میداشتند اما حضرت
 ایشان را ملاحظه ادب آنقدر بود که گاهی در آن محرمات

عالم نه شستند بجز آنکه دست بسته ایستاده می ماندند و با هم یک
حکم می یافتند بجای می آوردند هر چند اجازت به شستن میشد لیکن
همین عرض میکردند غلام را مولا اگر بفرزند می خوانند و بفرزند
گیرد از غلامی بدر آمدن نتواند آیا حد خود نیکو می شناسد غلام
آخر غلام است و مولا مور لے است چه طاقت که با سولی هم
جوید و باد می نشیند ازین گستاخی معاف دارند ما را به ازین
دولت دیگر نباشد که کمر اطاعت بسته و طوق بندگی در گردن
انداخته بامثال حکم ایستاده باشیم و بجان و دل در انجام وی گویم
و گاهی روبرو نه شستند و نیز از آنحضرت رفیع چون رخصت
وطن گرفته در شهر بنارس از پاس ادب هرگز سوار نه شدی
الا بعد عبور در یابی گنگ و هرگاه از وطن بعزمیت زیارت
وی رضی الله عنه ره گراسه شبهه مذکور شدی پیاده قصه
نمودی و سوار رفتن سواروب دانستی و آنحضرت رفیع را برین
عادات و رعایت ایشان اطلاع نبود تا آنکه شوق دیدار
منسوب الحال کرد بهمت یکار بسته مسافت ده روزه را بطور
طی فرمود و بدولت پای رس فاکر شد دیدار از غایت ماندگی
راه و قیقت شب تب حریق آمد و سیه افاقه کرد آنحضرت را نهایت
تشویش بخاطر اشرف راه یا ختم از کسی سبب آن نقص فرمود
عرض کرد اثر حرارت راه است که عرصه ده روزه را بسه روز

طعی کرده اند آنحضرت را غماوش اند چون باز رخصت و وطن گرفت
 وقت وداع ارشاد کردند باز گاهی قصد پیاده آمدن میکنند
 از آنروز بمضمون الامر فوق الادب عمل نمود اما تا کناره دریا
 و در شهر هرگز گاهی بآمد و رفت سوار نشد که شهر مولانا
 رسولنا است و هم معمول و دستور حضرت مولانا رسولنا را بود
 که چون کسی از دیار تلج العارفین رفته و بشارت قدمبر
 افتخار خود صلی ساخته می پرسید از کجا اگر نام قصبه پهلوار
 گرفته فرموده که کدام پهلوار می باشد که پهلوار می و غیرت
 تاج العارفین پسید و لبس مسرور و دلشاد شده و هر سیکه گفت
 وقت صفرا این صوب از تاج العارفین رخصت نه شده بودم
 حال و سوار ما را معلوم نیست چنان بر حسین آنحضرت آمده
 و فرموده هرگاه از و شان خبری ندارند نام پهلوار می
 گرفتن چه ضروری و اگر فرزند در خانه حضرت پیدا شده
 و جهاز از وجود باجود در شک فردوس برین کرده خود نامی
 نهاد و بحضرت ایشان خطی متضمن بر معنی که فلان تاریخ حق تعالی
 فرزند را گرامت فرمود هر کسی از یاران و خویشان نامی
 تجویز کرده اما فقیر را احب آنست که آنفرزند را جمند نامش تجویز کرده
 نویسد موقوف بر آن داشته ام چنانچه این کمینه بارگاه هم مکتوب
 و حی اسلوب متضمن مضمون هزار زیارت کرده است و نور و سحر

چشم و دل بآن حال ساخته و هم در اوایل ایام توکل القیاض
 ظاهر حضرت تاج العارفین را بسیار بوده عین متضمن احوال خود
 بحضور آنحضرت ره فرستاد ارشاد نامه بپوشش نزول اجلال
 فرمود مهنوش سر ایا از تسلی و تشفی ملو بود که اینجا هم از فقر ظاهر
 حال چنین است صبر کنند قریب ایام حق تعالی فتح باب ظاهر هم
 خواهد کرد و این مصرع مرقوم بود ع که آن بهر کس و این غاض
 از برای مجیب به کشود ظاهر بهر کس است و فقر ظاهر هم
 بر اے شما است و مخصوص بشمارشادنامه هزارانیز زیارت
 کرده ایم و الحمد لله علی احسانه نقل است میفرمود شیخ العالی
 در ایام کسب سلوک حضرت ایشان روزی قبایل حضرت
 مولانا رسولنارضا از شهر غازی پور به شهر بنارس می آمدند
 چون از شهر رسیدند عبور دریا کے گنگ سوار کشتی شدند
 هنوز کشتی بساغل نرسیده بود که از طاعم امواج و جوش
 آب در تملکه عظیم افتاده شود و زنه نشور از اهل سفینه بلند
 شد و ساکنان سواحل را دست تا سفت بر سر رسید خلق
 از تماشا نیان جمع آمدند و هیچ کس چاره کار نمیدید برادر
 بزرگ آنحضرت رسولنارضا سید فضل قدس سره که بر کنار
 دریا جست فرود آوردن آل و عیال از سفینه تشریف میداد
 اند معاینه این حال ایس سر سیمه و شکسته بال تیز تیز بحضور عا

آنحضرت حاضر شده فریاد کردند و داد رسی خواستند که وقت
 دستگیری و فریاد رسی است ورنه تمامی ناموس تلف میشود
 و غرق میگردد کشتی در تنگه عظیم افتاد آنحضرت را بادر اک این
 حال بس تشویش دست داد فرمود که شاه صاحب راز و در ^{مطلع}
 فرمایند اشاره بحضرت تلج العارفین فرمود شاه فضل قدس سره
 چون بس متردد بودند با وجود رابطه بیعت و ارادت که بجناب
 آنحضرت رخصت شدند بی باکانه گفتند که من بجنور عرض میکنم و
 از حضور بشاه صاحب فرستاده میشوم آنحضرت فرمود ما هم
 دعا میکنم هر چه میگوییم بران عمل فرمایند ناچار بادل شکسته در
 حجره تلج العارفین فرم آمدند و بیان حال کردند حضرت ایشان
 در الوقت مطالعه کتابی میکرد گفت زود تشریف برند که
 فوراً رسیدیم شاه فضل قدس سره دوان بسو در با
 روان شدند چون برکناره دریای رسیدند دیدند که تلج العارفین
 انگ بسته در عین طلاطم سفینه را از هر دو دست بقوت تمام
 گرفته اند که از تنگه غرق نکالت یافته و از دور باز مانده و حضرت
 همچنان هر دو دست گرفته گویا بر دست برداشته بر ساق ^{نیل}
 و غائب شدند لطف اینکه شاه فضل قدس سره درین معاینه
 مستغفرد بودند بلکه تمام تماشا یان که برکناره دریای بودند و اهل سفینه
 همه را مشاهده کردند و حیرت و تعجب بر خاص و عام بوده که طرفه

ماجرای شگرت پیش آمده این جوان که بودند نمایان ویراگاهی
 درین شهر دیدیم نه برآمد و رفت وی اطلاع یافتیم همین که کشتی
 غرق میشد و آب از هر طرف میگرفت یاد افتاد از دستگیری آن مرد عجیب
 برکناره رسید هر کسی را از استعجاب تمام سخنی بر زبان بود و شاه
 فضل قدس سره خود در تحیر که ما از ایشان پیشتر روانه شدیم و بر
 تیزتر آمدیم در اثنا می راه هم ندیدیم و نیا فتمیم باز اینجا در اتمام
 نجات کشتی پربار دیدیم مگر از طاقت تصرف ایشان مطلع نبودیم
 امر و معلوم شد و قبایل را گرفته بخیریت تمام دخیل دولت سرا
 گردیدند و باطلاع ماجرا اول کجرا تاج العارفین آمدند دیدند
 که همچنان بر دستور اول در مطالعه کتاب است مگر یک لنگ
 تر در افتاب انداخته است که خشک شود و لنگ دیگر بسته باز ازین
 بحضور مولانا رسولناره حاضر آمده مفصل احوال معروض بیان آوردند
 آنحضرت که فرمود صاحب در آن وقت از تشویش خاطر بر سخن من آزوده شدید و
 حال آنکه از مراتب شاه صاحب واقف نبودید او شان بر این
 من انداز از روز شاه فضل صاحب پس ملاحظه آداب حضرت ایشان
 می داشتند نقل است روزی حضرت ایشان و مخدوم
 عالم محمد مخدوم رضی الله تعالی عنهما بحضور اقدس حضرت مولانا
 رسولناره حاضر بودند از خفیه تمتدان آنحضرت تما جانی بود که هم
 در آنوقت بشرف ملازمت بهره اندوز سعادت بود اتفاقاً

صاحبزاده و الامیراد حضرت ولی میان که سابق احوال ایشان در
ضبط قلم آمد تشریف آور چون حالت جذب مستمر داشت آن مباحث
که خود را که و محبت آنحضرت می داشت و بصورت عقیدت کیشانه
حق آمد از راه تاسف گفت افسوس کسی لایق آن نشد که نام حضرت
را بلند کند و بر سجاده هدایت نشیند و خلق را راه راست نماید سخن و
بر خاطر اشرف ناگوار آمد اشاره بهرد و یاران فرمودار شاد کرد که فرزند
من ایشانند که تا قیامت نام و نشان من از ایشان ماند نقل است
شیخ العالمین ^{۱۲} میفرمود که روزی آنحضرت رسولنهار از تاج العارفین
در ذکر فرمود در طریقه ما شخصی پیدا شود که بدیع العصر باشد
هر کس از متعصبان آنحضرت آستان با انتظار آن گوهر نایاب هم تر
چشم و گوش بود که تا چند خبرش بگوش جان رسد و تا کی چشم را
از دیدار وی نور و در اسرار و سرے حاصل آید ناگاه در خانه نیم
عبدالمجید که وایسته دامن دولت تاج العارفین رسد و ندانند فرزند
بوجود آمد حضرت ایشان بدیع الزمان نامش کردند چون با شیخ
مذکور بس محبتی و ششم عرض کردم بدیع العصر نام نهاده شود و عرض
قبول نه آید مگر عرض کردم فرمود تو طفل هستی و طفلکی میکنی و میدان
مضمونیکه درین پیرایه ادب سازی معلوم است اما آن بدیع العصر
موجود دیگر است نه این بدیع الزمان نام کردم با این حکایات
سابق و حال از زبان حق بیان حضرت شیخ العالمین رضی الله تعالی

عنه ب واسطه شنیده ام نقل است میفرمود شیخ العالمین مد
روزگار حضرت مولانا رسولنما را بتاج العارفین رضا ارشاد شد
که نصاب سیف الله قلندر به بند حسب الحکم آغاز کردند هنوز ایام
نصاب با تمام نرسید و بود که کوتوال بلده را سبب سببی غبار عناد از
طرف آنحضرت بر خاسته و بر دل وی نشسته که عقل و ورعین از فکر
آتش بصد حرله دور افتاده افتراقی بکار بسته قریب صد نفر سوار
و پیاده را مسلح و مستعد جنگ بگرفتاری آنحضرت رفته فرستاده و ظاهر
سببی بجز آن نبوده که هم نشینان خود بار بار با شکایت نموده که هر کس
که از روسا شهر چه علما و فضلا و چه اهل دولت بملاقات ما می آید
اما ایشان گاهی نمی آمدند نه از سلامی و پیامی دلشاد کردند و هر اد
ازین گرفتاری غیر از سبکی و تذلیل آن والا محترم دیگر نداشته است
بجمله این خبر بحضور رسانید که مردمان بگرفتاری متعین شده
روانه شدند و عنقریب میرسد تردد و تشویش این معنی بسیار آید بتاج
العارفین فرمودند به نیت دفع معاندان و رفع شرور ایشان سیف
همین وقت خوانید حضرت ایشان عرض داشتند که هنوز ایام
نصاب باقی است از بهر حاجت چگونه خوانده شود عرض وی
خلاصت را می عرضای گردید و بمعرض قبول نرسید و باندک
خشونت فرمودند شمار ازین چه کار هر چه میگویم بران عمل کنند حضرت
ایشان فی الفور امثالاً للامر و ضوکر دهر مصداق شدند و خوانند

آغاز کردند و آنحضرت رضیک نیزه قلم کا نده که بر زمین افتاده بود
 برداشته بیرون در خالقاه آمد و ایستاد هنوز ساعتی نگذشته بود
 که سوار و پیاده تیره بختان نمود شدند آنحضرت از نیزه قلم یکبار بسو
 آنها اشاره کرده فرمودش خدا دادند که درین اشاره چه اسرار بود
 آنها چه دیدند دقت باین اضطراب گریختند که هوش دستار و سلاح
 هم نماند چادر و دستار و سپر و شمشیر انداخته و گذاشته و کسی از
 اسب بر زمین افتاده همه بار و بفرار آوردند گونس در جنگ عظیم
 هزیمتی خورده هنوز کو قوال رفته سرگذشت خود را بیان کردند آن
 شقی از بی مستفسر شد که چه دیدید که ترسان و هراسان رو بفرار آوردید
 هر کسی اشاره نیزه قلم ظاهر میکرد و میگفت دیگر ندانم که بر اکب و
 مرکب چه گذشت ساعین را تحیر گرفت آن اهل رسیده خواست
 که باز تنی چند دیگر فرسید خویشان و صواب اندیشان و می مانع آمدند
 و گفتند که او مرد فقیر است عداوت با وی سراسر ضلالت است
 و دروین و دنیا خسارت می بینی که بیک اشاره کار سواران
 و پیادگان تمام ساخت بار دیگر ندانم که سر انجام کارت چه شود
 مباد آفته رسد که جان بری از وی دشوار نماید همان به که
 ترک این سودا کنی و بتواضع و مدارا و آشتی پیش آئی سه سوری
 چو زور می نتوان کرد لازم است با بخت یاد و دران بضرورت
 فروتنی + صلاح آن نیکو دانسته ترک آن عزم کرد اما داغ شقاوت

از سب که بر پیشانی خود داشت نگذاشت که غبار خداوار از
دل وی برخیزد و از آب رحمت فرو نشیند تا آنکه هر روز در کار خود
بجز خسارت سودی و بهبودی و مندید نقصان میفرمود و خواب
بر بادی رومی نمود آخر کارش بهلاکت انجامید خانه اش کشتی
بوم شد کسی از نسل وی باقی نماند که در دنیا یادگاری ماند مگر
همین حکایت وی و حضرت تاج العارفین بیشتر فرمودی که گاه
از ما آنحضرت را نه مولا نه رسید مگر درین امر که آنروز در
امتنال حکم عالی بخیال ناتمامی لصاب اندک ایستادگی از ما بوقوع
آمده بود چون این حکایت بستی عنایت آنحضرت رضاء نسبت تاج العارفین
که بوده که گاهی از حضرت ایشان خلاف آنحضرت بوقوع نه آمده
و همیشه مورد الطاف بودند در تذکره ایشان آورده شد و رضاء
مناسب آن بود که در ذکر حضرت مولانا رسولنامی آوردم و
سابق ازین در حکایات آنحضرت شمار کرده ام که بعضی حضرت
آنحضرت در ذکر یاران وی رضاء گفته آید و هم میفرمود شیخ العالی
چون حضرت تاج العارفین رضاء عنایت توکل ممکن قلب شریف
گردید رجوع بحضرات عالیات باستخاره کردند از جناب مستطاب
امام همام سید کونین نور دیده رسول الثقلین حضرت امام حسن
مجتبی اعلی جده و علیه السلام بشارت ضمانت کفایت و مایحتاج
یا فتنه ارشاد شد که بر ماده توکل قدم استوار دارید یا ضامن

کفایت شما هستم از انروز از دنیا بجزید و تفرید محض گزیند و
 خالصاً مخلصاً بشهر سجاده توکل محبت نشستند نقل است یکبار
 از مشهر بنارس شاه راه را هرگز گذشته از راه جنگله و بیابان راه نورد
 وطن شریف شدند در اثناء راه جنگله واقع شد و در آن جنگله مکانی
 بود لبس دکتا اندرون وی تشریف بردند دیدند که از مردمان آباد
 است فرمودند کسی از شما یان به صاحبخانه خبر رساند تا ملاقات
 کنم که مرد مسافر و اول بعد اطلاع جواب آورد که ساعتی بنشیند
 می آیم چون در ایفاء و عده عرصه دراز گذشت وقت ظهر آمد و
 برآمد صاحب مکان نشد حضرت ایشان از کسان وی آب
 طلبید و وضو ساخت و نماز گذارد و دو ات و قلم طلبیده رقعہ
 بدین عبارت نوشت فقیر آمد و طریق هماننداری آموشست و سپرد
 مردمان وی کرده وانه شد چون رقعہ شریف بملاحظه صاحب
 مکان در آمد در دلش اثری کرد هر سوخته نگاران را روانه ساخت
 که هر کجا که یابند بنیت و الحاح باز آرند و جانب خود روانه شد از آن
 بخت در مسافت قریب آنحضرت را یافت و لبس عذر ها کرد و بنیت
 باز آورد و تمام مراجعت هماننداری ملحوظ داشت چون آثار
 ولایت انیسایه مرئیایه آنحضرت واضح و لایح میدید عرض
 کرد که از مدتی سودای امر باطن در زوایا با پیچیده است اما
 ایامی طلب نداشتم که بتلاش وی سفر گزینم اکنون که قدم شریف

بخانه ما رسیده و انستم که بخت خوابیده ما بیدار شد و دولت پادشاه
 امیدوارم که چیزی از شاد شود تا بذریعہ آن روی مقصود بنیم
 عرضش به عرض قبول در آمد و شغلی با و ارشاد فرمودند باز عرض
 پرداخت اگر دواتی رو نماید چه کنم و حضور را کجا یا بم فرمودند از اینجا
 شهر بنارس قریب است عرض حال بذریعہ نفس بحضور پر نور
 حضرت شیخنا مولانا محمد وارث رسول نما کرده باشی چنانچه بعد چند
 ایام که عریضه وی بحضور اقدس حضرت مولانا رضی شریف قبول یافته
 پس تعجب لاحق حال بنندگان عالی گردید که آثار و مثرات طریقه
 مانوشته است و از ملاقات هم ندارد و نه از یاری ذکر انیمینی
 در میان آمده چون تاج العارفین رضی باز بشرفت خدمت سرایا
 افادت حاضر شدند آن عریضه بلاخط حضرت ایشان عنایت
 شد عرض کردند که غلام را اتفاق گذران از انسو گردیده بود چیزی
 طلب کرد و گفت که باز عرض حال کجا کنم گفتم عرضی بحضور اقدس
 کرده باش که شهر بنارس از اینجا قریب است بنابران احوال خود
 مندرج عریضه ساخته بحضور ارسال داشته است نقل است
 روزی در اثنای راه اتفاق شب باشی بسرای مسافران
 و چند ساعت قبل از دهنه هم در آن سرای فرود آمده بود
 چون چشم در بین وی بر روی مبارک حضرت تاج العارفین افتاد
 فی القدر یک جای نماز مکلف و بسلج خیر و پیه نقد نذر آورد و حضرت

ایشان سبب این نیا زمندی و عقیدت کیشی از وی پرسیدند
عرض کرد در شکست حیران بودم نذر کردم که حق تعالی اگر برین
آسان کند اینقدر بحضرت دوستی از دوستانش نذر گذرانم
مجیب الدعوات حسب مراد مایه طور آورد بنا بر ایفاء نذر که مدتی
همراه دهم شتم کردم امیدوار قبول حضرت ایشان فرمودند چون ایفاء
آن مشروط بولی است چگونه معلوم شد که ما سزاوارانم گفتیم
این الف از خدا است که ما را در ولایت حضور رسیده و شکست
نمانده این بشهره نوری غیر ولی را نمکن نیست نقل است روزی
فقیر جوگی گوی بخش نام مشهور به بهائی جی با تنی چند از
یاران و معتقدان بحضور تاج العارفین رضا آمد و خلوت کرد و گفت
که از مستکفان فلان کوه ام پیر من وقت مرگ فرمود که ما ازین جهان
فانی میریم و هنوز کار تو ناتمام مانده اگر تمام کار تمنا داری مناسب
که بعد من در شهر عظیم آباد پند اختیار کنی و بمسافت چند کوه جانب
مغرب قصبه ایست معروف و مشهور به قصبه سپه پلاری آنجا
بزرگه هست پس کامل از و رجوع آری که او ترا بمقصود رساند
پرسیدم از شما ملاقات دارد فرمود درین عالم نه اما جایکه حاضر
میشدم او را در آن مقام دیده ام ملاقات کرده ام و او را در آن عالم
و در آن مقام تاج سرهای اولیا میگویند همین نشان بر وی عرض
کنی کفایت میکند تصدیق ترا الحال بعد فراغ کار خانه و

حسب وصیت حاضر خدمت سرابا افادت شده ام امید دارم
 که بستگی حضور کامیاب گردم حضرت ایشان پرسیدند بفصل
 کدام شغل و فکر میداری آن فقیر در مانده حال انچه ذکر و فکر ملت
 خود میداشت بمعرض بیان آورد همان فکر را اندکی تغیر و تبدیل
 فرموده بدوامت ارشاد کردند وقت رخصت بنظر عرض کرد که غرض
 بران دارم که در فلان جنگ که بدامن فلان کوه واقع است
 رفته عزلت دوازده ساله گزینم اگر زندگی و فاکر دبار دیگر
 سعادت پابوسی حاصل خواهم ساخت و رخصت شد چون بقصیه
 علی گنج سوان رسید بعضی متوسلان حضرت ایشان که در آن
 قصیه بودند به نظر لباس فقر و بیلاقات رفتند همه ماجرا در
 بیان آن ایشان پرسیدند که شیخ ما حضرت تاج العارفین
 کدام چیز ارشاد فرمود یکبار سر جویش گردید و چشمهایش سرخ
 و نمناک و گفت ظاهراً کتم انچه حضرت بامدادیت فرموده بر خاست
 و گفت حضرت فرمودند که لا اله الا الله محمد رسول الله
 و ستاره دور کرد و چرخ زد و بر زمین افتاد معتقدانش که همراه
 بودند باد لشکری و خاطر انسر دگی گفتند مگر مسلمان شد
 و طریقه خود گذاشته گفت مسلمانان و کافران ندانم الا هر چه
 هست همین است سخن راست میگویی و باز بر خاست و
 کلمه توحید بر زبان راند و برقص آمد گویی دیوانه ایست از خود

و بجدا پیوسته و از انجا رخصت شد لقل است شخصی را
 آسیب دیو سے سخت بود بسیار ادعیه و طلسم بکار برده سودی
 نمی بخشید چون مایوس می تمام از هر سو آمد رجوع بحضرت تاج العارفین
 آورد فرمودند بعد اشراق حرر سیف الله میخوانم هر روز همانوقت
 حاضر شو آسیب زده حسب امر عالی سه روز متواتر بر وقت معمول
 حاضر شده تا فراغ او را و مقابل آنحضرت رضی شست چون
 در اثر دیو تحفنی یافت از روز چهارم ترک معمول خود کرد لیکن
 از آنروز باز در عروسی گاسه اثر جن و دیو دیده نشد مگر در
 خانه اش فسادے بر پا بود حضرت ایشان فرمودند اگر چند
 روز مداومت بر حاضر شدن وقت معمول میداشت بهر
 مکانی و خانه که میرفت ازان مکان اجنبه و خوابیش میگریختند
 خانه اش که می پرسد با این معاینه اثر چنین ارشاد چون بخت
 بهم نداشت گاسه اتفاق حاضر شدن وقت او را و او را
 نه افتاد و امروز و فردا بر او ده گذشت خاکسار هم ویران شد
 سی سال دیده و درین عرصه گاسه گزند ضیق و جبه با و رسید
 تا آنکه ازین عالم رخت حیات بر لبست و از نار سائی بخت خود
 درین باب اکثر بیان میکرد و تا سفت می نمود لقل است کمیگر
 که در هوس موسی نقد عمر خود صایع کرده بود و در خانقاه شریف
 تلج العارفین ره گردید هر چند موسی بکار برد راست نیاند

تا روزی رجوع باستخاره کرد و موکلان کیمیا بشارت دادند تا حضرت
ایشان اجازت ندهند درست نخواهد آمد که کلید فتح باب کار عالم
درین زمانه بدست وی است ازین مشرود و لشاد بجنور عالی
آمد و عرض حال کرد مقرون اجابت نه شد چون دید که التجا بکار
نه آمد اظهار عقیدت بمعیت کرد بان نیز سر فراز نگردید تا چار بار
راه سنت و الکاح پیش گرفت و از حد زیاده التجای نمود آنزدان
حکم قضا توأم چنان نفاذ یافت که مازان نسخه کامل می آموزم و اجازت
بدان میدهم هر جا که خواهی درست کنی و خطا نه بینی هر گاه ترا نوشت
ست فاقه رسد اذن عام دارم از هر شی که خواهی درست کن
بر هر برگ و شاخ درختان حتی که خاک سنگ اختیار بخشیدم آن بشود
کار گفت امروز مقدور اوقات بسری دارم و آنحضرت بر تقدیر
ست فاقه مجاز میفرماید و نمود اجازت فیل و اسب و شستن نیم
بالا جبار محروم باز گشت و از هر کس شکایت میکرد که اصل نسخه
کیمیا ایشا از معلوم است و با چندین منعت و الکاح مارحم نکردند
و ندادند و میفرمود شیخ العالمین که آنحضرت از شیوه موسی
بس آزرده خاطر بود سنگ و خاک بنسبت کیمیاگر در نظر کیمیا اثر
وی رضی الله عنه قد رے داشت و اگر کسی ازین جنس فرارد
خائفانه شدی از کمال شفقت ما را مو عظمت فرموده که
شیطان را رسیده است هشیار باش تا در دوسوسه و سه

و بعضی شنیفته و فرمودے کہ تابع کیمیا موکل سفلی و علوی اند و
 هفت کسان از اولیای خدا اند که مالک اصل کیمیا و شانند
 و ما موراند که طلا و نقره از هر برگ و برگه خواهند درست سازند
 و هر که را خدا میدهند میدهند یاد در راهی می افکنند تا بصاحب
 نصیبی خواهد رسید و غیر ایشان هر سیکه درین کار درست انداز
 شد ویرا غیرت ایشان تباہ و خراب میکند و موکلان وے
 بر باد از ملک و معاش میسازند و رغبت و هوس بروے
 مسلط می نمایند تا یا راے ترک این سودا هم ندارد و دایما دین
 خرابی مبتلا ماند و ازین است که حال موشان تباہ می بینی و چون
 یکی از ان هفت انتقال میکند آن شمش دیگر هر کسے را که خواهند
 از خاص و عام خلق بجایش نصب کردند و متوجه حال وے
 شده به تکمیل و نفعی تا مرتبه ولایت رسانیدند و هم بخر آنها که درست
 هم میکنند اصل کیمیا درست نمیشود اگر آتش چند بار داده باشند
 آخر س بر می آید چنانچه هر دے تا هفتاد آتش تجربه کرده بود چون
 نوبت بعد آتش رسید طلا نماند و مس برآمد نقل است
 میفرمود شیخ العالمین رم و دیگر اکابر که اشرف خان کشمیر
 مصحوب میر عبد العلی پهلواروی علیه الرحمہ مبلغ ده هزار روپیہ
 نقد نزد آنحضرت فرستاد چون میر موصوف پیش نظر آوردند فرمود
 واپس برید و بخا نصاحب سلام ما رسانید و بگویند ما ازین بخت

باشه یا شیم و بر با شمایان گرفتن زکوة را روا نیست حرام است
 میسر میزانیه متخیر شده عرض کردند که ذکر و تذکره زکوة هم نبود مال
 زکوة چه گونه بود باز فرمود واپس برید آنچه گفته اسم بدان محل کنید
 ایشان آنهمه تقییر واپس بردند و بیان حال کردند خان مذکور
 بس نامم گردید و گفت در حقیقت چنین بود خواسته بودم
 که بر فقر آن زمانه تقسیم کنم چون نام زکوة مکرره بود بنا بر احتیاج
 آن کرده بودم و این حرکت نهایت نخل شدم نقل است
 بادشاه عصر شاه عالم بادشاه زیارت آنحضرت آمد خادمان
 بارگاه باطلاع پرداختند فرمود در خصیت است چون بادشاه
 بخلوت شریف حاضر شد بعد ملاقات گفتگوی مناسب وقت
 ساعتی در میان ماند بقتضای اخلاق در خاطر اشرف آمد که بشاه
 اسلام اولوالامر است چیزی تو اضع کردن مستحسن مینماید که شخص
 یکدونه کلاب نذر آورد چون فصل وی نبود بس نادور و عزیز نمود
 و حاضران را حیرت افروزد آنحضرت همه دونه به بادشاه عطا فرمود
 بادشاه که در فم و فراست و عقل و کیاست هم بادشاه بود بعد از
 بارگان دولت گفت که متوقع شمشیر و سلاح بودم این گلهای
 که موسم و سب بود بمن بخشیدند ازین فال گرفتیم که ملک گیر س
 و جهاندار می ازمن و رفتن نگه داما فرزندان کثیر بوجود آینند
 و فی الحقیقت که چنین پیش آمد نقل است قاسم علیخان صوبه

در ایام اوج خود بسبب تحریک بعضی ارکان دولت که از حضرت
 تاج العارفین نیم عقیدت و نیازمندی تمام میداشتند قدری
 یومیه منظر خرج خانقاه مقرر کرد که برای خدمت دارد و صادر کفایت
 ضرور است و پروانه یومیه مع مبلغی که صدر و پیه نقد متفحص
 بر آنکه مبلغ غیر و پیه یومیه حیرت خرج خانقاه آن ولی متوکل مقرر کرده
 شد فرستاده با آنکه صورت مذکور به لبس صاحب شجاعت و ذی
 مهارت بود گوئی ماسیه دریا و مرغ هوا از مبتلش تبر سیه
 و بر جان خود لرزیده و بجز اطاعت چاره ندیده آنحضرت
 بر پشت پروانه جواب نوشت بر در که می که نشسته ایم الی الان مقرر
 و معین ما را بند نکرده و کائنات رزق ما را نه شکسته که بر در دیگری
 رویم و السلام چون جواب بلاخطه نواب گذشت ساکت ماند
 تا آنکه زمانه فتنه و فساد برپا شد و هنگامه فرنگیان آمد و نمود
 نواب در جنگ شکست خورد و نهیمیت برداشت و در بفرار
 آورد منزل اول در قصبه ناحیه پیلواری که در وقت شب
 نزد آنحضرت رفیقی بدرخواست اذن ملاقات فرستاد آنحضرت
 التماس ویرا قبول فرمود و ارشاد نمود که از من سلام رسانی و گوئی
 که احتیاج ملاقات نیست غائبانه داعی بالخیرام و دعائے
 غائبانه را در استجابت اثر می است هر چند آن رفیق اشتیاق
 نواب بمبالغه عرض داشت بجز قبول نه آمد تا امید برگشت و

بنواب اطلاع کرد نواب ساعته بتامل آمد و گفت ای فلان
 بییقین دانستم که او ولی خداست چرا که درین محصله که میروم هنوز
 آنم که از فقره و امر او هر کس ملاقات ما غنیمت می شمارد و سرمایه
 افتخار خود میداند اما این درویش که انکار مطلق دارد حجت سطح
 بر ولایت اوست باز بمسوی او بشتاب و عرض کن چون نقیض
 حاضر آمد و عرض داشت هما نجواب سابق یافت نواب باستماع
 این معنی متغیبا از لشکر یان و دیگر ارکان دولت بر میان دو کسار
 شده آن رفیق را رهبر گرفت و بر در خلوت شریف رسید چون خانه
 فقیر بے در و دربان دید اندرون خلوت آمد و تحلیه سلام بجا آورد
 ناچار آنحضرت با خلاق متوجه وی گشت نواب با سباحت
 گفت بر کسی اعتماد ندارم و برگفته کسی اعتقاد نمی آرم مگر اگر از حضور
 حکم شود هنوز از اسباب جنگ و مروان کار آمد مورد اعتماد دارم
 که با دین التفات امداد آنحضرت محالفا از زیر سم اسب سگیم و با مال
 میکنم آنحضرت که لوح محفوظ پیش نظر داشت بخوایش هیچ نفرمود
 باز بعد ساعته نواب به تنویر سے دیگر عرض مطلب کرد خاتم که
 مزین نقیض عالیجا ہے و بہادری بود دیدہ گفت بشرم می آید
 کہ با این بہادر سے و عالیجا ہے از تنہ چندان کار نا آزمودہ
 جنگ نا دیدہ ہر میت برداشته میروم و ملک و جاہ بروے میگذازم
 آن زمان آنحضرت بمقتضائے خالق محمدی صلی اللہ علیہ وسلم

سخن حق را از بیان لطف آمیز باین عبارت مستحسن و مریض فرمود
 یاران بسیار بسیار سخنها دیده اند و برادر رسیده اند تا بران اعتماد
 ندارم تا آنکه بظهور آید و فقیر هنوز چیزیکه شعر فتح و ظفر باشد ندیده
 که گفته آید نواب بجز سخن رسیده و حضرت گرفت و یک پالکی
 طیار می مبلغ دو هزار روپیه نذر آورد و منظور نشد آخر آنرا بر
 در خانقاه گذاشته رفت آن پالکی همچنان بیرون در افتاده
 ماند و هر کس از محتاجان و طفلان هر چه میخواست از دوسه
 می برید تا آنکه همه سباب زر و پرده با سه وی مردمان پاره
 پاره کرده بر ندایا برشکال آمد و آنجا بر رسیده و بر باد رفت القصه
 نواب که بخیمه خود رسیده تا سفت میخورد که این چنین شیر و قلم رو
 ما بود و ما از وی غافل بودیم ما اینچنین در ویش ولی کامل ندیده
 بودیم در خدا پرستی و خدا شناسی ازین زیاده چه خواهد بود که
 امر و نهیم ما مردیرا بجز سخن حق سر مو تعلق و چالپوسی نفرموداگر
 فقیر سه دیگر بود سه به نظر خوش آمد و امید نفع هزار هزار
 سخن فتح و ظفر باطا هر کرد سه و ابرام نمود سه و وعده با
 فتح و ظفر را موثق و موکد ساخته و این بزرگ را هرگز سر و کار از
 خوشی و ناخوشی ما نبود صاف صاف سخن حق بیان فرمود و مطلق
 مهابت و صولت ما و عزت و جاهت ما که هنوز پای افتخار و نعل
 دار هم ناطر نه آورد و بجز خوف حق خوشی نداشت اگر سابق از

از وی مطلع می بودم از شرف ملازمت بیشتر افتخار میکردم نقل
است روزی والد شاه اسحاق ساکن قصبه شمس که مشهور
به سسر ام است با جمعی از مریدان در لباس فقر خود را آراسته و
پیراسته پریشان حال وارد خانقاه تاج العارفین شدند و بجنوب
حضرت ایشان عرض کردند غمازان بمعرض انواب صولت مآب
قاسم علی خان خواندن سیفی بروی رسانیده اند و برگشته با سسر
چند آنکه آن ستم پیشیه اعتمادی دارد و بر خلق ظاهراست گویا حکم
و سحر دارد که انکار در مقابل و اعتبار ندارد و گرفتار
میدوم و سببش حبس آن نیست که ابن بدطینان
و فتنه جوای ازین مبلغی وافر طلب داشتند چون مقدم بر آن
نداشتیم حذر در میان آوردیم ندانم اکنون نوبت بقتل یا
میرسد یا حبس دایمی همیروز هزار منت پیادگان و سهرنگان
رضایت ملاقات داده اند که بجنوب رسیده ایم حالا بر سر دایره
راه چاره و تدبیر مسدود است الا این قدر میدانیم که در پیشه
و نیستان شیرکمی است و شغال در دوا و اولش خواران وی
هزار در هزار ماهمه و یا همی عزت و آبرو و مادر حمایت چون
تو شیر است هر چند رسوائی خاندان فقیرم لیکن لباس
فقر و دلق مردان در بردارم اگر ما سزاوار کرم نیستیم باز سبب
لباس مردان ضرور است وقت دادرسی است سه

این چنین اندوه کافر را مباد و امن رحمت گرفتار داد و داد و از آنجا
 که حضرت ایشانرا هم حال جبر و سیاست ثواب معلوم بود و از اصل
 خلقت وی رضی الله تعالی عنه آن بود که اضطراب کسی دیدن
 نمی توانست رحم آمد فرمود خاطر جمع دارند رفتن امر ناچاره
 است اما وقت مقابله ثواب صورت این فقیر جانب راست
 خود خمال داشته باشند انشاء الله تعالی خیر خواهد شد شاه حاج
 مزده عافیت و آثار عنایت و حمایت یافته رخصت گرفتند چون
 بدر بار سیاست آثار ثواب حاضر آمدند سرزمینگان فتنه انگیز
 بغرض پرداختند که فلان سیفی خان حاضر آمد حکم داد و بروی
 ما آورید هر گاه بمقابله رسیدند بجزد افتادند نظر بر روی ایشان
 فرمود این بشو و چهره سیفی خان نیست غلط کسی ظاهر کرد
 و اقرار آن ناهق برین فقیر بسته و ایشانرا قریب خود خوانده بر
 احترام کرد و با عزت تمام بنشانند و سرمایه او عطیه خود همراه شان
 داده رخصت کرد و بعد رفع محضه لشکر گذاری حاضر خدمت با
 افادات آنحضرت رهنشده مفصل مال عرض داشتند لعل است
 طرفه زنی شریف قوم از سوسه شیطان و مشیت ازلی گرفتار
 دامن نفس بدانند لیش گردید و به زنا مبتلا شد و در اول کار تحمل
 ثوبت رسید خویشان و برادران را از شستهای این معنی حریفی
 برآورد فکر اندیشیدند که تا تمام تراشید حل ظاهر شود و

بر خاک مذلت ریزند که جای انکارش نماند زن بیچاره بفرست
 دریافت و در نجات خود بجز انکار چاره ندید اظهار مرض کرد تا باشد
 که درین عرصه معالجه حق تعالی از کرم خود چاره ما کند و از گناه مادر گذرد
 آخر در حیل و حواله هفت ماه بسر کرد و از هر جنس تدبیر میکرد و بر انکار اصرار
 داشت و آبستن را بر مرض از جنس زبانی میکرد و هشتم ماه بخویشانش
 خود گفت که درین کوره وای عاذق و طیبیه کامل مدیسر نیست
 میخواهم که بشهر عظیم آباد روم و معالجه پردازم اقارب و احباب
 با خود را تجویز آن کردند که رخصت مناسب است اگر فی الحقیقت
 آبستن است الحال که ماه هشتم است اسقاط وی ممکن نیست
 بلکه در معالجه اسقاط هلاکت یقین است و اگر باین حیل عزم جلا
 وطن دارد آنهم مضایقه نیست در هر دو صورت مقصود حاصل
 است که ننگ و ناموس از میلان بر ناست و مایان از قتل وی
 که مالش قصاص است باز مانده و در صورت مرض بر تقدیر محبت
 آبر و بخشی از خداست اجازت دادند آن زن کنیز که در نفس الامر
 پرستار وی بود و محرم اسرار وی همراه گرفت و بشهر مذکور آمد و
 دایه که درین فن شهرت داشت بهر اسقاط حمل طلب کرد و دایه
 که میدید آبار می آورد و میگفت که قرب ایام ولادت اراده اسقاط
 عین هلاک است مادر دست انداز شدن نتوانیم چون بیچاره افت
 زده راه نجات نیافت در قصد ناجیه سیلوانی که مشهور مسکن

درویشان است بر خیال تدبیر اعمال و ادعیه مجنونه تاج العارفین
 حاضر شد و مضمون این شعر را اگر دس ما بدین در نیز چشمه
 و جا به آند ایم و ازید حادثه اینجا به پناه آند ایم و ابرو میروا
 ابر خطاشوی بیار بد که بدلیوان غل نامه سیاه آند ایم و مفصل عرض
 حال نمود که از شیت ازلی گرفتار این بن شدیم و خوشان پی خون
 رختیم دست بقبضه شمشیر دارند و ما بجهله مرض حبت تدبیر تا اینجا آند
 ایم حالیا بصدق تو به میکنم که اگر حق تعالی که قادر مطلق است بوسیله
 حضور عفو جرمی ما کند و آبر و بخشی فرماید دیگر تا عمر خود مرگب این
 کار نشوم هر چند حمل را ماه هشتم است اما دفع آن بر خدا آسان است
 و زار زار بر حال خود بگریست آرسه تا نه گریه کردی حله افروخته
 بجز بخشایش نمی آید بچو شش و آنحضرت را بروی بس رحم آند فرمود
 تو به بدل کردی زن بیچاره عرض کرد که بصدق دل تو به کردم ارشاد
 کرد فاطمه جمع دار که حق تعالی اکرم الاکرمین است عاصیا زاکیم
 از در خود نمیراند نه از طاعت مطیعان سود و بهبود اوست نه از عصیت
 عاصیان زیان و نقصان دس الله غنی عز العالمین
 از لغت اوست و نقشی ترکیب فرمود هفت عدد نوشته عنایت
 فرمود که هر روز یک عدد از دس شسته نهار خورده باش و شیخ العابد
 فرمود از همین اصل هفت عدد دیگر نوشته بوی دهند تا شاید حاجتی
 باشد بکار آید زن وقت رخصت مضمون این شعر را اگر در رخصت

شد ای دستگیر هر دو جهان ست با کبر و دستم چنان بگیر که نه زیاده ستی
 اما زن که در عقل و زیرکی گوی سبقت از مردان را بوده به و بنیال
 از دیاد عنایت عرض کرد هنوز چیزیست نخورده ام میخواهم که رو بروی
 حضور یک نقش شسته بخورم اجازت یافت و بعمل آورد حضرت
 شیخ العالمین رضی میفرمود که بعد هفت روز آن زن آمد و عرض داد
 که در یک هفته بلا حاج بالکل تحلیل شده خون آمد نه اسقاط جنین نه وضع
 حمل نه ضعف و نقاحت که از لوازم اسقاط است گویا در می و اما
 بود که به شد و هر کس از زنان جوان و عجز که میدید ازین ماجرای
 شگرت در حیرت می افتاد چون آن زن رخصت و طین گرفتند و
 بخویشان و همسایگان آمیخت زبان طعن بکشد که حالا حمل کجاست
 نه از دایه کار نه مود چاره کار خود جستم نه از طبیب بجلج بپردازم
 نه ضعف و ناتوانی که از خاصه اسقاط است اثری در وجود من
 یافته میشود نه گفته بودم که این مرض است کسی از ان میان پرسید
 اگر مرض بود بکدام علاج صحت پذیر شد گفت در قصه پهلوان
 نزد حضرت تاج العارفین رفتم و از مرض شکایت کردم چند عدد
 تقوید عنایت فرمود هفت استعمال و سه کردم هر روز و درم و بیج
 تحلیل میگردد تا آنکه به ریج و شفت از فساد و خبث جنایت نجات
 یافتم و صحت رو نمود و هنوز چند عدد تقوید که حاجت بان نه افتاد
 موجود دارم بر بنید همه کسان سر خجالت و ندامت در پیش و

نای دستگیر عالم دست مرا بگیر

انداختند و او میگفت اکنون بر خون شمت کنند و گان کمر باید بست
 و الا بمن اجازت بخشید که خون آنها بر نیزه تا دیگر بر عزت و آبرو و
 کسے حرفه بپا زنند همه کسان با عتذار آمدند و اقرار بر عصمت و
 کردند شیخ العالمین رحم میفرمود که تا این زمان که عرصه مفتاد سال
 برین ماجر گذشت باشد در جلد تعویذات بسیار بسیار تقصیر آن نقشر
 کردم اما جاے ویرا بنیافتم و نه از کسی شنیدم مگر چنان مستفهم نشود
 که در آنوقت محض الهام غیبی بود و آن نقش تا هنوز یاد دارم نقل
 است روزی در مجلس حضرت شیخ العالمین رحم ذکر کرد که در پاسک
 اولیایه خداداد در میان آمد فرمود ولی را ولی پاسداری میکند
 علی الخصوص متقربان حضرت قدس را از اموات و احوایه
 اولیایه هر کسے بر حسب قدر و منزلت ملاحظه عزت وی میدارد
 موقوف بر اسلاف و اخلاف نیست و قصه برادر بزرگ خود
 شاه عبدالحمی قدس ه بیان فرمود که ایشان را در سیریه
 بلاد اتفاق شیر و دلی شاه جهان آباد چند بار شده بود و هم از
 شاه عالم بادشاه که محبتی با طایفه درویشان داشت و حسن عقیده
 به حضرت ایشان مکر ملاقات شده بود و دوستی کامل و عقیده
 و اثنی بخند ایشان میداشت و در تعظیم و تکریم ایشان نسبت
 فقرای شهر زیاده تر رعایت می نمود اما در خلوص بسیار میفرمود
 ما آنکه بعد چند ایام دایره دولت بادشاه بشمار آید آبرفت و

و در آن ایام شاه عبدالحی قدس سره مقیم وطن بودند با ستلح این
 خبر و به نسبت شهر و بلی قرب مسافت این شهر از وطن شریف
 نحوستند که ملاقات با دوشاه در شهر مذکور روند تبعاً اجابت حاج العالی
 تئیه اسباب سفر کردند و در راه گراسه شهر را آباد شد و مسافت
 سه روزه طی کرده باشند که عرضی شاه خدا بخش که یکی از یاران حضرت
 اندر رضی الله عنهما و عنقریب ذکر شان کرده آید بحضور عالی شهنشاه
 منع شاه عبدالحی قدس سره از آمدن شهر موصوف رسیده و توفیق
 بود که کوتاه بینا نزد از طرف صاحبزاده عالیقدر شاه عبدالحی صاحب
 عرق حسد در جوشش است بنا به فتنه و فساد بر پا کرده اند
 رنگ در بار دیگر گون شنیده شده از ارکان تاسر منگیان
 بارگاه سلطنت با خود با متفق بر آنند که چون ایشان ملاقات
 با دوشاه آیند تا وسیع بتذلیل شان سعی بلیغ بکار باید برد و همچنانکه
 با مجرایان ادب آموز می کرده می آید با ایشان هم بوقوع آید
 که سزا به مقتربان از انحطاط شان شان هیچ امر صعب نیست
 و تذلیل فقر و بدتر ازین نیست که بجاگاه ایستاده شوند و هم اول
 اطلاع خبر تشریف شان در تعویق باید انداخت و در بارگاه
 عام ملاقات باید کنانید تا در تعظیم و توقیر فتور واقع شود
 القصه چون عرضی شاه خدا بخش بملاحظه عالی گذشت با وجود
 اکراه خاطر شریف و ملال طبع لطیف از شاه عبدالحی به سبب

ملاقات سلاطین و عواید روزگار بس تو دزد دل پاک جا گرفت
 و سبکی و تذلیل ایشان ناگوار آمد چون راه مراجعت مسدود
 بود تا صد تیز رفتار که راه سه روزه طی کند و ایشان را از راه برگرداند
 میسر آمدن دشوار ترمی نمود چاره بجز آن ندید که مفوض بجا
 کند فرمود بجز اسپرم و خدارا و کیل کارش کردم شاه عبدالحی
 که ازین ماجرا خبر نداشتند فارغ البال طے منازل هر روزه
 میکردند تا آنکه در کناره دریا بزرگ رسیدند و بقصد
 عبور بر کشتی نشستند چون کشتی قریب بساحل رسید دیدند که
 مردی پارسا صورت نیک سیرت منتظر قدم ایشان بر
 کناره دریا ایستاده است از کشتی فرود آمده بسوی آن پیر مرد رفت
 هنوز گامی چند در میان بود که آن بزرگ بے اختیار دوید و ایشان را
 بکنار گرفت و بس اخلاق نمود بعد ساعتی بتامل آمد و گفت میخواهم
 که با شما از دل ظاهر کنم و چاره دشوار بیاجویم ایشان متوجه شنیدن
 آن شدند فرمود که شما را چند منزل به عبور دریا باقی بود که دیدیم
 اولیا اهل هزار این شهر و جوار ویراسته مشرق تیز تیز میروند بحیرت
 و کجا میروند و کدام امر صعب رو نموده ام و زنان همه اولیا را دیدیم
 که بر کشتی شما سایه لطف افکنده کسی بر هوا و کسی بر دریا و کسی در کشتی
 گرد گرد می آیند و هر یکی ازین غایت بسوی شما ناظر است میرت
 بر حیرت افزوده که این کس از کدام جنس اولیا است که اسلاف

بسوی او روان و با استقبال وی روان اند چون قصد استفاضه
 باطن کردیم اثری یافتیم که گاهی نیافته بودم منتظر شرف قدم
 برکناره دریا ایستاده بودم تا آنکه حق تعالی طریقین ببلقاات مشرف
 گردانید اما اینک که فکر نیکو کردیم بمیقین دانستم که این قرص کمال
 شما بود که چندین کاملین اسلام را از قبر بخشش آورد و تاختی
 حرکت داد این همه محض پاس خاطر پدر بزرگوار شما بود و حال آنست
 که بخت و دو سال است که برکناره دریا حجه ساخته عمر بخت
 شاقه بسر میکنم و صوم دهری بر یک نان خشک جو افطاری ساد
 ناگاه اگر غریبت بشیر بینی آمد نیشکر از بازار طلبیدم هفت بار اول
 او را بدریا پاک کردم و اندک بگری آتش رطوبت ویرا خشک نموده
 باز بدریا شوئیده دوپاره شده پاره ازان خوردم و از مرد زن
 با کسی درین مدت از مصافحه و معاشرت مساس بدست نیاختم
 مگر امروز با شما معاشرت دست داده باین غرلت و ریاضت بجز
 انکشاف عالم ارواح و ملکای دامن مقصود بدستم نه آمد و اثری
 از وصول مطلوب معاینه نشد و از هر لایه زنده و مرده
 که قصد افاضه نمودم افاضه ندیدم مگر اینک بجناب والد شما که
 که قصد استفاضه میکنم اثر افاضت از انسومی بنیم و این اضطراب
 معاشرت با شما ازین جهت بود که شاید از برکت قدم چنین مشرف
 چاره کار بسته مانده بود و آید و ابواب مقصود مفتوح گردد و حالدار امید

بر روی مابستند و ای از محبت نارسائی ماکه بعد چندین محنت
 بهم سعی بیکار رشد لیکن اکنون التماس دارم که چون مراجعت وطن
 اتفاق گردد و دولت دیدار پدر بزرگوار دست دهد قدسوس
 مارسانید و حال ما مفصل عرض دارید و بگوئید که بهر درستی که
 رسیدم بسته دیدم الا در دولت شما که قرار دل پریشان و آرام
 جان حیران بران می یابم و شما را حق تعالی در تصرف ید طوبی
 عطا کرده خواهدید پس جابجا ما را بمقصود مارسانید یا همانجا طلب
 دارید که از جبار و بی خانقاه افتخار رسی یا بم و بد زلیخا این افتخار
 بمقصود جانی رسم و تبعه ازین از ایشان رحمت حجره خود گرفت
 و وداع کرد ایشان از انجا در لشکر بادشاه رسیدند اول از
 شاه خدا بخش اتفاق ملاقات افتاد و حال بد بنیان بسمع
 شریف رسیده در تامل آمدند که چه باید اگر از بادشاه ملاقات
 ناکرده باز رویم هم غیر مناسب بلکه بنوعی محمول بر سبکی است
 و اگر ملاقات کنیم گمان خفت و ذلت بیشتر از راسی صائب
 بران قرار گرفت که ملاقات بادشاه ضرور است ورنه در صورت
 مراجعت بوطن بے ملاقات بدانند ایشان خبر آمد و رفت ماضی و
 بالضرورت بقرب ملال انگیز خواهند رسانید و نتیجه اش بجز سو
 مزاجی بادشاه که مقصود آنها است دیگر نمی خواهد شد
 و آن موجب خیری و دلیری کم ظرفان خواهد بود متوکلا

علی استرمدی نزد دربانان بادشاه فرستاد که خبر ملاقات ما را بگویند
 دربانان بمجرّد استماع این خبر اطلاع به بادشاه کردند و اجازه
 آوردند ایشان چون بجزیم ملاقات سوار شدند در اثنای راه هر
 کسی از ارکان دولت و نقیبان بارگاه سلطنت که از طرف ایشان
 بخبار عناد میباشند که میدید بے اختیار زبان عقیدت کیشان
 بسوی ایشان میدوید و بے نسبت سابق زیاده تر در تعظیم و احترام
 شان میکوشید سرهنگان که سر حلقه نقنه انگریزان بر لب داشتند
 بودند چون غلامان بے زر خرید پیش ایشان صفت کشیده در
 خاطر داری سحر گری می نمودند گویا هیچ کس را بجز انقیاد سر عناد
 نبود تا آنکه نوبت ملاقات ببادشاه رسید نسبت سابق عقیدت و تعظیم
 اعزاز احترام کرد تا زمانیکه در آن شهر و لشکر اقامت بود عناد
 مخالفان بصورت انقیاد می نمود بعد از چند روز تقریب حضرت
 از بادشاه کرده عازم وطن شدند و بعافیت تمام طی منازل و منزلت
 بدولت پابوس حضرت تاج العارفین فایز گردیدند و ما براس
 دربار شاهی و موافقت ارکان دولت و ملازمان جان پناهم
 و قصه آن پیر مرد پارسا صورت و پیام وی مفصل بمعرض عرض
 آنحضرت رزق آورده اند آنحضرت در جواب پیام آن پارسا کسوت
 فرمود معلوم نه شد که از امداد باطنی برادری را رسانیدند یا بخت
 تا فرجام وی مساعد دولت باطنی نبود موقوف کتاب مگوید که

انداز بیان شیخ العالمین رضی الله عنه مشعر بان بود که سکوت تاج العارین
 کارشش با انضمام رسانید چرا که میفرمود شیخ العالمین رضی الله عنه چون آنحضرت
 را انجام کار سے منظور نبود سے صاف جواب میداد و کاریکه
 منظور نظر بود سے بران سکوت فرمود سے نقل است در کتاب
 اتفاق تشریف فرما شدن حضرت تاج العارین رضی الله عنه بمشهره بایست
 عرض و زیارت فرار شریف حضرت مخدوم الملک مخدوم شرف الدین
 بن احمد محبی منیری رضی الله عنه نما شده بود و بعد فراغ کار خانه عرض
 میفرمود جام چکوا ہے القاس ضیافت کردند بخاطر ایشان معیاران
 اربع روز موضع چکواه شدند و بقبول دعوت شب سر فرانه
 فرمودند صبح غم مرا جعت وطن شریف تقسیم یافت میرشاراللیه
 بخیاں آنکد ایام گرم و تابستانست بجد ناشتا سے نہاری تا گرم
 شدن آفتاب توقف باید کرد و چون آفتاب گرم شود بعد از قیلوله
 وقت ظهر خواهد شد آن زمان عرض باقامت یکشب دیگر ہم یقین
 کہ بعد من قبول افتد صبح کہ وقت روانگی آمد بعد الحاح و منت عرض
 کردند کہ تا تیاری ناشتا توقف فرموده شود آنحضرت محض پیاس
 خاطر ایشان قبول فرمود اما سخت ناگوار خاطر مبارک شد و در
 تیاری ناشتا آنقدر توقف کردند کہ وقت نصف النهار قریب
 رسید و تا فراغ از حورون آن آفتاب بر سر آمد و گرم تر شد باز
 کہ تیرہ رخصت دیدند عرض کردند کہ تا لبش آفتاب انقدر است

که حیوانات درین وقت از چرخ گاه پناه بسایه درختان کرده اند و گاه
 دامن دولت را وره بر دامن رکاب سعادت را تحمل دشواری نماید
 امیدوارم که بعد قیلوله قصد سوار شدن فرموده آید آنحضرت قبول
 نفرمود ایشان زیاده ترجیح بر گردیدند بس ناگوار شد و فرمود قیام
 امشب بر بادشوار تراست از صعوبت گرماهی تعالی قادر است
 که سایه لطف خود بر سر نا اندازد میر محمد وح که از زیاده کد کردن اثر لال
 بر چهره انور یافتند دیگر جز است عجز ندیدند و آنحضرت سوار
 شد میفرمود حضرت شیخ العالمین رضی که هنوز سوار می آنحضرت
 نصف کرده نرسیده بود که از جانب مغرب ابرے سیاه با هوا
 سرد بر فاست و هر طرف کناره آسمان گرفت گوی آسمان ابرین
 و از گرد و غبار اثرے نداشت تا آنکه در آفتاب گرمی نماند و
 آخر روز شد ابر هم پاره پاره شده متفرق گردید و آسمان صاف
 شد و باد صبا نقاب از روی آفتاب بر کشیدیدند که وقت
 عصر آمد باد ابرے نماز معیاران مشغول شدند و من بعد نزول
 اجلال فرمودند نقل است بجوار شهر بهار قریه ایست نامش
 سهو کرده ام شخصی بود که عرصه دراز بیماری صعب داشت
 هر چند چاره صحت می جست امانی یافت معالج از هر جیب بکار
 برده و حسب استطاعت بدوا و دوا صرف کرده لیکن تقدیر
 بر اوست او زنده از غایت اضطراب رجوع باستخاره کرد و دریا

رحمت تجوش آمد و لطف قدیم و حسان عمیم او تعالی جل جلاله و
اعظم شأنه غمخوارگی فرمود و محبت خوابیده بیدار گردید و دولت یار شد
همانشب چاره ساز بیچاره گان و دستگیر در مانده گان حضرت محبوب
سبحانی قطب ربانی غوث الاعظم غوث الصلواتی نائب خاص
رحمة للعالمین سیدنا سیدنا شیخنا و سلیتنا فی الدارین محی الدین
عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی عنہ را بخواب دید و فریاد
بر آورد و تو آن شہی که کنی رد قضا سے مبرم را بد بری رفاطر
ناشا و محنت و غم را بد آنحضرت رضایکمال عنایت و لطف بداد
و می آمد و فرمود دل خوش دار که مبرادر رسیدی برود در قصب
پهلوار می نزد شاه محمد نجیب اللہ قادری که او نائب منسبت این
جهان و پایش لبو سے و نبوش که نوش داروی توانیست
آن بیمار صبح که از خواب راحت بیدار شد تہیہ حساب سفر کرد
روانہ گردید و بقصبہ مذکور رسید و نزد آنحضرت حاضر آمدہ خواہ
را مفصل بیان کرد و عرضداشت کہ براسے ہمین تدبیر آبدہ آ
امید وارم کہ بدان مجاز شوم آنحضرت فرمود چون امر غوث التقلید
است بہ تعمیل آن منع نمیکنم اما ما از غلامان آن بارگاہ عالم
پناہم دیگر قابلیت کار سے نداریم باز آن بیمار عرض کرد کہ کو را
راہ و روزگار تیار از قابلیت ناقابل حضور چہ خبر و از دریافت آن
چہ کار استثال او امر حضرت پیر دستگیر رضی اللہ تعالی عنہ واجب

میدانم خصوصاً جائیکه امید حصول مقصود باشد و قدم شریف
 آنحضرت برگرفت و نشست و بنوشید شیخ العالمین هم میفرمود
 که از همانوقت آثار صحت پیدا آمد گویا در عمل و ظهور اثر توقفی نبود
 و صحت کامل یافت نقل است میگفتند میر محمد جواد عرض میر
 احسن علیه الرحمه که در عنقوان جوانی بمرض سپیدار گرفتار
 شدم و از آنجا که برادر س و خواهر س نداشتم چشم و چراغ
 خانه مادر و پدر نبودم مادر مرا از غایت تشویش جان در
 قالب نماد بامید صحت و خوف از دیار مرض در خور و نوش
 پر بهر شاقه می گفتم و از ناخور و نینها تمام تر محالفت میفرمود
 چند آنکه زندگی بر من دشوار آمد چاره بجز آن ندیدم که مادر
 غمخوار عرض کردم امروز غم دعوت حضرت تاج العارفین
 دارم اگر قدر س پلا و نفیس و لطیف تیار کنانیده شود کمال
 ذره نوازی است فرمود غم دعوت بکدام علت دار س
 گفتم بذریعہ ضیافت صحت خود را خواهم بخوشی تمام قبول کرد وقت
 طعام آنحضرت با قاپ پلا و حاضر شدم و قاپ بردستار خان
 آنحضرت نهادم پرسید بکدام تقریب آورده عرض کردم که مادر
 در اکل و شرب آنقدر بر ما ضبط دارد که بر صحت و شفای خود
 موت را آسان می بینم امروز بنام ضیافت حضور پلا و نینیده
 آورده ام که از حضور او تشکر کرده بعلام عنایت شود تا ازین

در وقت قاپ پلا و نینیده است

پس خورده و از بركت وى صحت يابم و رن از غلام معالجه و پيژم
 دشوار است آنحضرت تبسم فرمود و قدرى از ان تناول نمود
 و قاب بن بخشيد عرض كردم اگر بيمكان خود برم هرگز مادرم را
 خوردن مانخواهد شد اميدوار اجازت ام كه بروم و بى حضور
 بان اقدام كنم آنحضرت بسيار خنديد و اجازت داد و هانجا نشسته
 سير خوردم گويابوس بار دگر نماز روز ديگر نيز همچنين حيله
 بكار بردم و اولش آنحضرت سير خوردم روز سوم نيز بركت
 سابق بعل آوردم و اين خبر مادرم رسيد پس غضبناك گرديد و
 گفت بربلاك خود و تبايى ما كمر بسته نيكو پسنديدى عرض
 كردم كه حضرت اولش فرموده محض قليل بقدر تبرك بن بخشيده
 بود و بالفرض اگر سير خوردم آن در حقيقت دواى شفايى
 ما است چون روز سوم آنحضرت اولش بن عطا فرمود و سير
 خوردم ارشاد كرد ما لا حاجت ضيافت فرما نيست برو هر چه
 مرغوب طبع تو باشد خورده باش از آن روز بى تا مل هر چه میخواستم
 از گوشت و قورمه پلا و سبى مكلف ميخوردم و مطلق بربنيز نميكرديم
 و نه دوا ميخورديم حق تعالى از بركت پس خورده آنحضرت صحت
 كامل بخشيد كه گاهى اثرى از سير زنيافتم نقل است كياى
 و بامى چيچك بسيار بود اكثرى از مرد و زن بلاك شدند و الله
 ماحده سيد العلماء سند العرفاء مولانا مولوى افاض عليا

فیوضه را چپک بر نمانده بود و صلاح بران قرار گرفت که اگر کندیده شود
مناسب است تا دانه‌ها قسم بهتر برآیند و کمتر برآیند همه با استصواب
این معنی بامید اجازت از حضرت تاج العارفین رضه کردند آنحضرت را
که نظر عنایت و شفقت به نسبت دیگر دختران بایشان زیاده بود حرج
خفیف شان هم ناگوار بود فرمود ضرورتی ندارد این دختر م را دانه
چپک نه برآیند حسب ارشاد عمل کنان آن موقوف دهنده شد مفتاد
یا ششاد سال حیات یافتند اما بدعای آنحضرت حق تعالی ازین مرض در
حفظ دهنده **نقل** است یکی از فرزندان آنحضرت رازنگ بدن به تیرگی
و سیاهی مائل بود کسی گفت که سیه رنگ پیدا شده فرمود ما رازنگ سیاه
خوش نمی آید از آن روز رنگ وی صاف شدن گرفت تا آنکه اصلاً میلان
به تیرگی نداشت و تا این که قریب ششاد سال این ماجرا را گذشته باشد
و فرزندان عالی سلاً بعد نسل از چهار و پنج صد کم بوجود آمده باشند
کسے تیره رنگ نیست و بعضی که تیره رنگ پیدا شدند رنگ
آنها روز بروز صاف تر شد **نقل** است مے فرمود
شیخ العالمین رضه احد که هر کسے را در امرے رهبری
بخت مے شود و آنانکه در جمیع امور دینے و دنیا و بے
بخت یا ور دارند گستراند از آن جمله یکے حضرت مابود
تاج العارفین رضه الله در علم ظاهریه تکمیل فقه و تفسیر
و اصول و حدیث و علوم مروجہ از علم حساب و هندسه

و منطق و فلسفه گوئی سبقت از همه صراحت برده و در معارف الهیه
 بخطاب تلج العارفین و آفتاب طریقت و محبوب الله و نائب
 رسول الله و دیگر خطابات عالییه که در آخر احوال مفصل بصیبط
 قلم آورده شود ممتاز گردیده در کرامت و تصرف و هی حدیسه
 و نهایت نبود که از حکایات و می شمه ظاهر است و در کشود
 ظاهری از عرس و خرج خائفان و نیازات بزرگان آنقدر داشت
 که در زمانه خود برین توکل بخت کسی از منشا ینحان وقت معاصرین
 کار و همسروی نبود و در کثرت اولاد که بچین حیات و می رضی
 الله عنه از زنده و مرده بحساب آمده بودند از اولاد و اولاد اولاد
 یکصد و بیست و نه فرزند بوجود آمده بودند مؤلف کتاب کینه
 بار گانه غوثیه میگوید که این یکدولت نصیب آنحضرت رضی که
 چو شیخ العالمین به فرزند می خلف داشت و ولایتی است که
 که در سلف هم هر کسی بدین فائز نه شده چنانچه حال خلفیت و
 رضا از حکایات آینده ظاهر واضح و لایح گردد و معنی ذلک فضل
 الله یونئیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم کما یغنی
 منکشف شود نقل است که جد بزرگ میان میر و صاحب علیه الرحمه
 مردانی بودند و باین وصف دستور ایشان بود که در بازار با
 شاه راه که میرفتند یک کنار میگریفتند و چشم را بند کرده متوجه بطی
 مسافت میشدند تصنا کار در ایامی شهر عظیم آباد رفته بودند

شاه راه اتفاق گذر افتاد و معمول بدستور بهمال بودار جا بنه
 قیل مست را بسوی دریاحی بردند فیلبان و نگهبانان که باینزه
 واسلمه چپ و راست وی بودند در اثنا سیه راه تمام راه تمام حفظ
 خلق از آسیب وی مرعی میداشتند ایشانرا که دیدند از دور آواز
 دادند که جدا شو دو و در باش ایشان مست نشاء افیون کی با و از
 کسی خیال میکنند همچنانکه میرفتند میرفتند آنکه بعد برین عرصه محالست قیل
 مست قریب رسید و سبقتی بکار برده خرطوم دراز کرده ایشان را
 بگرفت و خواست که با مال کند آن زمان که بهوش آمدند دیدند که مرگ
 بر سر آمد چاره بجز آن ندیدند که فریاد بتاج العارفین را کنند مضطرب
 فریاد بر آوردند یا تاج العارفین دریاب و آنحضرت در آن زمان از
 وجود سر ایا جود و بهبود خود عرصه عالم را منور میداشت و رشک
 فردوس برین می نمود یکبار درین محضه حاضر شد و ایشانرا از خرطوم
 وی را باینده بر سر وی پس فیلبان نبشاند و غائب شد و هر کسی
 از بازاریان که حاضر بود و تماشا میکرد برای العین معاينه این امر
 شگرت کرده در حیرت افتاده آخر فیلبان و همراهیان وی پرسیدند
 که ای پیر مرد تو کیستی و از کجائی و این نجات دهنده تو که بود ایشان
 بیان کردند که از قصه پهلوانی آمده بودم در اثنا ی راه بدست
 این دیو بدست و در نشاء افیون گرفتار شدم ناچار پیر و مرشد خود
 را یاد کردم و فریاد بر آوردم او تشریف آورده ازین بلاد ناگهانی

و آفت آسمانی نجات بخشید فیلبان از جانب پشت فیل ایشان را
 فرود آورده خصمت کرد بعضی اکابر در ذکر فریاد رسی مردان خدا این
 حکایت بیشتر بیان می فرمود **نقل است** بروایت شیخ غلام سنجی
 عیسی پوری که در تذکره فریاد رسی اولیا الله ازین گهنگار مولف کتاب
 می گفتند روزی از شهر عظیم آبادی آدم و پایی من ورم داشت و تب
 محرق از جرح وی لاحق بود هر چند استطاعت سواری نبود اما بنظر
 ضرورتی قصد وطن داشتم و بر تکلیف خود نظر نکردم تا مقام سکری گلی
 که مشهور بقام وزدان و رهنران است اقبان و خیران رسیدم و گیرفت
 گام زدن مانند بر زمین افتادم و دهنم که مرگ تا اینجا رسانید شب
 طعمه نینک شمشیر قطاع الطریق شدم و پایی خود نال بگور رسیدم
 از درد پای و خوف رهنران که وقت ششام شده بود بر خود زار
 زار گریستم نا آنکه وقت مغرب آمد و آمد و رفت مسافران هم
 نداشتند زیاده تر خوفناک بودم دفعه دیدیم که حضرت شیخ تاج العابدین
 بفریاد رسی رسید و شاه محمد اکرم یاروی رضی همراه بود فرمود عیسی پاشا
 و اندوه مکن و هر دو بزرگ دست حق پرست در بغل بادا و ند حق تعالی
 و انا و بنیا است در لحظه که دهنم بر هوای روم یا هوای من تیز روی
 می آموخت بر کنج قصبه سیلوی که مسافت چار کرده از مقام سکری گلی
 بود رسانید و فرمود حالا پایی خود برو از نظر غائب شد و ما
 کنج بسزا مشقت و رنج و دور بر مکان که رنج کرده از اینجا

بود تا وقت عشاء رسیدم گویا راه یک ساله طی کرده بودم **نقل است**
 می فرمود شیخ العالمین رفعه که روزی مجلس سماع بود تاج العارفین
 بوجد آمد و چادری که بردوش مبارک انداخته بود نظر محمد قوال بخشید
 قوال مذکور از آنجا که نظر برگذگه پارچه چادر شریف میدشت چون
 جای میرفتی ازان چادر تاب آفتاب رسایه کردی و از گرمای
 سخت بنام باد بروی و قدر وی نمی دانست تا روزی بر مجذوبی
 گذر شد آن مجذوب که از دور نظر محمد را می دید اثر پریشانی
 و همیت در وی یافته می شد چون قریب تر رسید بی اختیار آواز بلند
 و ادای قوال چادر را از سر خود بردار و بیرون در بنه و بیکه آداب آن
 پارچه از نامی خوران رست نمی آید و ترک ادب هم و شوار می نماید یاد
 حلقه زندان پامنه قوال آن چادر را بیرون در نهاد و مجلس می آید و
 چیزهای سرانید و حضرت شد ازان روز با احتیاط تمام با اعتقاد تمام
 آنرا در دست بقیه گرفت بعد زمانه می هوا سرد و بای در عالم
 منتشر گردید و خلقه بیارشدند تا آنکه کسی از یگانه قوال
 مذکور هم گرفتار مرض شدید شد بخت ربه برک کرد و عقل
 و درنیش بر آن قرار گرفت که چادر تاج العارفین را بر سر بیاورد
 خود بندهم و همچنان کردنی الفور اثر صحت فبطور آمد و از اهل خانه
 این خبر منتشر گردید همسایه وی آمد و منبت چادر شریف گرفت و بر سر جای
 بست صحت یافت با شماع این حال خلقه بروی

هجوم آورد چون بیمار بکثرت بودند ناچار چادر را پاره پاره کردند
 و هر کس رفته از آن بقدر تقوید برگرفت و بر بیمار خود بست و
 همه راجع تقالی ببرکت آن پاره چادر صحت بخشید و حرز جان و
 فرمود قوال مذکور اکثر در بیان این حکایت میگفت که صد افسوس
 قدر آن ملبوس پاک نداشتیم و تقسیم کردم اگر میداشتم و هر کسی که حاجت
 می افتاد چیز بگرفته میدادم اسبغنی فراوان می انداختم و از فقر و فاقه
 نجات می یافتم نقل است میفرمود شیخ العالمین بر روزی در
 مجلس عرس که بعضی مشایخان عظیم آباد آراسته بودند غم رفتن
 کردیم چون برخصت بجنور تلج العارفین رض حاضر شدیم فرمود
 چه کار است عرض کردم ذوق سماع بسیار دارم و اینجا قوال انگیز
 میسر نیست باز فرمود که چرا عرض نمودم که آن بزم میسر شود و ما
 زنده ایم که بطبع آن استادان این فن درین قصبه رسند و در شهر
 عظیم آباد این دولت مفت بدست می آید بکمال عنایت که مبدل
 حال ما بود ارشاد نمود بروا ما هر قوالی خوش آواز و استاد که درین بار
 از مغرب و مشرق و جنوب و شمال آید بی حاضر شدن اینجا
 باز رفتن نتواند چار ناچار بر در تهر رسد از آن روز تا این زمان که
 هفتاد سال گذشته باشد هیچ قوالی در شهر و اطراف این قصبه
 نماند مگر آنکه اینجا هم رسیده چنانچه قوالی بود و استاد وقت بدین نام
 در شهر عظیم آباد از دیار مغرب رسیده و عرس شریف رسول الله

علیه و آله و سلم در پیش بود و نظر محمد قوال که هم در انصر صه بشهر مذکور بود
 با وی گفت که مادر عرس بربیع الاول بقصبة پهلوان می میروم اگر عزم
 شما هم باشد مناسب می نماید و جواب داد که دستور دیار آنست
 که رقعۀ شایخمان بنام قوالان می آید و بغیر رقعۀ کسی نمی رود اگر رقعۀ
 بطلب ما خواهد رسید خواهیم رسید نظر محمد گفت دستور شایخمان قصبة
 متبرکه پهلوانی آنست که به شایخمان زمانه هم رقعۀ عرس نمی فرستند از
 یگانۀ و بیگانۀ هر که میرود بی رقعۀ طلب میرود آئینۀ تودانی و کار توداند
 و خود را و نه شد آکس بدلع استادی و نخوت و بخت کار دانی هرگز
 قصد حاضر شدن نکرده و بارادۀ شهر مرشد آباد بنگاله روانه دیار شرق
 گردید بعد چند ماه از شهر مذکور کشان کشان باز بشهر عظیم آباد رسید
 و مجلس عرس دیگر در رقعۀ متبرکه در پیش بود بطلب حاضر آن نظر محمد
 قوال که هم درین مجلس حاضر بود گفت چرا بی رقعۀ طلب آمدی و خلاف
 دستور خود عمل آوردی جواب داد که خدا بهتر میداند که چون بملک بنگاله
 یا همان نخوت رسیدیم یک بیک قلع و اضطراب بر حرمان خود از دولت
 پابوس شیخ العالمین رضی الله عنه پیدا آمد و ندانسته سخت در دل
 جا گرفت که شرح آن نتوانم کرد ناچار دیوانه و شش از انجار و آیه است
 مغرب شدم و تصمیم عزم کردم که تا حصول سعادت حضوری نمرگز و بزر
 هم نخواهم رفت چون بشهر شمار رسیدم خبر مجلس عرس دیگر شنیدم و عیان
 اختیار از دست رفت بی سر و پا گویا از خود رفته حاضر شدم و گفته

شما یاد می کردم و می گفتم که بارے بی رقعہ طلب چراغ نم حاضر شد
 مے دارم لیکن ہرگز بردل اختاری نبود این کمینہ بارگاہ غوثیہ میگویی
 کہ نجات وی رہبر بود کہ پس از ہین قدر گردش و پریشانی رو براہ
 آور دو روزہ خداوند چہ میرانے مے دید و پریشانی نے کشید آری
 سکت مردان کہ حک کند ہر کردگر کن جگر خو جو ہر کہ در افتد بر افتد اللہم
 احفظنا عن خلافک و خلاف اولیائک رضی اللہ عنہم **نقل است**
 می فرمود برادر عمومی ما شاہ نور الحق قدس سرہ کہ در عنفوان جوانی
 مرضی صعب بمن آمد و طاقت طاق شد چند روز گذشت کہ بدولت
 پاپوس حضرت تاج العارفین رضہ فایز نشدم عرضہ متضمن شکایت
 جاری و رنج بحضور علی وی رضہ فرستادم بجواب آن بر رقعہ
 ارتقا فرمود **ست** تحت بنار طبیبان نیاز مند مباد و وجود نازک
 آرزوہ طبیب مباد و بخاطر دم گذشت مگر آنحضرت را خیال شریف
 نہ آمد کہ بجائے گزند لفظ طبیب مزین قلم فرمود و ازان مرض روز
 بروز تخفیف حاصل می شد تا آنکہ صحت کلی دست داد اما سبب تغیر
 لفظ بخیاں نہ آمد الحال کہ عمر تا بہ ہفتاد سالگی رسیدہ بمطلب آن لفظ
 رسیدم کہ گزند بسیار رسیدہ اما هنوز در صحت حاجت بطیب
 نہ افتادہ و آرزوہ طبیب نشدم **نقل است** می فرمود شیخ ما حضرت
 شیخ العالمین رضہ یک سال در موسم بر فکال بازش پیدا بود
 خصوصاً در آخر ایام کہ در نہدی ویرا پختہ نیتا گویند و اہل تخیم

آنرا مناسبت به فیل و نهنگ آنقدر بارش شد که تا هفته کسی از بار و باد
 روی آفتاب ندیده و تمامی دیوارهای مکانات مسمار و پوست
 گردیده پرده گیان عصمت را در خانه عصمت بی عصمتی بود و هر کسی
 مبتلای رنج وافت بعد از آنکه آفتاب رو نمود خلق متوجهر پرده
 مکانها شدند و از برگ درختان تار و غیره پرده مکان میکردند
 آنحضرت را بسبب رنج و ایدای خلق و ابتلای آنها بسبب طلال
 خاطر بود و حیرانی و پریشانی احاب از طرف اسباب بسبب پریشانی
 نمود فرمود باز این پنجم و درین قصه اینچنین نخواهد بارید از انسان
 لغایت این تالیف که هشتاد سال کم و بیش گذشته گاهی بارش پنجم
 مذکور چنان نه شده به نسبت پنجمهای دیگر بسبب قلیل بارش میشود
 و خلق را در متنایک بارش وی عمر صرف شده نقل است میفرمود
 شیخ العالمین رحمه الله این حکایت قصه سنگ بارانی است که یکسال
 آنقدر سنگ افتاده که برگی که درختان مانده و دوحش و طیور که از
 گزند وی بفرطه هلاکت و مبعوض تلف در آمدند حسابی نبود و هر سنگ
 بر ساق درختان چون تیر تفنگ نشسته نشان سنگها هنوز که شصت
 سال بلکه زیاده بران گذشته است باقیست که مانند آنهاست
 حیجک اندر سر تا پا داغ و غمت خصوصاً درخت تار که صد بار درخت باطل داغ
 باقیست گو یا حق تعالی از بهر عجز خلق نشانها که خود باقی داشته است لطف
 آنکه در اینان سنگی بر مکان پیر نور احسن صلیت هم بر مکان شاه و عدا صفا

افتاده بود در وزن قریب نصف پاو و آنچنان سخت افتاده که
سه پاره شد و سالها سال مانده پس براق و آتش سیداد چون
چقماق بروی میزدند حضرت تاج العارفین رضی فرمود حالا باز درین
قصبه جنین سنگ بارانی نخواهد شد لغایت تالیف از حمایت و سه
رضی الله عنه گاسته باز چنان آفت سنگ درین قصبه و نه نموده
مخلوق این قصبه برای روائع محتاج این سنگ اند و مولف کتاب که
بعضی بخواه و سه سالگی رسیده به تنای در سنگی سرکه سنگ آسمانی که
در امرافین شکی پس مفید است عمر بس کرده گاسته انقدر هم ناوفا
که یک سیرن او به ما نماند هم هر سه در اطراف قصبه اکثر خیر فزاونی
و بی شنیده میشود نقل است عجیب و غریب میفرمود شیخ العالی
و هم بے واسطه از زبان میر محمد جواد علیه الرحمة شنیدم که مرزا قربان
شخصی بود در شیشه مذاق و با میر محمد و میر جعفر شاه و میر جان پس مربوط
میگفتند که چون ماه مه بر دست حق پرست تلج العارفین رضی الله
عنه بیعت کردیم بنظر اسطوخام سر رشته محبت و ارتباط بود استقامت
مرزا هم خواست که تقیه بکار برده در زمره غلامان دینی دخل شود
چون اتفاق کی از اصل طینت اهل این ملت است منع کردیم بجهت
مایان افکار از ملت هر نفاق خود ظاهر کرد و بحضرت وی رضی حاضر
آمده درخواست تنای خود کرده یارای تکذیب وی در آن وقت
نیا فتم و آنحضرت قبول فرمود لیکن بعد از تا مل ساعتی بیعت نکرد

بعد استداد ایام بمرضه صعب مبتلا شد و نوبت بیاس کلی آمد
 که آنکه روزی حالش بدوئی متغیر گردید و وقت اعتقار رسید
 ز نفس کسی بن فرستاد که مرزا را وقت آخر است اگر بظرفی دوستی
 و همسایه گئی وی از راه ترحم قدم بجه فرماید بعد از که مر
 نخواهد شد اتفاق در آنوقت ماهر سه یاران شسته بودیم بجه تال
 غور را برخواستیم و رفتیم دیدیم که کار از دست رفت ساعتی در آنجا
 توقف کردیم و گفتیم باز ما را خبر کنی که بادامی حق دوستی باز در سیم
 و از آنجا باز آمدیم و تا سفت بروی میگردیم بعد چند ساعت نش
 کسی با فرستاد که مرزا را عجیب حال است زود شریف آرند همه
 کسان باز رفتیم می بینیم که تکمیل زده نشسته است و مزاج بحال دارد
 سلام علیک کردیم و دست قفسر حال وی شدیم هنوز جوابی نگفته بود
 که ز نفس فریاد آورد و مرزا را اثر هوازدگی شده حواس و افاقه نداد
 تقاضا میکند که نیم آثار برنج را که پتری مرخن تیار کن که گرسنه ام چنین
 باز سیارم سخن ما گوش نمیکند و برنج می نماید یقین دارم که خورد و مرد
 بنا بر آنچه بزرگان را تکلیف دارم که ویرا ازین طمع سراسر پاهر باز دارند
 مرزا گفت ما سراسر پاهو اسج ستم اما ترا جنون گرفته است که ما از گرسنگی
 طاقت ندارم و تو توقف میکنی تا چند سال نمی میرم ما چه گفتیم که حال
 چیست ستری که داری بن بازگو که همه تن حیرت شده ایم جواب داد و از
 غایت گرسنگی طاقت بیان ندارم و بجز خوردن خیالی بخاطر نمی آید ما

ز نش طعام پیش آورد و مزار سیه خور که از بیمار خوردن آن قدح ممکن نبود
 طاعتی یافته آن زمان بیان کرد که چهار سال دیگر هم خواهیم زیست
 ما برای وی عجیب و غریب است ماهمه زیاده تر مشتاق شدیم با عث
 بر آنها را آن گردیدیم گفت حال عقیدت و معیت ما بر همه کسان ظاهر
 است بلکه اهل من الشمس که محض نکر و فریب بود بجهت تسخیر نمایان تا نفی
 که از نمایان بمن میرسد بحال ماند بلکه روبرقی آرد تا حال بر جهان نفاق
 بودیم اکنون گواه باشد که بدل از پیران خود اعتقاد کردیم و خود را
 در حلقه علما مان حضرت پیران داخل کردیم و بجان و دل مرید شدم
 همیشه آنکه امر و در حالت غشی و احتضار که مطلق ازین عالم خبر
 نداشتیم صحرا سئیدیم پس وسیع و در آن حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و صحبه و الیهیت و سلم بجای بنی تشریف فرمانند و پس آنسور
 علیه الصلوة والسلام پیر ما حضرت تاج العارفین و ما همچنان بجای
 بطرفی ایستاده ایم چون آنسور کائنات علیه افضل الصلوة و التیم
 قریب من رسیدند و متوجه بطی راه بودند که تاج العارفین رضی برای
 صحت من عرض کرد رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از گوشه چشم
 حق بین بسوی ما نگا سه فرمودند و ارشاد نمودند بخاطر شما چهار
 سالگی هم حیات داده شد از آن وقت که در افاقه آدم آنا غار است
 در خود می بینم و مرض را در تنزل می یابم تمیذ النسم که پیر ما اینقدر توان
 دارد تشبیه در دل ما آمد و از ملت رفض توبه صادق کردم و فی الواقع

که رویای وی صادق بود بعرصه دوسه روز صحت کلی یافت بعد
 عرصه دراز که باز بپارشد بعیادت رفت گفت حالا خفت میشوم
 که میعاد چهار ساله منقضی شد روزی چند باقیست چون حساب
 کردیم در روز اختتام سال چهارم بی کم و کاست جان بجان آفرین
 سپرد و دست حیات ازین عالم فانی بریست نقل است میفرمود
 سید نورالحسن سلمه الله تعالی که والد من سید حسن که از یگانة تاج العیال
 بود در سفر دریا بطلاطم امواج غریق رحمت شد خبر به وطن باختلاف
 اقوال رسید کسی گفت غرق شد و کسی گفت باز جای دیگر برآمده
 مردمان در تردافتا داند و بجنور اقدس وی رضی الله عنه تحقیق
 سخن و کشف حال را عرض داشتند فرمود که رجوع باستخاره کنند
 یکی از یاران آنحضرت بخواب دید که سید حسن غریق رحمت باروی
 فرزند دلفشاد و خوشحال نشسته است پرسید که سزاوار این عنایت
 و مواهب بکدامی سبب شدی در جواب گفت که البته زاد آخرت
 ندا شتم و در دنیا سرمایة عقبی بخواند و ختم بلکه از نشاء جوانی خوف باز پرس
 آخرت هم نبود اما چون کشتی در تهلکه افتاد و طلاطم امواج بخیربای ما
 شد جای گریز نبود غرق گردیدم هنوز رمقی باقی بود که دیدم
 تاج العارفین را رنگ لبته جامی شربت که کام جان را خلاصت نمیشد
 آورده و همدران حالت بمن نوشانید حق تعالی در حق ما انجام را جا
 شهادت گردانید و بدریط شهادت رسانیدند آنکه که گناه و فعال

ناپسندیده ام چو شد و بجا رفت که اثری از وی نیانم و ضرری ندیدیم
 گوئی گاسه گناسه در دنیا از ما بطور نه آمده این راحت فرزند او
 ما از آن است آن زمان بر هر که در هر ملک و غرق شان متحقق و صدق
 و کذب اقوال مختلفه متیقن خاص و عام گردید نقل است دختر
 شاه اسد الله عرف شاه رحمن علیه الرحمة را دایه چیکا بر آکده بود چون
 صحت کلی یافت بر رسم مبارکباد و خواشانی و مسایه جمع آمدند برای
 حصول دولت پابوس و قنای مبارکباد می مادرش که دختر اراد
 آنحضرت بود بحضور عالی وی رضا آورد و بجز و حضور و دوچار شدن
 آن صبیہ نظر آئی چند از چشم حق بین راستین و دلمان افتاد و امن
 پناه عالم را تر ساخت زنا را شکفت که در بخت انشا اند که وقت
 بسیار غم و اندوه و اوجیست آنحضرت فرمود این غسل شفا را
 چرا اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد همه را حیرت بر حیرت افزود که خدا
 به هیچ گونه اثری از عرض هم نیست مگر این گریه مقتضای شفقت
 است که پس از پنج بسیار صحت و نموده است مگر مادر و خواهرش
 را می خواسته مضمونی دیگر بدل راه یافت که از بهوش رفت چون
 همه زنان رخصت شدند کسی عرض کرد که سبب گریه در عین جو
 و وقت مبارکبادی چه بود فرمود که این غسل شفا و لباس صحت
 را چه اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد همان روز آخر وقت آن دختر را
 تی گرفت که علاج پذیر بود و جان بجان آفرین سپید مادرش

بکسان خود گفت که حالا سبب گریه آنحضرت معلوم شما یان گردیده
 یا هنوز تردیدی باقیست نقل است شنیدم ابو موسی ابوتراب
 صاحب دامت برکاتیکه بعد بیان حکایت اول فرمودند حضرت شیخ
 العالمین رضی میفرمودند که میان حبیب الله که یکی از خویشانشان حضرت
 تلج العالمین رضی فرمودند بیمار شدند و نوبت بیاس کلی آمد ایچانه شانه
 و بصلاح زنان دیگر فرمودند که طبعی از شمه عظیم آباد طلب کرده شود
 تا معالجه کنند و درین مقصد کسی نداشت با گفتند که بگوئیم
 آنحضرت عرض کرده اجازت حاصل باید ساخت چون بجنود را قدس
 وی رضی عرض کردم فرمود ضرورتی ندارد باز بعرض پرستم که مرض
 شان در ترقی داشتند اما است و زنان را اضطراب سخت مناسب
 می نماید که طبعی از شمه مذکور آید اگر شفاء مقدر است فهو المراد والا
 بیمار و بیمار دار و سرت معالجه و تدبیر رفع خواهد شد آنحضرت فرمود که
 پس فردا بیمار را سفر آخرت در پیش است آینده مختار انداز بعضی
 زنان که مستعمل بار غم و الم بودند مخفیاً اطلاع کردیم و طلب طیب
 بتعویق انداختیم تا آنکه چون پس فردا آمد پیش خانه غم با صبح و
 و مساز بود و تیرگی شام الم با وی همراه بیمار مذکور بجان بجان آفرین
 سپید و دلخ مفارقت بر دل اقارب و احباب نهاد و خروش
 با تمیان کم از شور قیامت نبود نقل است شیخ العالمین فرمود
 که شنیدی از اصحاب استعدای تعلیم قرآن شریف از آنحضرت را که در آن

فرمود فرصت ندارم مگر وقت قیلولة نصف روز آنکس عرض کرد
 که در قیلولة حرجی راه خواهد یافت بجواب وی فرمود ما افتورے
 نخواهد شد اما فرصت خود را باید دید عرض کرد همانوقت حاضر خواهم
 سر روز میرفت و آنحضرت را در خواب راحت می یافت و آنکس مصف
 می کشاد و میخواند هر جا که غلط کردی آنحضرت همچنان در خواب دید
 بخلط آگاه کردی وصحت لفظ و اسرار و آیت مطلق و وقت و
 مجوز بروی بیان فرمودی که سر مو از بیداری فرقی نبود هم بدین
 نقطه بسیاره عم تمام تعلیم فرمود و از عادت خلقی آنحضرت بود که چون
 بخواب رفتی آواز گلو از فرخنده بلند میشدی که از دور شنیده میشد
 و از این چنین خواب و تعلیم آنحضرت در وی شاگردانرا معنی حدیث
 شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عینای تنامان و قلبی لایتام
 بر عقل دور بین بخوبی متفح شده و نیز میفرمود که مولوی عبدالغنی
 علیه الرحمة که وقت رخصت ایشهر عظیم آباد بحضور اقدس وی افتورده
 آمده بودند و آنحضرت بعضی کار را با ایشان فرموده بود چون باز
 مراجعت کرده حاضر شدند دیدند که آنحضرت را خواب است و آن
 که از خلوت شریف پابیر و نمنند که آنحضرت فرمود جواب آنکار با
 که گفته بودم نه گفتی ایشان بحیرت آبد مفصل عرض کردند و آنحضرت
 بطور بیداران با ایشان در سخن بود چون سکوت فرمود و سخن تمام
 شد ایشان از خلوت بیرون آمدند وقت ظهر که آنحضرت بیدار شد

مولوی مدوح باز بر پا بوس حاضر شدند آنحضرت پرسید که صورت
آن کارها چه شد و چنان بوقوع آمد ایشان عرض کردند که مفصل
بمجنور قبل ازین دو ساعت حاضر شده عرض کرده ام و جوابش
چنین و چنین ارشاد شده و فرمود ما را یاد نیست نقل است از
شاه خدا بخش قدس سره میفرمود که از خویشان من یکی را آسیب
دیو شدید بود بدفع آن از اعمال طلسم و تقوی متوجه شدم و بمجنور تاج الف
رضی الله عنه عرض پرداختم که بی عنایت و دستگیری حضور کار آسان
هم دشوار است امیدوار عین عنایتم تا دشوار را آسان گردانم و از راه
بند نه نوان می فرمودند نظر بر خدا باید کرد ما غافل نیستیم در آن هنگام
شبخی بخواب بودم دیوان و جنیان جمع آمده مع پلنگ که بروی
در خواب بودم از اندرون مکان برداشته در صحن خانه آویزیدند که
یکبار آواز آنحضرت بگوش من رسید خدا بخش خدا بخش فی القلوب
شدم خود را بر پلنگ در صحن خانه یافتیم بحیرت افتادم که از اندرون
در صحن که آورده آن دیوان که نختند و آنحضرت را هم نیافتم و انستم
که این کار خالی از سر نیست حصار خود کرده شب بسر کردم و صبح
بمجنور اقدس وی رفتم مفصل گذارش نمودم همین قدر در جواب
ارشاد نمودند که بلی دیوان و جنیان در فکر پلاک تو میروند از خصا
و اعمال حفظ خود هوشیار باید بود نقل است گفتند میر نور الحسن
صاحب که در ایام طفولیت از کثرت خارش بس تنگ آمد و بجا

ساق پاوران شق شده بود بزرگان من بجهنم را بحضرت از شدت
 جراحت ماشکایت آوردند فرمود چون جوانی رسد عافیت بیند از
 عنفوان جوانی تا این زمان که عمر به هفتاد سال رسیده گاهی باز خانه
 تیه شد و گرفتار این مرض نگرددیم نقل است روزی یک ماده خر
 یسینی مالکیان کسی بجهنم را بحضرت نذر آورد بوالده شاه و عداشته صفا
 که یکی از دختران وی رضعنه بود عنایت فرمود و ارشاد نمود که بزنج
 کن و بجزر آن سیده زنان بطمع نسل ویرانج نکرد و با احتیاط و
 بعد چند روز که آنحضرت در خانه سیده رفت ماده خر و س را
 همچنان یافت پرسید چرا ویرانج نکردی سیده عرض کرد که آثار
 بیضه بر آوردن یافتیم بطمع نسل وی پرورش کردم فرمود در شکمش
 بجز یک بیضه دیگر نیست باز پرورش وی چه سود بعد یک روز
 آن ماده بیضه داد از آن تاریخ تا ده ماه دیگر انتظار بردند یک بیضه
 بهم نداد ناچار بجز کردند نقل است شاه خدا بخش قدس سره
 میفرمود که در هنگامه افواج ظلمه بر گه همراه تاج العارفین رضی الله
 عنه ماهمه و ابستگان دامن دولت جلای وطن کرده بشهر عظیم آباد
 اقامت داشتیم روزی شش پنجاه یاران یک رنگ و دوستان
 همسنگ بتفرج خاطر سوی بازار شتافتیم جانی از دام خلق بود
 ماهمه دوستان نیز به تفحص آن رفتم و تماشا میکردیم اتفاق در آن
 مجمع زنی از قوم طوالیف هم ایستاده بود بلا قصد در خیال تماشا

شاه حسن علیه الرحمة آمد ایشان که لبس جوان محتاط بودند اندک
 از وی فصل داده ایستادند آن زن دانست که از من کنار هست
 و احتیاط نموده از راه ظرافت باز متصل ایشان آمد ایشان از آنجا
 هم بفاصله ده قدم علوه شدند باز او قریب آمد چون دوست بود
 برین منوال گذشت و مایان نیز از گوشه چشم بانگاه در دیده تماشا
 میکردم آخر ایشان از آنجا متوجه مکان گردیدند او هم دنبال گرفت
 چون درین کار هم راه نجات ندیدند گریختند او هم در پس شان آمد
 و میخندید تا آنکه چند بار در گریختن بر زمین افتادند آخر در عین بازار
 پاپوش در دست گرفته دویدند مایان نیز در عقب خندان خندان
 تیز تر متوجه مکان شدیم هزار مشقت افتاد خیزان بر مکان رسید
 و آن زن هم ازین حرکت ایشان خنده قاه قاه میکرد و بار میگشت
 و میگفت این جوان از خاک ناپاک این شهر نمی نماید در عمر خود چنین
 جوان پر میزگار ندیدم چون وقت نماز آمد آنحضرت فرمود ای حسن
 اگر اندکی ایستادگی میکردی و بدان میل خاطرت میدیدم و نمی گریختی
 امروز میدیدی آنچه میدیدی از آنجا که انحراف کلی داشتی مواخذه
 بران نکردم مآهمه دوستان را رنگ بر رو شکست که کسی تقریب این
 سخن در میان نه آورده و آنحضرت را جزو کل احوال ما هر خطه متکشف
 است هر خطه بر حال خود کسری میبرد و می ترسید مثل این حکایت که
 دیگر مولوی ابوتراب صاحب و مولوی محمد امام صاحب است بکلی

انقلًا از شیخ العالمین رضی الله عنہ فرمودند کہ ہم در ایام ہنگامہ لشکر ظلمہ
 آنحضرت بشہر عظیم آباد بود کہ شخصی مبلغ آورد و عرض کرد کہ توشہ
 حضرت پیر دستگیر رضی اللہ عنہ یا بزرگی دیگر ادا کردہ شود آنحضرت
 بمشاہد جن فرمود کہ برو و اسباب وی خرید کن ایشان ببازار رفتہ
 روغن زرد خرید کردہ می آمدند و زنی قوم طوائف را با ایشان نظر
 بود پوشیدہ آنروز کہ تنہا یافت از بام فرو آمد و راہ بر ایشان گرفتہ
 و گفت کہ از مدتی شیفہ تو ام اینک میخواہم کہ مکان مرا از قدم خود
 آباد کنی بسبب کمال و برع و اتقار ایشان ازین سخن بیخ شدند
 و درشتی کردند آخر الامر آن زن بخیال آنکہ روز اول است راہ
 ایشان گذاشت اما در روغن یک انگشت از مسخرہ گی فرو برد
 و بر رفت ایشان بار و روغن بمقام خود رسیدند آنحضرت فرمود بر آ
 توشہ روغن آوردی کہ آن ناپاک در انگشت خلائیہ بر و بدل
 می دیگر بسیار ایشان از خوف بر خود لرزیدند کہ باید دید چه پیش
 می آید باز فرمود چون ترا انحراف کلی بود ازین امر در گذشتم اگر سر
 ہم ترا با وی میل خاطر میشد ہرگز ترا دیگر بمجلس خود بار نمیدادم و گاہ
 از تو نمی دیدم نقل است مے فرمود حضرت شیخ العالمین
 رضی اللہ عنہ روزی آنحضرت رہا پس استیلاے گریہ بود
 و از آثار چنان مستغرق شد کہ خوف ایمان باشد خطرہ در دل ما جا گرفت
 کہ چون احوال خاتمہ دیگران بر ضمیر منیر حق نیست و عنایات نبوی

صلی الله علیه وسلم چنانکه مبذول حال تشریف است دلیل قاطع و برهان
 ساطع بر خیر است و انکشاف خاتمه بالیقین بر اولیاء الله می شود
 علی الخصوص بر آن کسیکه افتخار به نیابت نبوی صلی الله علیه وسلم
 یافته باشد باز این تردد و خوف چراست فی الفور برین خطره مشرف
 شده بسوی مانگا سپه تیز کرد و فرمود سه بیرون گور لاف کر است
 چه میرنی ۴ ایمان اگر بگور بری بس غنیمت است ۵ و باز در گریه شد
 و هم اکثر در ذکر قیامت حکایت کنیز مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره
 بیان کرد و فرمودی اگر معامله آن بمن کنند دانم که گونی بدم
 و غنیمت شمارم و تفصیل حکایت وی در ذکر مخدوم صمنا انشا الله
 گفته آید نقل است از سید العلماء سید العرفاء دامت برکاته و هم
 از دیگر اکابر شنیدم که میر غلام علی مردی بودند بس و راسته مخرج ده
 دل قنای بیعت از خدا فروزون داشتند اما چند شرط مکنون خاطر ایشان
 بود که از انجست جانی اتفاق بیعت نه شده بود اول اینکه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بخواب بیعت ما گیرند و تیم هر جا که سپرد فرمایند بظاهر برود
 وی بیعت کنم سوم پیر من سید باشد چهارم عالم باشد پنجم خوب صورت
 ششم کامل طریقت ششی بخواب دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در مکانی جلوه افروزانند ایشان درخواست بیعت نمود کردند بحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم بیعت گرفتند و بحضرت محبوب سبحانی
 قطب ربانی رضی الله تعالی عنه سپرد و آنجستاب اغاثت مابین

و همدران مجلس بحضرت تاج العارفین رضی الله عنہ و ایشان گاهے صورت
 تاج العارفین رضی الله عنہم ندیده بودند صبح که برخاستند بر خیال آن صورت
 بتلاش تاج العارفین رضی الله عنہم سیاحت بلدان اختیار کردند و جایگاه کشیک
 بودند میرفتند تا آنکه گذر ایشان در خانقاه آنحضرت رخ افتاد بمجرب و ملاحظ
 مکان گفتند که مکان همان است که خواب دیده بودم چون از آنحضرت
 دوچار شدند شناختند که همین بزرگ بودند پرسیدند که نسب عالی
 چیست ارشاد شد جعفری الزینبی باز از حائ علم استفسار کردند
 فرمود کتب درسی به تمامه از حضرت مولانا رسول غار و در شنبه
 خواندم همه احوال شنیده میر موصوف ساکت شدند بعد نماز غشا
 بخلوت شریف حاضر شده عرض کردند که ما را تمنای ارادت بود
 متبنی بچند شرط که امر و نهی حق تعالی همه را بنظر آورده و همه را بیان
 کردند و گفتند که حسن صورت بر هر که مه ظاهر است اما یک شرط
 کمال طریقت که آنرا ندانم لیکن این وجاهت و مهیت بران گواه
 عادلست که غیر ولی را این بشیر نورانی ممکن نیست حالا امیرام
 که در سلک غلامی ما را قبول فرمایند عرض ایشان مقرون با جابت
 گردید بعد بیعت عرض کردند که دین پناها اول بخواب بردست حق
 پرست رسول صلی الله علیه و آله علم بیعت کردم و آنحضرت سپرد حضرت
 محبوب سبحانی رضی الله عنه فرمود از آن جناب سپرد حضور عالی
 شدم و بحضور هر وصف که بجهتم یا فتم و بیعت ظاهری هم کردم باز

اگر از باز پرس فردا ترسم حیف بر من است و وای بر اعتقاد من
 اکنون اگر گناه نه کنم همچو من نادان کسی نباشد آنحضرت متبسم شده فرمود
 سید بخت بد بزرگے سیادت و درید هر چه خواهید بگوئید موکف کتاب
 میگوید که کلام میر غلام علی هر چند بظاهر ظریفانه می نماید اما اگر بتامل
 نگرند کلام حق است که در آن ربیبی نیست که با چنین وسایل قوی
 اندیشه از گناه و خوف از باز پرس فردا خالی از ضعف اعتقاد و ایمان
 نیست نه مانند بعضیان کسی در گروید که دارد چنین سبک پیش رفت
 بقدر من قال ریاحی دی پیر مغان بگوش ما گفت چنین رندی
 کن نمی بنوش عزت نگزین بخشند گناه تو که داری در دست
 و اما ان مجیب دعوة المضطربین نقل است میفرمودند شیخ العالی
 و دیگر اکابر که شاه عبدالحی قدس ه که ذکرش در ضمن حکایتی بالا
 گذشته پس اهل همت بودند و یگانہ در بزل وجود هر چه بدست
 آمدی بی تامل صرف کردی و محتاجان بخشیدی و فکر فردا بر خدا
 گذاشته و در دست قراض پاک گذاشته از بعضی کفار اهل معامله که
 با ایشان معامله داد و ستد داشت کسی گفت که حال شاه خرچی
 شاه عبدالحی معلوم است و بی سروسامانی از طرف ادای قرض
 هم ظاهر فکر وصول زده چه کرده میدانم که آخر ازین معامله بشیان شوی
 و ندامت بری اگر بخیله جلای وطن کرد و سفر گزید چه خواهی کرد
 آن کور باطن بے تامل بر زبان آورد فکر آن ندارم اگر او را دوبار

پدر وی نخواهد گرفت که صاحب خانقاه است از وی خواهم گرفت
 غماز می بخشد این خبر بحضور تاج العارفین رضا رسانید یکبار بعضی
 آمد فرمود معامله از کسی واراده وصول از کسی بلی از من خواهد گرفت
 باره بر منم چگونه نیگیر و هنوز بران آفت زده یکسال تمام گذشت
 که انواع تباهی و آفت سماوی متوجه جان و مال وی عاقبت برادر
 گردیده که فردای از کسان وی باقی نماند خانه اش آتش آید و بم
 شد آری مع هر کس که بکاشتر نگردد جان نبرد و راست آمد و بهمین قدر
 روزی تحصیلدار برگشته نفری چند از ملازمان خود بابت وصول
 از مالگذاری نزد شاه عبدالحی فرستاده آن سیه درونان در
 خانقاه شریف آمدند حضرت تاج العارفین که از در خلوت آنها
 دید از کسی پرسید این کیستند و چرا نشسته اند عرض کرد پیاده
 تحصیلدار بر شاه عبدالحی آمده اند آنحضرت شاه مذکور را طلب
 فرموده خطاب نمود که چرا تقاضای تحصیل از کشیدی نگفته بودم
 که اگر بهر س معاش کنی اول از حکام معامله صاف داری ایشان
 عرض کردند که چیزی بر ذمه خود باقی ندارم تحصیلدار صرف بر آن
 زده طلبانه آنها را در خانقاه فرستاده و آنهم بدست دارم
 و باره با گفته ام که پیادگان را بر مکان ما فرستاد از خانقاه بیرون
 میکنی از شرارت خود باز نمی آید و بنده راست راست عرض میکند
 فرمود بلی خانقاه را نشسته گاه پیادگان کرده است معلوم خواهد شد

بعضی مریدان آنحضرت که از تحصیل دار مرتبط بودند بوی خبر ملال آنحضرت
 که نشانی از دلان و کمال وی بود رسانیدند و باعث اعتذار شدند
 چون آن تیره و در اعتقادی که در اعتبار باشد نبود بخاطر آنها آمد
 و اعتذار بنوعی پیش کرد که با همسران می گفتند و گفت پیادگان از نادانی
 در خانقاه آمده بودند حال اینچ را دور باید کرد ازین بی اعتنائی
 و گفتگوی سب پر وانی وی آنحضرت را ملال بر ملال افزود فرمود
 آنچه شدنی بود شد اکنون قضای رفته برنگردد و آن عاقبت
 نماندیش ازین سخن هم اندیشه نکرد و بعد ساعتی رخصت گرفت
 در عصر سه چند روز ناظم وی را معزول ساخت و در مملکت محاسبه
 انداخت که بجز جان دادن راه خلاص خود نیافت نقل است
 میفرمود شیخ العالمین رضی که روزی بزرگی میر علی قاسم نام مشهور
 بشاه قاسم کامل طریقه ابوالعلمایه مرزا ای رنگین از بزرگ دجست
 انبه در بروتاجی بر سر باق تنها وارد خانقاه شدند و پرسیدند شاه
 صاحب کجا تشریف میدارند بظلم تمام ایشا زانشاندم و گفتم
 اطلاع کنم آنحضرت در محل سراد را الوقت تشریف میداشت چون خبر
 کردم فرمود به صورت وارد حال لباس فقر و بی عرض داشت و وقت
 آنحضرت قاش گذر تناول میفرمود همچنان قاش را گرفته بخانقاه
 رونق افزود گردیده بعد ملاقات به تناول قاش مکلف شد هر دو
 بزرگان خوردند آنحضرت پرسید از کجا ایشان گفتند از دیار مغرب

می آمد هم موضع را بنا بود خور و که از اینجا غالب دو گروه مسافرت
داشت باشند رسیده بودم که نسیم غنیمت از بوی عشق دماغ جان را
معطر ساخت از اینجا روانه شدم چندانکه قریب تر ازین قصبه میگرددیم
زیاده ترمی یافتیم تا آنکه همراهیان را بسمت سراسر مسافران رخصت
کردیم و ما به جستجوی وی قصد سیر این قصبه نمودیم کسان کسان برادر
دوست شما آورد و حضرت فرمود خانه بی تکلف بود چرا ریشقا را بسو
سراسر رخصت فرمودند گفت همراه ما اهل بدعت اند یعنی توان با من
است باز حضرت فرمود چون همان عزیز است طفیلی نیز عزیز است
و کسی از ملازمان خود را فرمود که برود در سرای و رفیقان شاه صاحب
را معه سباب بیار آنکس رفت و همراهیان را آورد و چند روز در نظام
اقامت فرمود روزی پرسید اگر اجازت باشد قوالان چیزه
سرایند آنحضرت فرمود نه کاری دارم نه انکاری رخصت یافته
مجلس شماع ترتیب داد و پس خوشوقت گردید چون غرم سفر باز کرد
گفت تمنا دارم که با اجازت سلسله قادریه سرفراز شوم آنحضرت
اجازت بخشید من بعد گفت که حق تعالی اجرائی طرق از اینجا داشته
است میخواهم که کسی از یاران حضور را حکم شود تا اجازت سلک
این درویش گیرند که چندی اجرائی طریق ما بر روی زمین باشد
آنحضرت فرمود آنقدر آنکس واحد ما خود حاضر حاجت دیگران
چسبست مجاز فرمایند از پاس ادب متامل شد بعد اجازت شجره مبارک

خود نوشته داد و دستور طریقه ایشان چنان بود که می نوشتند از
 دل پاک فلان بدل پاک فلان رسید تا آخر چون درین شجره بفرقه تمام
 نوبت رسید نوشتند از دل گنگا محمد قاسم بدل پاک حضرت شاه
 محمد مجیب الله قادری بعد رخصت سفر در عرصه تعلیل مروض موت
 لاحق گردید وقت انتقال بر رفیقان وصیت فرمودند که جنازه ما را
 ساعتی در خانقاه حضرت تلج العارفین خواهند داشت چون آنحضرت
 رخصت فرماید بوطن خواهید برد رفیقان و مریدان ایشان حسب
 وصیت بعمل آورند خبر با آنحضرت رسید که جنازه شاه قاسم قدس سره
 حسب وصیت در خانقاه آورده اند آنحضرت فی الفور از خلوت
 شریف بخانقاه تشریف آورد آنحضرت فرمود سرپوش صندوق بردارند
 چون سرپوش جدا کردند از دست حق پرست خود کفن از روی
 او شان علوه فرموده گفت بی نیم نگاه آنحضرت بر روی شان
 بود و او شان را لب در تبسم باز کفن برابر گروه مردمان را فرمود
 بردارید و ببرید نقل است روزی آنحضرت در خلوت تشریف
 بود وقت خوش شد بے سماع در و جلد بود و از غایت جوش طاعت
 آنقدر نمی یافت که کسی را طلب فرماید تا چیزی سراپد وقت مناسب
 آن بود با هستگی تمام فرمود چمن و شاه چمن در مکانی که از خلوت تشریف
 زیاده از سنی قدم فاصله داشت بخواب بودند و از آنحضرت در
 گوش ایشان رسید بمرعت تمام بسوی خلوت شتافتند و لطف

آنکه آنانکه از خلوت قریب تر حجره میداشتند نشینیدند آنحضرت را
که تحمل سخن گفتن نبود بر پرزده کاغذ بنیشت اگر شوق داری ذوق
کن ایشان تنها غری سرساییدن آغاز نمودند و حضرت را پس و چه
بود شیخ العالمین رضی الله عنه میفرمود که ما و دیگر یاران بر در خلوت
ایستاده بودیم و در دل تناد شقیم که کاش اجازت می یافتیم که حاضر
میشدیم ناگاه شنیدیم نعمت الله و الشتم که آواز آنحضرت است
همدین خیال بودم که شاه جمن در وازه خلوت کشادند و ما را گفتند
بیا که حضرت یاد میفرمایند شکر گویان بحضور عالی حاضر
شدم دیدم که چشمان حق بین سرخ برنگ خون است و آنقدر سر
جوشی است که قبل و بعد وی باز گاه می ندیدم و شاه جمن یکی از
یاران آنحضرت رضی الله عنه اند که ذکر شان در ذیل احوال خلفای دی
گفته آید انشاء الله تعالی نقل است روزی ذکر می در حفظ اولیا
الله از اکل و شرب حرام بود کسی گفت جانی دیده ام که مخدوم جهانیا
جهانگشت قدس سره را در انگشت سبابه رگی بود که چون دست بطعام
در از کردی اگر طعام مشتبه بودی آن رگ در جبین می آمد تا آنکه است
باز میکشید و دیگر بزرگی را از زبان خارش میکرد شیخ العالمین رضی فرمود
که حضرت تاج العارفین رضی الله عنه مشتبه فرودنیشد چنانچه جای صیغ
بودند میزبان ما حاضر هم میا کرده سفره اراست و آنحضرت را
مکلف شد که همه همانان منتظر تشریف قدوم برکت لزوم اند و حضرت

هم تشریف برد لقمه اول که در دهن انداخت گلوگیر شد هر چند خواست
 که فرو کند اما فرو نمی شد آخر رجوع بحضرت حق آورد که اگر لقمه را از دهن بیرون
 اندازم سبب نفرت حاضرین محفل باشد و فرو کردن اختیار است
 نیست بار خدا یا این لقمه را بر من به بخش و در حق من مضر نکن دیگر
 لقمه نخواهم خورد حق تعالی فی الفور این دشوار بروی رضا آسان
 کرد و لقمه فرو شد دیگر آنحضرت دست از طعام باز کشید میزبان و
 میمان دیگر سبب آن پرسیدند و باعث برخوردن گردیدند آنحضرت
 فرمود خراج نادرست معلوم میشود اگر لقمه دیگر بردارم غالب که فرو
 نشود و سبب نفرت حاضران باشد معاف دارید و همچنین حکایت
 دیگر در ذکر رسیدن رزق حلال به اولیاء خدا میفرمود شیخ العالمی
 که برزگه همان خانقاه شد ملاقات اجمالی بحضرت تاج العارفین رضا
 کرد آنحضرت بهراستراحت وی حجره معین فرمود و گفت اندکی استراحت
 فرمایند بعد نماز ظهر جمعیت حاضر ملاقات خواهم کرد چون آن بزرگ که خبر سلاطین
 تقریر و تمجید دیگر نداشت بی یار و رجوع رفت خادم خانقاه ماحضرت
 وی نهاد گفت اندکی توقف است طعام را بر طاق بند که بعد از آن
 انشاء الله خواهم خورد خادم بر فرموده وی عمل کرد و بحضور آن حضرت
 اطلاع حال کرد چون چند ساعت برین بگذشت و وقت قیلو کله حضرت
 آمد حسب معمول بر در خلوت ایستاده دید که در حجره الزیرون بند است
 خادم را آواز داد که آن در پیش همان کجافت هر چند تلاش بسیار کردند

سرعش نیافتند گمان بردند که بقضای حاجت جانب صحرارفته شده
 مردمان که رفتند آنجا هم نیافتند آنحضرت فرمود به بین که طعام خورد یا نه
 دیدند که همچنان برطاق نهاده است ساعتی چند در انتظار گشت
 تا آنکه وقت عصر آمد و از وی خبری یافته نشد آنحضرت بس اندوه
 در دل پاک جا گرفت که مگر این طعام از مال حرام بود یا مشتبه که مردی
 عارف در وی دست انداز نشد و لقمه از آن نخورد بعد ازین فقر
 بی سود ماکه از اکل حرام مهمل کردم چه سود و بهبود همان بکه ترک این کار کنم
 و پکار دنیا داری شوم و از غایت حزن و اندوه از او را در شب ناخوانده
 و چیزهای ناخورده بعد نماز عشا بخواب رفتم و دید رسول کریم صلی الله
 علیه و آله و سلم را که آنحضرت با کمال لطف و عنایت فرمود شمار از رزق
 حلال می رسید و آن در ویش مسافر که طعام ناخورده رفته غار محبت حرم
 و هشت تپاه بود بلکه وی روزی دو بار ده ساله دشت بوده سلسل ازل
 گذشته و دو سال باقی بود و متوالست که این امر بر کسی آشکار کند و بر
 فلان کوه مقام دارد و یک قدم برای جواب سخن شاه غلام نقشبند
 آمده بود باز همانجا رفت آنحضرت را که از خواب بیدار شدند بس
 بجهت آمد و اندوه خاطر بدل پاک رسیده بود بالکلیه زایل شد و حکایت
 شاه غلام نقشبند که از خلفای عظم آنحضرت اند و عنقریب ذکر احوال
 شان گفته آید انشاء الله تعالی است که روزی در کمال سحر و جانی
 فرمودند اگر اینک نعره بر آسمان زخم تاثیر کند بعد ساعتی فرمودند اگر

بر عرض زخم آنجا تا تیر کند باز بعد لحظه فرمودند اگر بحضرت قدس کمند
 آنجا تا تیر کند که همین درویش کلیم پوش رسید و پیرسید شاه غلام
 نقشبند کجا است کسی اشاره با ایشان کرد و قریب آمد نشست
 و در سخن شد حضرت تاج العارفین رضی چون دید که با خود با هم سخن گفتند
 فرمود که باز بخاطر جمع ملاقات خواهم کرد و در خلوت تشریف فرما شد
 و آن درویش در عین سخن لغوه برایشان کرد که متحمل اثر آن نشدند
 و بیتاب برخاستند و راه خانه گرفتند آن زمان درویش فرمود بهر
 همین قدر در حضرت قدس اثر لغوه خودی انداختی شاه غلام نقشبند
 که طاقت جواب هم نبود هیچ نگفتند و همچنان سر جوش بر مکان
 خود رفتند و هم دستور ایشان بود که هرگاه در مجلس سماع سر جوش
 میثاقند و طاقت ضبط نمی یابند از مجلس بیرون می رفتند چون درویش
 تنها نشسته ماند بجنب این حکایت بحضرت تاج العارفین رضی رسید
 فرمود که در فلان حجره ویرا فرود آرند چنانکه بالا مذکور شد نقل
 است روزی ذکر در باره انکشاف غواقب امور از سعادت
 و شقاوت خلق بر او لیا داشت بود حضرت شیخ العالمین رضی فرمود
 که دستور حضرت تاج العارفین رضی آن بود که تعظیم کافر مکرری و بجهر
 وی نه بر خاسته اگر چه از اهل دولت و صاحب منصب بودی
 چنانچه راجه را مژ این ناظم صوبه سباه برای ملاقات آنحضرت آمد
 چون رو برو شد بجمال ادب و آداب و بندگی عقیدت کیشان بجا آورد

و آنحضرت همچنان نشسته دست حق پرست بر سر نهاد و بر تخت پور
 که در صحن خلوت شریف بود اشاره نشستن فرمود و خیریت پرسید
 بعد از جلسه خطیبی فرمود که امر و زاراده شهر عظیم آباد است عرض
 کرد چنین است و در یافت که مرضی رخصت است فی الفور
 اذن خواست و رخصت شد باز همچنان آداب بجا آورد و
 آنحضرت بدستور سابق سلام گرفت و گاه بودی که با کافر
 فرمایید و تهدید است اخلاق فرمودی و حرمت وی کردی
 و گاه به نسبت بعضی اهل اسلام همچنین امر پیش کردی که باراجه
 مذکور بطور آمد و مطلق پاس دوست و حشمت وی نه نمودی
 بنا آنکه روزی ما را چنان خیال متکبر خاطر شد که ما در همه امور دینی
 و دنیوی پیرو آن حضرت ام در تعظیم کفر و امتابعت وی رضی
 نمیکنیم و از مسلمانان اهل دنیا بی اعتنائی میورزم و برین امر
 تصمیم غم کردم اتفاقا کافر ی صاحب عزت بلا زمت آنجا
 آمد چون تعظیم وی نفرمود ما نیز پیروی وی کردم و حق حرمت
 و عزت وی بجا نه آوردم بر آنحضرت ناگوار آمد بعد رخصت
 وی از ما پرسید چرا تعظیم وی نکردی از آنجا که بس مورد عنایت
 و گستاخ بودم بمقتضای طفولیت عرض کردم که پیروی حضور
 کردم فرمود تا زمانی که انکشاف قائمه امر خلق از سعادت و شقاوت
 دست میدهند شاید که در تعظیم کسی قصوری کنی چه دانی که مال کافر

وی چون باشد بساط طالح صالح روند و عاقبت بخیر بر بند و بسا
 صالح طالح روند و با شقاوت بر خیرند چون حق تعالی باین مرتبه
 خواهد رسانید تفریق هر فریق مضایقه ندارد از آنرو تنظیم هر کسی
 حسب حال وی لازم گرفتیم میفرمود شاه خدا بخش و شاه
 محمد کریم قدس سرهما که عنایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 را بر حال آنحضرت رحم صدی و نهایتی نه بود و در مجالس سماع
 بیشتر سبذول می نمود چنانچه رشمه از آن مبطالع کتاب فصل النبی
 واضح گرد و هیچ یک مجلس احضار از روح طیبیه خالی نرفتی بنده
 از آن در ذکر یا ران وی رزم گفته آید انشاء الله تعالی نقل است
 روزی در خلوت شریف حاضر بودم تحت پوش کمنه در انجا بود
 حضرت شیخ العالمین رزم فرمود میخواستیم که این تحت پوش برابر بالا
 که متعلق آثار شریف نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم فریسم
 که با احتیاط باشد چه که حضرت تلج العارفین رزم جناب رسالت
 مآب صلی الله علیه و آله و سلم را برای العین برین تحت پوش نشسته
 دید و نشان مقام جلوس ارشاد فرمود و وصیت آنحضرت رزم
 در باره نگه داشتن ادب تحت پوش بیان نمود چنانچه حسب الحکم
 این کمینہ بارگاه هم در اہتمام بردن آن برابر بالا خانه مذکور شریک
 بود و تا حال ہما نجاست و ہم در حجرہ اربعین کہ زیر بالا خانہ آثار
 شریف است در ضمن خانہ شاہ عبدالحی آنحضرت برای العین

از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شده بود و با
شست را بنظر احتیاط که پایی کسی نداشت احاطه کرده تا هنوز آن
حجره و احاطه در حجره باقی است حق تعالی همیشه باقی دارد نقل است
چون حضرت مولانا رسولگار خان انتقال فرمودند صاحب دلی بود در شهر
بنارس که از آن احوال اطلاع نداشت و نه از حضرت مولانا رسولگار
آگاه بود یکبار مضطربانه از هر دو دست زمین را برزور گرفت و شعله
و غوغا کرد که زمین ته و بالا میشود تا عرض دراز درین حالت بود
من بعد با فاقه آمد و شکر میگرد گسائن وی پرسیدند چه بود و چه شد
گفت قطب الاقطاب زمانه ازین جهان رخت سفر بر بسته سوی
جنت خرامیده زمین ته و بالا شدن گرفت بخوف آنکه عالم زیر و بر
شود حسب عادت از هر دو دست زمین را گرفت و زور میگردم
تا آنکه حق تعالی از فضل خود خلیفه اعظم آن قطب الاقطاب را در مقام
وی معین و مقرر فرموده و زمین بر قرار آمد و فی الحقیقه کشف آن
صاحب بدل پس صحیح و راست بود مطابق و موافق مکاشفه بعضی
اکابر طریقه قادریه و اشیه و سیه که در آن وقت حاضر مجلس تشریف
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بودند دیدند که تجویر قایم مقام قطب
الاقطاب میشود مثال محمد سرهند قدس سره حاضر بود برای خلیفه
خود سعی نمود و بمرض قبول نداشت و آخر مثال تلج العارفین بر سر
ارشاد حضرت رسالت صدر نبوت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر بودند

همه خطاب حضرت مولانا رسولنما رضای ایشان عنایت شد و بر
 خدمات متعلقه آنحضرت رخصت مقرر گردید نقل است از شاه
 خدا بخش قدس سره و دیگر اکابر بطریقه دام ظلّه چون عزیمت شریف
 حضرت تاج العارفین رضی عنده وصیت مخدوم عالم قدس سره
 بعطای تاج شاهی و تخت سلطانی شاه عالم بادشاه و آید شاه
 غلام نقشبند خلیفه عظم خود را که ذکرش عنقریب کرده آید انشاء الله
 تعالی ارشاد فرموده که ببارگاه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 برای عنایت خلعت سلطنت بر علی گوهر مشهور به شاه عالم عرض
 دارید ایشان گذارش جناب اقدس و می رضی نمودند که فلان
 شب در مجلس شریف حاضر بودم فلان کس را خلعت شاهی و تاج
 خسروی عطا گردید آنحضرت رخصت فرمود شمار ازین چه کار برگزین
 عمل کنید تا چار حسب الحکم بمعرض عرض حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم در آورند ارشاد گردید که فلان کس باین عطیه
 شد باز ایشان به تبدیل تقریر تنویری پیش کردند آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم روی مبارک از طرف ایشان بطرف دیگر فرمود بعد ساعتی
 باز تقریری آراسته و پیراسته از جانب دیگر مقابل روی انور
 صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرض مطلب نمودیم جواب نیات
 باز جرات بکار برده به بیانی خوشتر اندازادای مقصود ولی کرد
 آنزمان حکم شد خاطر شیخ تو مختل علی گوهر و آنکه خلعت یافته بود

عالمی حاضر آوردند خلعت سلطنت از وی کشیده بجلی گوهر پوشیدند
 و تلج شاهی بر سرش نهادند و به تخت خسروی افتخار بخشیدند در آن
 وقت، مثال حضرت احمد سرهن قدس سره حاضر مجلس شریف بود گفت
 این جوان کیست که باین جبروت و بی باکی از بارگاه سیه که ملک را
 طاقت دم زدن نیست عقده کشائی و کارروائی خود کرده بزرگی
 دیگر از حضار محفل اشرف و اقدس جواب داد که خلیفه شاه محمد مجیب
 قادری است حضرت احمد سرهن مجد و الف ثانی قدس سره جواب
 شنیده فرمود بلی این زبیره وزیر زادگی است و در اصل این کلام
 حضرت احمد ایما می بسری است اندام را مجلس شریف که اظهار و
 نشاید و در فهم عوام راست نه آید باین شد بز قلم را از جویان بازداشتند
 و عنایتش بسوی حکایات دیگر کشیدم نقل است بعضی یاران از ادق
 سماع در دل جا گرفت در خواست مجلس سماع از آن
 حضرت کردند فرمود قادریه را نه انکار است نه اینکار
 باز ملازمت امری غیر ضروری چه ضرر و روقوالان
 هم از بی شغلی درین قصبه کثرت اقامت میکردند و کثرت مجالس
 در شهر عظیم آباد و نادر می استطاعت آمد و رفت بسیار آن حضرت
 زیاده تر محزون خاطر که ذمه میداشت تا آنکه شبی آنحضرت را بعالم
 خواب یا عالم معاملات خوب یاد ندارم از جناب سلطان المند
 خواجہ بزرگ معین الحق والدین قدس سره العزیز ارشاد شد

که مجلس سماع مقرر باید کرد و با وی محبوب الهی سلطان نظام
 المله والدين قدس الله سره نیز تشریف داشتند و بعد چندی باز سرود
 بزرگان حشمت را دید که امر مجلس سماع میفرمایند باز چندی بران بگذشت
 باز سوم دید که آنحضرت رضوانه بر بزرگ را فرمود اگر سماع نمی شنوید و مجلس
 صوفیه نمی کنید باری در سلسله مابیت کسی هم نگیرید آنحضرت را
 ترددی بدل راه یافت که چه باید کرد در طریق عالیّه قادر به ضرورت
 بآن نیست و ارشاد حضرت خواجہ آنچنان هدرین تردد بود که
 شبی از مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نیز ایشارته
 به ترتیب محفل سماع صوفیه یافت از آن روز مجلس یازدهم در وادهم
 مقرر فرموده و عرس ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و بسطت نیم
 ماه رمضان شریف لازم گرفت و هم میفرمود شیخ العالمین رضوانه
 که درین ایام از کمال عنایت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بحال
 آنحضرت رضوانه آن بود که در موضع ارول سیدی بود که کریم الطریقین
 از آباء واجداد و نسلا بعد نسل موسی مبارک رسول کریم صلی الله
 علیه و آله و سلم موسی مبارک زلف مشکین امام بهام حسن محبتی
 علیه السلام تبرک میداشت بعد رحلت وی فرزندان او مقتضای
 جمل سوادب پیش کرده تقسیم آن بدستور متاع خانه خیال کردند هر چند
 یکی از آنها بلبس مانع آمد اما منقض سودی نکرد و از مقراض است
 باره کرده با خیر و با تقسیم کردند و بتبایهی هر گونه مبتلا شدند و بپای

مره بعد از مرگ نصیب خود را نزد آنحضرت رسانیدند که از ما
 پاس آداب وی دشوار است قابلیت آن نداریم همان به که این
 دولت بی بدل همین باشد چون احوال صحت وی معلوم هر صغیر و
 کبیر و خواص عوام زمانه بود کسی را در صحت وی ریوی نه حاجت به
 تصحیح نداشت باین می عصمت الله قدس سره که از خلفا
 کاملین آنحضرت اند ذکرشان در تذکره یاران آنحضرت کرده آید
 انشاء الله تعالی یکشب قبل از شرف نزول آن سرمایه سعادت
 کونین بخواب دیدند که زیر عرش مکانی است بس دلکشا و منور
 در آن مکان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جلوه
 افروز اند و پیش نظر کمپیا اثر حقه از لقره نهاده و در آن محقه چند
 قلم از همیشه بطور قلفی و در آن قلم ها موی شریف است حاضرین
 را زیارت کنانیده به تاج العارفین رضاعنایت فرمودند و صبح
 آنشب این دولت غیر مترقب از نزول اجلال خانه تاج العارفین
 را رشک صد بهشت ساخت و هم میفرمود حضرت شیخ العالمین
 رضی الله تعالی عنه که حضرت تاج العارفین رضی الله عنه از بخت
 بگج کردن قبر رضی نبود و میفرمود اگر کسی ولی قبر بخت دیده اند و
 چهره نیافت ازین محال است همان به که نشان قبر هم نماند آخر
 شبی بخواب از بارگاه شفیع المذنبین عند الله رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم ارشاد شد که قبر ترا بر و جمع بعد نماز جمعه بوسه دهد

مغفور است بعد چندی باز امر شد که در هر شب اول هجین خمسه
بخشیدیم بعد چندی حکم شد که در هر ایام و ماه هر که بر قبر تو بوسه دهد
مغفور است تا چار فرمودند که چون فائده خلق درین امر داشت
شد حال امام نیکم لیکن بر قبر خام گچ کرده دهند از رنگ و خشیت
پخته نسازند برای باقی ماندن نشان قبر اینقدر کافیست و تفصیل
آن پس طویل است همچنان مردمان بعل آوردند و عنایت نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم بر حال حضرت ایشان علی وجه الاتم بود و هست
و همیشه با دجیمت البنی و آله الامجاد صلی الله علیه و آله و سلم نقل است
شاه بعل محمد قدس سره که از خلفای آنحضرت اند و عنقریب ذکرشان
بصنبط قلم آورده شود انشاء الله تعالی در آن روز که این عنایت بعل
حال آنحضرت رفته شده بود بعد نماز مغرب از خانقاه شریف بر مکان
خود در فته بودند ساعتی بران نگذشته باشد که این دولت پدیت
مغلسان آمد و ایشان را ازین خبر شب خواب دیدند رسول کریم صلی الله
علیه و آله و سلم را از شد فرمودند که اگر بر شیخ خود روی بآب تمام بروی
آئی ایشان را خوشی و نرزی در گرفت و اندوهی رونو که کم سود آید از
بوقوع می آید که بران تحریف فرموده شد مهندس بایه صبح کردند و ترسان
و بر سران بخانقاه حاضر آمدند و بجلوت شریف آنحضرت در فته
با چشم گریان و دل بریان خواب را عرض کردند تا بقبر
ارستاد شود و بتلافی آن کوششند آن حضرت

فرمود که شب بعد رخصت شما آثار شریف شریف آورده و قصه
آن مفصل بیان نموده فرمود که این اشعار بآداب انست و هم اکثر
سالکین و مجاذیب شهر عظیم آباد را بر صحت وی اعاد بورد باز آنحضرت
رضایه بعضی یاران ارشاد فرمود که قصه دریافت روز و تاریخ زیارت
باید کرد چون رجوع مبارگاه رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
کردند حکم عالی بدان نفاذ یافت که یازدهم هر ماه و مجبوری دوازدهم
اما در ماه ربیع الاول دوازدهم وقت ظهر بعد نماز لازم گیرند و
هر کسی که در ماه ربیع الاول باعتقاد زیارت کرد اگر مومن است
کفاره ذنوب او خواهد شد و اگر کافر است ایمان نصیب وی
شود و این کمینه بارگاه غوثیه قریب بسبب نفر از کفار مشاهده
کرد که بسبب زیارت ماه مذکور بدولت ایمان فایز شدند و حال
ما قبل ایام شعور خود را نمیدانند و هم میفرمود شیخ العالمین از چون
این حکم جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رفته رفته بگوش
هر که و همه رسید در آن هنگام تحصیل این قضیه کافیه بود
قوم کایسته گفت ما زیارت ماه مذکور مقرر حاضر خواهیم شد به بنیم
که چگونه مسلمان میشوم آن زمان صدق و کذب این سخن بر هر کسی آشکار
گردد و عرس ربیع الاول قریب بوقوع دوازدهم قصد حاضر شدن
کرد بکاس مبتلا گردید که فرصت نیافت و از زیارت فراغت
شد که رسید گفت سال آینده از قبل وقت حاضر خواهیم شد چون

چون سال دیگر آمد وقت نصف روز در مقبره حضرت خاصه خلاصه
 فرود آمد اول وقت ظهر خواب بروی غلبه آورد کسان خود را گفت
 که اندکی قیلوله میکنم چون زیارت شروع شود ما را بیدار کنی
 چاکرانش وقت زیارت در بیداری وی هر چند سرزنش کردند
 بیدار نشد ناچار همچنان آن بخت خوابیده را بر خاک بذلت گشتند
 تا آنکه از زیارت فراغت شد و او محروم ماند بس متحیر گردید چند
 سال دیگر هم برین سوال اهتمام تمام تر میکرد اما یکبار هم در عرس
 شریف زیارت نصیب وی نشد آخر فسخ عزم کرد و میگفت که حقیت
 این یقین دانسم و چون مرد بر ملت خود مرد و تا حال که سال کنیز
 و دو صد و چهل و هفت از سال هجرت است بعنایت ابتر و فضل
 در فرزندان آنحضرت رضی الله عنه این دولت و کرامت باقیست
 حق تعالی مدام باقی دارد و یکی از عجایز آثار شریف آنست که در میان
 مکان متبرک آثار شریف و جای زیارت فاصله چند گام است
 و در صحن درخت ترمه نندی عظیم الشان که آرامگاه و جای اشیاء
 جانور آنست خصوصاً زغال و کبوتران که مردمان از پنجال وی بیشتر
 ایذا می رسد اما درین عرصه که قریب نود سال گذشته باشد گاهی
 پنجال آنها بر بقچه آثار شریف نه افتاده و خادمان ویران و نوبت
 حرمی نرسیده و در مدت پنجاه و سه سال که عمر این کعبه بارگاه خوشه
 رسیده گاهی چنین دیده و شنیده و اکثر بخت یاوران که در وقت

زیارت و جمیع بجا جات خود کرده اند بعنایت نبوی صلی الله علیه و آله
 و سلم یافته اند تفصیل آن درین مختصر نگنجد شمه ازان برقم می آید حکایت
 مردی کشمیری که از معتقدان آنحضرت رضو بود پسرش بصیغه تجارت
 بشهر لاسه رفته بود از مدتی خبر وی نداشت روز زیارت در مجلس
 عالی حاضر بود بنیت خیریت وی درود میخواند و لبس تردد و خاطر
 داشت یکی از یاران آنحضرت شاه لعل محمد قدس سره را همان
 ساعت که از جمال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
 مشرف بودند ارشاد شد که بگو این مرد را که فرزند تومی آید در آنجا
 راه تا فلان منزل رسیده است قریب ایام مع الخیر میرسد ایشان
 بعد فراغ زیارت بان کشمیری گفتند که چنان و چنین ارشاد شده
 اند انهم که این عنایت بچه سبب بود او گفت که بهمین نیت درود
 میخواندم تا حالش معلوم شود و بخیریت رسد اما بکسی اظهار این معنی
 نکرده بودم بعد چند روز که پسرش خیر رسید پرسیدند که تا رنج
 یازدهم فلان ماه وقت ظهر بکدام منزل بودی نام همان منزل گز
 که شاه لعل محمد قدس سره ازان کشمیری گفته بودند نقل است
 شیخ العالمین رض میفرمود که بعد از رخصت یافتن از نزد حضرت
 مولانا رسولنارضو در اثنا سه راه مسجدی بود در صحرا بس دگشا
 چون گذر حضرت تاج العارفین دران مقام شد قصد اقامت
 باراده را یافت دران مسجد متکمن خاطر اشرف گردید اما ایام سرما

سخت بود و بسبب سایه درختی که در صحن مسجد واقع بود تاب آفتاب نمیکشید
 بعد اقامت چند روز اثر برودت و ریزش نزله تکلیف ده گردیده و از
 البته بجز یک پیرانه و یک چادر زیبا بدن شریف نبود ناگاه مرد
 پارسا در آن مسجد گذر کرد و از آنحضرت گفت که تکلیف سر ما بسیار
 میکشد و گذر آفتاب هم درین مقام نیست و هجوم نزله این قدر
 خوف آلت که بیمار روی نماید مناسب است که استعمال ناس
 تنبا که دارند تا ریزش مواد شده باشد آنحضرت فرمود تیسران درین
 ویرانه دشوار است آخر ازین تقلید هم تکلیف دگر پیش آمدنی است
 اندر ویش ناسدان خود پیش نهاد و گفت و بالفعل تا زمانیکه درین
 ناسدان ناس است استعمال کنند بخاطر وی آنحضرت برگرفت و تعال
 کرد نفع تمام یافت چون اندک باقی ماند باز کسی آمد و ناس نذر آورد
 ازان زمان عادت گرفت و ما را نیز عادت وی ارشاد فرمود و وقت
 آخر وصیت کرد بر عدم ترک و فرمود که این یادگار ما است لازم گیر
 تا سکه سال در آن مسجد بر ریاضت گذرانید و هم میفرمود در ذکر ریاضت
 وی رنجه چون قصد اربعین فرمود یکمشت نخود در حجره همراه گرفت
 و بعد اتمام اربعین گاه نصف مشمت گاه کم و زیاده باقی ماند
 که خلق ازان تبرک میکردند و صوم طی بیشتر داشتند و زور خلقی با این صفت
 افتقد داشت که از دو انگشت سبوی کلان گرفته و برداشتی و بر
 سر آب ریخت و در عصر اربعین عمر شریف از هفتاد کم نبود و اکثر ایام

مشبهها بیدار داشته مکرشبهای بیماری و درابتدای توکل بر یک
 کلیم سه سال بسر کردی تا دوازده ساله برین منوال سپری شد و در هر هفته
 دو یکبار رفاقه پیش آمدن از لوازم شان فقر آنحضرت بود و اطفال که تا
 اگر سنگی نه آوردند کار برد از آن خانه دیگر بردیگان می نهادند و همین
 باعث میزدن چون طفلان اضطراب میکردند تسلی بآن دیگر می فرمود
 و باین حیلہ اورا بر بستر خواب راحت بخشیدی و گاه بودی کمشت
 برنج اگر بے رنج بدست آمدی سائیده در آب انداختی و جوش دادی
 و بکر سنگان غیر مکلف به بهانه شیر گاوسیر خورانی می تا شب بتسکین
 گذرد مولف کتاب میگوید که مدت دراز در فقر ظاهر گذشت تا آنکه باین
 قدم حضرت شیخ العالمین و ببرکت وجود پاک شان درابتدا
 سال فتحاب ظاهر هم رونمود و حق تعالی جمعیت ظاهر و باطن مجتمع
 فرمود چنانچه تفصیل آن در ذکر حضرت شیخ العالمین رحمه گفته آید انشاء
 تعالی نقل است میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که یکبار رفاقه
 دو روز و شب افتاده که بصغیر و کبیر قوتی نرسید شاه محمد نور الحق
 قدس سره که ابن الابن آنحضرت رضی بود در حالت ضعف بخواب
 رفت دید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را طعامی مکلف پلاو
 و غیره باو عطا فرمود و همچنان در خواب میخورد که همدران وقت از شهر
 عظیم آباد چند خان پلاو رسید آنحضرت بکنسی ارشاد کرد تا خانقاه
 و دیگر گسار انقسم کند اما ابتدا از فرزندان وی رضی نماید چون شاه

مذکور را بیدار کردند که ما حاضر تناول فرمایند از خواب پس غضبناک
 بیدار شد که چرا بیدار کردی و از دولت بی بدل دور انداختی که من
 بحال جهان آرای صلی الله علیه و آله و سلم مشرف بودم و مورد بدل
 و عطای گرامی بودم آنحضرت رضوانه شنیعه تبسم فرمود و گفت اکنون
 طعام حاضر است بخورید باز خوابید پسید نقل است میفرمود
 حضرت شیخ العالمین رضوی ذکر آرایش مقابر در میان آمد
 آنحضرت رضوانه فرمود که قبر ما از سنگ و خشت نسازی میترسم
 که بر قبر آرایش ظاهری شود و باطن خراب اگر صاحبی گذر کند
 حال باطن را نفی کند و اگر باطن ما آباد است ویرانی ظاهر ب
 خجالت از اهل دلائل نخواهد شد عرض کردیم در آرایش ظاهری
 و بر بادی ظاهری اولیا را به نسبت درجات ولایت نفی یا نقصان
 است یا ازین هر دو بالاتر اند فرمود نه نفع دارد نه ضرر باز بعضی بر حق
 که چون چنین است در سنگی قبر شریف بر روی پس مانده گان و آینه
 شود سکوت و رزیدند بعد چند زمان از حضور پر نور رسول کریم
 صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت ارشاد گردید و بشارت رسید
 هر که روز جمعه با شما مصافحه کند یا با بوس نماید یا بر قبر شما بوسه دهد
 مغفور است بعد چند بے بشارت هر روز و ماه بلا تعین وقت
 یافتند ما را طلب فرمود ارشاد کردند که چون عنایت نبوی صلی الله
 علیه و سلم به نظر انتفاع خلق ازین عمل خاص مبذول حال ما است گو

ارا از آن فائده باشد یا نه باشد اما اندر این قبر مانع دفع است
 و خلافت مرضی نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بنابر اصلح می نماید که
 نشان قبر باقی ماند درین امر هر چه مناسب وقت بر برای آن فرزند
 متیقن گردد بعمل آورده باشند چون اجازت و رخصت یافتیم بعد
 انتقال شریف مزار انور را بلند کرده گنج اندود ساختم و سنگ خشت
 هم گذاشتم که ناگوار خاطر حضرت بود درش مولف کتاب میگوید که غنا
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را بر آنحضرت نهانیت می نه بود و در اسلطان
 هم کمتر اولیا را چنین دولت دست داده یکی از آنها آن بود که خط
 مبارک دست خاص آنحضرت رضی الله عنه در بیاض و خط ایف بحال
 انخفا بکناره حاشیه که هر کسی را بآن نظر نه افتد مرقوم بود باین
 عبارت شنب تاریخ ششم ربیع الاول ۱۰۸۰ هجری حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم باین الحق الناس خطاب کرده فرمودند بخشیدم
 ترا و فرزندان ترا و مریدان و احباب ترا و بر عایت خاطر شما همه را
 را بخشیدم انتهی ما خود آن نبشته را در آن بیاض دیده ام و مثل
 این عنایت در رساله قبریه سید اشرف جهانگیر قدس سره که بر
 حال شان مبذول شده بود مرقوم است امی اشرف بخشیدم
 ترا و فرزندان ترا صالح و طالح را و مریدان ترا هم صادق را و هم
 کاذب را دیگر در احوال بزرگه ندیده ام و الله اعلم بحقیقه الحال
 ذلك فضل الله يؤتیة من یشاء نقل است بعد انتقال

آنحضرت رضی مولوی شاه ابو تراب دانست بر کاتر که بعد انقضای دو
سال کامل از سنین رحلت آنحضرت رضا از وجود یا جو خود خاند عرش است
شیخ العالمین رضا را رشک صد بهشت ساخته بودند و هنوز عمر شریف
از حساب شهروز نگذشته بود مرضی سخت در حشیم ظاهرشان عارض شده
که بیکار محض گردید حضرت شیخ العالمین رضا را از غایت شغف تا اصطبل
نماند در کنار گرفته بر مزار شریف حضرت تاج العارفین را بردند
و عرض کردند که ما را فرزند نابینا خوش نمی آید و خدمت کوران
متوانم کرد و هاجا ایشان را گذاشتند وقت نماز ظهر بود که این
ماجرای بوقوع آمده بود بعد نماز عصر که برای فاتحه بر مزار شریف ثلثین
بردند فرزند را چسبند خود را بینا و هر دو چشم درست دید نماز و کنار گرفته
بر مکان آوردند این حکایت هم از شیخ العالمین رضا و از شاه خدابخش و
شاه محمد کریم و شاه شمس الدین و دیگر اکابر بسیار شنیده ام نقل است
که مردی قوم دون تره فروش بود پسر عزیز وی فوت کرده چون
ایام اقبال آنحضرت را روزی چند گذشته بود و آمد در عقیدت
یکتای زمانه بود از کمال ناشکیبائی و بقراری که هوش بر جا
نداشت لاش سپرد و دوش گرفته بر مزار شریف آنحضرت را آورد
وزار زار بگریست و گفت یادستگیر هر در مانده فرزندم را زنده
کن یا ما را هم اینک هلاک کن که تاب مفارقت فرزند ندارم همان
بکه هر دو لاش بایکدگر مدفون شوند ورنه ممکن نیست که لاش سپرد

من پیش نظر مالدفون شود و مانده مانیم و هرگز از در شمار بخیر نم تادیرین
 دو کار یک کار مقرر فرمایند لاش سپیش نظر نهاده همچنین کلام میگردد
 و هر چه در دل داشت بی هما با بر زبان می آورد و خوشیشان و برادران
 وی بر فوط غم محمول کرده به نصایح و صبر تسکین میداند و مینخواستند که
 لاش سپردی گرفته دفن سازند اما آن مغموم از خود رفته بهوش نمی آمد
 و لاش را نمیکذاشت هنوز هفت و هشت ساعت بخومی نگذشته
 بود که حق تعالی بوسیله آنحضرت رحم آورد و سپرش را عمر تازه بخشید
 تا آنکه آن غمخیزه همچنانکه مغموم آمده بود دلشاد با سپر خود رفت و هر کس
 از حاضران و سامعان را ازین ماجرای شگرف حیرت می بود شیخ العالمی نیز
 و هم شاه خدابخش قدس سره میفرمودند که عنایت حضرت تاج العالیین
 بر هر که مصر را بر است و قوت تصرف ایشان چون قوت اولیا است
 بود و بیشتر این حکایت سراپا عنایت بیان میفرمودند نقل است
 شیخ العالمین میفرمود که ای خاندان قاضی شاه عالم را بیماری معصب آمد
 و رفته رفته نوبت بیاس رسید و سبب فطراب و اضطراب را احباب
 گردیدند شب بخواب دیدم آنحضرت رحم را فرمود نیاز من کباب خسی
 و نان کنند صحت خواهد شد لیکن خسی فریب باشد ما را خیال آمد که خسی
 فریب از کجا آید در جواب این خطره ارشاد فرمود که یک خسی بسیار
 فریب از ملک قاضی در مکانش هست و حال آنکه ما را ازان خبر نبود
 قاضی مذکور را طلب کردم و خواب خود بیان نمودم گفت راست

است یک خسی فریاد آن خاص با است رفته فی الفور ادای
 نیاز کرد و در چهار روز بیماری را تنزل آید و مافیوم صحت رویمند
 تا آنکه صحت کلی دست داد و تا این زمان نیاز کباب و نان برآ
 عمل مشکلات و برآمد حاجات و دفع امراض مروج است خصوصاً
 در دار السلطنت دہلی در محله کٹر کی قراشخانه خانه بخانه مروج و مشهور
 است و ہم برای حاجات و دفع باب کار ژوژی کا نوری یکصد و
 و پنجاه عدد یا صرف پنجاه عدد نیاز آنحضرت مجرب است و نیز نان
 خسته دار شیرین که شیرینی در وی زیاده باشد از سکه عدل کم نباشد و
 زیاده را تعین نیست یا بد رقه جعفرات شیرین نیاز سکه بزرگ یک
 حضرت ایشان دیگر بر طریقت ایشان حضرت مولانا محمد وارث
 رسولنا سوم پیر بیعت ایشان محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین
 قلندر قیس مراد اللہ سرار ہم بطور فاتحہ سه منی شرف ابو علی قلندر در
 برآمد حاجت بس سرج الاثر است نقل است مولوی محمد المعنی
 علیہ الرحمۃ کہ مفتی ضلع بردوان بودند در ایامی رخصت یافته بوطن
 یعنی قصبہ سیلواری آمده بودند و از آنجا کہ از ریابس خوفناک می بودند
 تا وسیع سبیل دریا آمد و رفت وطن نمیکردند و روزی بضرورت صلاح
 خلاف مزاج به تجویز بعضی احباب اختیار افتاد بر فرار شریف آنحضرت
 رضی رفته فاتحہ خوانده استمداد و اعانت بصدالحاج عرض داشتند و فرزند
 از حیند خود را مولوی نثار علی نام همراه گرفته بر کنارہ دریا رسیدند

اما احساس از ترس جان درست نبود و هوش بر جان و اندک
 طلاطم که بود زیاده تر باعث پراگنده گی خاطر شد میفرمودند که
 چهار و ناچار سوار کشتی شدم و از غایت خوف استغاثه با آنحضرت
 کردم هنوز چهارم حصه یک گروه کشتی نرفته بود و ما همچنان اغثنی یا
 تاج العارفین به وادار گشتی و در زبان دشتیم که یک ناگاه برآلیم
 آنحضرت را برکناره دریا دیدم که قدم بقدم برابر کشتی میروند و از
 انگشت اشاره بسوی دریا و کشتی میفرمودند گو یا کشتی را بر اشاره
 روانه میکردند و هوای الفور فرو نشست و دریا ساکن شد و بسوی ما
 مگامی فرموده بانکه نشوینت تا دیب کردند که اضطراب چیست
 به همین طور تا وادار و کرد و برکناره دریا همراه کشتی قدم بقدم میفتند
 چون روز آخر شد از نظر ما غایب شدند باز از آن روز گامی
 تا رسیدن منزل مقصود باد مخالفت و طلاطم رفته نمود و نقل است
 غالب که در سال یک هزار و صد و چهل و یک یا چهل و دو یکی شخصی قوم کالیسته
 یعنی از اهل قلم یا حال تباه روزگار سیاه افلاس پناه برد در حضرت
 مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهاری رضی الله عنه آورده و در
 چکر آنحضرت که واقع کوه را جلیه و مشهور و معروف و زیارت گاه عالم
 است و اقامت بهر حاجت در آن مقام اکسیر اعظم است در محل
 مشکلات بظاهر گنجی است و گوشه آما باطن گنجی است از روای
 اما جات لبس جائی و دجسپ و در تفریح خواطر تنگ دلان از وسعت

آباد دنیا و لفظاً تر تفصیلاًش درین مختصر نگنجد هر سیکه و ران مقام سید
 دید آنچه دید و یافت آنچه یافت دو ماه کامل اقامت کرده فی الجمله
 سر مالیک داشت صرف قوت خود کرده ایام سرما و گرما و چندی از ایام
 بر شکل آن صوبت که داشت بسر کرده و چند اقامت و جواب داده
 بدلااری و در بخونی وی میگوشتیدند و از هر دری پندش میدادند
 که عنایت مخدوم مخصوص بمکافی نیست و سعی در هر باب از واجبات
 است حالا بتلاش روزگار پای طلب باید کشاد تا ثمره عنایت
 مخدوم بطور اید قبول نکرد و جواب داد که تا از جای منوس
 طلب مانده آید از اینجا برخیزم دست از طلب ندارم تا کام
 من بر آید و یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید و آخر الامر شبی
 مخدوم را بخواب دید که میفرماید برو در قصبه پهلوانی بر خیز از مخدوم
 شاه محمد مجیب الله قادری که کار تو و البته نگاه لطف اوست
 چون بیدار شد در دل اندیشید که با وجود قضاای حاجات جهانی
 ما را بجهله ناهم از در خود میارند مگر بخت سیاه ما کار ما متبایست
 همان به که برخیزم و هم اینجا میروم و برین عزیمت استوار است
 و مرگ را منتظر شست بار دیگر بعد چند روز باز مخدوم را بخواب
 بر سر عتاب دید که ایام شدت بر شکل است و آب و هوای کوره
 هر ساعت اثری دیگر دارد و مرضی دیگر پیدا میکند که تاب تحمل آن
 نداری برگشته مانیروی مگر هلاک خود میخوانی آئینده ترا اختیار است

صبح که بیدار گردید ناچار فرسخ عزیمت سابقه کرده رخت سفر بست
و بعد طی منازل سه روزه در قصبه مذکور به مزار شریف حضرت تاج العالی
رسید و در حجره گلی که پائین مزار بود از اندک فاصله و حالاً مسافر
شد سکونت در زید تا زمانی که سرماییه داشت قوت خود ساخت
چون اندکی ازان مانده بود که اضطراب سخت او را در گرفت بواسطه
مزار شریف نشسته بود که دفعه برای العین از آنحضرت مشرف شد و بشارت
حصول مقصود یافت فرمود برو بوطن خود کار تو خدا ما باندک اعراض
عرض کرد ظاهر اسلوب کار بنظر نمی آید چون روم جوابی حکم نشد لیکن
از آنروز که هر وقت که بمواضع مزار شریف می نشست مشرف میشد
بعد از می چند کسی از خانه اش آمد و مکاتیب سرایانست و الحاج
از زن و فرزند وی آورد که اکنون عزیمت وطن کند زلفت و جواب او
که تا به مطلب رسم نمیروم گوخانه برباد شود این مولف کتاب و دیگر
دوستان نیز ویراب بسیار تحسین وطن دادیم که چون حکم قضای توام
آنحضرت بر رفتن وطن یافتی و بشارت کار از زبان حق بیان بماند
و ساطع دیگر شنیدی همان به که حضرت شوی جواب داد و تا وقتیکه
مهاراجه مترجمیت سنگه پروانه بطلب مانعی فرسید و مخالف ماکه
معزز اوست معزول نمیشویم و م که آنکس ناحق ما را بی روزگار کرده
و ملک و معاش ما را بغصب گرفته مادامیکه انتقام نگیرم از اینجا برخیزم
کسانیکه از وطن دسے آمده بودند مایوس باز گشتند بعد چند روز باز

بوساطت بزرگی از تاج العارفين رضاشده حصول مقصود يافت
 گفت ما را باور نمی آید نخواهم رفت و پرسید که امر و زحمن بوساطت
 شماست و آنحضرت سکوت محض دارند و سابق بهم که وعده کار ما
 فرموده بودند با اندک اعراض فرموده بودند سبب وساطت و
 اعراض چیست آن بزرگ فرمود کفر تو مانع تخاطب و سبب اعراض
 است بمقتضای اهل العرفین بمنون بی تا مل عرض کرده اگر چنین
 است توبه کردم و بر راستی ایمان آوردم فی الفور آنحضرت راستو
 حال خود یافت بی وساطت تلقین ایمان فرمود و باز از آنروز
 مطلق اعراض نه نمود و با برام بشارت کاروی داد با اینهمه آن
 افسرده خاطر را تسکین دل خسته نشد اعتماد برین بشارت ها نکرد و گفتم
 بران گماشت که یکبار ترک کل و شرب نموده بسبت و شش روز بی
 آب و دانه بروی گذشت که قطره آبی و دانه گندمی بخلق او نرسید
 روز زدند و از خلومعه و امتلا می ریج در شکم بشدت استیلایا
 هر چند ماهمه مردمان و زائران روضه انوار از در پند بوی پیوستم چون
 بسبت مردانه داشت پای پند کنند بند ما نشد و اسیر دام نگردد روز
 دیگر بمواجه مزار شریف نشسته بود آنحضرت را لبس بر سر عتاب دید فرمود
 این چه حرکت است از ترک آب و دانه چه سود یافتی حق و جهل شعار
 خود ساخته برو و چیزی بخور عرض کرد که کار ما وابسته عنایت حضور است
 مع کشود کار و دو عالم بیک اشاره هست باز این قدر توقع است

چگونه خور و نوش کنم زیاده تر عتاب فرمود که مگر ازین کار بی سود زیان
 جانی و بدنی اندیشید و بازها بتو گفتم که کار تو انجام یافت باور میکنی این
 بیچاره که از یاری سخت بس مایوس بود و عامی محض که از پایت خاصان و
 افتاده بود عرض کرد که اگر حضرت بسوگند فرمایند البته باور میکنم آنحضرت
 بمقتضای رتبت و شفقت بخلعت فرمود که کار تو کردم هرگز دران ریش
 نیست و مکره است فرمود پو اطمینان کلی یافت عرض کرد چیزی را
 که قوت خود را از هم فرمود در خانقاه مسافران و طالبان را بخود تعلیم میدهد
 برو بگیر آنرا با همست بخانقاه شریعت آمد و بخود گرفت و خورد و هرگز نعل
 در فرس نکرده با وجود خامی هضم صافی شده و نه هر کسی را یقین بود
 که در فاقه لبست شش روز این غذای ثقیل خلل عظیم خواهد کرد و بار حکم
 شد که زود بوطن خود بر و چون رخصت یافت بجز در رسیدن بوطن
 در هر هفته پروانه را که مذکور بطلب رسید شادان و خندان رفت و
 معزول شد و بجایش این را مقرر کردند و روز بروز قرب منزلت زیاده
 تر میشد بعد چند ماه لشکر گذاری بر در عالم پناه آنحضرت بدست چند لبر
 مرفع الحال آمده نیازها داده و هم دران هنگام که بر جاده همت نشسته
 بود احوال هر روز به بایان میگفت روزی پرسید که بزرگی نوحوان
 با چنین صورت و لباس اکثر حاضر مجلس شریف آنحضرت را دیدیم
 و عرض و معروض خلق و جواب کار با بوساطت او شان یافتیم و
 کمال مورد عنایت و مقرب هستند و هم بر عیب کفر ما را او شان

اطلاع فرمودند کیستند شکل و شمایل که بیان کرده بود بدلا فرق شکل و
 شمایل مولوی علی حسن مرحوم بود که ابن الا بن حضرت شیخ العالمین
 اند و مزارشان هم بر چوب تره مزار شریف تاج العارفین رضواقع است
 جانب پایین مشرقی و تفصیل حال شان در ذکر فرزند آن حضرت گفته
 آید انشاء الله این قصه عجیب در سال یک هزار و دصد و چهل و یک
 بوده و کارخانه تالاب باغ مجیبی در پیش بوده که هنوز از کندن فرا
 نشده بود و شست ماهه دوستان در انجامی بود و پند دادن
 بآن هر دلدند صمت و ترغیب کردن باکل و شرب و یا شریک
 میکرد بودیم نقل است چون شاه خدا بخش قدس سره رخت سفر
 شده دلی بر لبسته معمول چنین بود که دو کوزه قبل بر مزار شریف
 حضرت تاج العارفین رفته گلهای خوشبو که خشک شده یا سفته
 برگرفته و جمع ساختی و حبوب از وی درست فرمودی و همراه
 بروی و در شهر دلی هر مرضی که بوی رجمع آوردی نه ملاحظه خاطر
 کردی نه تشخیص مرض نمودی بے تامل هفت عدد حب وادی نگاه
 بود که کسی را احتیاج هفت عدد دیگر باشد تا آنکه حبوب ایشان در
 صحت بیمار شتهار یافت بعضی از دوستان اطباء و غیره اطباء
 به آرزوی تمام طالب آن شدند ایشان که هر دصاف گو و خدا شناس
 بودند هرگز اخفاء نفرمودند و گفتند که گلهای خشک خوشبو از مزار تاج العارفین
 بهمین نیست برگرفته و حبها ساخته نمایان را نیز درین باب امتیاز آ

گلهای مزار شریف بیارید و به بیمار آن دهید و همچنانکه در گل تخصیص است
 هر جنس شتو که باشد بر مزار می نهند و مرض هم تخصیص نسبت به مرض و در همه مرض نافه
 است نقل است سموتو بدیع الزنا علیه الرحمه را با که خدمت منفی شهر بار میشتند زنی
 برای خدمت و آرام تن بزنی گرفته بودند او را از عرصه دراز خلل دیو و
 پری بود که ایشان از انحال خبر نداشتند چون روزی اثری از آن
 ظاهر شد دیدند که لباس شدید معلوم میشود و چون بفلیت و طالعسم کردند
 سودمند آمد بلکه روز بروز سر زنش وی در تریا بود پس از چند ایام
 که اتفاق آمدن وطن افتاد بر مزار شریف آنحضرت رفته فاتحه میخواندند
 خیره ایشان را در گرفت که چون باز بر سر کار خود دوم بار گلهای
 مزار بگیرم و رفته در گلهای زن تعویذ کنم بعد انقضای آیام خدمت
 بر مزار شریف حاضر آمده فاتحه خواندند و عرض کردند که بار از تبرک مزار
 بجهت حفظ و صحت آسیب زده می برم امیدوار لطفت و عنایتیم چون
 بشهر بهار رسیدند حسب نیت آن گلهای تعویذ گلهای بیمار کردند گفتند
 که باز از آن وقت که سالها سال گذشته گاهی اثری از آن جنیت
 پیدانه شد و از همین جنس است حکایت مرید شاه خدا بخش قدس
 گفته که از دعای بد ایشان که رخصت شده بود و از مجاورت مزار
 شریف وی را در چند روز صحت کبی یافت چنانچه به تفصیل در ذکر
 احوال شاه خدا بخش قدس سره گفته آید انشاء الله تعالی نقل است
 مولوی غلام علی غازی پوری را در پنجاهم روزگار سرشته داری

فوجدارى شہ عظیم آباد و محضہ عظیم پیش آمد و یقین بی عزتی و رسوائی
 بود و هر کسی سیگفت که فردا از وہ حال خالی نیست بسبب ثبوت جرم
 سخت و بد مزاجی و غری حاکم وقت یا تشہیر نصیب ایشان است یا فرزند
 ایشان مولوی فخر الدین و معاندان ایشان بس چہرہ دلیر شدند
 مولوی از خوف آبروریزی جان در تن نداشت قریب نصف شب
 بہت خوابیدہ وی بیدار شد و دولت یار گردید کہ بہمنوی معقل و غیر
 ہما وقت بقصبہ ناجیہ حضرت پہلوانی صامنہ اللہ تعالیٰ عنہ الافاضل
 در خانقاہ آنحضرت رخصت رسیدند شب کہ دیر گذشتہ بود کسی را نیافتند
 بر فراہ شریف رفتند و بعد فاتحہ عرض کردند کہ ما درین اضطراب
 در حاجت شیخ العالمین رخصت کردیم و خلوت مسدوست و وسیلہ عرض
 محتاجان و مشکل افتادگان جناب مولوی شاہ ابوالحسن دامت
 برکاتہ ہم بارگاہ تشریف بردند و رتہ تا شیخ العالمین بذریعہ
 شان میرسیدم و عرض حال میکردم و کار خود میکردم فتم اکنون ہمزاد
 مضطر بانہ آمدیم و وسیلہ بجز آن نداریم کہ نبیرہ آن کسیم کہ اول فرود
 آنحضرت در بنارس مکان وی بود و ہر روز از آنجا بجنوبہ اقدس مولانا
 محمد وارث رسولناراضی اللہ عنہ بھر سبق حاضر میشدند و نیزہا آن کس
 کہ نبیرہ وی ہستیم آنحضرت دستار بدل بودند و نہایت مدد و دوستی
 با خود ہاداشتند حالاً نوبت برآبرو آمد و درین شہ غریب فردا پسر و پدر
 را بر روی اختیار دولت پیش آمدنی است و خفت و سبکی برداشتنی

اگر وسیله مار قبول فرمائی و بریدید که گریانم و دل حیرانم در محمی غاسی
 ازین ورطه هلاک جان بسلامت میسریم یکبار همچنان چشم کشاده که
 انتخاب میکرد و دید آنحضرت را برای العین فرمود غم مخور و فکر مکن باز ایشان
 اضطراب کردند بسیار تسلی فرمود و بر فتح ابرام نمود باز عرض کردند که
 بحضرت شیخ العالمین سحی ما کرده شود که نظر عنایت بر من بنده شمر غریب
 سبذول دارند ارشاد کردند بغیر سحی او شان تا اثر متوجه حال شمامی باشد
 حاجت بسفارش نیست چون تسکین خاطر خود یافتند رخصت شده
 روانه شهر مذکور شدند صبح که قدمه در عدالت پیش گردید به گواه
 همه سخن ایشان آنفرنگی منظور نمیکرد و گواه مدعی را تکذیب می نمود تا
 آنکه هیچ قصوری بر نسبت ایشان یا نسبت فرزندان ایشان مولوی
 شمس الدین ثابت نشد و با عزت و حرمت ازین بلا نجات بخیر و خوبی یافتند
 هر گیکه در آنوقت حاضر حکمه بود بجهت افتاده بود که این چنین مقدمه ثبات
 و حاکم بر سر عدالت و یک بیک انقلاب حقیقت گردید که چیزه
 ثابت نشد و حاکم موافق گردید چون برای شکر گذاری حاضر شدند سبب
 سمرقانی انعام و فتح مقدمه مفصل بیان کردند که همه از عنایت حضرت
 تاج العارفین رضی الله عنه و از آن روز بس حقیقت کامل داشتند و میفرمود
 شیخ العالمین رضی الله عنه در ذکر وفات آنحضرت رضی الله عنه و بهم از
 زبان ارشاد بیان سند العرفا سید العلماء و دامت برکاته شنیدیم
 که چون عمر شریف آنحضرت رضی الله عنه به دوسه سال رسید مرض موت لاحق

شد که صحت از آن ممکن نبود تاریخ بستم شهر جمادی الثانی روز شنبه سال
 یک هزار و یکصد و نود و یک از هجرت نبوی صلوات الله علیه و آله و سلم
 مطابق هفتم ماه ساون ماه هندی سال یک هزار و یکصد و هشتاد و چهار
 فصلی قریب نصف النهار شاه نور الحق علیه الرحمه تعزیت بخواندن سوره
 یس و رسید چندی بار یا و از بلند خوانده سوره قاف و شرح کردند و حضرت
 را با ستایح آیات دینی و مهدی بود که دست مبارک بر زانو میزد و چشم
 حق بین از ماسوی الله برداشت و سر نور را حرکتی بود و خفیف
 و آبتگان دامن دولت را از فرط گریه طوفانی در نظر و از صدای
 و افرقاه و امیصبت اه شور قیامت بر سر حضرت شیخ العالمین که
 جانب پائین در مواج شریف ایستاده بودند و چشم در بار را شک
 ابر دریا بار کرده بودند ناگاه آواز گریه جناب ایشان بسع مبارک
 وی رضی الله عنه رسید چشم عنایت بکشد و بعین لطف دوسه بار بسو
 حضرت ایشان تادیر نگاه دوخته داشت و تکمیل از جمالی طریقه و بیله و اثر
 گنا نیت تا آنکه وقت انتقال بسوی غلوت که قدس رسید و همان
 با محبوب صورتی لبست قریب شد که حجاب جسمانی از میان برخیزد
 نفس شوریده آمدن گرفت چون نوریت خواندن شاه مذکور بایت
 کریمه نحن اقرب الیه من حبل الودید رسید جان بجان آفرین
 سپرد و بمقصود اصلی و محبوب حقیقی شتافت و انا لله و انا الیه
 راجعون و در زبان خاص و عام گردید و هم میفرمود شیخ العالمین

و شاه محمد کریم و شاه شمس الدین قدس سرهما و دیگر اکابر از حاضرین آن
 وقت که وقت انتقال یکزانو ایستاده بود و یک پادرا از هم برین منظر
 ماند چون برای غسل بیرون آمدند حیرتیکه بهر کمره و همه دست داد
 که پای مبارک سخت شده امکان درازنی و راستی ندارد غسل و کفن
 چسان باید داد و درین میان شاه محمد کریم با دوازده بلند گریه کنان گفتند یا
 ولی الله یا دراز کن که غسل در هم فی الفور دراز کرد و مذکوره غسل نکال
 داده شد و در آن غنچ العالمین روضه دفن کردند و میبوتره وسیع ارپشته شد
 که بیشتر مجالس صوفیه و سماع هماغها میشود پس جایی است و بحسب
 ویرانه حاجات از مزار شریف بیشتر و اکثر و قبر شریف الهخانه و بیضا
 هم سپیدی مزار شریف واقع است و یک قبر پائین مشرقی است قبر
 علی حسن مرحوم تحت جگر جناب مستطاب مولوی شاه ابوالحسن صاحب
 دامن فیوضه علینا و مظهر العالی نسب شریف جعفری الزینی است از اولاد
 محمد بن عبداللہ بن جعفر طیار زوج زینب بنت فاطمه بنت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم تعبیه اهل هوا و بدعت را و هم بعضی متاخرین
 اهل سنت و جماعت برخلاف جمهور متقدمین و متاخرین صحابہ بن
 و ارباب یقین صاحب است و الجماعت اتفاق دارند بر قطع
 نسل عبداللہ بن جعفر از طین زینب بنت فاطمه علیهم التحیات
 چنانچه از کلام شیخ عبدالحق و او در مدارج النبوت تیر مستفهم است
 بلکه ظاهر توان گفت و حال آنکه جمهور قدما و متاخرین توالیج خود را

که سایه گنبدی یاد رختی ندارد و اما مزار مبارک در ایام گرمای بهمنان خصوصاً
 بالین به نسبت پائین تنگ ترمی باشد و بهیو تره به مرتبه گرم که کف یا تحمل
 آن نیست خطابات آنحضرت رفته مجیب دعوت المصطفیین قطب عالم
 قطب الاولیاء تلج العارفین قطب فارس فرد الکاسباب شیخ الزمان
 آفتاب طریقت سلطان خلیفه الرسول نایب رسول الله شاه بازی
 انت انخی محبوب رسول الله والی هند محی الدین العرب والعجم والی
 شاه جهان آباد و پهلوانی او تاد غوث الرحلین و قد شیخ الکاملین
 شیخ قطب الواصلین اشرف جهان قطب الهند بادی وقت خادم
 رسول الله مشهور هر دو جهان کامل مکمل مخدوم میان مجیب الله
 شاه مجیب الله مخدوم شاه مجیب الله صدر الدین ابدال قطب الدین
 ابدال محمد محی الدین مجد الدین عابد خلیل مسلم خلیل رحمة للناس حسن
 ابوالحسنین ابوالمحموظ ابوقطب الاقطاب محبوب السبانی مقیم بر سر
 الاوتاد امام المتقین محمد حافظ حافظ دین و مقامات قره العین بنو یحیی
 فرزندان علی نور شاه جهان آباد روشن هر دو جهان باید دانست
 که از صدر الدین ابدال تا آخر همه خطاب حضرت مولانا ربود و کبریا
 دفعات جناب ایشان را عطا فرموده شد و این امر مثبتی است بر حقا
 که مجاز باظهار و می نیستیم *

فکر یاران کاملین حضرت تلج العارفین مخدوم شاه محمد

محبیب اللہ القادری قلواری البہاری وطننا جعفری
 از منہ نساب رضی اللہ تعالیٰ عنہ حضرت شاہ غلام
 نقشبند قدس اللہ سرہ

فرزند ارجمند محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین قلندر اندر رضی اللہ عنہ
 میفرمود کہ حضرت خواجہ راشد الشبہ از شبہای ریاضت خواب رہوده
 خواجہ بہار الدین نقشبند رضی اللہ را دید کہ بوجود فرزند صاحب بشارت
 دادند بعد چندی فرزندی بوجود آمد و بجز صدہ قلیل رخت سفر حضرت
 ازین جهان فانی بر بست غبار غم و گردالم دہن دل آنحضرت را در گرفت
 تا آنکہ اثر کرد و رت بر چہرہ النور نمایان بود کہ چہ دیدیم و چہ پیش آمد
 بکشف اسرار باز رجوع بجناب خواجہ بزرگ نمودند خواجہ فرمود کہ آن
 موعود دیگر است کہ اکنون بوجود آید صاحب میات و ولی خدا است
 از اولیای مقصودین باید کہ ویرا ہمنام من کنید نہ از وعدہ این طفل
 تیز رونده مقصود بود کہ خلف و وعدہ پیش آمد چون جناب ایشان
 از وجود سراپا بہبود جہانرا منور کردند حضرت خواجہ بملاحظہ ادب و
 پاس امر خواجہ بزرگ غلام نقشبند نام نهادند آثار ولایت او جبین مہر
 آگین شان لامع و اللیلج بود قضا کار از مشیت ازلی و تقدیر لم یزلی
 در خورد سالی کہ ہنوز نوبت بمکتب نہ رسیدہ بود سپہر بہ مہر داغ
 یتیمی بردل شان نہادہ و چہرہ رشک مہر و ماہ را از گرد و غبار غم بی پیر

تیره و مکدر ساخت حضرت تاج العارفین در کناره شفقت پرورش
 فرمود و آنقدر محبت نمود که غم پدر را در دل جا نماند و به تربیت و تعلیم
 علوم ظاهری و باطنی تمام تر اهتمام فرمود و منت کسی درین کار بر سر
 ایشان نه نهاد و در اندک زمانه از تفصیل علوم ظاهری و کسب معارف
 باطنی فراغت دست داد و از همسایگان گوی سبقت در میدان
 معرفت ربو زد و بر سجاده پدر بزرگوار خود نشستند و بهدایت خالص
 و عام مجاز گردیدند و هم آنحضرت رخ بعد تربیت ایشان از ابلهانه و نادانی
 خود گرفتند و دختر آنحضرت در حباله ایشان آمده بودند ازین جهت
 ایشان را اگر ذی النورین این فاندان گویند سزاوار است نقل
 است میفرمود شیخ العالمین رحمه که چون شاه غلام نقش بند قدس سره
 به شرف و بر خاست رسیدند روزی حضرت خواجہ بجزرت تاج العارفین
 ارشاد فرمود که مقدر یافت عمر این فرزند ارجمند باید نمود تاج العارفین
 حسب حکم قاصد آن شد و علم آبی ایشان به وی یافت و دود دختر خود را که
 چپ راست ایشان نشسته دید و حال آنکه تا آن زمان دختر بی نیت بخواجہ عرض
 داشت که دو مو باقیم از حیا دیگر سخن بجز زبان نه آید و خواجہ فرمود دیگر چه دید
 و نسیم که زنا چار بار و بیشتر گین آنچه دیده بود عرض نمود خواجہ از ناگفتن بحدی که گفت
 ما و شما مطابق افتاد ما نیز چنین دیده بودم تا آنکه حضرت ایشان را
 بدامادی گرفت چون آن دختر وفات یافت و خانه شان بی چراغ
 شد دیگر دختر را بعد مناکحت شان داد و ازین اهلخانه دود دختر بوجود

آمدند و بقای نسل حضرت خواجہ ازینها بود حق تعالی تابقاس
 دنیا نسل آن بزرگ و ارجاری دارد نقل است در ایامی جناب
 ایشان از بیمار سخت فرمود و پیش کسی را معلوم نبود روزی تکیه زده شده
 بودند و تیمار داران و دیگر اقارب که برسم عیادت رفته بودند همه
 حاضر که یکبار فرمودند دل را حرارت پیدا است مگر باز آن کس
 قصد ایذا کرد و زکامی سوزان چون شعله برافروخته می آید جدا شود همه
 مضطربانه علیحدہ شدند و جناب ایشان را نیز باعث برعلحدگی گردیدند
 فرمود فکر خود دارند شنیده ام همدارین سخن بود که دیوار صحن خانہ از جناب
 شق شد و زکال روشن از وی برآمد و مانند تیر سخت کمان متوجہ سینہ
 گنجینہ اسرار محبت شان شد و هر یکی از حاضرین مشاہد می نمود و چون
 قریب رسید حضرت ایشان از مقابلہ وی اندک تجاوز فرمود و راه
 برگذاشت تا آنکه پس پشت دیواری که بود در وی فرو رفت
 و غائب شد باز بجای خود نشست و گفت نجات ازین بلای عظیم
 ممکن نبود مگر بتدبیر کسی که بکار برده ام و الا از سینہ بدر می رفت و همه
 استخوانهای شکست و بجز ہلاک دیگر پیش نمی آمد از آنوقت احباب با
 سبب مرض بدریافت آمد و بدفع سحر از اعمال و ادعیه رحمت برگاشتند
 در ایام قلیل حق تعالی صحبت و عافیت بخشید و در ذکر ایشان
 شیخ العالمین رضی اللہ عنہ اکثر فرمودی کہ شاہ علام نقشبند و س
 مادر زاد بودند و ذکر و فکر نداشتند کہ در عالم کیست و چیست و

صبح بمحض اوقات شریفین بسر کردند چنانچه روزی گفت که برآ
 فلان کار گوشت خسی باید نه گوشت گوسفند بسیار خندید و فرمود خسی
 گوشت و جنس است یا یک جنس گوشت را علامتی که سبب امتیاز
 و خسی باشد ندانم آنکس هم بخندید و بر خنده وی متعجب شد و سبب
 فرق پرسید چون اشخص بیان کرد کیمیت افتاد و فرمود که من تا این
 زمان میان هر دو فرقی نمیدانستم نقل است حضرت شیخ العالی
 میفرمود که شاه غلام نقشبند قدس سره را اکثر بانظر علیہ السلام
 ملاقات بود و بر صورت مختلفه برایشان آمدی شاه خدا بخش
 قدس سره درین تذکره فرمود که یکبار عرض چند گشت که ملاقات
 نشد تردوی بخاطر شریفین شان راه یافت نمازی که مخصوص برآ
 ملاقات خضر علیہ السلام است گذارد و خضر علیہ السلام شریفین آورد
 چون سبب توقف استفسار نمود فرمود درین عرض دو بار آمده بودم
 یکبار بصورت گاوری او را زدم کتیر شمایر در آمد و گفت که حالا
 برو که بنواب اند و هم لباس چرکین را علی ه نکرده اند و لباس شومیده
 نه پوشیده اند که بتو آن چرکین را حواله کنم وقت دیگری خواهد آمد بار
 و ویم که آدم بر صورت دوران حرفه از قسم جامه دانی و جنگیره و دیگر
 اسباب نیزه بانس با خود آوردم و او را زدم همان کتیر بر در آمد
 و گفت که مولائی من و صاحب من بخواب است جرات بیدار کردن
 ندارم گفتم بیدار کن که شاید خرید این جنس منظور داشته باشد که از

از مایحتاج اسرارخانه داری است جواب داد که دیگر خواهی آمد
ناچار باز رفتم نقل است از شیخ العالمین و شاه خدابخش رضی الله
عنهما و از سید العلماء و العرفاء شنیدیم که روز سه مردی دارسته
مزاج قلندر و در قلیان گلی در دست و کلیمی در بر یکبار از در خانقاه فر
شد مردمان که نشسته بودند پرسیدند شاه غلام نقشبند کجا است
کسی بسوی ایشان اشاره کرد و نزدیک آمد و نشست ایشان از نام
و نشان وی استفسار کردند گفت نورالله پرسیدند از کجا گفت از
نورآباد باز پرسیدند غم کجا است گفت نورپور ایشان خاموش
ماندند بعد ساخته گفت من را فی فقداری الحق و آخره بر ایشان
زد که در خود تحمل اثر وی نمایند برخاستند و راه آرامگاه خود گرفتند
مرد قلندر و از هم برخاست و بیرون خانقاه رفت مردمان این
و کایت بجزرت تلج العارفین را رسانیدند حکم شد که دریافت کنند
که رفت هر چند جوینده گان جستجو باطراف و جوانب کردند خبری از او
نیافتند آنحضرت رضی الله عنه فرمود که جمیع مجالس شریف نبوی صلی الله علیه
وسلم کنید تا حال وی معلوم گردد یاران صاحب سائی چون بمجلس شریف
عرض کردند ارشاد شد که رئیس الابدال بود بر فلان کوه قیام دارد
جهت بخشیدن استقامت غلام نقشبند را امر گشت تا اینجا آمده بود و از
همان جا رفت و حضرت علیه السلام آمده بتاج العارفین فرمود که رئیس
الابدان برای استقامت بخشیدن شاه غلام نقشبند آمده و محمود را

مستور حال کرده بودند شمار اربحال وی خیال آمدند یار از حضرت تاج العیار
 را اخفای حال از ان قلند انا گوار خاطر آمد یاران حکم فرمود که پیش از
 شما یار از قصد دریافت حال فقرای صادر و وارد منع کردم که اگر موجب
 ملال آنها میشد حالا هر سیکه آید قاصد دریافت حال وی شوید تا اگر
 از سالکین و کاملین است خدمت وی حسب مرتبه وی کرده آید و اگر
 دنیا دار محض است اخلاق مناسب حال وی نموده شود و هم حرکات
 دیگر که ازین مبتل بود در ضمن احوال حضرت تاج العارفین رضی الله عنه گفته آمد
 نقل است از شیخ العالمین و شاه خدابخش قدس سره و دیگر کار
 یاد دارم که میفرمودند برای درستگی خانقاه شمتیه با درست کرده شد
 بود از آنجا که یک شمتیه باقی مانده بود در خانقاه افتاده بود که اتفاقاً از
 آن بردیوار نه شده بود و روزی شاه غلام نقشبند حسب معمول از آنسو
 گذر فرمود چند گام از وی پیش رفته بود که باز مراجعت بسوی او
 نمود و به نشست و گوش لبوی کرد گو یا سخن می شنود باز زیر لب سخنی گفت
 باز گوش کرد و همچنان که از آن شمتیه گفتگو میکنند همراهمان همه متوقف و منتظر
 چون به خواست بعضی از مورد عنایات شان که گستاخ بودند معترض عرض
 در آوردند که ازین سر اثری براه ظاهر نشد امیدوارم که بمقتضای
 الطاف و کرم محرم این را از گردم فرمود چند گام از آن شمتیه پیش رفته
 بودم که مرا آواز کرد و سلام گفت از آنجا که خلاف عادت طلب نمود
 مراجعت کرده قریب وی شدم و استفسار حالش کردم گفت تامل

از آمدن رفت شما سرور و دلاشاد می بودیم حالا رخصت میشویم گفتیم کجا
 گفت مهمانی در راه است وقت شب بخانه آید و از ناداری می پرسیدند
 در همان داری فتور می رو نماید آخر از حضور حضرت تاج العارفین رضی
 به بریدن و تراشیدن من حکم صادر کرد و در و در گردید و ما را پاره
 پاره کند تا طعام مهمانی بخت و آماده کرد گفتیم اگر خواهی بعد از خواست
 لب کشایم و بحضور حضرت تاج العارفین رضی عرض کنم و تدبیر همیشه
 سوختنی دیگر سازم گفت تقدیر چنین رفته است درین صورت
 سعی بیکار است از اجتماع اینحال حاضر اند استیاب دست داد و منتظر
 وقوع این ماجرای شگرت ماندند تا آنکه شام شد همیشه چند ساعت
 نجومی از شب گذشته باشد مهمانی عزیز الوجود در رسید و صحبت مهمانان
 همه سامان مهیا بودند اما همه سوختنی که بصرف آمده بود در بهم رسانید
 وی بر دل آمد هر چند از قرص و خرد بسیار بسیار تلاش کردند دنیا فتنه
 ناچار چون سبیل آن مفقود بود حکم اشرف بقطع شمتیه نفاذ یافت
 تبردار هم بهم نرسید آخر در و در گردید طلبیده شد و آوان شمتیه را
 پاره کرده قابل سوختن کرد و مراتب همان داری بجا آورده شد
 نقل است شاه خدا بخش قدس سره میفرمود بهم از معتمدی دیگر
 شنیدم که نامش یاد ندارم مکان رشک چنان جناب شاه غلام نقشند
 قدس سره تعمیر میشد هر چند بظاهر گوشه عزلت و عافیت می نمود که چون
 متاع توکل و خرمین صبر و تحمل گنجایش اساس البیوت دیگر نداشت مگر

بقدر قوت درویشان لیکن به باطن خیرت صدر بهشت بود که ایوان
 بهشت سلطنت پیش قدر و رفعت وی پست می نمود و خاستند
 که شهنشیر بر دیوار وی نهاند از قلعت مزدوران نتوانستند چنانچه یک طر
 وی بر سر دیوار بود و جانب دیگر بر زمین خوابیده جناب ایشان
 میر صفدر علی علیه الرحمته که بس گسستن و مورد عنایت بودند عرض نمودند
 که از کمی مزد و رسته تیر بجانبه تا دیوار رسیدن نمیتواند محتاج آنست
 باطنی است فرمود برو که به بنیم و برخاست در ان مقام نیزه قلم نه
 که آنرا در پهنی کا نده میگویند بقدر دود دست بر زمین افتاده بود
 برداشت و از سر شهنشیر محرق کردیم و در آن فرمود زور کنید و بردارید
 یکبار از همانقدر قلیل مردم بلا هیچ ورنج بر سر دیوار رسید و به میر ^{علی} صفدر
 ارشاد نمود که همین کار دشوار بود و کار زور و طاقت که نیزه کا نده
 هم خم نشد چون سابق ازین بس زور و همت صرف کرده بودند و
 سودی نخبش به بود و عه مزدوران را حیرت دست داده نقل
 است میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که شب عرس حضرت
 خواجگه خاوالدین قلندر محبوب رب العالمین بخار و شنی قندیل و چراغان
 تمام بر لطف داشت میر صفدر علی عرض کردند که ما مولف صاحب لطف
 و روشنی بر سر از شریف حضرت خواجگه از صد زیاده است اگر حضور هم
 تشریف فرما شوند لطف بر لطف کرده فرمود اگر ترا ذوقی باشد برو
 که وقت فرصت مانیت چون ایشان مورد عنایات اتم بودند

بے باکانه عرض ساختند که روشنی دیگر وقت میسر نآید و کار حضور و
 دیگر هم شدن تواند گفت ما از نجامی بنیم حاجت رفتن به منزل شریف
 نیست ایشان گستاخانه عرض داشتند اگر حضور را از نجامی بپند بار
 ارشاد شود چند قندیل است و کدام قسم که ام جانب اسرت متبسم شد
 فرمود بیا و ببین و اشاره لبوی درگاه کرده فرمود که آن قندیل که
 بس بهتر است بفلان جانب است یا نه و فلان قندیل فلان جا
 هست یا نه دفعه نظر میرمدوح تیز گردید که حجاب مکاشفا و دیوارها و
 درختان از در میان برخاست و تفصل همه حال تماشا میکردند و
 از مکان تا درگاه مفاصله بسیار بود که قریب پنجاه مکان مرتفع سوار
 درختان و غیره در میان واقع بود و فرمود اکنون باور کردی یا نه
 رسته باقیست نقل اسرت از مولوی ابوتراب صاحب دست
 برکاتہ شنیدم روز سه مودی مضطرب الحال بامید شفای بیمار
 طالب تعویذ نزد حضرت ایشان آمد فرمود بنشین و کاغذ و قلم بگیر
 در عین نوشتن تامل کرد بعد ساعتی تعویذ را تمام کرده بآنگس داد
 که در گلوئی بیمار تعلیق نماید کسی از حاضران سبب تامل پرسید و گفت
 که تا حال اثر ندرد بر بشرد شریف پیدا است چیست فرمود وقت
 اتمام تعویذ مریض سر سام آید و گفت منوئیس که من بهلاک او مامورم
 و مرگ او را درست من است تامل ما ازان بود باز با سر سام گفتم که
 آنمرد با مضطرب تعویذ صحت میطلبید اگر ندیم از فریاد رسی دور می نماید چگونه

ندم و چون تقوید به نیت شفای نویسم شفا بهم ضروری است
 مقرر مقرر سید هم آما تو برو و بکار خود شو اگر در هلاک وی سبقت کرد
 بر تقوید ما بکار خود فائز شد و اگر تقوید پیشتر از کار تو رسد ترا دیگر
 مهلت هلاک ندهد کار خود کند و شفا بخشد و ترا یاره بجز گریز نماند شنیده
 مستعجل از پیش مارفت و بعد وی آمد و تقوید گریه رفتند و نام که سبقت
 برد دیگر که کرا مضیّب شود منتظر خبر هستم تا به پیش آید که فی الفور کس
 آمد و خبر آورد که قبل از رسیدن تقوید چند ساعت جان بجان آفرین سپرد
 و تقوید در دست برنده ماند نقل است از شیخ العالمین رحم که حضرت
 شاه غلام نقشبند را آورد قصیده مشبه که خوشیه که مشهور بقصیده خمریه است
 بود در و نس در حالت ورود برین شعره و ما منما شهود او دهن
 تم و تنقضي الاقالی + گریه زار استولی شد همدان حال شربت جمال
 با کمال حضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی دستگیر عالم غوث الاعظم
 سیدنا و شفیعنا شیخ ابی بن و الانس شیخ عبدالقادر اکبیلانی الحسینی
 الحسینی علیه و علی جدہ الکرام السلام و رضی اللہ تعالی عنہ و عنہم مشرف
 گردیدند آرشاد فرمود که ترا هم مالک این مقام کردم و عطا نمودم بعد
 فرسخ او را و بحضور شیخ الزمان تاج العارفین رحم ما بر اسے عرض کردند
 آنحضرت بهجت فرمود و بشارت نمود و گفت که این مقامیست که کس
 ولی را عطا نه شده مخصوص بجناب اغاقت ماب بود رضی اللہ عنہ
 مگر ارموز که بنایم تا وحی رضی اللہ عنہ نصیب تو گردیده این لطف و عینا

را صدی و نهایی نیست از آن روز در تمامی عمر ایشان گاهه ماست
 و سالی نگذشت مگر آنکه اول بصورت انسان نزد ایشان آمده از
 غیر و شیر هر چه در وی بود برایشان عرض داشته اگر باخیر بودی
 بصورت نیکو آمدی و الا بصورت زشت و گریه منظر ظاهر شد
 مولف کتاب میگوید که عاقل را همین یک نقطه کافیت در امر
 عطا و قابلیت سه داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط
 قابلیت داد دوست است اگر عطا بر قابلیت بودی اولیا اگر ام
 اسلاف قابل آن نبودند و کسی این دولت میسر نشد دیگر ازین حکایت
 علوی نشان خسرو گیلان رضی الله عنه بر هر کسی که ادنی فراست و
 گیاست دارد ظاهر میگردد که بیک عنایت پسینیان را جای رشک
 و غیرت پیشینیان کرد کسی راست گفته رحمت بر جان وی باد سه
 بنده خورشیدم خوان که بشما ای برسم و نگسی را که تو پر داری شاهین
 است نقل است میفرمودند بعضی اکابر هم از شاه خدابخش قدس
 سره شنیدیم که معمول جناب ایشان در تعظیم و تکریم خلق چنان بود
 که گاه شخص جاہل و نااہل را بر سر و قد تعظیم کرد و قابل و اہل را تکریم
 نفرمود و گاه بالعکس کردی روزی شخصی اجنبی محض بر صورت
 نااہل بملاقات آمد بسیار عزت و حرمت وی فرمود بعد رفتن وی
 کسی پرسید که این کس را با وجود نااہلیت که صورت اسلام هم ندارد
 اینقدر تعظیم سر و قد فرمودند و اکثر چنین اداها بوقوع می آید مگر آن

چیست فرمود تعظیم سادات بر خود لازم گرفته ام و او سید است
 سائل عرض کرد که مگر از وی تعارف سابق است گفت نه الا هر سیدی
 که در بروخی من می آید علاقه سیادت وی چون رشته نور تا ختم است
 صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر و باهر می بینم از آنجست در خود جرات سود
 ادب نمی یابم بالضرور بهر تعظیم وی بر می خیزم آنکس که جرات بسؤال
 و انکشاف امر بدار کرده بود به تحقیق شوب سیادت آن مرد اجنبی برخاست
 و جانی که فرو داده بود در رفت و از نام و نشان وی پرسید بیان
 کرد که فلان قریه و وطن ما هست اجداد ما سید ذی اقتدار بودند و
 از گردش روزگار مبتلای عسرت و بهل ماندیم امروز که درین قصبه
 رسیدیم نام حضرت شاه غلام نقشبند شنیده بودیم هم بزیارت
 وی رفتیم آنکس بر اعتراض خود لبس منقلع گردید و شامعین را عبرت
 شد و هم میفرمود که چون جناب ایشان را در مجلس سماع و جدا آمد
 و طاقت ضبط در خود نیافتی بر معاصران خود حضرت شاه اصل محمد
 و شاه اکرم قدس سرهما گاه انداختی متوسطان حال و مبتدیان
 نادانسته مال را حیرت افزودی که بر معاصران کاملین اثر خود می انداخت
 و حال آنکه آنها محتاج نیستند و مایان که محتاجیم از آن عطیه و هم می انداخت
 سبب چیست یکی از رسیده و برگزیده فرمود که تحمل از آن گاه کرده
 است او شان اثر بر خود که طاقت ضبط آن ندارند بر آن
 می انگزند اگر بر شما بیان رشمه از آن آید هلاک شوید نقل است

شیخ العالمین رضی میفرمود که در بدایت حال بد نظر استیلاج بعضی
اقارب که از آسیب دیو و جنایت در پنج و اید ابودند شاه غلام
مرقزی قدس سره را خیال نصاب و زکوة سوره مزمل ممکن خاطر
شریف گردیده از حضور حضرت تاج العارفین رضی اجازت یافته در
حجره نصاب نشستند گاه گاه حضرت غلام نقشبنده قدس سره بسبب
الفی و محبتی که با خود با بود در حجره ایشان می رفتند و پرسان حال
از خصار موکل میشدند در احوال بعین روزی عند الاستفسار گفتند
که موکل حاضر آمدند و معاینه نشدند جناب ایشان باستعجاب بودند
چه میگویند موکلها صفت بسته حاضر می باشند و هر روز یک آمده ام آنها را
حاضر یافته ام و ما را باعث برآیند که شما نصاب دهید تا فرمان برآید
کنم و ما را با و انکار میکنم که فرصت ندارم و این وقت هم حاضر آنجیب
که در چشم شما ظاهر نیستند بعد از آن جناب تاج العارفین رضی مفصل
حال شاه غلام مرقزی و باعث شدن موکلان جناب ایشان را
بر نصاب و زکوة عرض کردند حکم شد از آنجا که آنها باعث اند مضائقه
ندارد نصاب بدین باز عرض داشتند که بے ضرورت این درد سر که
کنند و نیز میفرمود که در سلسله قادریه قلندریه حضرت خواجہ قدس سره
سیف اند روز جمعه از معمولات است چون حضرت شاه غلام نقشبنده
قدس سره آنرا میخواند عبارات مقهوری اعداد و قرائت می آمد آنرا
گذاشته مابقی را میخواند بعضی از معاصران گفتند که ترک عبارات

وفقرات کرده میخوانند این سیف الله در گشت از او را دشیوخ مانند فرمود
 محبوبم سابق حرفا فرمایند دیدیم که بعضی مردم را ضرر آن میرسد
 بنابراین حذف عبارت قهریه کرده و رد داشتیم تا بمسلمانی ضرری نرسد
 و آداب سلوک لبس مرغی داشته و تا وسیع از تصرفات خود را دوردا
 و هر امر که پیش آمدی بی حکم حضرت تاج العارفین رضی الله تعالی عنده دریافت
 تدبیری نکرده و حل مشکلی نخواسته مگر آنکه از مجلس شریف نبوی
 صلی الله علیه وسلم با موریان شده و در مرض التفات بدو کمتر
 فرمودی علی الخصوص در مرض موت و اگر کسی آوردی بخوردی
 الا تجریک حضرت شیخ العالمین رضی الله تعالی عنده با وجود ایام طفولگی بمقتضای
 پیر رستی تمام تر ادب حضرت ایشان ملحوظ داشته و نظر بر منظرین
 شیخ العالمین نه نمودی و سه و قدر تعظیم برخاسته و از دست مبارک
 شیخ العالمین رضی الله تعالی عنده بکراه و بلا انکار دو خوردی و انخواف فرمود
 و عمر شریف شیخ العالمین رضی الله تعالی عنده در آن زمان به سیه ده سالگی رسیده
 بود نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی الله تعالی عنده که جناب ایشان از
 هنگامه افولج بر گیان همراه تلج العارفین رضی الله تعالی عنده و ابستان جلا
 وطن فرموده و در شهر عظیم آباد شریف میباشند مرض موت عارض
 گردید شب انتقال افاقه کمتر بود و یکبار بخشونت تمام فرمود مگر گفتیم که
 بغیر از شیخ کار نمیکنم بر و نزد وی و اجازت بجواه زنان
 که بیار و آردند بر رسیدند میفرمایند و کرامت میگویند فرمود که

آمده است میگوید که شمار اطلب کرده اند گفتم بی اذن حضرت شیخ میفرم
از وی اجازت بخواه وی باز عاده سخن کرد همان جواب اول
گفتم بارسوم که گفت بروی دقت کردم احوال بهر اجازت بشیخ
مد ظله رفته است و حضرت تاج العارفین بس نخکین و خمین در
قطع دیگر آمدگان نشسته بود یکبار بی اختیار با و از بلند آهی جگر سوز
بر آورد که گاه در مصیبت و غمی چنین در و ناک نکرده بودند فی الفور
روح پاک ایشان بسوی خلوت قدس شتافت گویا قبض روح
و آه جان گسل معا بود شور و او را از مصیبت زدگان برخاست
غم حضرت خواجہ محمد الدین قلندر رفت تازه گردید با وجود انسداد
راه از هنگامه و جنگ که در میان ناظم شهر داران برگیان بود هاجبا
حضرت تاج العارفین به تجنیز و تکفین کرده لاش مطهر را بقصبه پهلوان
رسانیده بخوارید بر بزرگوارشان حضرت خواجہ بن جانب پائین فر
فرمودند صلا احاطه مزار شریف علمیده کرده شده و در آن احاطه
بجز اهلخانه ایشان که بفاصله ده دوازده دست مدفون اند تا حال
کسی دیگر دفن نشده نقل است شخصی از یگانہ جناب ایشان
بیماری صعب داشت که طاقت پهلوزدن نمی یافت شبی بیمار
داران را خواب غفلت ربود و بیمار را حاجت بشری بغایت
بود که مصلحت آواز دادن بختگان هم نیافت از کمال اضطراب نشسته
نشسته بهیچکی پانچانده که متفصل خوابگاه وی داشته بودند رفت و از

قضای حاجت فراغت کرد ضعف و نقاهت آنقدر طاری شد که
دیگر طاقت حرکت نه ماند که از آنجا تا آرامگاه خود را رساند پس مضطر
گردید که مبادا در مقام نجاست قبض روح شود پیاپیانه محکم بست
و همت بر آن گذاشت که یکسوی طور از آنجا تجاوز کند مطلق طاقت
نیافت بگریه شد که دفعه دید حضرت ایشان را تشریف آورده انگشت
شهادت بردوش وی نهاد فرمود بر خیز و آرامگاه خود برو آنقدر طاقت
پیدا آمد که بی استعانت عصا مانند صبح مزاجان بر جای خود آمد و حضرت
ایشان از نظر غایب شدند ما این حکایت بحضرت از زبان حق بیان
حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه شنیدیم و نام بیمار هم اما انما را نامش
بتنظر مصلحتی مناسب ندیدم بر آن تصریح نکردیم و دیگر حکایات قرب
منزلت ایشان ببارگاه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از صد و هشتاد
افزون است و از فهم عوام بیرون لاجرم برین ریشه از سحاب و
قطره از دریا یا مختار کرده آمد و بندی از آن ضمنا در ذکر حضرت
تاج العارفین رضی الله عنه گفته آمد انتقال شریف سوم ماه ذیقعد بعد از
نصف شب در شهر عظیم آباد سال یکزار و یکصد و هفتاد و سه از
هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مآده تاریخ انتقال بلغ العلی

ذکر احوال خیر مال حضرت شاه لعل محمد پیلواری قدس سره

ایشان از خلفای کاملین حضرت تاج العارفین اندر میفرمودند شاه

خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرهم که در ابتدای ایام اوقات مبسر
 نشان از روزگار معلی بود روزی بحضور تاج العارفین رضی الله عنه
 آنحضرت از راه لطف و عنایت هدایت فرمود که اگر در راه خدا
 قدم را سبزه زنی و بطی منازل طلب گرم روشوید عجب نیست که
 حق تعالی ما حاصل روزگار معلی مع شمی زاید عطا فرماید این کلمات حق
 در دل ایشان اثر کرد و همانوقت ترک روزگار اختیار کرده طلب کمال
 همت استوار بستند و بسکک ارادت منسلک گردید مثل مشهور است
 دولت از دستعد نگذر دبانگی زمانه بر یگانه و بیگانه تفوق یافتند و
 گوی سبقت در میدان معرفت از معاصران ربودند یکی از علو همت
 آن یگانه زمانه اینست که روزی همت دریافت کاری از حضرت
 تاج العارفین حکم استخاره مرا ایشانرا اگر دید و عمل استخاره عنایت شد
 شب اول خیزی بدر یافت نه آمد شب دیگر هیچ هم معلوم نه شد
 بحیرت افتادند از حیا و شرم نتوانستند که بحضور اقدس حضرت شیخ
 اطلاع حال کنند تا شمس ماه همچنان استخاره میکردند چون امر
 بدر یافت آمد برای اطلاع بحضور عالی حاضر آمدند آنحضرت فرمود
 یاران دیگر را در بهانشب حال کار مفصل معلوم شده بود شما این قدر
 ایام چرا بر خود محنت و مشقت کشیدید که چندان امر ضروری نبود
 لیکن از آن روز شرف علوهی حق تعالی چنان عطا نمود و فتح باب کلی
 در باب استخاره فرمود که تمام قدرت کامله بر دریافت کار داشتند

و حاجت باعمال استخاره نمازد و حضرت شیخ رضی بر همت شان لبس مسیز
 و آفرین فرمود و بهم در باب طریقت از یاورى بخت دولتی عظمی بدست
 آورده بود که هیچ خواب و مراقبه وی خالی از دولت مشرف شدن
 مجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نرفته چنانچه روزی در
 حجره بالاخانه آثار شریف بخواب بود جناب شاه سعد الله علیه الرحمة
 گفتند خداوند امیدارم که خواب این جوان خالی از انکشاف مجلس شریف
 نیست ما هم بامید حصول دولت این سرزیر پای وی داشته بخواب
 میرویم تا ما را بجزمت این جوان از مجلس شریف رسول مقبول خود
 مشرف گردانی و بخواب رفت حق تعالی حسب مراد وی مشرف گردانید
 حضرت تاج العارفین رضی بذریعه عریضه اطلاق حال شان بحضور پیر لوله
 حضرت مولانا رسول غلامی کرد که بعل محمد رادولتی عظمی نصیب است که
 یک مراقبه و یک خواب هم در روز و شب خالی از انکشاف مجلس شریف
 و حضوری محفل منیف نمی رود قاصداً آن شود یا نشود حضرت سر ایا فاد
 بخواب عریضه قلم و زبان را محرک سلسله بیان فرموده نبشت که این
 امر لبس عجیب است خاصه طریقه وی مانع و بکس این دولت رو
 نه نمود این محض عطاء و لطف است انصیب انصیب ذلک فضل
 الله یؤتی من یشاء الله ذوالفضل العظیم و هم میفرمود شیخ العالی
 و دیگر اکابر قدس سرهم که ایشانرا در مجلس شریف خدمت عرض می
 بود بعرض هر معروض از طیب یا لبس مانع بود هر کس که مطلب

از دین و دنیا پیش شان می آید بلا تخصیص وقت فی الفور مراقب شد
 و از مجلس شریف جواب وی دریافت فرمودی قند سیاه بس غروب
 طبع وی بود اکثر اهل حاجت قدری قند سیاه نذر آوردی بلطف
 خود قبول فرمودی و معمول بود که قدری از ان در کام و دهان چسبانید
 و مراقب شدی مردمان گفتند که وقت مراقبه غلوط قند سیاه چه علاوت
 می بخشد فرمودی بس ذائقه میدهد صد بار نماز نوافل و اعمال و اذکار
 و اشغال از کشفات ایشان است و طریق و وسیله وارثیه مجیبیه جاری
 است و کتابی از ان مرتب شده فضل البنی نام کرده شده است مفت
 و مایه نمی گذشت که از جناب سالت آب صلی الله علیه و آله و سلم
 یا حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه بشریف یا دیگر ائمه
 علیه السلام یا جناب اغاثت آب محبوب سبحانی رفته ذکر و فکری
 یا نقلی و عملی است یا نه و حضرت شیخ معیاران بیان عمل فرمود
 نقل است شیخ العالمین فرمود که شب اول محرم الحرام از
 جناب سخطاب قره عین الرسول الامام العباسی عیضا قدس
 علی جده و علیه السلام ایشانرا حکم شد بگویند همه مردمان را هر که ده
 روز محرم هر روز در رکعت نماز بلا تمیید قرائت گزارد و بعد سلام
 هزار درود بیکجا خوانده نیاز من کند و بر من من بخشد حق تعالی ده
 فائده بوی عطا نماید و من یک فائده ثواب اول آنکه با من برشت باشد
 و دویم سانی سکرات موت سوم شربت باشد که بخواهد بطلانی گذر بر من بطلیم نواب حج ششم آید

هفتاد برده هفتم خواب صد قد زرجون کوه براه من در برای من هشتم گناهان
 صغیره و کبیره خطا را و عذاب و عقاب و علامتیه آمرزیده شود منم روشنی قبر و
 آسانی سوال منکر و نکیر و بهم گرانى پله مناس در میزان اعمال از اتفاق
 وقت در فهم ایشان بعد در ورود خط افتاد و دانستند که ده هزار حکم
 است صبح بخندمت فیض در حجت حضرت تاج العارفین رضی عنده عرض داشتند
 فرمود به کسی از یاران و وابستگان اطلاع بخشند به کسی حسب مکاشفه
 ایشان نقل دور کعبه و ده هزار در و خوانده نیاز کرد اما از زیادتی
 تعداد در و در دمانرا حرجی عظیم در کار و بار دنیا و پیش آمد شب دیگر
 ایشان بخواب دیدند حضرت امام همام را که بس عتاب فرمود و ارشاد
 کرد که مایک هزار در و گفته بودم شما ده هزار که گفتید و خلق را در پنج
 و اید از مبتلا کردید چه سبب بود و این عدد که گفته بود اگر فهم و سمع شما غلط
 کرده بود چرا تصحیح آن از ما نکردید پس هر اسان بیدار شدند و همگنان
 را بر غلط نمى خود آگاه کردند و اختصار نمودند نقل است میفرمود
 شیخ العالمین رحمه الله که قرب و قبول شاه لعل محمد قدس سره در بارگاه
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون قرب اولیای کرام بود که جرات
 عرض هر رطب و یا لبس میداشتند و بسبب کمال لطفی و عنایتی که میبود
 حال ایشان بود گاهی در امری اعراض ندیدند چنانچه یکبار در باره میرزا
 ارشاد گردید که در دعای یا ما شور و حانی پنجبار بعد نماز صبح و شام
 بسفع سحر و رحمت دعوت کافی است ایشان بی تامل عرض کردند

یا رسول الله اگر مسجور تارک نماز باشد و چه کند حکم شد او هم خواند فائده
 خواب کرد معاصران بحیرت و عجب افتادند و گفتند که چه گونه زبان شما بر غیر
 چنین سخن جرات کرد و جای که ملک را از نگه داشت اذاب رسالت طاقت
 دم زدن نباشد حال تارک الصلوة پرسیدند و باز باین جرات و بیباکی
 بر تیر خود باقی ماندن بجز عنایتی و لطفی که حد و احصار ندارد ممکن نیست
 نقل است از شیخ العالمین و شاه غدا بخش رضی الله عنهما و رسید
 العلماء اسناد العرفاء و امت بر کات و دیگر اکابر یاد دارم میفرمودند شی
 ایشان در خواب بودند دیدند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر
 تخت سوار سمت مغرب از حجره شان بر هوا تشریف شریف میبرد
 در عالم خواب ایشان هم پای تخت اعلی گرفته همچنان بر هوا روانه شدند
 تا آنکه به میانی وسیع و صحرای دلکشانت اشرف رسید و در آن مقام
 تالابی است پر آب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حالا پای تخت
 بگذار و بر حسب ارشاد پای تخت گذاشته در آن صحرا بر کناره تالاب
 فرود آمدند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روانه شدند درین
 حال از خواب بیدار شدند و چشم کشا خود را در سواد قصبه پهلوار سے
 جانب مغرب بر کناره تالاب مغربی که جانب دیگر وی صحرای وسیع است
 یافتند و ان مقام را شناختند چون جای خوفناک و سیر گاه و زردان بود و
 قصبه بدگور از آن بمسافت نصف کرویش و کم بود جرات باز آمدن
 تا خالقا ه شیخ نیافتند در جایی خود را نگاه داشتند تا آنکه مطلع صبح شد

از آنجا روانه شدند و مردمان خانقاه در حجره میزدند و آواز میدادند
 که بیدار شوید و بگریختن بودید که زنده است یا مرد و آیه اب میزدند و آخر شب
 بر معمول خود بیرون حجره نه آمدند و در کاشا و سبب حبسیت هر کسی را ترود
 و تعلق می افزودند و خواستند که در کاشا نیز از اندرون بیدار افتند و حدیث
 بودند که ایشان نزد خانقاه نمودند و دیدند همه خلق در حیرت افتاده و
 پرسید که بجا رفته بودند و در حجره که اجای داده اند که با وجود چندان آواز
 از خواب غفلت بیدار نشده و در کاشا و ایشان گفتند کسی نسبت
 و خاموش شدند چون در خلوت حضرت شیخ حاضر آمدند مفصل حال شبیه
 عرض داشتند آن زمان بریاران دیگر این سر آشکارا گردید و برین معامله عجیب
 و عمن ریب و خواب نادر الوقوع هر کسی را عجیبی بود و نقل است
 میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که شاه حسن علیه الرحمة را ورم مکه که قسم بد
 عارض بود طاقت خوردن و نوش مطلق نبود و خواب خیال شده نه طاقت
 لب کشادن نه لب بر لب نهادن و از کمال صعوبت این تب محرق
 داشت چند روز در سختی گذشته تا آنکه روزی حضرت تاج العارفین
 ایشان را بعبادت نشان امر فرمود حسب الحکم رفتند و ساعتی نزد ببار
 یعنی شاه حسن علیه الرحمة مراقب شدند و در دوسویش که بود فی الفور
 سکون یافت و ورم آنها فائز و بکمی آوردن گرفت جناب ایشان
 از آنجا بعد افاقه ببار برخاستند تا آنکه بخانقاه رسیدند تمام کلمات ایشان
 ورم کرد و همان درد و سوزش پدید آمد همه حالت که ببار بود بر ایشان

طاری گردید و به همان حالت چار و تا چار بخت و تاج العارفین رضی
 آمدند آنحضرت حال شان دید و فرمود ما بعیادت فرستاده بودم
 نه بهر دشتن مرض اگر چنین منظور بود قاصدا و فعل آن چنان شد
 و بیفایده تکلیف کشیدند بر خود گرفتن ضرورتی نبود و ساعتی ببلین
 هدایت مراقبه نموده که فی الفور ورم و درد و سوزش از ایشان بزم
 دفع گردید گویا هیچ نبود و مزاج شان تمامتر بحال خود آمد نقل است
 از سید العلماء و سید الغر اقامت بر کاتنه شنیدیم که روزی حسب
 معمول چند یاران حاضر خدمت فیصد رحبت حضرت تاج العارفین
 بودند و در آن میان شاه جمن قدس غزل حافظ شیرازی وقت
 را عنایت دان آنقدر که بتوانی به سید کیبار مجلس گرم شد و همه را
 بوجد و شورش شدند بعد آنقضای محفل حضرت شاه عبدالحی مالک
 دیگر باستعجاب از شاه لعل محمد قدس سره گفت که هرگز ندان و گمان
 این جوش و خروش درین وقت نبود که بوقوع آمد بجواب فرمود
 عجب است که شما یان ندیدید حافظ شیرازی در آنوقت تشریف آورده
 بود و هر دو دست خود در بغل داشته سهوش از کنار دالان تا کنار
 و دیگر مشی اقدام میفرمود اثر وی بر مجلسیان افتاده و مجلس گرم شد نقل
 است از حضرت شیخ العنالمین رحمه که وجد شاه لعل محمد بیس بر اثر
 مجلسی نبود که ایشان را وجد شود و مجلس گرم نبود یا را نیز معمول بود که
 چون در سماع خلوت ذوق و شوق نمی یافتند از غزل و راگ مطبوع

ایشان بر قوال فرمایش میکردند تا ایشان بوجد آیند و مجلسی از وقت
خوش گردد و اکثر بودند که در وجد چند قدم برپا رفته و کف پا از
فرش یک بالش بلند مادی و هر کسی معاینه کردی نقل است
روزی ذکر می در صفائی طینت ابو حضرت شیخ العالمین رض فرموده
طینت آنست که خطره گناه بدل راه نیابد و در خواب هم بدان غیبت
ند آید چنانکه درین زمانه شاه لعل محمد راجی تعالی عطا فرموده بود گویا ولی
مادر زاد بودند که از کمال صفائی طینت شان بخواب هم شیطان را
بر ایشان دست نه افتاده چون بخواب محتمل شری دیدی زنی را که
با دو مرد آمد و هر دو مرد را گواه کرد و عقد مناکحت با ایشان بست و
بعد نکاح خلوت ساخت و بجز این از زنا گاهی محتمل نه شدند چون
اصل طینت ازین گناه پاک بود بخواب هم شیطان را بجز صورت حال
دیگر چاره نبوده تا چار بصورت حله شرعی پیش می آمد مولف کتاب
عفی الله عنه میگوید که از اینجا وجه عدم احتلام انبیا و بعضی اولیا
گرام بخوبی واضح گردد که بسبب صفائی طینت بد کسی طور شیطان را
بخواب هم در قلبش رفیق شان دخلی و دست رسی نیست اما قیل
محققه الاشاره نقل است که چون وقت رحلت شاه لعل محمد رسید
مردم و اسپین دفعتی نوری درخشید که عکس چهره حاضران بر دیوارها افتاد
و همه را حیرت در گرفت که این برق از کجا آمد و حضرت شاه غلام نقشبنده
قدس سره بر مکان خود بودند یکبار نظر بسو سس اسفلان رفت و دیدند

که ملائکه بر هوا خد وقتی میسرند بس منور و پر نور و گرد گردوی دیگر ملائکه بسیار
اند و علم آمد که روح کسی ولی است بزرگترش اعلی می برند اما معلوم
نشد که کدام ولی است و کدام وصل کامل است که با چنین اعزاز و اگر
می برند صحبت اطلاق حال قاصد خدمت حضرت شیخ را نشاند چون
بیرون خانه شدند شنیدند که همین کیساخت میشود که شاه لعل محمد
وصل بحق گردیدند فرمودند واه برادر لعل محرابار این گمان نبود و دیگر
احوال شان ضمنا در ذکر آثار شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم گفته آمد
و اگر تفصیل آیم از احوال ایشان کتابی مرتب و بدون گرد و سال انتقال
یکهزار و یکصد و شصت و هشت از سال هجرت ماه جمادی الثانی
تا پنج نسبت و سوم وقت شب فرار شریف در مقبره امیر عطاء الله
قدس سره در جنب شاه محمد مقیم قدس سره واقع است

ذکر احوال کرامت منوال حضرت شاه محمد اکرم پهلوان قدس سره

جناب ایشان از کمیل خلفا حضرت تاج العارفین اندر رضی الله عنه بس
مرتاض و صاحب خرق عادات یکی از پهل ابدال اهل خدمات بودند
و در حضور مجلس شریف اختیار نام داشتند عنایت مرتضوی بر حال
شان نسبت معاصران زیاده تر بمذول بودی و در باب مکاشفهم قول
ایشان بود که اگر در پائنت اکرم خلاوت واقع باشد ریش بر و ندارد
و مردمانی که غلط پیش می آید آن در حقیقت دریافت نبود و تخمیل خود را

لکاشفه نامیده اند غلط در مکاشفه معنی ندارد و دستور جناب خان چنان
 بود که هر کاری در مجلس شریف عرض داشتند هر چه در جواب آن معلوم
 شدی تصحیح آن از جناب مرتضوی کرم الله وجهه الشریف کردی چون نکلا
 ندیدی ثالثاً تصحیح از جناب محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الصدوقی
 رضی الله عنه و ناد قر بعد طرفه بعد طرفه عند حضرت مولاه
 نمودی هر گاه از هر طرفه بارگاه با اتفاق جواب یافته بسایل گفتی که کار تو
 چنان و چنین شدنی است نقل است حضرت شاه عبدالحی قدس سره
 را در عنوان شباب خیال سفر شهر دہلی که دار السلطنت است بنظر
 سیر در سیر پیچید از جناب شاه محمد اکبر قدس سره درخواست دریافت
 حال سفر از خیر و شر نمودند جناب ایشان بیاس مرشد زادگی معزالیه
 رجوع بحضرت پیر دستگیر مجرب سبحانی غوث الصدوقی رضی الله تعالی
 عنه آوردند و از پیش آمدنی سفر مفصل نویسانیده دادند از انجامه ملاقات
 بادشاه و احوال سنی ساله وی از بقای سلطنت و خذلان عساکر اعدا و
 جنگ و جدال باطله و غیره و شکست و ظفر بادشاه و فساد بجات
 و ابرتری سلطنت تا هنگامه غلام قادر خان بمقتضی مندرج صفحہ
 نظر فرمود و گفت هر گاه از بادشاه اتفاق ملاقات گردد و دیگر ملاقات
 گردد در حال سلطنت و رونق تخت و یاور و یخت سوال کند آنچه
 عنقریب پیش آمدنی است بی تامل درین کاغذ ملاحظه فرموده و پیش
 دهند که بعد الوقوع بصدرق دل پیش آید چون ایشان بشهر مذکور رسیدند

همچنانکه جناب ایشان فرموده بودند بلاستخفاف پیش آمد و بادشاه
 را از وقوع چند امور مطابق اظهار موسی البیس عقیدت آمد و تمامتر
 محقق و مسخر شد و تازیبست ایشان طوق انقیاد و بندگی در گردن
 داشت و هم میفرمود شیخ العالمین مکر در اثر نگاه ایشان منفرد و
 یگانه عصر بود بر هر کسی از مبتدی و منتهی بعد مراقبه نگاه اول ایشان
 افتادی بخود بر زمین افتادی و از خود رفتی بنا بر آن معمول بود که بعد از آن
 چون سر برداشتی نگاه بر زمین کردی و بسوی کسی ندیدی خاصه
 در محفل جماع که حضرت تاج العارفین رتبه در آن بود بپاس ادب
 شیخ هرگز بسوی کسی ندیدی و این اثر نگاه بلا مقصدشان بظن موسی
 و در حثیت علمی بجز حروف شناسی دیگر نمود با یام طفلکی گلستان بوستان
 سعدی سیر کرده بودند و گلهای چند دیده بودند گاه گاه بوی آن شام
 جان را تر و تازگی می بخشیدند اما از صفائی باطن آنقدر کشف دست داده
 بود که بی تامل از کتاب مقصود القاصدین نقل و عمل بر می آورد
 و میخواندند اگر کسی می پرسید که این نوافل از کجا رسید و که آنوقت
 میفرمودند از مقصود القاصدین عبارت آن مقام بر آورده آینه
 می خواندند که جائز و نحویت خطا نمیشد و تصحیح اعراب فعل
 و فاعل و مبتدا و خبر تمام میکردند خلق در حیرت می افتاد که حثیت
 فارسی هم بجز چند باب گلستان و بوستان ندارند و عبارت عربی
 باصحت اعراب خواندن و مطلب از آن بر آوردن عجیب است و کرامتی

نظام و در حکایات بزرگان بیشتر بمکاشفه نام کتب گرفتگی که فلان کسر
 در فلان کتاب این حکایت نبشته است نقل است میفرمود
 شیخنا شیخ العالمین رحمه الله که شاه محمد اکرم قدس سره را در ایامی اتفاق
 سیر و سفر بشهر مری افتاده در آن زمان صاحب دولتی بود از عواید
 که صحبت علما و فقرا را بس غنیمت انکاشتی و با این طایفه مجتهدان
 ناگاه اندوی ملاقات گردید از نام و نشان نشان پرسید و در میان
 تقریبات گفت که ما را با درویشان عقبی است و با این طایفه افق
 که مقتضای آن محال است باین فقره دو ستره میدارم و موافقت
 و مکالمه را غنیمت می شمارم ایشان فرمودند که از اعظم آثار سعادت
 امیر است و محض عنایت الهی است که بعطیه دین و دنیا سرفراز فرموده
 امیر گفت چگونه گفتند عطیه دنیا و می از مال و منال و زن و فرزند و جاه
 و منصب ظاهر است احتیاج به بیان ندارد و عطیه دینی آنکه خدای تعالی
 بدستی خود گرفته در زمره اولیای خود شمرده امیر باستعجاب گفت
 بکدام وجه فرمودند در فلان کتاب فلان بزرگ که مستن اولیا است
 و مقتدای خلق خدا نبشته است که روزی کسی در راه چند شخص را دید
 که کاغذی در دست گرفته پیزی می نویسند گفتند ما ملک هستیم بنویسند
 اسامی اولیا خدا ما موریم گفت از کرم دور نیست که نام ما هم نویسند
 هر چند از اولیا نیستیم لیکن از دوستان اولیا ایم و از عقیدتمندان
 این طایفه آنها گفتند که ما سربدان ایم که گفتیم و این دوستی دوستان

وی تعالی امری دیگر است که بدان ولی نیشوی باز آنکس رسید
 که نام همه اولیا هر روزی نویسد فرشتها جواب دادند که روزانه شهر
 بشهر و ریه بدیه تا کوه و صحرا میگردم و هر کس را که حق تعالی رتبه ولایت
 کرامت میفرماید نام وی برین قرطاس ثبت میکنم و بر فتنه چون در
 حضرت قدس رسیدند حکم شد که نام فلا نکس در آن نوشته عرض شد
 باز خدایا تو دانا هستی که او ولی نیست فرمود او چه عذر پیش کرده بود
 بعرض آوردند که عذر محبت بادوستان تو اما از آنجا که ولی نبود بلکه
 محب اولیا بود ما هم عذر بر عدم اجابت مسئول وی کردم منشور لفظی
 الله ما ایشاء و بحکم ما یرید ناطق بران گردید که نامش را بالای
 نام های اولیای مالوسیند و عنوان دفتر ولایت از اسم پاک وی کنند که
 او دوست دوست ما است و دوست دوست خود را دوست است
 میدارم از دوست ازین حکایت یقین دارم که نام امیر صدرنا هماسی
 اولیا ازمانه نوشته باشند چون حاضرین نیز ازین حکایت قرآن کتاب
 مطلع بودند کسی را اجای انکار نبود امیر را بس لبها شست آمد پرسید که آن
 بزرگ سلسله ارادت دارند فرمودند بزرگ است در اطراف شهر عظیم آباد
 بقصبة پهلوانی شاه محمد مجیب الله قادری مد ظله العالی امیر مبلغ یکصد و
 پنجاه روپیه طلب داشت و گفت پنجاه نذر شما است و صد نذر
 شیخ شما از طرف من و باغ از تمام رخصت فرمود چون مع الخیر بوطن رسیدند
 و حکایات سفر در تذکره آمد کسی از معاصران گفت شما آن کتاب که سنا

می آورده بودید خواندید و دیده اید یا شنیده اید فرمودند بخوانده ام
 نه دیده ام نه شنیده ام اما حق تعالی از لطف در آنوقت نام کتاب
 و مقام مصنف و صورت صفحه مفصل منکشف گردانند و مطلق خفا
 نداشت گویا عبارت پیش نظر بود که مطلبش با امیر تقریر میکردم فقل
 است در ایامی ایشان از مرضی صعب پیش آمد سرایه نداشتند که
 آن کوشند و بمعالجه قصد سازند شبی حضرت محبوب سبحانی غوث الصفا
 رضی الله عنه را بخواب دیدند آنحضرت از راه لطف و کرم فرمود توشه
 من نیاز کنید صحت خواهد شد چون بیدار شدند وزن توشه یا نماند چند
 روز دیگر در صعوبت گذشت باز شبی مشرف شدند و آنحضرت رضی الله
 عنه فرمود چرا بوسیله توشه شفای خود بخوایستی و بختی عرض کردند
 وزن وی سهو کردم حکم شپنج آتار بچته آرد گندم و یک آتار یابو بالا
 روغن زرد و هموزن روغن بنوره و بقدر توفیق میوه چون جناب
 ایشان بمرتبه مقصی مورد عنایت و لطف اتم بودند نه با کانه عرض
 کردند که ما مقدور ادای می وی ندارم حکم شد که نصف وزن او کن بکیز
 این تخفیف مخصوص بپست و دیگران وزن کامل کرده باشند باز
 عرض داشتند این توشه مخصوص بشفای بیماریست یا بجمع حاجات
 ارشاد شد بجمع مشکلات و حاجات دنی و دنیوی کافی است
 اما شرط است که صوفی و متقی خورند و غیر ایشان از تارک الصلوات و
 مرتکب المسکرات از خوردن آن هتتاب دارند ایشانرا بعد از ادا

نیاز صحت گردید و تا این زمان برای کشود کار مطلقاً مروج این زیارت
و اکثر عظم در حل مشکل به این نیا نتم و تا عرصه تالیف این کتاب
سالی ندیدم که بحضور شیخ العالمین رفا اهل حاجات بعد حصول مقصود
نقد و بادای توشه از چهار و پنجصد نفی فرستادند و در هر ماه پانزده
عدد و یا بست عدد کم و زیاده با احتیاط تمام بچینه میشد و صوفیان بنحوی
و همچنین از جناب مرتضوی کرم الله وجهه الشریف برای حل مشکلات
عموماً بایشان ارشاد شده و زن وی آرگندم ششش آثار با و بالا غزن
و بهوره پروا صد سوم حصه اردو حال کثرت رواج این توشه بر توشه اول
بلا فرق دانند و این هر دو توشه بکل مشکلات شهره تمام دارد و دیگر از
در یافت ایشان توشه خاتون جنت حضرت فاطمه زهرا است.
علیها التیمه که در شفای مرضی مثل وی عملی دیگر مجرب ندیده شد
لیکن از آنجا که این توشه قبل حاجت است و حصول کار و شفای
بیمار از شدن و ناشدن قبل کار معلوم میشود و آن آنست که اگر
توشه لذیذ و خوش ذایقه درست شد و زودتر بخوردن صرف گردید
جلد تر و حسب طلب مطلوب حاصل شود و هر قدر که بد ذایقه شد دلیل
فقدان مقصود است و با این همه بار دیگر توشه میکنند تا سه توشه اگر
هر سه بد ذایقه یا خام ماند هرگز آن کار برآمدنی نیست و اگر سومی
توشه خوش طعم است آخر بموقوف کار برآید از پنجست مردمان کمتر تا
توشه این میکنند خصوصاً در پاره بیمار اقدام بران دشوار دانند مجرب است

بلا خلاف وزن تو شد آر گندم سته اتنا ریخته روغن زر دیک آتار نصف
 پاو بالا چینی یا بوره هم وزن روغن نقل است ار سده العرفاء رسید
 العلما و دامت برکات شنبی هم روزی شاه محمد اکرم شاه لعل محمد قدس سره
 بحضور شیخ الزمان تاج العارفین رضی الله عنهما در سماع بودند و شاه محمد اکرم کثیر العرفاء
 بود کمتر مجلس از وجد و شورش وی خالی ماندی ابتدا و انتهای مجلس در
 جوش و خروش وی منقضی شدی و شاه لعل محمد را بیشتر تسکین ماند
 تا گاه بوجد آمدی هر دو بزرگ در آن مجلس از امیر المومنین یعقوب المتقین
 ابوالائمة المعصومین علی مرتضی کرم الله وجهه الشریف مشرف شدند
 از راه عنایت بشاد لعل محمد فرمود بر خیز و در وجد شو تا کی نشسته باشی
 یکبار صبر و سکون از دست رفت و مطلق افاقه نماند و از آن روز گاه
 در مجلس ایشان از آن بجز وجد و رقص سکون و قرار نبود و شاه اکرم قدس سره
 پس هم خوش نشسته بودند قریب بود که عنان اختیار از دست رود و بفر
 و وجد آیند ارشاد شد بنشین تا چند بوجد آئی امتثالاً للامر آنچنان ضبط
 بکار فرموده که گاهی باز وجد نه نمود و در نگاه این افرید باشد که سابق
 گفته آمد نقل است از شیخ العالمین رضی الله عنهما که در ابتدای سلوک
 شاه محمد اکرم راشبی از جناب مرتضوی کرم الله وجهه بی درخواست
 نسخه اکسیر عنایت شد که بی درد سردی و خج قلیل مبالغه کیمیا درست
 می توان کرد چون بیدار گردیدند شبانه روز در گریه ماندند و نزد حضرت
 تاج العارفین حاضر نه شدند بخیا آنگاه اگر بجهت عرض کنم آنحضرت فرماید

نگه منور در دل تو طلب دنیا بوده که نسخه اکسیر عنایت شد و بشغلی و
 ذکر کس اقیانوس افتخار یافتی و چشم عنایت از ما باز دارد و اگر نگوییم در قیامت
 ما بینا بر خیزیم که درین طایفه مقرر است هر خوابی و وارداتی که از شیخ مخفی
 دارد در قیامت کور بر انگیزند شود بعد سه روز برای بران قرار گرفت
 که بر آنحضرت عرض باید کرد و از ما بینانی قیامت همان بکه در زمره
 اهل دنیا محسوب شوم و در خلوت شریف حاضر شده زار زار بر حال خود
 گریه می نمود و عرض حال کردند تاج العارفین رضی فرمود اجزا نسخه یاد هست
 گفت بلی فرمود در چه قدر توانی خرید همین چهار تنگه یا هفت تنگه فلوس
 ظاهر ساختند حسب عرض شان فلوس عنایت شد که دو بیا یارند و
 درست کنند چون از خالص درست کرده حاضر آوردند فرمود در بازار
 بفروش و قیمتش بیار رفتند و بقیمت مروج آن زمان فروختند و زرگر
 بعد امتحان بمنبت تمام گرفت آنحضرت فرمود ز رشن وی بر فقرای
 خانقاه بخش کن و اجزای نسخه دوا را بسوز و فراموشی ده هر چند
 از آنجناب مستطاب که مراد شد وجه توعنایت شد لیکن بالفعل ترا
 قابلیت آن نیست بعد تکمیل طریقه ایشان روزی شاه عبدالحمید
 قدس سره که عنفوان شباب داشتند گفتند که متنامی من آنست که
 آن نسخه اکسیر بمن بخشند تا از فکر آل و عیال که سبب تشطط خاطر است
 و درین دین و ابراهیم و بفرغ دل بکار دل به شمیم جناب ایشان سوگو
 یاد کردند که حسب ارشاد پیر و مرشد او را بسوز و فراموشی گذارم و

فی الحقیقه این محض کرامت شیخ مایه بود که چنین نسخه قلیل الاجزا سهو مطلق
 گردد و در نه درین بنیاد ششم خوشاد و لقی که بکار فرزندان حضرت شیخ آید
 شاه عبدالحی گفتند که حالا ماذون عرض و معروض هستند برای ماعرض
 دارند جناب مدوح حسب مدعای شان قبول فرمود در بارگاه مرقد
 کرم آمد و وجه عرض داشتند حکم شد که او شان قابلیت آن نسخه را
 اگر خواهند نسخه انقذه درست کنند و اجزای وی ارشاد شد که درستی
 آن دشوار و فائده محض قلیل ناچار ازین خیال در گذشتند و باز در عمر
 سودای موسی نگردیدند و گرد آن نگردیدند مولف کتاب میگوید که مجاز
 نفرمودن حضرت امیر المومنین ایشان را بآن نسخه اکسیر و در محنت افتادن
 محض عنایتی بود و هدایتی خاصه و درین سودا عالمی خانان را میباید
 داده و گوهر مقصود بدست نه آورده و اگر کسی اتفاقا برادر رسیده باشد
 بے اعتنائی را بروی موکل میکنند که چون خواهم خواست درست
 خواهم کرد و گاهی آنقدر هم درست نه کنند که از مایحتاج خود فارغ
 باشند مدام لباس نکبت در بر و هر یک قرص نان در بدر و نخوت
 غنا در سر حضرت شیخ العالمین خاکسار را همیشه بر اجتناب وی
 تحریص فرمودی و پند و موعظه نمودی چنانچه آینده در ذکر و صیایا
 انشاء الله تعالی مفصل بیان کرده آید حق تعالی برین دار و در این جمیع
 منظمه حفظ بخش نقل است از بعضی اکابر که نامش یاد ندارم
 میفرمود روزی ذکر می کرد و طاقت تصرف بود که در اسلاف فلان

ولی فلانکس را شاهی بخشید و فقیر را بر تخت نشاند و بادشاه شکست
گدائی رسانید و مادرین زمانه خصوصاً از طقه یاران و از تیره نجیبیه کسی
باین طاقت نرسیده یا رسیده و روی مردان چالاک و لایت ندیده
یکی از آن میان گفت بسیار یاران تاج العارفین رضو بودند که طاقت
تصرف آنها مافوق ازین تصرفات است و بعضی تصرف ازین قبیل
هم بنظر آمده چنانچه روزی شاه عبدالحمید از تکی معیشت و کثرت اولاد
بس تنگ دل نشسته بودند علی الخصوص از تردد که خدائی دختران پیشا
خاطر زیاده تردد داشتند شاه محمد اکرم که این حال دیدند از بلیت همتی بغیرت
افتادند و فرمودند خزیمه حضرت حق برای شما است یک بالش نهد
چه قدر منزلت دارد و فکر معاش میکنند اگر مرضی شریف باشد از اینجا
تا شهر عظیم آباد از دو کانه های دور و یه آبادی شود و هزارها منزل همگروه
از خزیمه آراسته و پر بار کرده تا شهر مذکور هر طرف بازار گرفته پیرسته
گرد هر قدر که خواهند صرف سازند گاهی در کمی نه آید و در طرفه العین
این طلسم میتوان نمود همین که سخن تمام شده بود و شاه عبدالحمید چیزی
هنوز نگفته بودند بر حضرت تاج العارفین این حال منکشف شد و فی الفور
از خلوت شریف کسی را بطلب جناب ایشان فرستاد حسب الحکم
حاضر کردند آنحضرت فرمود که بازار و شهر آباد میکنند و از خزیمه منازل
همگروه پیر بار میسازند پس مناسب است از این جا بروند و در آبادی
باشند و سفره عام بکشند هر چه خواهند بخورند و مادرین قصبه بزنان

قناعت کردنی است و پس عتاب فرمود که مضطرب و بیجواس ترسان و
 لرزان اینده خلوت شریف بیرون آمدند و باز گاهی چنین سخن چالاک و بی با
 بر زبان نه آوردند اگر آنوقت حضرت تاج العارفین رضی عتاب منیر فرمود
 و باز نمیداشت میکردند آنچه میکردند و میدید هر که میدید **نقل است**
 از شاه خدا بخش قدس سره یاد دارم که یکبار فوج ظلمه تمامی قصبه را
 تاراج کرده بودند و دفع آنها حضرت تاج العارفین رضی شاه محمد کریم را
 همراه جناب ایشان از عظیم آباد رخصت قصبه داد که در سنگی مکان کند
 تا از شهر مذکور مراجعت فرموده و وطن آباد سازد و هر دو بزرگ آمده
 حال خرابی خا شامعاینه فرموده و فکر نیزه های بانس و رسن و گاه شکر
 و دین میان جناب ایشان لب شاه محمد کریم فرمودند که عرصه سه روز کوچ
 انجراج ظلمه را شده چند روز دیگر هم در در سنگی مکان توقف باید کرد
 که اهل حرفه هم آباد شوند و در بهم رسانی اسباب تر و راه نیاید و نیزه باد
 که ظلمه باز رسند و اسباب بهم رسیده را بفارست بر بند شاه محمد کریم
 گفتند که لشکر از سه منزل باز مراجعت خواهد کرد این چه خیالی است و
 ظلمات قیاس جناب ایشان فرمودند باری بعد از قیاس است روز
 سوم معلوم شود اگر افواج ظلمه نرسد اگر هم بگوئید بلکه دروغ گو نام کنید
 به بینیم که از راه سه روزه چگونه مراجعت نمیکند شاه کریم با و زکرده شنیده
 و نا شنیده کردند و اسباب چا و نی بهم رسانیدند همین روز سوم
 بود که لشکر رفته باز معاودت کرد و هنگامه دوباره برپا شد اسبابها که

میاشده بود بشارت رفت و خلقی که سامان آبادی کرده بودند
 بفرار نهادند خلفشاری عظیم گردید چون باز طمانیت دست داد
 محمد کریم گفتن حالا منظور چیست فرمودند فکر اسباب سازند اکنون
 باز نمی آید نقل است شیخ العالمین رض میفرمود که یکبار هنگام
 برگیان بسیار شده عالمی بے خانان گردیده حضرت تلج العارفین
 معروا بستگان جلوه افروز شهر عظیم آباد بودند چون عزم آبادی وطن
 بشاه محمد اکرم ارشاد شد که بر مزار شریف حضرت شاه ارزانی قاهره
 حاضر شده دریافت نمایند که مرضی شریف چیست بوطن روم و آباد
 شوم یا پند می توخت درین شهر گزینیم حسب ارشاد رجوع کردند شاه
 ارزانرا قدس دیدند فرمود بر همین عبارت مجیب دعوت المضطر
 بقصبة پهلوانی تشریف ببرند فی الفور سر از مرا قبه برداشتند و بجهت
 شیخ حاضر شده عرض داشتند آنحضرت قصه آبادی وطن فرمود و مکان
 فیض نشان را از قدوم سیمت لزوم رشک صد بهشت ساخت
 نقل است در ایامی مجذوبی بود بشهر عظیم آباد و ثواب خود را نام
 کرده دستور وی چنان بود که هر سالگی را که میدیدی بسوی وی دید
 و جذب مال وی کردی و مسلوب الحال ساخته خلقی از طائف
 در و ایشان ترک آزاره که نشسته گاه مجذوب بود کرده بودند و از دست
 وی نالان بودند اتفاقاً گذر شاه محمد اکرم از آنجا افتاد و از دور
 آن مجذوب که دید گفت که صاحب دولتی می آید و لشا در خواست

و بر زبان میراند امروزشاه بازی بدام بافتاد یا خزینہ در شاہوار بست
 آمد و بسوی ایشان دوید و مصافحہ کرد و در عین مصافحہ قصد جذب
 حال ایشان نمود چیزے بسوی او نرفت معافقہ کرد ایشان کہ حال
 رہزنی وی شنیده بودند یکبار سلب حال وی کردند و آنچنان مسلط
 فرمودند کہ ازین راہ کور محض گردید و روان شدند آن مجذوب با نظر
 آمد و بر بای افتاد و منت و زاری آغاز نمود و غدا پیش آورد قبول
 نکردند و گفتند خلقی از دست تو نالان بہست و از رہزنی تو بہرہ لاک
 خود کمر بستہ و بجان آمدہ اینچنین کس قابل عطیہ آئی نباشد مجذوب
 بیچارہ یا ہزاران ہزار منت و الحاح پس ایشان میرفت و مسافتی
 درین گفتگو طی شد نوبت لجاجت و عذرخواہی از صدر گذشت فرمودند
 حال تو بر تو رنہ کنم مگر بشرطیکہ توبہ کنی و باز با کسی چنین معاملہ نہ کنی
 و حال ہر سیکہ سلب کردہ باز با و دہی توبہ کرد و عہد نمود کہ خلاف نکند
 آن زمان ویرا بحال ساختند و در حال وی کردند نقل است شاہ
 خدا بخش قدس رہ میفرمود در خانہ بعضی از خواہشانش من کہ لبس قریب
 بودند آسیب خبیث شدید بود ایدای سخت میداد و خبیث از قسم
 جوگی مرده بود روزی یکی از اصحاب زبان طعن بر من کشاد کہ فقر
 اختیار کردہ اند و ترک دنیا نمودہ اند ادفع یک خبیث دشوار بہست
 زہے کمال و زہے طاقت فقر و زہے کہ استماع بر من
 میدہم گر اینقدر زنا رحی بستم چہیف برین تضحیہ اوقات سخن

وی بر من تلخ تر از زهر بش گفتم راست است آنچه گفتی اما به بین که چه
 میشود و در تند ببرد فغ وی دست انداز شدم و کمر همت استوار بستم
 طلسم فلیته بر روز روشن میکردم حضار موکل بر فلیته هم میگرددید و شب
 معاون و مددگار آن جوگی که سردار را شراب بود گرفتار شده می آمدند و
 میسوختند اما ویرادر شرارت و ایدای مردم مطلق تفاوت نبود تا آنکه
 شب گرفتاری او رسید موکلان زبانی و کیل فلیته خبر دادند که شب فردا
 آن سردار را شراب بر فلیته حاضر خواهد شد زبردست و شدید است هشیار باید
 بود من صبح نزد شاه محمد اکرم قدس سره حاضر آمدم و استمداد خواستم
 که وقت اضطراب بود تسلی فرمودند و گفتند خواهیم رسید چون وقت
 شب آمد و فلیته روشن شد بعد ساعتی که منتظر تشریف آوری شاه
 محمد بودم آن جوگی یکبار بر فلیته حاضر آمد و بر بیار تسلیط کرد دیدم که
 بآن طنطنه و نخوت بر شیرارت است که وجود کسی در خاطر نمی آرد
 و میخواهد که بر مردم حاضران مجلس حمله آورد و رجوع بموکلان فلیته کردیم
 سودی نماند بخشید و هملت آنقدر بهم نبود که کسی را نزد شاه موصوف
 فرسیم بخوف آنکه مبادا بر من حمله آرد و کشتی کند و سبکی پیش آید مضطرب
 رجوع بجناب ایشان کردیم که جوگی آمد و خود باد دولت هنوز نرسیدند
 حالا کار از دست میرود در همین بودیم که برانجوگی تعذیب شد و ترقه
 کردید و هر دو دست وی بر پشت مشک گرفته شد هر چند زو بمیکرد
 و راه رهایی میجست اما مفر نمی یافت و آنمه نخوت و کبر از سر برداشت

و کیلی دیگر که بود گفتم به بین در نعلیته چه پیش آمد که رنگ دگر نمود شد
گفت شخصی نحیف البدن تشریف آورده اند که گاهی در عالم جسمانی
او شانرا ندیده بودم و نبر نعلیته گاهی دیدم موکلان را میفرمایند
که دست وی بر پشت وی بندید و سر گرم تعذیب اندازین گری
عدالت سبب او شان است چون آن خبیث سوخته شد باز وکیل
پرسیدم که اگر آن بزرگ ز فرقه باشند باید پرسید که کیستند چون وکیل
استفسار کرد جواب شنید که محمد اکرم نام منست بر یاد شما آیدیم و
ایفای وعده کردیم حالا میریم و از نظر وکیل غایب شدند صبح که باز
حاضر خدمت عالی ایشان شدیم مجر دو چار شدن نگاه متبسم شدند
قریب رستم پرسیدند شب چه سان گذشت در شکر گذاری همه قصه
مفصل بیان کردیم باز تبسم فرمود خاموش ماندند نقل است
میفرمود شاه خدا بخش قدس سره که جناب ایشان لبس لاغر بدن
و نحیف انجسته بودند و ریاضت از قلعت غذا و جوع کشی زیاده تر
ضعیف و طمیه کرده بود که بخیریم و استخوان دیگر نمی نمود برادر اهلخانه
ایشان که در فن کشتی و پهلوانی و زور مشهور بودند و لبس توانا و جسیم
اکثر از راه نظرافت میگفتند که افسوس برادر یافتیم قوت باز و نیافتیم
هر چند کمال فقر داشته باشد اما ما را چه سود و ازین حکیم نحیف که از نفعت
زدن چون کاه بر زمین افتد و مانند نخس بر مهوار و چه ببود اگر قوی
و پهلوان بودی قوت بازوی ماضی در جواب میخندیدند و میفرمودند

که روز امتحان ظاهر گردید که پهلوان زور آور را زانو و شما کیست وقت
 را نگاه دارید و مرا یاد آرید برادر ایشان جواب سخن را محمول بر
 خوشطبعی میکردند و نمیدانستند که درین سخن تبری است که روزی ظاهر
 گرد و اتفاقاً از پهلوانی فرومایه بعد چندی نزاعی در میان آمد و بمقتضای
 کبر و نخوت پهلوانی و کشتی گیری هر یکی دشمن جان دیگری شدند و منتظر
 وقت نشستند تا آنکه شبی وقت سحر برادر ایشان برای حفاظت عزت
 یکشست زار خود در افتاد و در اثنای راه از آن دشمن دو چار شدند و
 قصد یکدیگر کردند آخر در کشتی حریف غالب آمد و پشت ایشان بر زمین
 آورد و بر سینه نشست بنحوی که هلاک کند ایشان از سخن جناب برادر یاد
 آمد بخاطر گذرانیدن که مگر برای همین وقت فرموده بود که وقت را نگذران
 و مرا یاد کن یکبار بر زبان آوردند ای برادر محمد اکرم وقت امتحان
 آمد مظهر العین جناب ایشان حاضر آمده آن فرومایه را از سینه بر آورد
 کشیده بر زمین زدند و برادر را بر سینه وی نشانند و دست وی
 گرفتند هر چند زور میکرد چاره نمیدید گویا طفلی در دست پهلوان
 گرفتار بود آخر الحاح کرد که از سر دشمنی گذشتیم جان بخش کنی و بر
 خدا بر من بی بخشید و این خفیف البدن زور آور کیست و این چه
 سر است هر چند زور میکنم از نیکدست ما را زیر و زیر میکنی و زنده بر شما
 هنوز غایب ایشان عذرش قبول فرمودند و از جان وی در گذشتند
 و راه وی گذاشتند آن زمان جناب ایشان فرمودند ای برادر

باری بگو امشب پهلوان از من و تو کیست و در این لایزال دیدن
 یا هنوز حسرت باقیست و غایب شدند آن فرومایه که بصدق دل
 صلح کرده بود باعث بیان این ماجرا شد ایشان گفتند بارها دیده و
 نشناخته برادرم شاه محمد اکرم بود و قصد از سفر بیان نمودند و جناب
 ایشان از آنجا نزد ایلخان خود آمدند و خود را در یک اقامت بکسر افتادند
 که درین شب تا که چهار ساعت عرصه صبح را باقی مانده باشد تن تنها
 از کجا آمدند و کدام ضرورت داعی بود فرمودند برادر فلان که بر شنب
 زار رفته است باستعجال تمام طلب کرده بود و پانچا نزد می بودم
 مردمان گفتند که امروز کسی بطلب شاه فرستاده نشده و نه فکر طلب
 بود فرمودند که چون از گشت زار باز آید معلوم شود که چه کار بود مردمان
 و در فکر طعام مهمانی شدند آنها را منع نمودند و باز داشتند که صبح قریب
 است آنرا نوبت خوردن روز خواهد آمد تکلیف بی فایده ضرورتی
 ندارد و بعد ساعتی برخاستند مردمان پرسیدند گفتمیروند فرمودند
 می آیم مردمان دانستند که شاید بقضای حاجت بشری میروند و نایاب
 مقررش نکردند چون دیگر گشت هر سوم مردمان بختب سشتافتند و نیت
 حیرت بر حیرت افزود تا آنکه صبح دمید و برادر آنجناب از گشت زار
 بخانه رسیدند خلق از ایشان استفسار میکرد و بیان حال مینمود تا آنکه
 ایشان مفصل رویداد ظاهر کردند و گفتند که حالا شاه ممدوح به سلامت
 در خانقاه شریف رسیده باشند تلاش شما یان درین قریه در سیه

چه سود دهد کسی را نزد جناب ایشان بطلب خیریت روانه گردند مردم
 که بجا نقاء رسید جناب ایشان مجروح دیدن حضورتش خندیدند و فرمودند
 برادرم فلان پهلوان چه حال دارد آنکس عرض داشت خوش است
 دریافت خیریت حضورشما فرستاده گفتند بجز لاغری و خفایت دیگر
 خیریت است و رخصت کردند بعد چند روز که برادر ایشان بمهر لاقا
 آمدند مجروح و چار شدن متبسم شده گفتند بیار برادر پهلوان او شایان
 کردند پهلوان هم شما هستید و زور آورد و کشتی گیر هم شما که بدولت پهلوان
 شما جان بسلامت بردیم و رنند در هلاک ما توقعی نبود و از آن روز بس
 نگهداشت آداب جناب مستطاب شاه محمد اکرم قدس سره میکردند
 نقل است میفرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته
 را و یا و حاکمیا عن شیخ العالمین رضی الله عنه که در موضع چکوه که از اطراف
 و نواح شهر بهار است مردی بود پس حلیل القدر میر محمد حمام علیه السلام
 از مریدان حضرت تاج العارفین رضی الله عنه و آری می بیمار شد و او را شداد
 مرض نوبت بیاس کلی رسیده بود و عرض حال بذریعہ عرفی بحضور
 تاج العارفین رضی الله عنه نمود و ختم برین مضمون کرد که اگر کسی از برادر دین
 رخصت فرموده شود بهر حال مناسب می نماید بر تقدیر شفا و صحت
 او و ثواب عیادت است و الا تخمیز و تکفین از دست وی سبب
 دستگیری و نجات من است آنحضرت شاه محمد اکرم قدس سره رخصت
 فرمود بعد طی منازل سه روزه که رسیدند حالت میر مشارالیه پس از تبر

دیدند قصد دریافت مرض و سبب آن و علاج صحت فرمودند معلوم
 شد که عتاب و نفس زانی فلان صاحب قبر است خوشحال شدند که حالا
 چاره کار بدست آمد از مردمان پرسیدند که صاحب قبری مشهور اقبلا
 نام کسی درین قصبه هست همه با گفتند بلی هست و قریب تر ازین مکان
 است یکی را از آنهابدلای بی راهه گرفته بران هزار شریف بردند و مرا قبه
 بیس طویل کردند بعد بر صدر دراز سر برداشتنند آنرا سرور و بهجت بر شرف
 شریف پدید آورد فرمودند الحمد لله که برین صاحب قبر فتح یافتیم حالا
 شفا است و چاره را تسکین خاطر بایرام تمام بخشیدند بیمار پرسید که
 اول تشویش خاطر بود اکنون اثر انبساط و فرحت اگر از میان آن
 بنده راهم افتخاری بخشنه بیچاره لطف نیست فرمودند این ولی
 صاحب قبر را سبب فلان کار شمار بخشی و اعراضی آمده بود از عتاب
 و نفس زانی وی باین حالت رسیدند و اول به خلوص نیازمندی را در
 حقو جستم نیافتم چند آنکه سعی بجا بردم اما کار کرد و آخر ما را هم رنجی آمد و گفتم
 که سزاوارتن اینچنین قصور اهلک نیست دست از هلاک
 و بر دارید و اثر رنج و عتاب خود بکشید و ما هم زور خود کردیم
 و بر دایره وی کوشیدیم تا آنکه چاره بجزیر داشتن اثر خود ندید و بروی
 غالب آمدم و فتح کردم چون بعرضه قریب بیمار را شفا حاصل شد جناب
 ایشان رخصت شده بحضور تلج العمارین فر رسیدند و مفصل
 ماجرا بعرض در آوردند نقل است روزی مولف کتاب تقریبا

از شاه خدا بخش قدس سره عرض کرده که تصرفات و کمالات حضرت
 شاه محمد اکرم و دیگر یاران کاملین حضرت تاج العارفین رضی الله
 عندهم معلوم نیست که بعد انتقال ایشان را چه پیش آمده و در
 کدام مشاهد مستغرق اند که گاهی در حل مشکل بکار کسی نمی آیند
 و غبار را که میسر او را و تاج العارفین رضی الله عندهم گاهی بمنون نعمت
 و امدادشان در امری نیستند فرمودند طفلکی کن و فصول بگو
 طالع یاران دیگر منی انهم مگر شاه محمد اکرم بالفعل هم در سفر موقوف
 ابوتراب تا شهر دلی منزل بمنزل در آمد و رفت همراه بودند و در
 جابن میشدند تا وقتیکه بیکان رسیدند و به آل و عیال خود آینهختند
 اینقدر التفات میدادیم و می بینیم در هنگام غلام قادر خان
 در شهر دلی بودم حسب ارشاد حضرت تاج العارفین رضی الله عندهم که در رویا
 صابو قبر براسه نصاب سوره منزل حکم فرموده بودند امتثالاً
 للامر نصاب میدادم روزی اندیشه در دل جا گرفت که مبادا
 در کاری بے احتیاطی رونماید و سبب ایذای موکلان شود
 و کار ناتمام ماند رجوع بجناب ایشان کردم فی الفور حاضر آمدند
 و فرمودند خوف مکن که بالتوایم و از آن روز هر روز وقت خواندن
 سوره مذکور ظاهر ظاهر تشریف می آوردند و تا زمانیکه فارغ شوم
 قریب من نشسته بودند و گاه گاه حضرت تاج العارفین نیز در آن وقت
 بمشرف جمال با کمال خود افتخار می بخشیدند در آخر نصاب چهارم

حاضر آمدند اما بسبب حاضر بودن شاه محمد اکرم قدس سره خوف مخالفت
و خیال نافرمانی موکل سر موهم نمی آمد نقل است روزی در ذکر پیر سستی
مولوی ابو تراب صاحب دامت برکاته میفرمودند که از شیخ العالمگیر
شنیدم در ایام طفولیت شاه شمس الدین ابوالفرج ابن الابن حضرت
تاج العارفین و پیر من صعب گرفتار شدند که ظاهراً جان بری دشوار
بود پدر بزرگوارش شاه عبدالحمید قدس سره حالت ردید وی دیده
بعضو را تحضرت را شبس مضطرب میخواست آمدند آنحضرت مراقب شد
شاه محمد اکرم که در آنوقت حاضر بودند هم مراقب شدند بعد ساعتی
سر بر داشتند و فرمودند صاحبزاده اضطراب نظر مایند خیریت است
از بقیه عمر خود نصف نذر فرزندار جند شما کردم و حضرت تاج العارفین
فرمود و عرضی و رفع شد میخواستیم که رفع ضعف هم همین وقت شود اما
امر الهی چنان است که یکبار بدفع ضعف نکوشند با همسنگی رفع
خواهد شد حق تعالی شفای عاجل بخشید و بمرخصت و پنج سال سلسله
هفتدهم ماه شوال سال یک هزار و یکصد و هفتاد و چار طلیس از باب قدر
گردیدند و احباب را بداع مصیبت گذاشتند قبر شریف هم چهلوی
قبر شاه لعل محمد قدس سره کرده شد +

ذکر خیر السالکین ابوالصلین حضرت شاه غیاث الدین
عظیم آبادی قدس سره

یکی از یاران کاملین حضرت تاج العارفین اندر در دخول مجالس شریف
 نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را اختیار تام بود و در تبریز و
 فنا فی الشیخ فردالانام بودند که درین مقام فطیر خود نداشتند و هم مسوره
 و هم سیره حاضرین مجلس را در بآد النظر اکثر غلط افتادی و تعظیم حضرت
 شیخ به نسبت ایشان بجا آوردندی علی الخصوص و قتی که از خلوت
 شیخ بیرون می آمدند به اختیار خلق برگمان حضرت شیخ به تعظیم
 وی بر میخاستند و نمی شناختند که آنحضرت اندیشاه غیاث الدین
 نقل است روزی در مسجد شریف وقت ظهر در مرقبه معمول
 نشسته بودند آذان عصر شد و جناب ایشان در آن وقت فانی
 فی الشیخ بودند برخاستند و بر مصلاهی شیخ رضایت اندام و مقتدیان
 دانستند که حضرت شیخ از خلوت تشریف آوردند تکبیر اقامت
 شد و نماز آغاز گردید از عقب آنحضرت در مسجد تشریف آورد و دید
 که نماز می شود و صفت اولی معمول است در صفت آخر تحریریه نسبت
 بعد فراغ نماز نمایان دیدند که آنحضرت رخصه در صفت آخر است
 و شاه غیاث الدین بجای وی رضی الله عنه نشسته آنحضرت متبسم
 شده فرمود اگر اندکی توقف در آمدن میکردم شاه غیاث الدین از
 توجع محروم میشد نقل است ایشان مرض موت با قارب هست فرمودند
 که همراه جنازه من قوالان هم باشند و گوینان گوینان لاش رسانند چون بعد
 انتقال برصیت عمل کرده اند از مکان ایشان تا کوچه بیان مساجد و رحمت در انشای

راه از مسافران و بازاریان هر کس را که نظر بر جنازه افتادی بس
 متاثر شدی و زار زار گریستی و همراه رفیق عالمی همراه جنازه تا قبر رفته و
 هر که و مه با خود میگفت که این چنین اثر گاهی ندیدم و نیاقم لایب
 این ولی خداست تا پنج هفتم شهر ربیع الثانی سال یک هزار و یکصد و هفتاد
 و هفت هجری ازین دار فانی به عالم جاودانی شتافتن قبر در مقام
 پیا بهاری است که مشهور است عظیم آباد

ذکر خیر ایل صفای صاحب تسلیم در ضامن حضرت شاه
 غلام مرتضی قدس سره

ایشان از رؤسای موضع بیرونی اند از آباء و اجداد در خاندان نه در
 مخدوم مظفر بلخی رن و بروایتی در خاندان قلندر ری حضرت احمد چرم پوش
 سلسله ارادت داشتند اما بذات خود در جمیع حضرت تاج العارفین
 آورده بودند و در سلک مریدان و یاران آنحضرت منسلک گردیدند
 نقل است حضرت شیخ العالمین میفرمود در اول نگاه حق بین که
 بر من کردند ایشان بودند و تفصیلاً آنکه روزی مجلس سماع بود
 و یاران را وقت خوش در آن عصر صد مار اعنفوان شباب بود و علاقه افکار
 و افکار و شغال نداشتند ناگاه در آن مجلس شورش مضطرب آمد که بیخود شدم
 چون ازین جنس شاعلان نبودم هر کس سوی من از حیرت میدید
 بعد از قضای مجلس حضرت ایشان بحضور شیخ رضی الله عنه در تخلص

سحری عرض داشتند و بعد چند روز روزی از من بسیار معذرت نمودند
 و بحال اعتذار پیش آمدند که آنشب مجلس گرم بود و مادر مراقبه بودیم
 دیدیم که نور از سینه من بسوی سینه گنجینه اسرار شهابی قصیدیه
 که مطلق مادر در آن اختیار می نمود ناچار چشم کشادم و نگاه
 بسوی جناب شهاب افتاد و از خود در بود امیدوارم که این جرات و
 بی باکی از ما عفو فرمایند و نیز میفرمود شیخ العالمین رحمه الله که ایشان را
 در سه حال اہتمام تمام تر بودی حتی که در وطن رفتی و آنجا اگر گاهی
 وقت خوش شدی در صحرائی خالی از مردمان رفتی و غزلی مناسب
 وقت و حال خواندی و وجد کردی و جوش و خروش مستانه فرمود
 بعد تسکین گرد و غبار از بدن پاک کردی و بخانه تشریف آوردی
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رحمه الله ہم از رسید العلماء اسند العرفاء
 دامت برکاتہم شنیدم کہ شاہ غلام مرتضی قدس سرہ برای کشف
 مجلس شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم ذکر و تسبیح وارشاد قادریہ
 یا احمد یا محمد یا مصطفی بطریق ماثورہ میکرد و چند ہی برین گذشت و رو
 مقصودندید از بلند تہمتی تنگدلی را را نداد و یکپاس کامل درین ذکر
 مشغول میشد عنایت نبوی مبذول حال دلش شد و لطف مصطفوی
 بغير خواہی آمد در اندک زمانی فتح باب علی وجہ الاتم دست داد کہ در
 ضرب ہر لفظ ازان سرور انبیاء صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مشرف
 میشد و این گوہر نایاب نقد بدست آمد کہ کسی دیگر را درین ذکر

خضیب در شد نقل است مولوی ابو تراب صاحب دامت بركاته
 را و یا من شیخ العالمین بن میفرمود شخصی بود محمدی فیاض نام مرید
 در خانقاه وارد شد می گفت که قریب به صد فقرای کامل و غیر
 کامل را دیده ام شبی شاه غلام مرتضی قدس سره ذکر جمع میکرد و محمدی
 فیاض از خواب برآورد و می بیدار شد و آمده بر در حجره ایشان بایستاد
 و تا دیر ماند چون نظر ایشان افتاد پرسیدند کیست گفت محمدی
 فرمودند چرا ایستاده گفت ذکر شمار دل بن اثر کردن بران برآدم و امیدوارم
 که چیزی از اذکار ارشاد فرمایند بترنج تمام جواب دادند بر و بجای
 خود اگر چیزی از زوداری فردا بر حضرت شیخ الكل عرض کن و ما
 خود هنوز محتاج تربیت هستیم ترا چه تربیت کنم چون صبح دمید و طاق
 زرین بر بام فلک برقص آمد از مردمان میگفت که حضرت تاج العالی
 اینچنین یاران صاحب اثر را که بر تبه شیخی رسیده اند تا کی در غفلت
 خواهند داشت چرا بر هدایت خلق در شهر ما منقیریند آنحضرت
 را ملام وی شنیده تبسم کرد و فرمود او هنوز طفل شیرخوار است
 دندان شیر وی هم نه شکسته تربیت خلق چه دانند که رخصت کنم آقا
 محمدی فیاض از امر و زبیر ادب ایشان نگاه میداشت و میگفت
 عمر من آخر شد چنین اثر حائمی ندیدم نقل است حضرت شیخ العالمین
 میفرمود که مراقبه درود ایشانرا از انقدر بود که کسی وقت اعتدال
 موقوف ندیده در نشست و برخاست یکمط بودی در مرض موت

که حالت آخر رسید بحضور تاج العارفین رضی عنہ عرض داشتند که طاعت
 خواندن درودند از مکر حکم شد بر نصف درود قصر کنند چون از انهم
 نوبت درگذشت حکم شد فقط بر اللهم صل علی سیدنا محمد
 اختصار کنند تا آنکه قبض روح شد نقل است از شیخ العالمین رضی
 میفرمود شبی ایشان را خواب دیدم حال معامله قبر پرسیدم گفتند
 بسیار خوشم حق تعالی بس لطفها بر من مبذول فرمود که احصای آن
 کرد و نعمتها بر من ارزانی داشت از آنجمله یکی آنست که مجازام اگر
 خواهم به چین جسم دنیاوی باز در دنیا آیم و چند آنکه خواهم باینم احتیای
 کلی دارم گفتم بسبب انتقال تاج العارفین رضی و یاران کاملین وی
 از چند عرصه خانقاه بس خالی است خوش و قتیکه براجازت و اذن
 حق عمل فرمایند و خانقاه را از شرف قدوم آباد سازند گفتند و شایسته
 نیست مگر بعد رنج دنیا راحتی که درین عالم یافته ام نمیگذارم که بسو
 این بونج آید و دنیا روی کند و راحتی که بدل ندارد نیست دهم و میفرمود
 بسید العلماء سند العرفاء دامت برکاته که مادر طفلی صحبت ایشان بر سر
 کرده ام چون مادر دیدند بحال شفقت میفرمودند بسیار اگر دیگران بگو
 شوند تو مولوی گر شوی و بزبان هندی این مضمون باین عبارت
 ادا می نمودند اور کوئی مولوی تو تلکین مولیا مولف کتاب میگوید که
 فی الواقع فرمودن ایشان راست بود آنچه از علم و فضل نصیب العلماء
 شده در زمان ایشان کسی را نصیب نشد و باین مرتبه شهرت یافت

از شاه جهان آباد دہلی تا کلکتہ ہر کسی از فضلا و زمانہ قایل ایشان بود
و تحقیق مقامات علوم از حواشی ایشان بر میرزا ہد و صدر و غیرہ ظاہر
است و تفصیل حال در ذکر یاران حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہم آید
پانزدہم ماہ ربیع الاول در خانقاہ حضرت شیخ بسوی خلوت قدس شفا
و محبوب حقیقی وصل شد بعد نماز جنازہ لاش انور در وطن شریف کہ
موضع بیرونی نام دارد روانہ کردہ آمد و سال انتقال جانی ندیدم کہ
دغل این کتاب کنم .

ذکر خیر مقتدرای خاصان بارگاہ الہ حضرت سید شاہ

عصمت اللہ متوطن موضع ہر لاقدر سرہ

وطن شریف در موضع ہر لاقدر اصلہ پنج شش کردہ از فقہ پہلواری
واقع است بس کریم الطرفین اندا اشار سیادت و نجابت از سیمای
سعادت ایشان ظاہر و سعادت و کرامت از پال طہیت و نیک سیرت
شان باہر از یاران کاملین حضرت تاج العارفین اند منظر کمال وصال اگر
جناب ایشان از زندۃ الواصلین و تتمۃ کاملین گویند بجا و سزا است ہمچنانکہ
شرفین النسب بودند کہ بحسب ہم بودند نقل است شیخ العالمین
میفرمود کہ درابتدای سلوک ایشان وقت انتقال شاہ لعل محمد سیر
پیش آمدہ حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہما حزن و اندوہ بود حضرت
مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سرہ برسم مصیبت پرست شریف آوزدہ

در میان سخن تا سفت بر زبان مبارک را نهند که افسوس است اینچنین
 عرض میکنی محفل شریف که مجاز عرض هر طب و یا بس باشد باز کسی
 شود یا نشود و ولیتی که از دست رفت آنحضرت رضی الله عنده و مردم عالم را
 ناگوار آمد و فرمود فیض روح القدس را باز مدو فرماید دیگران هم
 بکنند آنچه میسر میگردد بعد انقضای مجلس یاران را بکسب طریق کشف
 محفل شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد فرمود هر کسی همت بر آن
 گماشته چون استعداد در هر کار شرط است جناب ایشان را درین کار
 بنسبت دیگران سه روی زیاده تر دیدند متوجه ترقی باطن و فتح باب
 ایشان شدند تا آنکه حق تعالی بر ایشان نوعی فتح باب انکشاف محفل
 شریف فرمود که کسی را نبوده پیشتر اوقات در نظر شریف هر دو عالم یکسان
 نمودی حاجت بر اقبه چشم بند کرده نبود و در مشاهده هر دو عالم یکی را
 بر دیگری غلبه نبودی ظاهر و باطن برابر گردیده و حجابی در میان نگذاشته
 نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی الله عنه که در عمل شب دوشنبه که مخصوص
 برای دخول مجلس شریف است و تعیین ایام عمل یکسال جناب ایشان
 هر دو سال بعمل آورده و فتح باب نشد حضرت تاج العارفین رضی الله عنه
 یاران صاحب رسائی را فرمودند که بحضور اقدس نبوی صلی الله علیه
 و سلم عرض دارید که میر عصمت الله را در آستانه شب دوشنبه دو سال
 منقضی گردید و فتح باب نشد آیا ازین آستانه اثر برداشته شد یا در محبت
 ایشان این دولت نیست بعد عرض و معروض صاحب دولتان

ارشاد گردیدند از دومی بر داشته شده نه بخت نارسا است متوقف
 بر وقت قابلیت است عنقریب فتحاب خواهد شد و آنچنان مینماید
 خواهد آمد که کسی را نشده بود یکسال دیگر هم برین محل گذشت که دست
 طلب بدامن مطلوب رسید فتح باب کلی گردید نقل است میفرمود
 سید العلماء السند العارف و است برکات که جناب ایشان بیار بودند چون
 صحبت دست داد و خواستند که بدولت یا بوس شیخ فایز شوند فقط ظاهر
 و جذب محبت باطن سبب پند و است سواد می کشان کشان
 سر راه آوزد افتان خیزان بدست یاری عصا تا صحرائی که سواد وطن
 بود رسیدند متوقف شدند تا افتاب غروب بشود و اطفای حرارت
 که بسبب ضعف عارض شده بود کم گردد چون هاجنا نماز مغرب گذشت
 خطر بر دل پاک مستولی شد که معلوم نیست ضعف یاری تا کجا باشد
 آیا در بدن طاقتی مانده یا نه بر هوا باید رفت و از اینجا به هوا طیران
 نمودند نصف راه طی شده بود که در اینجا ای راه از جمال جهان آرای
 نبوی صلی الله علیه و سلم مشرف شدند و از راه عنایت و ذره پرور
 ارشاد فرمود که بس کن هنوز طاقت بدنی نداری هیچ از ضعف
 زیاده خواهد شد بوطن بازگرد پیاس ادب مثلاً لا اله الا الله از آن مقام
 تا دولت سراسری خود پیاده تشریف بردند چون قرار واقعی رفیع
 شد بجنوب حضرت شیخ آن زمان حاضر آمدند و تفصیل ماجرا عرض داشتند
 نقل است روزی در مجلس سماع دوازدهم ماه ربیع الاول مرقب

بودند دیدند که جناب استطاب عین الانسان سیدنا سید المرسلین
 صلی الله علیه و آله وسلم جلوه افروز مجلس صلح شدند ایشانرا بسبب
 استغراق بنی علمی محض ازین عالم بود عالم دیگر را عین این عالم داشت
 یکبار بر خاستند و در اتمام مجلس شدند و هرگاه که در مجلس ایستاده
 بودند جدا می نمودند و راه که شاده میفرمودند و هر کسی را سیگفتند
 جدا شو و سر راه بگذر که رسول صلی الله علیه و آله وسلم تشریف از آن
 فرموده از غایت اهتمام شان شایسته تعظیم برخاستند که یکبار جناب
 ایشانرا از اقامه آمد و داشتند که غایب گردید و در جمیع باب بصیرت
 معلوم کردند که از کمال استغراق در آن عالم امتیاز عالم ظاهر نماید از آن
 سبب این احوال سر زده است و بهم معمول آن بود که جناب ایشانرا
 مجلس صلح به پیغمبری حضرت تاج العارفین می شستند گاهی چشم کشاده
 و گاهی بسته بودند احوال امضا را روح طیبه اولیای الله حضور حضرت شیخ
 میگردند از کمال قوت انکشافیه هر دو عالم ظاهر و باطن یکسان می نمود
 احتیاج به مراقبه چشم بند کردنی افتاد این حکایت بکرات هرات از
 شیخ العالمین زکریا سید العلماء است بر کاتب شنیدیم
 و بهم شیخ العالمین رضوی در اثر صلیقه دائمی میفرمود که مطابق بلفظ
 حضرت مولانا رسولگار رضی الله عنه ایشانرا اثر وی اکثر مرتب میشد
 بسا بودی که سه شبانه روز یا گاهی سه یا سه پاس کامل مطلق افات
 این عالم نمی ماند حسب عادت بشری همه عادات بحال می بود و این

عین کی اہمیت است درین عرصہ مذکورہ از روزہ و نماز و وضو و
 قضا سے حاجت کہ حسب عادت جاری بود مطلق علم نمیداشتند
 و ہر کسی را از بشارت ایشان اثر میدہوشی و بے افانگی ازین عالم ظاہر
 ظاہر محسوس میگردد و ہنم ان آیات بعضی حرکات خلاف عادت سر نیز دخیلی
 در حجرہ مراقب بودند و روز روشن بود و در بندیکبار شور و زرد
 برداشتند مردمان خائفاہ از چارہ سود و میدند کہ ماجرا چیست بے افاقہ
 فرمودند کہ نشستم بدیم و شیطان ملعون بر صورت دزد در خلوت
 کدہ انس یعنی در خانہ دل دخل کرد بلی اختیار شور و زرد و زرد بی افانگی
 کردم و ناحق خلق را در خلفشار انداختم و گاہ بودی کہ در ان ایام
 بہچمنستان رفتی و از دیدن گلہا مستانہ دست و پا زدی و گوگلہا
 میگرددیدے نقل است شبی در ایامی کہ حضرت شیخ العالمین
 درس ملفوظ شریف در اثیہ میفرمود و این کمینہ بارگاہ را سبق میداد
 چون بیان مقام حضور آمد حسب بیان ملفوظ شریف تفصیل
 گردانید تا از ان تفصیل کہ عین جمال بود و چنانکہ اگر زوداشتم تسکین
 خاطر نہ شد فرمود کہ ما را ہم در بدایت حال کہ باین مقام نرسیدہ بودم
 خاطر را خجیان بود و اکثر یاران معاصر ما با خود ہا ازین مقام سخی میکرد
 و حال را در قالب قوال می آوردند چون تسلی خاطر مانمی شد روزی
 از سید شاہ عصمت اللہ قدس سرہ پرسیدم کہ حضور عبارت از
 کدام حال است و در حضور چہ طور میشود بعد تامل بسیار در جواب فرمود

که حضور حالتی است بیرون از بیان در ضبط تقریر نیاید و از کسی
این را از سر بسته نه کشاید ذاق من ذاق گفتم که با وجود حضور برین مقامات
که الحال زیر مشق است از بیان آن عجز میفرمایند و دیگران که هنوز روی
ساحل ندیده اند این مقام را شرحی مبسوط دارند فرمودند که همین سخن
رائی آنها دلیل قاطع است و برهان ساطع بر عدم علم ازین مقام میباشد
که در مقام حضور باشند لیکن بر اصل ازان دور اند کسیکه دارد بیانش نداند
نقل است از شاه خدا بخش و دیگر اکابر قدس سرهم که جناب ایشان
در ایام سلوک جهت آتای محضر علیه السلام صلوات الخضر میخواندند و در راه
برین گذشت و ملاقات دست نداد ملای بخاطر شریف راه یافت
و نماز هم ترک کردند اتفاقا یکبار در آمد و رفت موضع هر دو قصبه پهلوان
پاره از شب گذشت و راه گم شد متحیر بودند که شخصی اردو را و زاد
لبسوی ما بیا که راه اینجا است بکشف باطن دریافتند که محضر است
علیه السلام آنسورفتند چون قریب رسیدند از هر دو جانب آداب اسلام
از سلام داد اگر دید و باز روانه شدند محضر علیه السلام دید که دیگر سخنی نکرد
فرمود ای سید عصمت الله ما را مگر نشناختی تا حاجتی داشته باشی بگوئی
گفتند خوب شناختم اما حاجتی بشما ندارم باز فرمود اگر حاجتی نبود نماز
چرا میگذاردی جواب دادند و قتی که میخواندم شما محتاج فتح باب
کار خود بودم آن زمان ملاقات نکرد دید اکنون که حق تعالی بوسیله
شیخ همه دشوار بر ما آسان کرد محتاج شما نیستم اگر شما را حاجتی و دشواری

بوده باشد بگوئید تا روا کنیم و بجل آن گوشه و روانه شدند حضرت علیه السلام
 بهم سیر راه خود گرفت نقل است شیخ العالمین رضی الله عنه فرمودند که در
 ابتدای ایام سلوک جهت مشاقق افکار قلندریه عادی مجامید از حضرت
 تاج العارفین حضرت کوه را بگیری که مقام ریاضت و چله حضرت مخدوم
 الملک شرف الدین بهار می است رضی الله عنه گرفتند و در آنجا مشق
 افکار میکردند روزی وقت ظهر بود و ایشان مشغول به نماز ناگاه
 شیر می آمد و پیش ایشان بر هر دو پای نشست و استند که مگر رسید
 اینک شیر را را میگیرد و نمیندازد و خوشبختی و زهی و قتی که در نماز جان بجای
 آفرین سپارم ترک نماز بخوف آن نکردند هر بار که بر کوع و سجود میرفتند
 شیر از حرکات ایشان بجزیت بود و همچنان او هم در رکوع و سجود
 سرفرو برده بسوی ایشان میدید و باز چون بقیام می آمدند بروی
 شان نگاه دوخته میداشت تا آنکه از هر چهار رکعت قرائت یافتند چوب
 دستی بر بستر آرام میداشتند یکبار در دست گرفته بروی حمله آوردند
 شیر و فتنه با اضطراب بر حسب و دیگر بخت و ایشان تا احاطه حجره
 شریف پس اودوان آخرا را میافتند باز آمده مشغول ببقیه نماز شدند
 وقت شب بخواب دیدند حضرت مخدوم الملک را که فرمود درین
 نمک مانند ضرورتی ندارد و بر دید بر شیخ خود و هاجا مشق کنید صبح
 روانه خدمت فیض در حبت حضرت شیخ شدند و هم میفرمود حضرت
 شیخ العالمین رحمه الله بعد فتح باب کار بجای شاه لعل محمد قدس سره در

عرض و موعظه هر رطب و یا لبس بر خدمت عرض بیگی محفل شریف
نبوی صلی الله علیه و سلم مقرر گردیدند انتقال شریف تاریخ بیست
و چهارم ماه محرم است در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و شش از سال
هجرت است قبر شریف در موضع هراست

ذکر احوال خیر یاک کاشف رموز اذق واقف اسرار
اشق مولانا مولو محمد و محمد الحق قدس سره

جناب مدوح هم جد حضرت تاج العارفین رضاند و هم علاقه دامادی و
بیعت و تربیت طریقت از ابتدای سلوک تا آخر از آنحضرت رضداشتند
و نیز نسبت فرزندى از حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث الصدا
رضی الله تعالی عنه بایشان رسیده بود تحصیل علوم ظاهری از خال خود
علامه سید پهلواوی قدس سره نمودند و تکمیل باطنی از تاج العارفین
کردند در علم و فضل مشهور به لایظیر بودند محقق شرع ختم المرسلین مولو
جمال الدین علیه الرحمة که معاصر جناب مدوح بودند می گفتند که معاً تحصیل
علوم و کیفیت علمی که محققان را پس از صرف عمری در از بدست می آید
در تمام عمر خود و کس را دیدم یکی در دیار مغرب و دیگر ایشان بودند
جزو کتاب از دست گذاشتن و نقد تحقیق بدست آوردن گویاوست
بود شیخ العالمین زنیفرمود که مثل شان در علم و فضل و تقوی و ورع
در آن عصر کسی شنیده نه شده و در حقیقت ابو صنیعه وقت بودند کسی

ازین قصه نیست که نصیبی از خوان علم و نعمتی از سفره کرم شان نبرده باشد
 و ازین سبب در تمامی بلاد و امصار فیض عام شان منتشر گردیده و
 بهر کس حسب قسمت و می رسیده یا شاگرد است یا شاگرد شاگرد و
 همچنین گوی در شان وی گفته اند که هر آن صیدیکه از او هم برود
 اگر بسمل نباشد خجسته است آئین درس و تدریس و قانون تربیت است
 بود که هر سببی که طالب العلم گرفت ملک او شد سبب آنکه نامست با تفرقه
 مطلب از وی می کنند که هرگز در تفریح و شوخ و بازی و زبان نیاید
 و هر چند سبق ذات الکتاب از نصف صفحه زیاده نوبت نمیرسد اما اگر حجت
 ماله و ماعلیه حواشی را اعتبار کنند تا نصف جزو میشد از هر علم یک کتاب
 طلباء را کافی و شافی بودی مولوی عبدالغنی علیه الرحمه جلد اول
 شرح و قایم بر ایشان خوانده بودند در عرض یک سال با تمام رسیده
 بود دیگر از متون فقه و اصول و شروح آن اتفاق خواندن نشده
 نه از عبادات نه از معاملات اما قوتی بر مطالعه آچنان بود که عمر بیست
 شان در افتای عدالت نظام زمان صرف گردید و گاهی کسی را در
 مسئله بر فتوای مشارالیه جای اعتراض نبود و چنان مستطاب سید
 العالی اسند العرفاء را که نور دیده و سرور بسینه حضرت ایشان اند
 بخود امان نیارده کتاب درس که در آن فنیات بیان است اعتبار
 نه و فتاوی آن صدر را و شمس باز نموده تحریر اقلیدس و غیره را شرح
 سوا قف و شرح تجرید و حاشیه قدیمه و دیگر کتب که فقط از مطالعه بران

عبور یافتند و حواشی نوشتند که هر کسی را از علما از زمانه بر تحقیق ایشان
 اعتراف است و بر تخرشان اعتماد علی الخصوص حاشیه بر میرزا مهدی جلالی
 و صدر عالمی را از محققین و متبحرین شرف تبحر و تحقیق ایشان کرده
 و بعد فراغ سید العلماء از تحصیل علوم دیگر آنجناب را از اتفاق دراز
 و تدریس نداشت همه شاگردان را سپرد ایشان فرمود و این مصرع
 از زبان حق بیان آمد نمود و یک آشنای بامره صدر عالم آشنا است
 از نایکی تر تحصیل علوم گردید و از تو خلقی فیضیاب علم گرد و افتد عای
 وی قدس سره بود که عالمی بردست ایشان فراغ علم کرد و تقصیاش
 در ذکر ایشان گفته آید انشاء الله تعالی و حال تقوی نوع آن جناب چنان
 بود که گاهی اشعار میخواند مگر آنکه یا از سبانه شاعری معر بوده باشد
 یا مدح جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بوده باشد و در معنی
 حاجت بتاویل شرعی اهم نداشت تا باشد و در مجلس مشاعره نشسته
 و گاهی بقیقه نه خندیدی و نیز دیگران که بقیقه میخواندند امر تجدید نموده
 کردی که بعضی فقها مطلق فقه را ناقص و ضو گفته اند مخصوص نماز
 نکرده اند و کلمات تصوف بر زبان نه آوردی مگر و قتی که باشی العالمین
 نشسته و تخلیه محض یافتی اگر کسی پرسید که سبب تماشای دیگران چیست
 آیا آنها قابل نیستند فرمودی همه قابل و لائق اند لیکن ما را قابلیت
 و لیاقت شیخ العالمین بالیقین معلوم است و حال دیگران بایقین
 نمیدانم احتیاطا عن الغیبت نسبت عدم علم بجز ذکر وی و رعب و هیبت

تشریح آنقدر داشت که دیگر یاران معاصر را با وجود کبر سن جرأت خواست
و سخن مزاج و سهل پیش روی نبود گویا در شان جناب ایشان گفته اند
بهیبت حق است این از خلق نیست بهیبت این مرد صاحب دل نیست
و گاهی در مجلس سماع نه شسته مگر به اتباع شیخ و فرمودی سماع حرام نیست
اما قابلیت شرط است و آنرا که قابلیت نباشد اگر به تبع قابل نشود
ما نیز است و الاحرام و فتوای علماء صوفیه رضی الله عنهم برین است
چون ما قابل آن نیستیم بے تبع شیخ نمیشوم و اما شنیدن سماع با الحائض
از انجحت است که او نائب و قائم مقام شیخ محضرت تاج العارفین
است اتباع او عین اتباع شیخ است و اتباع وی تا ابدان حضرت
شیخ را از واجبات طریقه است فمن اكلت فانما ياكلك علم نفسه و
در جواب عطسه آنقدر رعایت ملحوظ داشته که با وجود ضعف پیری
و ضعیف النفس نزدیک عاطس مقرر مقرر جواب عطسه گفتی یا ویر طایف بود
تا جواب کما حقہ او کرده آید و نیز میفرمود شیخ العالمین که با وجود
مکلیف مرض ضعیف النفس ریاضت شاقه در سلوک طریقت بجا کرد
و در هیچ حال ترک او را نفرمودی و بر توکل قدم مردانه داشت مکلیف
فقر و فاقه و سربا و گربا بسیار کشیدی اما در رضای حق چنان مسرور
ماندی که اثر فاقه هرگز بر گز بر شمره مبارک ظاهر نشدی و اکثر اوقات
از عدم فتح باب در امور باطن افسرده خاطر ماندی لیکن دست از
طلب باز نداشتی تا آنکه روزی حضرت تاج العارفین رضایار پیغمبر

بروی فرستاد که بگو مولوی را خاطر جمع دارد و از توقف اندوگین نگرود و در
 حضرت حق برای فتح باب تو بسیار بسیار دعا کرده ام و حق تعالی استجاب
 فرموده اما سو قوت برد وقت است چون وقت آن آمد نزد عا انجنان
 بنظر آمد که دیگر انرا در آن وقت چنین فتح باب نشد نقل است میفرمود
 سند العلماء دامت برکاته که حضرت مولانا را فقر ظاهر مزید بود که قوت
 شیب به تدریج رسیدی و ایام شادی ضرورتش بود فکر انیمعی بغایت
 داشت که ادای حقوق برادر می چون توان کرد طالب علمی در مدرسه
 عالیه وارد بود که کسی بر حال وی اطلاع نداشت بطاهر پس شکسته حال بود
 در تخلیه چند عدد دینار سرخ نذر گذرانید فرمود بجز مریدان نذر اندک
 نیکمیرم عرض داشت چون نذر مقبول نیست قرض گرفته شود به نسبت دیگر
 در ادای وی رخصت طمانیت است تا مل فرموده خواستند که واپس
 سازند که معامله داد و ستد از هر دو مسافر خوب نیست مبادا تا وقت
 رفتنش سبیل او را بنظر نیاید باز در خیال شریف آمد که استصواب با
 اهل خانه ضرور است که مادر انرا حوصله شادی فرزندان به نسبت پدران
 زیاده تر میشود آن دینار ها گرفته محل سه اشرفیت بردند و سرگشته
 بیان نمودند بر اهل آنحضرت بس ناگوار آمد و گفت اینچنین استقرض
 هرگز مناسب نیست شاید تا رفتنش صورت ادا نه بندد و خجالت
 در دست ماند اگر خدا خواسته است از جای دیگر سامان خواهد شد
 چون مولانا از انطرف تمامه انحراف دید فرمود که ما را نیز چنین تا مل

و همه دینار بالک دینار و الپس فرمود هر چند آنکس الحاح کرد و گفت ما
 از دزدی نه آورده ام نه از درویزه و گداگری حاصل کرده ام نه این شتره
 گدا نیست نه نتیجه سیاست بادشاهی لیکن باکیسیا گرام و اکثر درست
 میسازم احتیاج بسطنت ندارم اما می خواهم که از استاد سر بایه سعادت
 ابدی اندوزم باز سبب انکار چیست فرمودند تا حال درس و تدریس
 خالصا و مخلصا بشود چون از شما قرض گرفتیم یا نذر منظور کردیم خوف
 اختلاط در صدق نیت داریم و ما ابرء نفسی ان النفس
 لا مادة بالسوء معاف دارید و تکلیف بآن مدهیده بر خدا
 بگذراشتم هر کاه و بار خویش را به میر سامان ساختیم پر و دگر خویش را به
 نقل است میفرمودند شیخ العالمین رضی الله عنه فراموش برکات
 که مولانا محمود در مسجد آبا می خود را تعیین کرده بودند روزی برای العیر
 از جمال جهان آرا می نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شدند و از نزد
 هر کس که محل مشکل خود عرض میکرد میفرمودند که چراغ نیاز رسول صلی
 الله و آله وسلم با تعیین ایام در حجه مسجد روشن کن چون چنین آنکس بعمل
 می آورد بلا توقف حاجتش روا میشود و در قصای حاجت این
 محل اکبر عظم بود و اتفاقا قضی به نیت فرزند عرض کرد که چون حق تعالی
 فرزندی بخشد تا ایام شادی وی چراغ و شیرینی نیاز کرده باشم فرمود
 بعد تولد فرزند ادای منوس تا این عمر بگذرد از دشوار خواهد شد عرض
 غلیل نیت باید کرد آنکس گفت که بر من ایضا نذر دشوار نیست

گوهر صد دراز است باز فرمود از آن میگویم که خلف و عده مباد امره تنبیه
 و بد چون از وی ابرام تمام دید فرمود تو دانی در هر حله قریب دخترت
 بخانه اش پیدا شایس شادمان آمد و بایفار و عده همت بکار بست
 چند روز بر آن ماند و باز موقت کرد و آنحضرت فرمود خیر دار و هشیار
 باش آخر همان پیش آمد که گفته بودم هنوز وقت است که باز بروی
 نذر سر گرم شوی غیبتش نه آمد آخر بعد چند سال آنقدر تنبیه و بر باد رفت
 که نه خود مانده دختر نه از نسل وی نه نماند باقی ماند نقل است میفرمود
 سید العلماء دامت برکاته که بعضی فرزندان خود و سال مولانا
 قدس سره را از خرابی بخت بود تعویذ یا طلسمها در گلو می آندا انداخته
 بود روزی بعد قرع او را در حجره پیران آمد و فرزندان را طلبید
 همه تعویذ طلسم از گردن شان کشیده فرمود که حفظ از تعویذ تا کجا و قشکیه
 که گفته شد یکم گردید باز همان مرجع در پیش است کسی گفت باز نیز
 حفظ چیست فرمود فرزندان ما را گاسته خلل و آسیب ارواح
 خبیثه نشود از آن روز تا ایام تالیف این کتاب که عمر صد و شصت سال
 یا زیاده بر آن گذشته باشد هیچ یک فرزندان نجانب را درین بلا
 مبتلا ندیدیم و نه شنیدیم و مکاشفه آنحضرت بس تیز و تند بود و مرتبه
 حق الیقین داشت نقل است در خویشان مولانا قدس سره
 دو کس بودند که از آل و عیال بس خانه آباد بودند و آبادی خانم
 شان ضرب المثل قصه پهلوانی بود با وجود وسعت مکانات از

از کثرت اولاد و گنجایش نبود روزی پیش آنحضرت کسی در ذکر آباد
 خانه مثلی از آن هر دو کس زد بسوی سید العلماء متوجه شده فرمودند آن
 هر دو خانه منجوس است و این آبادی چند روزه اعتبار ندارد کسی
 را از حاضرین مجلس برین قول اعتمادی نه آمد که بظاهر بس خلافت
 می نمود بعد چهل یا سی سال آن قول وی قدس سره راست آمد
 و نحوست هر دو مکان ظاهر شد که یکی از آن ویران مطلق است که
 دیوار هم درست ندارد و اهل وی تباہ و دو گاراند و دیگر هم دیوار
 آورده یک کس اولاد صاحبخانه در آن مکان است آنهم مبتلا به بلاها
 و عسرت و افلاس و همچنین از شاگردان سید العلماء دامت برکاته
 دو کس از اقارب قریب بودند که بسوی یک کس از آن هر دو خیال بیشتر
 بیشتر داشت روزی آنحضرت فرمود که مراد دل بر تربیت و تکمیل فلان
 شاگرد است و حال آنکه او هرگز از آن تو نشود و حق تو تلف نکند و
 با تو تقابل جوید و دیگریرا که حقیر می بینی و خوار میداری آخر از آن
 تو شود ظاهر این قول آنحضرت بس خلافت قیاس بود که گنجد هم هم
 بآن نیرفت بعد سی سال حال هر دو تلامذه بی کم و کاست حسب
 فرموده آنجناب پیش آمد و تفصیل آن از بیان مقصود باز میدارد
 همان بیکه عنان شبدیز قلم را از انس و پیچیده بسو حکایات دیگر آنحضرت
 کشیم و در صحرا سه مرام جولان و هم و نقلی از کشف علوم آنحضرت
 ثبت این قرطاس کنم نقل است میفرمود سید العلماء دامت برکاته

که بعد تحصیل علوم شغل کتاب بینی بسیار داشتم و تبحر وافر بهم رسانیدم چون
از انشاء علم پر دماغ گشتم در سر پیچید که این کتابها که مطالعه کردم نایاب
محض است بجز درین تلاش و بهزار رنج بهم رسانیدم حضرت استاد را گاهی
اتفاق سید این علوم نگشته سرمایه بایست آوردم که در خانه من نبود
آنحضرت بر خطر ما شرف شده در مقامی از من استفسار فرمود که
از پای استفسار ساکت بود و مطلق دقتی و تکلفی نداشت بیان انفاک
کردم و در دل می اندیشیدم که سبب استفسار این مقام چیست و این
اشاره بر بیان ما اعتراضی فرمود چون ان مقام مع حواشی مستحضر تمام بود
بے تکلف جواب عرض کردم باز خود نمود و همچنین مراتب گفتگو چند
ورطه در میان آمده و سرمایه که از اقوال محشیان بهم رسانیده بودم
همه صرف نمودم و آنحضرت همه را رد میکرد و بهم چنانیکه تامل در اقوال
محشیان میکردم آنرا خود از زبان فیض ترجمان بیان میفرمود و میگفت
که فلان محشی چنین جواب نوشته است اما بر قول و می باز اعتراض
وارد میشود تا آنکه آخر لا جواب و بند شدیم و اعتراض اول بحال دارد
ماند و سراپا غرق لجبهرت شدم که این جوابش در کتب خانه این قصبه
نیست و نه گاهی از جای مستعار آید که بملاحظه شریف گذشته
باشد چند روز است که ما بهزار تلاش بهم رسانیده ام آنحضرت از کجا
بر اقوال و می مطلع گردید چون ساکت ماندیم متبسم شده فرمود چون
صاحب اکنون خزینه خالی شد باز فرمود تحقیق من درین مقام

دیگر است و آنرا بیان نمود که هیچ اعتراض بروی وارد نمیشد پس
 نخل گشتیم که چه خلیه‌ای داشتیم هنوز بجد خوان این معلوم هستیم باز فرمود
 الحمد لله ما را گمان تجربه شما این قدر نبود و نمیدانستیم که این حواشی را هم بنظر شما
 گذشته است لیکن ای فرزند باید که با تجربه در هر مقام تحقیقی بهم بیاید
 کن نقل است شنیدم از مولوی محمد ابراهیم صاحب که از شیخ العالمین
 روایت میکردند روزی ذکر در اثر ادعیه بود شیخ العالمین فرمود که
 اتقای مولوی صاحب یعنی مولانا مدوح قدس سره آنقدر بود که
 گاهی تعویذشان بی اثر در امری کسی نیافته چنانچه یکبار زنی پیش او
 آمد و گفت شوهر من بسفر رفته و عرصه گذشته که با وجود نوکری کفایت
 ما هم نمیکرد و خود هم عزم آمدن نمیکند تعویذی عنایت فرمایند که
 زود از سفر باز آید تعویذی نوشته عنایت کردند بعد از عرصه قلیل
 خبر مرگ وی رسید ما همه مردمان که ازین ماجرا مطلع بودیم ما خود در حیرت
 شدیم که گاهی تعویذ جناب ایشان ثمره خلاف نداده اکنون پیش
 آمد و آن زن بعد ایام عدت عقد دیگر کرد و روزی معرفت شخصی که
 از وی آن تعویذ طلب داشت بجهت از بار و کشاده بفرستاد چون
 واکر دید که در آخر تعویذ همین حکم نبشته بود الهی بمرست این نقش حاصل
 ویرا شوهری عطا کن آن زمان آنکس آن تعویذ را بنظر مایان آورد و گفت
 ببیند که موافق حکم ثمره بظهور آمد هر کسی متعجب شد نقل است
 روزی ذکر در امر انتقال اولیای می خدا بود که قبض روح پاک

شان بر انواع مختلف میشود همچنانکه عوام را از سکرات موت و
 تحقیق آن دیده شده خواص را نیز شدت تخفیف مشاهده کرده اند حضرت
 شیخ العالمین رضی فرمود بلی چنین است و بعضی را وقت مرگ خبر هم
 نمیشود که اگر قبض روح کرد و که کرد و کی کرد از جمله حضرت مولوی صاحب
 اند یعنی مولانا محمد روح گمان نمی برم که ایشان را در وقت تریغ مطلق
 علم از عالم نبود حتی که ندانستند که قبض روح کیست و که میکنند همچنانکه
 در مراقبه بودند سر مونس مبارک را هم با نیل میل نشود و نه عضوی را
 حرکت بود بیک نظر که در مراقبه نشسته بود شسته ماند و حاضران مجلس را
 هم مطابق خبر انتقال نشد چون از عادت معهوده در گذشته قریبان
 وی قدس سره تامل کرده گفتند که به نسبت معمول سابق توقف هم
 زیاده نشد و فی الجمله سر مبارک را بجانب قلب شریف زیاده خمید
 چون انتقال بخون از قریب دیدند یکبار آه جگر سوز همه یا از دل پروردگار
 اذ الله و انما الیه راجعون و نیز از کلام شیخ العالمین رضی و از زبان
 سند العرفاء سید العلماء سپان ستفهم سامعین گردید که از یاران حضرت
 تاج العارفین رضی چهار شخص خدمت ابدال داشتند یکی حضرت شاه
 محمد اکرم دیگر حضرت ملا وحید الحق سوم شاه نجم کریم چهارم شاه مجن
 قدس سره همه و احوال دیگر یاران گاهی به تفصیل خدمات مذکور
 مجلس عالی نشد و مابقی احوال آنحضرت قدس سره در ذکر حضرت
 شیخ العالمین رضی گفته آید انشاء الله تعالی و بعضی از آن در ذکر احوال

سید العلماء سند العرفاء گفته آید انشاء الله تعالی نهقال شریف لبست
 و چهارم ماه صفر سال یکین زد و دو صد از سال هجرت نبوی بود صلی الله
 علیه و آله و سلم قبر شریف در جوار مزار حضرت تلج العارفین بقا سلمه
 چند گام از چپ بو تره جانب پالمین گوشه نرت یعنی منرب و جنوب واقع است

ذکر احوال حضرت شاه خدابخش قدس سره

وطن شریف ایشان موضع عیسی پور است متصل قصه پهلوانی
 از آباء و اجداد زمیندار قانلو نگونی بودند میفرمودند سبب ترک دنیا و
 اختیار فقر که در عنفوان جوانی در اکثر منشیات شرعی مرتکب بودم
 روزی در موسم بهار گلاب برای تفضیح خاطر باغی سیر میکردم
 ناگاه طایفه رقاصان رسید و پیش من بے اذن و رضا سرود و
 رقص آغاز کرد و ما نیز همچنان در سیر بودیم و سرود می شنیدیم طرفه
 ماجر آن بود که طفل رقاص با وجود کمال حسن و جمال و ادای محبوبانه
 در عین رقص چشم پر فتنه از سیل شک طوفانی داشت و دیده در بار
 رشک ابر دریا بار کرده بود و قطرات آب حسرت چون غمخیده گان
 میرنجیت از معاینه این حال بحیرت افتادیم و در فکر دریافت حال
 وی شدیم لیکن از آنجا که در آن وقت راه تفقیش نیافتم مبلنی چند
 که در حبیب مابود بروی انعام کردم و مکان سکونت و قیام وی
 پرسیدم و رخصت نمودم بخيال آنکه همانجا رفته تفحص حالش کنم گفتم

اگر بر مکان توایم ضیافت خواهی کرد چون الغام قدر معتد به بود
 و طمع لوازم ذات این فرقه بر گمان آنکه در اثنای راه چنین الغام
 وافر است یقین که در صورت رفتن ما بر مکان وی زیاده تر منفعت
 بدست آید همه ما لبس دلشاد شدند و غنیمت انکاشتند و باعث بر
 تصمیم عزم گردیدند و فی الجمله گمان فریفتگی ما بسوی آن طفل بردند
 بعد چند روز در شهر عظیم آباد بر مکان آنها رفتم بچود و چار شدن همه ما
 و دیدند و لبس افتخار خود کردند و گفتند امر و ز دعوت از طرف این
 طفل مقرون اجابت گردد و او هم برین معنی لبس گلو گوید و گفتم بطریق
 بالتو خلوت میسر آید تبسم کرد و گفت حاضر ام گفتم اول شرط بجا آر بعد
 از آن شغل طرب کن و در حجره که داشت رفتم و اندکی از رفیقان
 وی حجاب در زیدم و از وی سبب گریه آنروز استفسار کردم
 در افشاء آن ابا، کرد و او کار نمود و منتها بر عدم تکلیف این معنی پیشتر
 آورده گفتم که ذوق مجلس طرب ندارم نه شیفته جمال تو ام اگر مراد من
 است همین دریافت راز تو چون شرط ضیافت فوت شد ما هم
 میروم با اضطراب پای من گرفت و منتها کرد قبول نکردم ناچار شده
 گفتم که میگویم اما بر کسی اشکارا نشود و زار زار بگریست و بیان
 آغاز کرد که گریه من نه در بهمان روز بود بلکه هر جا و در هر مجلس رقص
 ما برین حالت است که بشا پده حضور آمد و ما جدا گشتیم که هر دو
 مسافر روزی در مجلس تماشای رقص ما میگردید تا آنکه آتش عشق

و امن و دلش گرفت و متاع صبر و قرار وی را پاک سوخت ترک سفر
 اختیار کرد و وفاتت ماگزید هر جا که میرفتیم با ما همراه بودی و از خود
 و غور نگاری نه بغیر من دلش با قرار می رفته رفته در دلی استخار
 بر هر کوه و دره شایع شد و طشت از بام افتاد و رفیقان با از سنگ دلی
 در فکر هلاک او شدند ناگاه آن دهنه بقصای حاجت بشری بهجر
 رفته بود ایشایان وقت را غنیمت شمرده به بهانه میر و تاشا مال
 بر سر کوه بردند و بسیار بسیار من تقید کردند که چون فلان کس از عقب
 آید و بسوی تو نظر و خسته دارد از وی پرس که چه می بینی مگر بر من مشت
 شده اگر او قرار کند بگو که ازین کوه خود را باندازد تا در صدق دعوی
 سر آمد و مقتدره عاشقان شوی و الا ترک صحبت ما کن و سلاطه
 خود گیر در همین سخن بودیم که آن آشفته روزگار چون مار بر مکان ندید
 دوان دوان بر کوه رسید و تلافی مفارقت که چند ساعت پیش آمده
 بود بدیدن جمال ما میکرد گویی از خود خبر می نداشت پرسیدم که دولت
 بنایل بمن است که همراه منی یا غرضی دیگر داری گفت آری شیفته جمال
 تو ام مگر ویده حسن با کمال تو گفتم اگر بدعوی صادقی خود را از سر کوه نبرد
 اندازد که از تو محبتی بر ما باشد و از ما در حلقه محبوبان نامی و افتخاری گفت
 همین تماشا آرزو داری گفتم بلی و یکبار از کوه بر حسبست در دامن کوه
 گشت زار بود که در صیانت وی هر چار طرف خارها حصار کرده
 بودند تا جانوران صنایع نکنند بران خارها افتاد که هر خار مانند تیر و سوزنا

در بدنش میبست در آن حالت چشم بکشا و دوسوی من نگاهی کرد و
 گفت من کار تو کردم تو از کار مانیز غافل مباش و چشم بند کرد و جان
 بجان آفرین سپرد از آنوقت نمیدانم که دل از چه پیش آمد هر وقتیکه
 مجلس طرب میکنم خواه پیش سرداری یا بنظر تفریح خاطر خود فی الفور
 صورتش پیش نظر مامیشود که گویی برای العین ویرامی بینم و چشم
 من و او بایکد گرد وخته و گریه بر من مستولی میشود که از خود میروم و بخود
 میشوم بعد اتمام سخن باز زار زار گریست و گریه های پشیمانی
 که مارا دل از دست رخت و غایت افسرده گی در خاطر جا گرفت که
 حال عشق باز می دنیا آخر هلاکت است و مالش سر پا ضلالت ترک
 دنیا گرفتیم و بر حضرت تاج العارفین رضی الله عنه قدم و بیعت کردم از
 تفصیلات بی پایانه در زمره طالبان دخل فرمود و نگاه لطف
 وی مارا از هر طلب و مطلب دنیا در ربرد و شیفته جمال مهرشال
 خود ساخت و اکثر عقوبت جنین حکایات عشق شیخ غلبه کردی و در
 جوش آمدی و این رباعی بر زبان آوردی رباعی هوشم نه حشایان
 و خویشان بردند این کج گمان و مویشیان بردند و گویند چرا
 تو دل بخویان دادی و دانست که من نبردم ایشان بردند و اشاره
 دست سوی مزار حضرت تاج العارفین رضی الله عنه میفرمود که بعد
 از ادای مراتب بیعت بخيال آمد که پیران پیر حضرت امیرالدین میر مولانا
 محمد و ارث رسول الله صلی الله علیه و آله بقید حیات است می باید که بدو دست

زیارت وی رسم جذبه محبت و استیلا می شوق چنان غلبه آورد که مہلت
اجازت والدین ہم نیا فتم و دنیال مسافری گرفتہ منزل بمنزل پیادہ میرفتم
ہر چند عادت نبود لیکن از یاور ہی حضرت عشق طی منازل شاقہ میکردم
تا آنکہ بشہر بنارس محمد آباد رسیدیم و بشہر دولت پابوس فائز شدیم آنحضرت
رضی اللہ عنہ از نام و نشان ما پرسیدند و از باعث استفسار فرمود مفصل
ہمہ حال عرض داشتیم روزی چند حاضر خدمت سر ایا بہکت ماندیم و
رخصت وطن خواستیم فرمود سوار ی هست عرض کردم کہ ہمان سوار
کہ بروی حاضر خدمت ساعی تامل کردہ از زبان حق بیان ارشاد فرمود
خدا خدا بخش کے ساتھ دس بار مکر کرد و رخصت داد بر کنارہ دریایا دیدیم
و قصد عبور کردیم اما چیز می زاد و راحلہ نہ داشتیم یکنزل کشتی پر بار کنارہ
دریابود و در ان ہفتھے ذی شوکت نشستہ ناگاہ چشم وی بر من
افتاد کسی را بر من فرستاد و طلب کرد رفتم از نام و نشان ما پرسید
من بعد گفت خوشاد و لتیکہ بابا در سفر در یار رفیق باشی اور صحبت یکدگر
قطع منازل کنیم و دلشاد بوطن مالوت رسیدیم ما ہم بشہر عظیم آباد میر و ہم چون
آنمزد از قوم کایہ بود و خدمت دیوان در سر کاری کی از خواہد شہر
عظیم آباد داشت قبول کردم و بی فکر اکل و شرب و راہ خرج از دعا
حضرت مولانا رسولنا رضو وطن رسیدیم و سعادت پابوس حضرت شیخ
حاجل کردیم و مورد لطف عنایت شدیم و تفصیل تقرنات و کرامات
ایشان درین مختصر گنجایش ندارد و مجل از ان مثبت این قرطاس تمینا

و تبرک کرده میشود نقل است که چون حضرت تاج العارفین بن محجاز
 هدایت خلق فرمود و خلافت شهر دہلی که دار السلطنت اسلام است بوی
 بخشید مدت چهل و پنج سال در ان شهر بر سجاده هدایت نشست بعد از پنج
 هفتگامه غلام قادر خان بود که روزی نزد بادشاه کسی را به پیغام فرستاد و
 است که یلای عظیم بر تو رسد و تا حال دفعه وی دشوار نیست و وقت تبیر
 باقیست و چاره کار در دست اگر توانی نیاز بزرگان دین ادا کن یا بمن مبلغ
 دو ازده هزار روپیه بفرست که نیاز با کنم و با طعام مسکین و غریبا کابلجام
 رسانم بادشاه ملتفت نشد باز بعد چندی پیام فرستاد که اکنون شش
 ماه باقیست بادشاه بر کفنه جناب ایشان باز التفات نکرد و با کسی
 فرمود که بگو به بادشاه مالا آن بلا قریب رسیده و ماه باقی است تا این
 زمان اختیار بردن وی دارم و چون کی سددران ساعت یکسی بگو که
 جبّه و آستین کلان دارد که در آنوقت کار همچو من ضعیف نیست بادشاه
 را طمع زر گرفت و بخیل مانع افتاد و از حفظ بلا باز ماند چون بعد و
 ماه غلام قادر خان بر سر بغاوت برخاست و آتش عناد
 قسا و فروخت که در بادشاه را بر عین تخت بمحاصره گرفت
 آن زمان سخن جناب ایشان یاد آمد و خواص بروی
 فرستاد که وقت ابداد است جواب فرمود کور از اول از
 افتادن در چاه باز میدارند اگر گفته کسی نشود چاره آن چیست حالا
 بدستار کلان و جبّه دراز چاره باید جست از ماشدن نمی تواند

بنا بر همه مراتب اول گفته بودم در خیال نه آمد مگر بادشاه بخیل گردید و دانست
 که در ولایتش طمع دارد و باین جلیله ز کشتی میخواست و در خصمت داد و خواص به
 بادشاه مفصل حال آباء و اعمار ایشان ظاهر کرد بعد از آن منوجه بجفاست
 شهر شده حکیم حاکم را فرمود که آر دگندم موجود باید داشت که تمام است
 حکیم مدوح نفسید اما حسب الحکم قدری آرد میا ساخت و خواست که اسرار
 البیوت خود را در حصار قلعه فرساید جناب ایشان منع فرمود و باز داشت
 و گفت که قلعه امر و تاراج شود و اسباب بغارت برود هر چند بنظر تدبیر
 ظاهر خلاف قیاس بود اما بسبب حسن عقیده که حکیم مذکور را در جناب
 ایشان بود فرستادن اسباب در قلعه موقوف کرد و عالمی اسباب
 و متاع خانه بنظر حفظ در قلعه فرستادند فرمود ای حکیم ترد و خاطر کن
 شهر در حفظ حق ماند و قلعه تاراج شود و همچنان پیش آمد که فرموده بود
 در آن عرصه مجذوبان حق اکثر مکان حکیم حاکم می آمدند و می پرسیدند
 شاه خدا بخش کجاست کسی لبوی حجره اشاره میکرد و زوایشان آمدند
 و میگفتند کدام جابر است ما تجویز کرده اند ایشان اول از حکیم دونان طلبید
 و مجذوب اخوانیدی و گفتی فلان بازار را حفاظت کن کسی بر شهر نیاید
 کسی را بازار و کسی را بیرون شهر برای حفظ شهر مقرر میفرمود تقریباً
 از مولف کتاب بیان نمود که علاوه از مجذوبان
 شهر چهارده نفر مجذوب بیرون مجتبع بودند تا
 آنکه شهر بعافیت مصون و محفوظ ماند و بر قلعه آنچه گذشت

گذشت و تباہی بر سلطنت انچه نارسیدنی بود رسید که آخر نوبت
 بر چشم بادشاه رسید و با غیان ویراکور کردند قصه آن مشهور و معروف
 است درین هنگامه از بعضی مجذوبان تصرفی عجیب پیش آمده بود نظر
 اطناپ ردازان بر تافتم که کار از کار راست و مقصود ما ازین تالیف
 بیانی دیگر است این نواکسجی و غزل سرانی با رگل دیگر است که رنگ
 و بوی آن دیگر و تراوت و نزاکت آن دیگر انشا الله تعالی عنقریب
 بعد ذکر یاران حضرت تاج العارفین که سر و چینستان ولایت اند تفصیل
 گفته آید لقل است که چون در میان نجف خان وزیر و سردار
 مرهه ناره جنگ و جدال و قتال بلند شده بود نجف خان هر روز
 در مقابل آنها میرفت و محاربه می نمود اما فتح و ظفر از هر دو جانب
 کسی را میسر نبود چندی ماه برین گذشت روزی نواب نجف خان
 فرمود عرض دراز منقضی شده اما صورت فتح بطوریه آمد معلوم
 نیست فقرای صاحب کشف را درین باب چه سخن است
 امیریکه سرآمد رفقای وی بود عرض کرد اگر خصمت شهر دلی یا بجم
 حال این کار دریافت کردن می توانم فی الفور اجازت یافت و
 در عرض نجر و زطی منازل کرده بدلی رسید و بدولت یا بوس حضرت
 ایشان فایز شد و عرض کرد که عرض بسیار به قضیع اوقات گذشت خدا
 داند تقدیر چیست فتح که الفصیب است در بخت کیست جناب ایشان
 جوابی نفرمودند پنج چهار روز برین نط تذکره می آمد و سخنی صاف نشد

آخر روزی وقت خوش بود فرمود در جنگاه درختی است از برای عرض
 کرد بلی هست و درخت بس عظیم و سایه دار فرمود تا زمانیکه آنجانب
 چپ لشکر وزیر است وزیر را فتح میسر نه آید باید که نواب وزیر آن درخت
 را بر زمین خود گیرد و خود بسیار درخت باشد آن امیر رفیق رخصت گرفت
 و بوزیر رسید و در تخلیه احوال مفصل بعرض رسانید نواب فی الفور
 حکم داد که خمیه و ما جمیع لشکریان از جانب یمن درخت برکنند و بسیار
 وی زنند چون بعمل آوردند روز دوم کلید قلعه خضم بدست نواب افتاد و
 صدای نقاره فتح و ظفر تا گوش جان منتظران رسید و نهیمت فاحشه نصیب
 مخالفان شد مولف کتاب میگوید که ما بجهت جناب ایشان از طفلگی لبر
 گسترخ بودم و خو کرده لطف روزی از سر آن پرسیدم بمقتضای
 کمال عنایت و شفقت فرمود که بران درخت دیوی بود پس قومی
 عادت وی بود هر که بکارے رود و از آن سوگزید اگر آن دیوار بسیار
 خود نهاد و رفت کارش را خراب میکرد و اگر بر یمن نهاد معاونت مینمود
 چون نواب نجف خان بر خلافت وی کرده بود خلافت کار خود معاينه میکرد
 تا آنکه درخت را بر یمن خود کرد آن دیوار خلافت وی در گذشت
 و معاون وی شد و در فتح و ظفر و نمودن نیز حضرت ایشان
 را در هر امر جلالت و مهلبت بود که بادشاه وزیر از وی خالیست
 می ماندند و از گفتن حق سر مونه رسید اگر چه بر روی بادشاه
 باشد و صاحبان زمانه را از گفته بوی مجال جواب نماند چنانچه

نقل است روزی کبوتر بادشاه در حلقه کبوتران پرواز جناب
ایشان افتاد و گرفتار شد بادشاه را خبر گردید که کبوتر حضور در کبوتران
شاه خدا بخش اسیر است بادشاه خواصی نزد ایشان فرستاد که کبوتر
عنایت فرماید چون پیام بادشاه رسید فرمود ملی هست بگیر و ببر لیکن
به پادشاه از ما بگو که چون کبوتر شهر در پرواز کبوتران شما گرفتار شود در
آن دشواری نماید که شکار نیست و از دیگران کبوتر خود طلب داشتن
آسان نمود مگر این دماغ سلطنت است بادشاه را عدل باید انچه
بر خود نپسندی بر دیگری پسندام روز کبوتر میدهم بار دیگر نخواهم
نقل است مجذوب صاحب قصر در آن زمانه بدیاری دلی
بود روزی بلاقات وی رفت مجذوب قدری افیون برآورد
و خورد و بسوی ایشان دید و گفت که خواهی خورد ایشان را بر امتحان
وی غضب آمد حاجی میرن و شیخ نصیح الدین که حاضر مجلس بودند میگفتند
ان مجذوب قریب چهار توله کم و بیش از ظرفیکه برآورد خورد و ده بود ایشان
و ادب تامل از دست وی گرفت و در دهن انداخت و مانند شیرینی لطیف
فرود آمد حاضران مجلس را یقین کامل بر هلاکت جناب ممدوح شکر فاطر
گردید چون رخصت شدند همراهیان مترد و خاطر بر مکان رسیدند
که باید دید سمیت افیون نوبت تا کجا میرساند مطلق نپسند است
مرج شریف بود و نه تکلیف قبض گو یا سمر خورد و ده بود نقل است
شخصه به تمست قتل ناحق که بحجت شرعی نبوت نداشت

از خوف حکام روپوش بود اما از سرگرمی جستجو مفرغی یافت و آثار حاجی
 ننیدید بخیالش آمد که آخر بدست جاسوسان نواب نجف خان نیز
 گرفتار خواهم شد همان به که پناه برد در دولت شاه خدا بخش بریم تا با
 که از برکت انقاس وی ازین بلاها نجات یابیم وقت شرب تبدیل
 لباس کرده بحضرت ایشان رسید و فریاد برآورد و زار زار گریست
 و ماجرا عرض رسانید و گفت هر چند ناآشنای محض بودیم اما بدل از
 مخلصانیم و مخلصانه به پناه آمده ایم بر حال وی رحم آمد فرمود برو
 در حجره من سه روز در حجره داشت و برود را مقفل میکرد و بجنسه
 این خبر بنواب وزیر رسانیدند سرهنگان را فرستاد که خونی را از حضرت
 ایشان بگیرد و اگر بدست نه آید خانه تلاشی کرده اسیر آر دسترنگان
 رسیدند و معلوم آنها بود که در فلان حجره مخفی است گفتند خونی
 مادر حجره جناب سامی مخفی است نواب فرموده است که ویرا حاضر
 آرند و الا خانه تلاشی در صورت انکار بقطع حجت و ارتنان مقتول
 ضرور است حضرت ایشان دانستند که سخن به تحقیق در گوش نواب
 رسید و در انکار کذب مایا رسوانی در پیش متامل شده جواب فرمودند
 هر چند از نواب ملاقات ندارم اما از طرف من بگوئی مجرم تو نیز من است آنچه
 بتو رسیده راست رسیده است اگر ویرا میخواست با شاه را بفرستد که
 بیاید و با خود ببرد ترا زهره این نباشد سرهنگان عرض کردند سخن این شاد
 میشود که وقوع آن غیر ممکن فرمود پناه داده شاه را هم

شاه باید که سیر و قفل زده شاه را هم شاه باید که بکشاید ماوی را در
 پناه گرفته ام و برد قفل زده ام بگو که شاه عالم را بفرسید تا ببر دوزخ
 بوزیر نمیدهم و هم وزیر را در کارخانه شاه در ضلعی روانا شد همان به
 که برگشته من عمل کند و دست از سوار ادب باز نکشد آینه تو دانی و
 کار تو داند سرهنگان را از عهابت و جلالت وی زهرآب شد و چاره بجز
 آن ندیدند که ماجرای نواب عرض کنند باز رفتند و صورت حال میان
 نمودند نواب راهبیتی در گرفت و بر خود لرزید و سرهنگان گفت
 حالامروید که فهمیده گفته خواهد شد و قشش کسی را نزدشان فرستاد
 که خون بروی ثابت است و قصاص واجب از عدالت ناگزیری
 امیدوارم که قاتل بمن سپارند چون سخن به نرخی در میان
 آمده فرمود بلی ثابت شده باشد اما از اینجا که با صطخر امیدوار
 رهایی بر در آید و از گناه خود سراسر پاکست میخواهم که نواب
 و ارثان مقتول را بر خون بهار ارضی فرماید و از قصاص باز دارد
 انگس رفت و نواب را بر فرموده جناب ایشان اطلاع نمودند و
 و ارثان مقتول را بسیار بسیار بر خون بهار ارضی کرد اما قبول نکردند
 ناچار خبر فرستاده که راه رضا بر خون بهار بند است نصیحت من
 در گوش مستغنیان اثر نکرد مگر صلاح مناسب آنست که دوسه روز تا اثر
 سرگرمی نخواهم کرد مجرم را بفرمایند که از شهر بگیرد باز مردم بخیرست
 شریف هبت گرفتاروی خواهم فرستاد و تلاش کرده باز خواهد آمد این در اندیشی

نواب مقبول رای عالی شد بعد هفتگی که وارثان مقتول نزد نواب آمده
 باز بر جناب مدوح مستغیث شدند که خوب میدانم هنوز آن قاتل در تحت
 شان معتکف حجره است میخواهم که اسیر آید فرمود سرهنگان باز روند
 و از شاه صاحب بزرگی عرض دارند که مجرم عنایت شود یا خانه تلاشی
 را اجازت دهد تا محبت فریادیان منقطع گردد سرهنگان بحضرت و
 حاضر آمده ملائمت تمام پیش کردند فرمود آنزور که شما بر سر حکومت
 بدین سهرنگی آمده بودید جواب آن هم همان بود که گفته بودم اکنون که
 به نیاز و انکسار آمدید جواب وی نیز چنان باید و فادمی را فرمود کلیه
 حجره بسترهنگان حواله کن او کلیه حجره آورد و در بکشا سرهنگان تمامتر در
 اسباب گوشه حجره دیدند مجرم را نیا فتند و مستغیثان هم که با سرهنگان
 بودند اثری از آن ندیدند نا امید به نواب باز رفتند نواب مستغیثان را
 فرمود چون سراغ وی یابند اطلاع سازند که تدارک آن کرده خواهد شد
 اقل است در شهر دلی زنی بود که آباء اجداد و خویشانی برادران
 وی در خاندان بزرگ عقیدت و بیعت میداشتند و بر اعتقاد حضرت
 ایشان درست شد و مرید صادق گردید بر دل احباب بس گران
 چون در امر عقیدت کسی را اختیار نیست ناچار ارمانند
 اتفاقا بعد از این همه چند دخترش مبرهنه معصوم مبتلا شده
 بان بجان آفرین سپرد غم و الم فرزند که خود اعظم المصایب
 است آن بیچاره را جان بدست دیگر بروی طعن احباب که این غم و

الم باوجود چنین پیر کامل که اعجاز سیاهی یک از کمترین تصرفات او باشد
 بس عجب است چرا بوی ربو ع نیکویی و لاش دختر بروی نمی برے
 که غمت بشادی مبدل گردد کسی گفته که چون در چنین ابتلا کار
 نآید فردا که روز سخت از همه روزها است چه کار آید ازین قبیل سخنان طعن
 و تشنیع در آن حالت بسیار بروے میگردند از آن جمله یک گفت سزا
 اعمال است که فاندان قدیم را ترک کردن و بمرد اجنبی غریب الوطن
 بیعت کردن چنین شره میدهد ورنه چرا این مرده رازنده نمیکند
 که در اسلاف صد ها بزرگان چنین کرده اند تا اینجا که غیرت بجوش
 آید گفت بل چنین میشود و یکبار لاش دختر در کنار گرفت و
 دیوانه و تشلبه سرو پا بسوے مکان حضرت ایشان روان
 شد کسان وی از عقب دو ان میرفتند و حسب عادت
 می فهمانیدند که بازگرد از تقدیر ناگزیر نیست و زبان طاعنان
 همچنان راز و باتسخ و مساز چون غم به غم داشت الم برالم سخن احباب گوش
 نکرد و با جمع غفیر از غمزدگان و تماشاکیان بر در پناه پیر خود بر سید و گفتند
 دختر مرا گران نیست که آخرین وزیر لشهر را پیش آمد نیست اما بر احوال
 که از لشتر طاعنان بر دل دارم مرهم پذیر نیست بیگانه گان و بلایان گان غمناک
 بگرم از طعن پاره پاره کردند خیر و زمین است که حضرت ختم رازنده که کینه با
 بدگویان یه شود ورنه خود را هم درین مجلس ملاک کنم تا هر دو لاش بیک گور
 دفن کنند آن و سیایا می رانج وقت هم از راه مسخر حرف طعن بر زبان آورند

و گفتند حضرت این زن بیچاره که بجز یک دختر نوخیزم نداشت چون
 مرید است دادرسی ضرور باید و صد ها اولیا مرده صد ساله را از گور
 زنده کرده اند این مرده دو ساعت را اگر حق تعالی بعنایت جناب
 سامی جان بخشی فرماید و ورنه نیست و مریدان امیدوار حل مشکلات
 دینی و دنیوی از پیران می باشند و این غمزه که در زمره مریدان حضور
 و دخل شده و ترک خاندان قدیم خود کرده واجب الرعایت است چون
 تمام تر یقین بود که امر بذاشد فی نیست و طاقت احیای اموات در
 زمانه قدیم ختم شد زبان طعن و تمسخر بی مهابا از هر سو دراز داشتند و
 جناب ایشان را بسکوت حیرت امری بدست نبود که چه باید کرد حال
 آن بلا رسیده آنچنان و زبان طاعنان چنین ناگاه حرفی چند از
 کلمات تسلی و صبر از راه موعظت بر زبان آوردند و فرمودند که برگفته
 کسی نباید رفت و بصبر باید پرداخت زن غمزه را زخم بر زخم رسید
 و گفت ما را بصبر نصیحت مفر ما که کار از دست رفت پیشتر عرض
 داشتیم که رنج مرگ چندان نداریم اما طاقت تحمل تمسخر و مطاعن
 بدبیتان از کارم و هم اگر بر ما بودی تحمل آن میشدم چون حرف
 بر پیران آمد باین رسوائی که سبب ما پیران مامور و طعن شوند
 زنده که ناگوار است تلافی آن از صبر نشود در همین سخن بود که
 یکبار جناب ایشان برخاستند و غیرت حق را معین گرفتند بر
 لاش دختر چیرم کردن آغاز فرمودند و متوجه بصفت و قیوم شدند و

نجومی گذشته بود که حرکت متعین پیدا شد و تماشایان را انزین با چرخ
 شکر و حیرت برصیرت می افزود تا آنکه دختر چشم بکشاود آب طلبید بپوش
 فرمودند شربت خوشگوار بیار آن زن از غایت مسرت در خود بکنجد و شربت
 درست کرده فی الفور آورد و دختر شربت نوشید و با فاقه آمد بادرش
 گفتند بپر دختر خود را که در غش افتاده بود اندک ضعف دارد حق تعالی
 آنهم بطاقت مایل خواهد کرد و مستوجب آن کور دلان شده در جواب
 طعن آنها فرمودند که آیا شما یان را در قدرت حق ربیبی بود یا بریدم
 تصرف اولیا از زمانه دلیل بود یا با تفری گفته بود که تصرف مقام حی و
 قیوم بر اولیا سلف اختتام پذیرفته آنچه سابق بود حالا هم موجود
 است سه همون خنجرانه با مهر و نشانست و هنوز آن امر محکم
 در نشان است و بی تصدق پیران خود زنده میکنم و دیدار آنچه دیدید حالا
 بگوئید آن تیره بختان سر پادشاهت سر در پیش انداخته بجزاعتذار دیگر
 بر زبان نداشتند و آن زن که نعمت غیر مترقب و عطیة پیدل از عنایت
 بے غایت حضرت و اهرب العطا یا یافت تو کوئی سع که با وی بکنجد
 در پیرهن و همچنانکه از فرط غم حواس بر جان داشت از شادمانی در خود نمی بختید
 و در عوض زبان طعن بر طاعتان کشاد و گفت ای دشمنان من و ایمان
 من حالا طاقت پیر یا و کرامت پیران ما دیدید اگر غیرت دارید تصرفی از
 پیران خود نیز بمن نمائید یا از منکالت توبه کنید و رجوع به پیران
 ما کنید می خواستید که به تک حرمت پیران ما بشود

و عزت خاندان شما الحمد لله که اسحق علیو و لای علی صادق آمد اگر بپیر
 شما هم چنین طاقت دارد و بر وید و ویرا بیا رید به بنیم که مرض هم از وی
 دفع گردد یا خود نام فقر میفرود شد و اکنون منتظر آنم که چون روزی
 از اولاد شما یان کسے بمیرد پیر شما که خاندان قدیم دارد زنده میکند
 یا نه الغرض چند آنکه تو انست عوض خود گرفت و کسی را زبان جواب
 وی نبود و بجز خجالت و صیرت چیزے در دست نه و دختر را بخانه
 آورد تا حال از آن دختر نسل وی جاری است و این شیخوخت
 رسیده قوت کرد این حکایت در شهر دلی حضور صادر محله حکیم حامد
 مشهور است **نقل است** از مریدی جبرکنا پسندیده و کسے
 قدس سره اکثر بوقوع می آمد بمقتضای تشریح منع میفرمود
 روزی از آن بخت نارسا جواب نالایق سر زد و گفت حضرت تمام
 داریم بند نتوانیم کرد و از تماشا باز ماندن نتوانم لغضب آمد و فرمود
 چشمیکه برخلاف شرع جبرست دارد کور به آتش بنویسی پس نشد که کور بطلق
 گردید صبح گریان نالان بدستیار کسے بحضور وی قدس سره آمد و بر پاویفتا
 که کینه اعمال خود رسیدم اکنون عفو فرما جواب داد که تا چشمم است از تماشا باز
 ماندن نتوانی و تا کور شد ما به کردن نتوانم برو سر خود گیر چند ماه برین گذشت
 و خلقی بسے و شفاعت آورد بجای بر رسید روزی خوشوقت بود
 آن مرید معتب وقت را غنیمت شمرده بس الحاح دزاری کرد در آن
 ساعت گریه می جم آمد فرمود اگر بخت چشم داری سفر کن برو برضار شریف

حضرت تاج العارفین رضو جاحت خود بخواه آن بیچاره عرض کرد باین
 کوری و تمیذسته سفر دشوار است کور نهی که ما را تا در مقصود رسان
 گفت هست پیشه خود کن و برو که هم از عنایت تاج العارفین سفر آسان
 و چون قصد کامل کنی راه هم بتونوده شود حسب علم از نایمحتاج بقدر ضرورت
 که از آن چاره نبود گرفته قصد سفر در از کرد راه بی تا مل میدید و محتاج بدیگری
 نه شد اما دیگر هیچ یک مردم یا سباب را نمیدید تا آنکه منازل یکجا پیوسته
 کرده بر مزار شریف حضرت تاج العارفین رسید این گمنگار هم دید در
 حالت مبتلا و هم در حالت نجات از بلاد دیده بود بر مزار شریف زار زار
 میگرایست میگفت فریاد رسا تو به کردم از نا کردنها و بردت پناه
 آورده ام و ترا شفیع گرفته ام فریاد رس و بخشش غالباً عشره زیاده نگذاشته
 بود که هر دو چشم بینا گردید و رخصت و طین یافت و هم ازین قبیل
 است حکایت جوانی که در گفتگو سواد ب کرده بود مانیر ویرامبتلا
 یکوری دیده بودم اما از سبب مرض مطلع نبودم روزی در تقریب
 کوران شیخ محمد فصیح قانونگوی قصه از من گفتند که فلان جوان کور که
 دیده اید چشمش از ختاب شاه خدا بخش نابینا شد سبب عتاب پرسیم
 بیان کردند که در سخنی حرفی سخت بر زبان آورد و من در آن وقت حاضر
 بودم جناب ایشان فرمودند مگر کور شده که بر عزت و حرمت ما نظر
 نداری عقب آن در عرصه قلیل برمزد یک گل چشم عارض شد و هر دو چشم نابینا
 گردید هر چند تدبیر با کار برد سودی نه بخشید چون این حکایت از معاینه

و مشاهدۀ ما بود بنا بر امتیاج بسندۀ افتاد نقل است غالبکدهمین
 مردم باشد یا مردی دیگر نیاید و هم قدرے پلاو که پنجاه و شصت
 مردم را کفایت کند بخت میگرد یکبار بعد نیاز که هنوز نوبت تقسیم رسید
 بود مردمان بسیار جمع آمدند آنکس با ضبط پیش جناب ایشان آمد و
 عرض داشت که پلاو سبب معمول بخت شده لیکن از دها م خلق آنقدر
 است که اگر چهار چند وزن معمول بخت شود گمان نمی برم که بجا صیرن
 کفایت خواهد کرد و سبکی و رسوائی در پیش حکیم و نه استطاعت دارم
 که بروقت دیگر بخت کنم فرمود برو چادر بزرگ بر روی دیگر
 بکش و هر کسی را نصیب می ده حق تعالی قادر است که همه را سیر
 خوراند آنکس آمد و چادر بزرگ بر روی دیگر کشید و هر کس را یک
 رکابی میداد و پیش می نهاد تا آنکه همه اهل مجلس سیر خوردند چون چادر از
 دیگر بر کشیدند دیدند که هنوز سوم حصه پلاو در دیگر باقی است و همچنین
 در عرض حضرت تاج العارفین آن که در شهر دلی میگردند اتفاق افتاده و بقیه پلاو
 با دهم صبح در دیگر همچنان گرم بود و آنقدر بود که همه مجلسیان انہاری کفایت
 کرد و خلقی بحیرت افتاده بود نقل است روزی شیخ فصیح الدین کمکو
 میگفتند که فرزندم در ایام شیر خوارگی نیاز و نوبت بیاس علی رسید گریتم
 و بی اختیار بچون و تش بر زبان ما همین را گفتم جاری بود آن متواری می
 موهو بود و سبب بگانی میالالو بیالالو بیی لوگانی و وقت صبح بود حضرت ایشان
 در قطع دیگر مکان تشریف میداشتند یکبار بر فاستند و همین را گفتم بر زبان

مبارک جاری بود و چون لفظان متوارک میگفتند اشاره از دست
 بسو و طرفی چنان میکردند که گویا کسی حاضر است و بسوی وی اشاره
 میکنند و از چشم خدایین شک میرنجند تا آنکه بر سر بیمار آمدند و همچنان جوش
 و سرسست و بیمار امید دیدن ساعتی نگذشت بود که مرض رو بکمی آوردن گفت
 و صحت دست داد چون صاف گوی در اصل طینت شان بود و نظر
 عنایت بر این گنهگار از همیشه مبذول بنده پرسید که در آنوقت اشاره
 بطرف که بود فرمود ترا ازین طفلگی هنوز نجات نیست این چه پرسید است
 خدا داد چه بود و چه شد عرض کردم که از حضور اخفای عین سراسر است و ما
 منتظر آنم که اسرار زنده کردن آنقدر زن بیچاره که از حضور در شهر و بی قیوم
 آمده بر من منکشف فرموده شود و تبسم شده فرمودند که در هر دو حکایت بخدا
 حضرت تاج العارفین بود ما سقیه محض بودیم در قصد آن دختر که نقاش سابق
 ذکر کردم فرمود در آنوقت که مردمان و سب بر من زبان طعن کشاد
 بودند و قسطنطین میگرددند و ما خاموش بودم که چاره نداشتم بکیا
 دیدم حضرت تاج العارفین را تشریف آورده فرمود تردد
 خاطر حسیت بر خیز و بشغل حے و قیوم متوجه شو بر خاستم
 و بر سر میت نشستم و رو بطاعتان کرده گفتم که مگر در گمان شما
 احیای اموات بر اسلاف منحصر شد و متوجه شدم و آنحضرت
 نیز متوجه احیای وی شد چون تنفس پیدا آمد آنحضرت فرمود
 حالا میروم تو متوجه باش تا آنکه بحال اصلی آید ورنه بے عنایت آنحضرت

مارا طاقت تصرف این مقام نبود و درین قصه سپهر شیخ فصیح الدین که
 در موضع قاضی چک پیش آمده هم عنایت آنحضرت بود که فصیح الدین
 میگزیست از آگهی زبان وی جاری بود که یکبار آنحضرت را دیدم
 تشریف آوردند که تبسم بر لب بانب طفل بیمار متوجه شد و این را
 بی هوش شدم و از خود رفتم و نزد طفلک آدم آنحضرت متوجه شفاوی
 شد و ما بار بار اشاره بسوی وی در لفظ آن متواری گستانه و دیوانه
 و شنیدم که ما را درین هر دو مقدمه براسه دخل تصرف نبود نقل است
 یکبار اتفاق تشریف فرما شدن بموضع قاضی چک که مسکن خواجهزاده
 ایشان بود شده در عرض قلیل پس ناتوان بیمار که بی استعانت
 طاقت گام زدن نداشت مراجعت فرموده در غلوت عیش و نشاط
 بهر پابوسی حضرت شیخ العالمین رضی حاضر آمد شیخ العالمین فرمود این چه
 حالت است که می بینم چون تخمیه بود عرض کرد ای لایقانه قاضی کریم بخش
 همیشه وزاده من بیمار بود و حالت متغیر شد شور و فغان و اولیاء از هر طرف بنمای
 متحمل گریه و اضطراب آنها شدم و عرضش را بر خود گرفتم و بر اوصحت دست نهاد
 و مایه ارشدم و دفع آن از خود عسیر دیدم بنابر یکمان آنکه بیماری را بر
 آورد و طاقت فتن هم نماند خود را با استیصال برد و دولت ساندیم که گوشه
 از جوهر از حضرت تاج العارفیه بر من نصیب بن باشد و بر تقدیر محبت
 راه معالجه هم اینچا است شیخ العالمین رضی بجز دستماع پس
 آزرده شد و بر پنج تمام فرمود که در بیان سائله مزارع

جوانی دارند برای عوام که در حقیقت حشرات الارض اند خود را بعوض
 دادن و در تملک انداختن از ایشان بس عجب است اگر همچنین ضرورت
 داعی بود چرا زوی از آل مرض نکردند بر خود چرا کشیدند عرض کرد از غایت
 اضطراب آنها خیال این معنی هم بر دل نه آمد بآری حضرت شیخ العالی نیز
 رفته متوجه از آل مرض از ایشان شد تا آنکه حق تعالی صحت کلی بخشید نقل
 است شخصی مولوی نظام الدین نام داشت و در شهر دہلی به تعصب
 مذهب مشهور هر چند خود را از اهل سنت و جماعت میشمرد لیکن بر ملت
 خارجیان عمل داشت و معروف بود و سواد اعتقاد در شان فرزند
 رسول مقبول الامام ابی عبد الله حسین شهید کربلا علی جده و علیه السلام
 اکثر از بیانش واضح بود که سامعانی با کراهت آوردند و جناب مولود
 قدس سره را بر عکس جناب امام علی جده و علیه السلام محبتی و رسوخ
 عقیدتی بنا بر با خود بار بخشش بود گاه گاه که مولوی مذکور بخدا شستنی حاضر
 آمد مجلس ایشان را از سخنان بیموده منعص کرده تا آنکه روزی از دو
 قدس سره مجلسیان نشسته بود و کسی از حاضرین به ابی جناب متوجه شده پرسید
 که تعزیت حضرت ابراهیم را در دیا فعل عیبت است فرمود اگر بے
 اشتراک امری نامشروع باشد ممنوع نیست و امید اجر قومی است
 آن مخالف ملت را این سخن ناگوار آمد و از راه تعصب بقطع
 کلام ایشان سعی برگماشت و گفت که چون در صل قضا یا کسی را
 محال و عذاب نیست که بهر دو مجتهد بودند تعزیت چه معنی دارد

و اجر چه صورت دارد چرا که درین جنگ کسی مظلوم و ظالم نبود هر دو با چنان
 خود جنگیدند و در خطائی از اجتناد ظلم نیست و مقتول مظلوم نیست که سیف
 بر حال وی ستاست و اجر بی بخش جناب مدوح فرمود ظلم بزیده محتاج باشد ثابت
 نیست و تقوی و بزرگی وی از فتوای جواز و حلت زنا و خمر و قتل با و لا د
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر هر که و منه ظاهر و بند کردن راه آب دانه
 بر چنین ارکان دین بر اجتناد وی و لیلی با هر صبی و قحچانین را بهم بر ظلم
 وی اتفاق است مگر شمار او دین معنی خلاف است علماء و بین اینها
 امام علیه السلام عین ایضاً می فاطمه است علیها افضل التحية و آنچه در حق
 مودعی جناب بفضیله الرسول و اوست مشهور و معروف است شاید
 پس ایشان نرسیده باشد آن متعصب و مقتدا که نواصب
 کتب و قتل امام ایضا رسول تسلیم نمی کنم ثبوت آن ضرور
 است فرمود این هم مناسب گفته اند چنین فرزند خلف باینجا بیکسو
 و تشنه لبی در دشت کربلا از دست ظالمی تلف شود و همچو رحیمی
 رحمه العالمین را از قتل و سب و رنج و ایذا نباشد باز بجواب
 آمد و گفت نه قاتل نبوده نه آمر قتل و بالفرض اگر روایت ام
 وی یافته شود در صورت اختلاف روایات یقین رنج و ایذا رسول نتوان کرد و
 المعصن نباید گفت فرمود جمهور بر روایت کدام رفته اند و در اختلاف روایت
 علماء جمهور نشاید که جمهور را ترجیح است گفت هر چند ترجیح باشد لیکن یقین هم بر
 قول جمهور نباید که قول خلاف وی موجود است و ما باین محبت ایازی سؤال

از قتل امام مسلم بنیدارم حجتی واضح و برهانی ساطع باید و اعتقاد و اورین با
وخل نیست جناب ایشان چون دیدند که سخن از مناظره در گذشت بکار
افتاد خاموش ماندند اما در باطن که وی ازان کور بود قصر فی نمودند تا جواب
شانی گفته آید هنوز مجلس بر آن قرار بود که پسرش گریان فریاد کنان رسید که
فلان طفل بر روی من طمانچه زد و بمجر و استماع آن متعصب بس آشفته
شد و گفت اورا هم بار سچین یاراشد صبر کن که عند الملاقات ویرا
بسنه ارسا نم ناگاه آن طفل هم در آنوقت بیع اتهام و تکذیب پسر
متعصب حاضر آمد هنوز سخن می گفت بود که این متعصب تا صحن خانه
دویده ویرا گرفت و گفت ترا هم مجال آن شد که بر روی پسر طمانچه
زنی آن بیچاره گفت او خود مارا طمانچه زد بخوف عوض گریمت
ناش دروغ کرده گویا بان من موجود اند و با این همه بر صدق قسم خود میگویم
و صفت کرد متعصب زیاده تر که شفت و سده چهار طمانچه زبردست خنجر
نازنین وی زد و گفت طمانچه زدن و بار تکذیب استغیث کردن فرزندان
کاذب است و تو صادق با طمانچه بر روی وی زدن آن طفل بیچاره زار زاری
و میگفت که ناحق بر ما اتهام کرده بود ما تکذیب وی از پنج چهار اطفال که شریک
بودند کردن تو انم با متعصب جر کرد که خاموش باش و دیگر پسر ارسا هم دوست
وی گدشته برجا خود آمد و شست جناب ایشان فرمودند سبحان الله طفل
نا بالغ بر طفل نا بالغ استغیث شود که فلان کس مارا طمانچه زد
و برگفته وی آنقدر در دفر زنده بکوش آمد که افاقه تحقیق

صدق و کذب مستغیث هم نیاید گویا ثابت است و ناحق بر روی
 غیر مکلف طمانچه معاوضه زنند و گواه آوردنش سبب سزای ثانیا باشد
 که در هیچ شرع آوردن گواه مستوجب عقوبت نباشد و برگفته مانده
 یقین کلی بر راستی سخن کنند و با وجود دعوی اثبات وی از گواه یا حاف
 مدعی نخواهند علاوه ابوت و نبوت در عدالت فتوی میدیدد که گاهی
 در شرع محمدی کسی نداد و برگرفته کسی که مکلف نیست و ندانم
 که برآینده از اکایردین شود یا افساق بدآئین صدق کامل آید و
 سبب رنج اهل بیگناه شد و باعث ایذای آن بیگناه گردید و غایت
 قصور همین یک طمانچه و با آن علوی مرتبه امامت و با آن شفقت ابوت
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را بران عالیه مقام بود قتل و ایذا
 وی از اب و دانه مظلومی و بے کسی وی علیه السلام موجب رنج و
 ایذای رسول صلی الله علیه و آله و سلم نباشد و اینجابر اخبار ضعیفه معاوضه
 کرده آید و اسباب روایت جمهور را اعتماد نکنند و لعن بر یزید ممنوع دانند
 البته سخن فرزندان نابالغ که آنهم ثبوت نرسیده باشد بر قول جمهور تفوق دارد
 الله اکبر نهی افساد و زهی کلام حق الله تعالی که سمیع مطلق است همین وقت
 تفریق حق و باطل فرمود و الله العزیز و الکبیر یا آن متعصب بس شرمنده
 سر پیش انداخته عرق عرق گردید و اهل مجلس بی اختیار در قمقه افتادند
 تا آنکه مقل ذلت و خجالت نه شد و رخسارست و برفت و از اشتیاق
 این ماجرا کمر امت رسوای شهر گردید نقل است مولوی ابوبکر

و امست بر کاتبه میفرمودند که چون بشهر دلی رسیدم در احوال ملاقات
 از جناب ایشان گفتم که برای سیر شهر آمده ام اگر آنجناب از کسی حال
 من ظاهر نکنند و از نام و نشان خاندان و مسکن و ماوای من اطلاع
 نفرمایند و کسی را بر ضیافت تحریک نه نمایند چندی درین شهر اقامت
 کنم و بے تکلف هر جا که خواهم سیر کنم فرمود فرمان برداریم هرگز خلاف
 رضای شما نه کنیم مگر بشهر طیکه تا زمانه اقامت مودی از طرف من مقرر
 باشد بعد رد و که بسیار مولوی مدوح قبول کردند و مکانی بر چوک
 شهر که از مکان ایشان فاصله بعید داشت که رایه گرفتند تا در قرب
 مکان بسبب کثرت ملاقات دوستان ایشان افشای سخن نگرند و
 بهم هر چه از خور و نوش مطلوب و منظور باشد بے کلفت می تواند شد
 اول تقریقه در کار مولوی مدوح آنجناب فرمود آن بود که دو هفته
 از صبح و شام ضیافت روز و شب میرسد یکبار هم اتفاق نخت طعام
 بر مکان نه افتاده روزی گفتند که برخلاف وعده هر روز ضیافت
 پنجمه میرسد فرمود و البته نه کسی را ایماز او اشاره هم محرک ضیافت
 شما شده ام نه اظهار فرزند می شما با تاج العارفین رضی الله عنه بر کسی نه
 ام اگر حق تعالی از خود در دل خلق چیزی اندازد ما را چه اختیار و هم دران ایام
 ماه عید الفطر آمد پرسیدند نماز عید در عیدگاه گذاردن منظور است یا در
 جامع مسجد ایشان گفتند دیدن بادشاه منظور و ارم هر جا که بادشاه خواهد
 بمانجا خواهد گذارد فرمودند معمول بادشاه در عیدگاه است نه مقام اینجا

و راست مناسب که در جامع مسجد شریف برند باز ایشان همان
 عذر پیش کردند که اشتیاق دیدن تجل شاهی دارم ازین جهت در عید گاه
 رفتن میخواهم فرمودند ممکن است که بادشاه بهم اسال در جامع مسجد حاضر
 شود درین سخن بودند که کسی خبر آورد سوار می بادشاه متوجه عید گاه شد
 بعد طی مسافتی از راه دیگری قبر رسانید که در عین راه حکم مراجعت بسو
 جامع مسجد بغداد یافت و داخل مسجد شدند و بهم مولوی مدوح میفرمود
 که روزی از راه طراوت گفتم شهره از دها م خلق بر مسجد جامع از آمد
 می شنیدم و بر مسجد هیچ ندیدم جناب ایشان جوابی ندادند تا آنکه بار
 دوم بر مسجد رفته بودم آنقدر هجوم خلق بود که جای قدم برداشتن نبود
 چون بر مکان باز آمدم در تقریب آن ریخ از کثرت و هجوم خلق بیان کردم
 تبسم کرده فرمودند عجب تماشا است اگر هجوم خلق نه بیند حمل بر ویرانی
 و تباهی شهر نمایند چون از دها م خلق باشد اگر اه طبع میفرمایند آن زمان دانستم
 که جناب ایشان در جواب آن روز این تصرف کرده اند مولف کتاب میگوید
 بعد از زمانیکه هر دو جناب و نقی افروز وطن شدند و این باجر از جناب
 مولوی مدوح شنیدم کتابخانه عرض کردم که در هجوم خلق کدام دعای کار آمد
 بود از راه نوازش فرمودند علی و دعای نبود مگر آنروز در مقام جامعیت نشسته
 بودم اثر آن بود نقل است مولوی فخر الدین دهلوی قدس سره چند بار
 پیام اشتیاق ملاقات جناب ایشان فرستادند جوابی ندادند برای چه نه آن
 کمال دارم که زیارت کامل موجب اجر است نه غرضی از دنیا فیما بین است

بعد چند روز مولوی ممدوح کسی را فرستادند از خود قشره‌ای آوردن منظور
 نباشد اجازتی جهت حاضر شدن خود میخواستند تا چار جواب گفتند که
 مکان ندایم مگر روزی حاضر خواهیم شد با وجود آنکه مولوی ممدوح در آن عصر
 بس صاحب تصرف بودند و در باب فقر و مراتب کمالات نظیر نداشتند قطب
 وقت در شهر دلی ایشان بودند و مکاشفه خطرات قلوب بس تیز و تند و زیبا
 هدایت کرامت شهرو آفاق و در فتوح ظاهر نظام الدین وقت جناب ایشان
 قدس سره بنظر ایفای وعده در عین تاسخ عرس بزرگی مولوی معنوی
 فاتحه وی معمول می‌داشتند تشریف رفتند و در مجلس ملاقات خلق حاضر شدند
 و السلام علیک گفته باند که اتحادت شستند و ایشان که باریکسی از روسا
 در سخن بودند و اخلاقی میفرمودند قطع سخن کرد و علیکم السلام گفتند و نام
 پرسیدند ایشان فرمودند که خدا بخش از وطن نشان بستند بجان نمودند
 از سالادین شهر اقامت دایم بعد این همه گفتگو باز متوجه تواضع و مدارا
 آن رئیس شهر شدند و بایشان ملتفت نگردیدند حضرت ایشان در سه
 ساعت دیگر هم نشستند و بر فاسد آن زمان مولوی معنوی
 فرمودند خواهی رفت جناب ایشان هم گفتند بلی و رخصت
 شدند و چنان اخفای مال خود کردند که سر مویر مولوی
 معنوی احوال ایشان منکشف نگردید حتی که نقطه صدم
 حال شخص هم بعمل نمانده بعد چند باز پیام رسید که هنوز مظار ایفا و عده یکشتم
 جواب فرمودند که ما بر و عرس حاضر شده از عده و عده بیرون آمدیم

خود دید دولت با فلان کس در اخلاق بودند رسم سلام ادا کردم و فلان طرف بزرگ
 فاصله شستم نام و نشان پرسیدند گفتند از چند سال درین شهر سکونت
 دارم و نام من خدا بخش است باز نیز کسی فرمودند که جواب آن گفته
 آید دو سه ساعت نجومی حاضر بماندم باز وقت رخصت پرسیدند
 میروی گفتیم بلی سلام کردم و رخصت شدم دیگر ایفای وعده و صورت
 ملاقات چه معنی دارد چون جواب با صواب رفت مولوی مدوح راهمه سخن
 یاد آمد پس متأسف شدند و فرمودند که شاه صاحب قصر فی بکار بردن این
 قدر اخفا کردند که سرور مال ایشان اطلاع نیافتیم و محض عامی انستم
 و خجل شدم و زور تصرف ویرانم عقده گردیدم و دو چند از سابق مشتاق
 لقای گشتم و امیدوار اجازت هستم باید که کسی برود و از من پیام رساند
 چون پیام برآید جواب دادند که حالا معاف دارنند تا فرصت که حاضر
 شوم نه آن قدر مهلت که شمار اطلبم ثمرة حاضری ماسودی نه بخش اقل
 ترین وی آنست که سر ته در دل هر دو از شناسائی با خود بپایند آید انهم
 بسبب مدارات بعضی ارکان شهر مهلت نیافتند که بدست آرند و
 ثمرة تشریف آوری بر مکان فقیه بجز افتخار بخشی این حقیر دیگر بخاطر نمی آید
 و این تمنا و آرزو ندارم اگر کسی است حرفی بس است مولوی معفو
 اکثر تذکره ایشان بجا فرمودی که او در میان جنس در گهست
 و ملاقت تصرفی که دارد درین زمانه ندیدم افسوس
 که ما را در خجالت و ندامت گذاشت و احبار از شیخ

دامت برکاته که جلالت و مماثلت جناب ایشان در مشایخان شهر
 دہلی از حد زیادہ بود کسی را بر خلاف ایشان طاقت و مزن نبود
 و ہر کسے در ایشان شہر معتقد کمال و طاقت تصرف ایشان بود چنانکہ
 قصہ شاہ آبادانی مشہور است در طریقہ ایشان جوش و خروش بسیار
 بود در ہر مجلس کہ شاہ آبادانی میرفتہ از جوش و خروش یاران ایشان مجلس
 پر گنہ شد و ہر مجلسیان تنگ گردیدے کہ ہمدرد و ق و شوق باز
 می ماندند آخر فقر ارشہ دہلی محض نوشتند و بران قرار دادند کہ شاہ
 مذکور در مجالس معمولی چون مجلس سلطان نظام الدین اولیا
 و عرس قطب الدین بختیار کاکی و مجلس سنت نہ آیند و اگر حاضر شوند
 مع یاران و سے بدر کردہ باید داد با اینکہ اگر بکجنگ شوند ما ہمزہ بکجنگ
 شان شویم اما در مجلس اورا را ہندیم و ہر کسے بر محض نہ کرد چون اجرای
 آن موقوف بر ہر حضرت ایشان قدس سرہ بود بعد تکمیل خواہم دیدن
 محض نزد وی قدس سرہ فرستادند تا مزین بہ مہر کردہ شود و بعضے از
 چنان گویند کہ محض درست نکردہ بودند صلاح در حضرت ایشان
 پرسیدہ بودند بہر تقدیر جناب ایشان را این سخن بس ناگوار آمد فرمود
 ما شریک جہل شمایان نیستیم و در امر جہالت مصلح نیستیم پرسیدند کہ
 بر سر این معنی مطلع نیستیم امیدوارم کہ برمایان ہم متکشف سازند فرمود
 این طور نزع مخصوص باہل دنیا است و خلاف شان فقر اگر طاقت
 دارید و می توانید شورش آنها سلب کنید کہ بوجد و رقص نشوند والا

برضعف حال خود نفرین نمایند جنگ فقرا صاحب حال نیستند و
 و ضرب علامه ازین نمایان را بر اخراج کسی از مجلس محبوب گوی یا دیگر
 بزرگان چه اختیاری نه تولیت مزار شریف شمار است نه اهتمام مجلس است
 شمار کس و کس بجای متبرکه حاضر نشود زیاده برین نیست که در جاس
 اهتمام خود یاد مجلس خاکی خود شاه آبادانی را راه میدوید و چه مخالفت
 در جاس متبرکه چیست کسی را بجز سکوت جوابی نماند و همه مسخرن و
 قدس و تسلیم کردند محضره چاک خد شاه آبادانی باستماع این ماجرا
 بس مشکور جناب ایشان بود میگفت که نه از وی ربط و دوستی داشتم
 نه سلام و پیام محض از لطف خود را پناه داد و نه سکونت مادرین شهر
 دشوار بود و سولوی مدوح می فرمود که مالم افات شاه مذکور کرده ام سیر
 در ویش دل و مر و خلیق بود و نقل است میفرمود حضرت ایشان قدس
 سره ازین مولف کتاب که از قدیم خود کرده لطف و نوازش بود در ایام کسب
 سلوک آتش عشق نبوی صلی الله علیه و سلم در کانون سینه ام با التهاب
 آمد و شعله شوق خرمین صبر را پاک سوخت از روی دیدن جمال جهان آرا
 آن اصل وجود صلی الله علیه و سلم بحضور تاج العارفین رضی الله عنه کردم
 باعمال استخاره اجازت فرمود و بدایت نمود و شرب بدان قیام داشتم
 بعد چند که روی مقصود خواب و خیال هم دست نداد عرض حال
 کردم بر ریاضت صوم و تقلیل غذا ایما کرد و عرصه سه سال بران گذشت
 کیوقت بوزن نه فلوکس لیسبه خود غذا داشتم روزی بر لاغری و نالوا

ما رحم آید بشاه اکرم قدس سره فرمود که این بیچاره ریاضت شاقه بجا
 برده و هنوز بر در مطلوب نرسیده بحضور اقدس نبوی صلی الله علیه
 آله وسلم عرض دارید ایشان ریاضت کرده بحضور اطلاع نمودند که شب
 وعده عنایت است آنحضرت فرمود باید که بشاه خدشش این مرده
 جان بخش رسانند تا دل بقرارش تسکین آید چون مرده تازه بگوشتان
 من رسید از سر نو زنده شدیم آخر آتش نبره تنگ گذشت صبح بعد نماز
 در حجره شاه محمد اکرم رفتم گفتیم که کتاب مقصود القاصدین کجاست
 پرسیدند چرا گفتیم بر اعمال باطله استخاره قلم خواهم زد و خط خواهم کشید
 تا دیگر درین غلط نمفتد و قریب بخور و پس آزرده شده گفتند این
 سخن خوب نیست من بحضور اقدس حضرت بیروم شد اطلاع خواهم کرد
 گفتیم از رست باک ندارم و سخن رست نیکوارم و در باطن
 منظوریم چنین دیشتم که ایشان بحضور شیخ حال من خواهند و کلام^{سطح} را
 دادم تا آنکه ایشان بحضور شکایت ما بردند چون بیرون خلوت آمدند
 ما هم برای سلام رفتم اما در باطن مضمون آنکه بنیم چه تقرب می آید
 بمجر و حاضر شدن از کمال لطف ارشاد کردند میان خدشش امروز چه
 بود که بر اعمال استخاره قلم میزدید عرض کردم آنچه بحضور رسیده است
 رست رسیده است البته غلام منجوست که بر اعمال استخاره تسلیم
 زند تا کسی بغلط نمفتد و بر تجربه من گفتا سازد از زمان زیر لب میگویند
 که عمل به نقصان دارد چرا شب بیداری میکند رانی بر اعمال

مشرف شدن بخواب است یا بیداری و فی الحقیقه همین بود که
 درین مدت بعد عمل استخاره تا سحر بیدار می بودم تا در بیداری مشرف
 شوم و کسی برین راز من اطلاع نداشت دیدم که حالا کار از دست
 می رود و قصور من عاید شد اکنون کار باید کرد که یا بمطلب رسم یا خیر
 ابدی شوم و این راز بر آنحضرت منکشف شد کی بار دست بر سر خود زدم
 و گفتم وای بر بخت نارسائی من و بر زمانه من شیوخ سابقین مرید را
 که بلند همت میدیدند مسرت میکردند و شکر میگفتند و شیوخ زمانه ما را
 بلند همتی طالبان ستاره و ناراض چون حق تعالی درین زمانه ما را آفرید
 چه اوست همت تا فرید که برخلاف شیوخ در کار بلند همتی نمیکردم
 زار زار گریه می نمودم آنحضرت که متحل دیدن گریه و اضطراب کسی نبود همین قدر
 فرمود بسیار خوب صاحب بسیار خوب عنقریب زیارت و عرض شریف
 بود در تاریخ زیارت همه کسان حاضر بودند آنحضرت زیارت کنائید
 ما هم ایستاده بودم نگاه فرمود و اشاره بر زیارت موسی شریف بود
 صلی الله علیه و آله و سلم نمود و انگشت سبابه قریب موسی شریف نهاد
 و باز نگاهی بسوی من کرد یک بیک از جمال جهان را آری مشرف شد
 چنانکه تمنا داشتم بعد فراغ زیارت چون جلوت شریف تشریف
 بردند حاضر شده عرض کردم فرمود دیگران هم همین بیان کرده اند که تو
 گفتی و از بعضی یاران صاحب سائی را شنیدم نموده امر و خدا بخیر
 هم بعنایت الهی کامیاب شد یاران به مبارکباد آمدند خصوصاً شاه

محمد اکرم قدس سره گفتیم شما کار ما تمام کرده بودید اما لطفت کرم حضرت شیخ
 دستگیری کرد و نقل است در ایام جنگ و قتال اهل اسلام شهر بنارس
 و کفار آن شهر بعضی اهل دولت شهر که مال و متاع رئیس کفار آن بودند بیکام
 وقت یعنی نصرانیان که تسلط شان بر ملک هند بود درخواست دادند که
 مبلغ سه کرو رو پیچند برین شرط میدهم که مسلمانان را ازین شهر بیرون
 کنید و شهر دیگر از آنها آبا و کنید تا درین شهر که معبد هندو است
 کسی از مسلم نماند و هم بر اے آبادی شهر دیگر از خانه و عمارت مسلمان
 علاوه ازین که کرد و رسید هم حکام راطع در گرفت قریب بود که رومی آنها
 برین قرار یابد و حکم باخراج مسلمانان از شهر نقض گردد از خط بعضی مریدان
 جناب ایشان مضمون هذا وضع رای گردید و در آن عرصه خود بدولت
 در قصبه پیلواری صاندا الله تعالی عن الافات تشریف میداشتند فرمود
 تارش بر روی منست هرگز چنین شدن ندیم بعد دو هفته خط دیگر رسید
 که رومی حکام خود بخود تبدیل یافت و اهل دولت آن را جواب دادند که
 مضایقه ندارد و مسؤل شما بے صفت نفوذ قبول است اما بیک
 شرط که اگر مسلمانان هم درخواست انجمنی کنند که کافران قلم و نصرانیان
 بجز شهر بنارس در شهری دیگر از بلاد اسلام آباد و غایت شما بایان مسؤل
 آنها منظور دارند کفار را جواب شده از هر ادخود محروم آمدند و نیز از مملکت
 محمد امام صاحب دامت برکاته میفرمود که هر روز دو وقت بر مکان
 مریدان رفته چیزی خوانده دم میکنم که از شر کفار بفظ مانند چکونه شهرت

کرده خواهند شد و هم در ایام تسلط افغانیان بر شهر دہلی بحضور شیخ العالمین
 و عرض کرده بود که اگر دست حمایت بر پشت ما نهاده شود و نظر عنایت
 بسوی ما گردد و ما تنها افغانیان را ازین ملک بدر نکنیم شیخ العالمین بجز جواب
 فرمود که این را راده بگویم کسی از حضرات عالیات است یا از خود گفت
 نه حکم است از جاسکند ما نفعت از جانی و نیگویم که حضور متوجه شوند الا
 همین قدر که بنده را حکم فرمایند ارشاد شد که ما همه بنده ایم و ملک ملک
 خداست هر کسی را که خواهد تسلط کند بنده را در کار و می و دخی نباشد
 و چون از جانی حکم نیافتند لاریب که این قصد بی شائبه نفس نباشد و نه
 ماکیتیم که بی امر و کار خانه انگی دست انداز شوم و راحت نفس جویم
 هر چند آنچه از تسلط کفره رنج بردل است چه گفته آید لیکن از راه نصرت
 دفع ایشان هم بے امر نشاید اگر از جناب بے هم ارشاد شود بیکروز
 دفع این کفره از تمامی ملک ممکن است و جناب ایشان از عاشقان
 حضرت تاج العارفین اند و حکایات پیر پستی و دیگر عرف ایشان چند است
 که اگر همه نوشته آید کتابی مطول شود علی الخصوص در شهر بنارس کثرت
 چهاونی شاه زاده مرزا خرم عجیب و غریب تصرفات ایشان بیان
 میکردند نسب شریف بخواجه نصیر الدین چرخ دہلی قدس سرہ
 بواسطہ سید زین الدین پیوند تاریخ انتقال بنده در
 وقت ظہر سال یکہزار و دوصد و سی و یک ہجری در شهر بنارس و
 مرزا شریف بخوار حضرت مولانا رسولنارہ متصل متکاہ جانب مغرب

ذکر احوال حضرت شاه جمال محمد عرف جنتی پسر

ایشان از طبقه یاران متاخرین حضرت تاج العارفین اند پس مرتاض
 در تجربه و تقصیر داده از عقوان شباب تا دم و اسپین بر ریاضت شاقه و
 عزت نشینی خافه شیخ زاهد گذرانید یکی از ریاضت وی بود که مدت
 دوازده سال بر بنان خشک بنی نمک بسر کرده و در ایام درین عرصه صایم
 بوده و شش سال دیگر بر کچهر می بنی روغن گذرانیده و گاهی
 کسی را غضب نکرده و لفظ موزی بهم بر زبان نه آورده طاقت
 بر مثال آنقدر داشت که از سید العلماء اسند العرفاء در تقیه بی مسغیر
 حاجت بر حاضر کردن مثال چه میشود و خود مثل کنیز دست بسته هر وقت
 حاضر است سماع دوست بسیار بود چنانچه یک شبانه روز در سماع
 بیک وضو نشسته ماند و بجز نماز از مجلس برخاسته و نه چیز خورد و چون
 توانان بعد چهار ساعت تبدیل کرده میشد و خدمت ابدالی داشت
 هر گز قدم از سلوک بیرون نه نهاد و در مرض موت وصیت فرموده بود که
 بر جنازه من سماع ضرور است چون از هجوم غم کسی را یاد نماند بعد دفن
 ادا و وصیت بر قبر کرده شد عالم اثر آن روز بیرون از تحریر است
 از دو صد و دهم شریف و وضع کم نبود که غرق سیل حشمت بود در سینه
 و عاثری داشت که درین زمانه کمتر دیده شد فطرت وقت
 رفتن مولانا شاه ابو الحسن صاحب دام افضاله در قصیده آمده همراه استاد

که جهت علوم کشف می بردند فرمود مفارقت شما بر من از کوه گران
 حرست و چشمه آب شده فرمود بروا ما خوب میدانم که افشار احمد
 تالای دو ماه برابر با نذر شاد را نجا نشود مگر اینکه از دیدار خود مارا
 مسرور کنید از راه شفقت سخنی بر زبان آورده بود اثر آن چنان
 بظهور آمد که تا عرصه پنج سال جناب مدوح را اتفاق اقامت در آن مقصد
 همراه استاد عالی نژاد افتاده اما گاهی دو ماه برابر اتفاق ماندن نشده و
 بعد ایام تحصیل ایشان حضرت استاد که مفتی عدالت آن منسلح بودند
 تا چهل سال اقامت بود لیکن هزار هزار حیل اقامت دو ماه برابر بکار
 بردگامی سود نکرده خواه مخواه امری پیش آمدی که قبل تمام ماه دوم طریقه
 ضرور آمدی و حضرت تاج العارفین رضای ایشان را جبین جنتی یاد کرده و بخار
 بخشیده بود نقل است بعد انتقال ایشان بهم در آن ایام سندا العرفاء
 بنجواب دید که مزار انور رسول صلی الله علیه وسلم در باغ حضرت تاج
 العارفین رضو واقع است و خود را دید که بر مزار شریف آن سرور صلی الله
 علیه وسلم از قضای حاجت بشری فراغت میکند صبح که بیدار شد
 پس گریان و گنجوا س مجنون شنج العالمین رضی الله عنه آمد و فریاد
 کرد که حالا از دین ایمان برادر فتم چنین سو ادب کا فر ا هم بخیا ل نگذشته
 باشد که از مادر خواب بوقوع آمد و بیان خواب کرد آنحضرت فرمود
 غم مخور تعبیری دیگر است که قبر مقبولی از مقبولان بارگاه رسالت را مرث
 خوابی کرد و چاکه جلوه رات در خواب زرد سیم است هر چند تسکینی آمد

اما تمام تر رفع تردد نبود تا آنکه خواب و تعبیر آن هر دو از خاطر شریف و
 سموفیت روزی بر مزار حضرت ایشان ایستاد و فاتحه منجواند و مت
 اندک شکسته و بد حال بود یکبار در دل خطره موافق آمد که در سنگی مزار شریف
 شان نماید و بجنور شیخ العالمین رضی عنہ عرض کرد و اجازت گرفت چون
 قبر با تمام رسید خواب یاد آمد و دانست که مہین بقبیر بود قبل از خیال
 عرض شان حضرت شیخ العالمین رضی عنہ فرمود که اکنون خواب و تعبیرش
 بوقوع آمد ما هنوز ترددی باقیست و این خواب بر کمال قرب شاہچہ
 با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و از حضرت تاج العارفین رضی اللہ
 بخطاب جہن جنتی سرسرازی یافته بود تاریخ انتقال نوز و ہم رجب
 روز چہشمہ وقت اشراق سال یکہزار و دصد و شہت از سال ہجرت
 صلی اللہ علیہ وسلم است قبر شریف در احاطہ بلخ تاج العارفین
 پائین قبر مولوی اشرف علی قدس سرہ کہ ذکر کمال وی در ذیل احوال
 یاران شیخ العالمین مذکورہ آید واقع است

ذکر احوال حضرت شاہ محمد کریم قدس سرہ

ایشان از یاران حضرت تاج العارفین اند اکثر امور خانقاہ از مہانداز
 و خدمت فقہرا وارد و صادر متعلق بایشان بود و حب و عشق
 شیخ حبیب غالی بود و آنحضرت در حق وی فرمودنی خسرو من است
 و بیشتر در مجلس سماع غزل سرای کردی و چون ببلبل ہزار و ستان ہر

بر گل روی شیخ در لونا سنجی مقرر نمود و گاهی بر گل دیگر مترجم نشد
 و اکثر اوقات در عالم سکریانندی و وجد و رقص ستانه فرموده
 کمتر و حیثان بود که از سکر و مستی غالی بودی غزل حافظ شیرازی ۵ نم
 که گوشه تنجانه خافقاه من است ۱۰ دعای پیرمغان در و صبحگاه من است ۱۰
 پس مطبوع طبع بود هر وقتیکه قوال می سرایند از خود رفتن و ستانه
 دست و بازوی بر نام تاج العارفین چرخ از بساط و سرور رنگ رو و گریه
 شدی گویا نام معشوق بر روی عاشق کسی گرفته باشد و چشمش
 محمّد گردیده وقت حضرت مولانا رسول نازن نیز در کفر موده است
 و سعادت ارشاد از انجناب نیز فائز شده است و از خدمت ابد
 افتخار یافته بود سید العرفا و است بر کاتنه می فرمود که والد من حضرت
 مولانا و حبیب الحق ابدال قدس سره در ایام طفولگی اکثر فرموده
 که چون نجافقاه روی ضرورت که یک دو ساعت بخدمت شریف شاه
 جمن و شاه محمد کیم هم حاضر شوی و دعای خیر از ایشان التماس
 داری که این هر دو بزرگان از ابدالان اند و دعای ابدال مستجاب
 و از سوراوب دور باشی تا از لطف و عنایت ایشانان محسوس و ممانی
 تا پنج انتقال شریف چهار و سیم ماه رجب روز پنجشنبه وقت صبح و سال
 یکزار و دویست و نه از سال هجرت بود و هم پیلوی شاه جمن قدس سره
 جانب مغرب مدفون اند قبر شریف هر دو بزرگ خام است چهار کس از
 یاران حضرت تاج العارفین که داخل ابدالان بودند و برین خدمت اند

بارگاه رسالت سرفراز شده بودند همین چهار بودند یکی شاه محمد اکرم
دویم مولانا حبیب الرحمن سوم شاه جمال محمد عزت حسن چهارم شاه محمد کریم قدس سره

ذکر احوال حضرت شاه محمدی قدس سره

ایشان در عمر شانزده سالگی بذوق فقر و خدمت فیض در جنت حضرت
تاج العارفین از اطراف بلده لکنو آمده بودند و عمر در خانقاه بسر کردند
تا یکی از ریاضت شنان بنیت کردت شخصت سال در یک حجره قناعت
کردند سرآمد کریم را هم در آرامگاه یکسان داشتند و گاهی پادراز کرده
یا بر پتک تخففتند و روزه طوی بسیار داشتند و ثلث اخیر شب گاهی
در مدت العمر از او را فوت شد و از طلوع آفتاب تا یکپاس شبلاوت
قرآن و حبه خانقاه یا درگاه شیخ دیگر از مکانات قصبه واقف
نشدند موزن سحر شریف خانقاه ایشان بودند و ولی مادر را دو
سیف زبان عبارتست از مجموعه کمالات ایشان و در بارگاه رت
قربی حاصل بود که کمتر کسی را بوده باشد نقل است روزی
یکی از بزرگان دین بی اجازت جناب ایشان اذان گفت و از کمال
رغبت گفتن اذان از کسی که بر ایشان در اذان سبقت کرده
پس رنج و ملال در دل پاک وی قدس سره جا گرفت و اما از غایت تحمل
صبر کردی و حرفی از شکایت بزر زبان نه آوردی آنشب گوینده اذان
از رسول صلی الله علیه و سلم مشرف شد و چنین بر حسین النور از طرف خود

دید و فی الفور در باطن خود تفرقه عظیم یافت و او را اضطراب در گرفت
 و توبه کرد که گوهر گناه جدید مطلع نیستم اما توبه کردم و اگر اطلاع بر گناه
 یابم دیگر توبه بآزم آنحضرت فرمود چرا شاه محمدی را برنج انداختی
 و بروی سبقت در اذان کردی آیا وقت نماز میفت و هم چند بار بعضی بعضی
 در ایشان در امری که ایشان را برنج داده بودند دیدند حضرت تاج العارفین
 را فرمود که می فرماید هر کسی که شاه محمدی را اندازد و برنج داد و اندازد داد
 و در طلال انداخت و در استخاره بهر جناب بد طولی و شت و خلقی برای درخت
 کار او را تکلیف میداند و از اخلاق کسی را محروم میندازد و هرگز در
 دریافت وی غلط نشدی و با وجود تو کل بحث داد سخاوت داده بود
 و بیشتر مقروض ماند اگر کسی گفتی که هر چه از جامی میرسد همان روز بر
 طلبا و فقرا و سائین هسته اطفال تقسیم میفرمایند و ادای تسخیر
 نمیسازند فرمودی ما برای ذات خود قرض نکرده ایم مگر بهر محتاجان آدا
 آن بزرگوار خدا است و فی الحقیقت همچنان پیش آمد که بعد از انتقال و
 بر کبی از غنیم می آمد و تاسف میکرد و می گفت قرض خود بروی سبیل کردم
 تا آنکه یک خر مهره هم بزرگوار وی قدس سره مانند نقل است یکی از صاحبزادگان
 را سبب بعضی امر که در ظاهر مستکره می نمود در باره شان تردد
 میفرمود شبی بزرگی را از بزرگان نقشبندیه بخواب دید که میفرماید شاه
 محمدی بی شک ولی است هرگز در ولایت او رب نیست نقل است
 ندانی در امرت با وی بددیانتی کرد و پنبه هم زردیده و اجرت را تقاضا میکند

فرمود پنبه هم در دید و موافق شرح معمول اجرت هم گرفت و دیگر
 را دعوی داری فقیر را رخ دادی و کاذب گفتی بگبار نقد که مدعی آن هستی
 اما افتخار خدا تعالی روز ششم بر تو نگرزد که پیوند زمین شوی آن بخت
 بر پنج وی قدس سره خیال نکرد و شب هشتم از مرض دفعی بملک شد
 و پیوند زمین شد نقل شبی قریب سحر بعد فراغ اوراد باواز بلند گفت
 هر که مرا خود خواهد دان و کباب و شیرجای مارا خوراند شب دوم هم بر
 سخن گذشت شخصی بطلب وزیر کار غایت در مانده بودند بر کرده ان
 کباب و شیرجای همانوقت سحر پیش آورده تناول فرمود آنکس گفت
 ایغای و عده کردم اکنون امیدوارم که بر سر روزگار شوم فرمود چنانچه
 تو کردی حق تعالی هم با تو خواهد کرد و بعد چند پاه بر سر روزگار شد
 و پس عزت پیدا کرد که از حوصله وی نهایت بلند بود و حکایات وی از این
 جنس بسیارست تاریخ انتقال شب هفتم شب دوشنبه ماه ربیع الثانی
 آخر شب سال کمیزار و دو صد و چهل و سه از سال هجرت است قبر شریف
 باین قبر شاه محمد کریم است

ذکر احوال حضرت شایه غلام مرقد سر

و یاران حضرت تاج العارفین ایشان فی قربت آنحضرت بودند و قربت قریبیه
 متنا احوال فیع وجه ایشان را عالم سی بود و مستانه و پندوی رُسکو و سرور بیشتر
 مغلوب الحال اندی چیز بار در وجه قربت بلاکت سیده بود که بجز نفسی بود و بگمانی مانده بود

بدستگیری حضرت شیخ العالمین ثم از ان مملکت نجات یافت چنانچه
در تصرفات آنحضرت رحمہ افشاء اللہ تعالیٰ ذکر کرده خواهد شد نقل است
در مرض موت خود مبلغ دہ روپیہ نیاز عرس حضرت تاج العارفین حوالہ
مولانا شاہ ابوالحسن صاحب ام الفضلہ کردہ کہ بحضور شیخ العالمین حاضر
تا امام شریک سعادت نیاز عرس شوم بعد دو روز کہ مولانا ممدوح عیادت
تشریف بردند آنجناب فرمود کہ شاید نظر قلت نذر رسانیدن وی بر سر
اطلاع نہ فرمودند و از رد و قبول وی ظاہر نہ بود و بابتظار داشتند
لیکن صاحب نیاز از کمال کرم و لطف قدیم خود غیب بشردہ قبول جان
تازہ و ملاوت نے اندازہ بخشیدند و بدیم کہ دو چندیاران شاہ جہر
شاہ محمد کریم وغیرہ آنحضرت رضی اللہ عنہ تشریف آورد و عیادت
فرمود و گفت نذر تو مبلغ دہ روپیہ بابت عرس رسید مولانا ممدوح میفرمود
کہ ازین الزام جناب ایشان پس منفعل و خجستہ شدم تا برنج انتقال ششم
ماہ حبس روز جمعہ وقت چاشت سال یکہزار و دوصد و پیل ز سال ہجرت
است قبر شریف در اعظمہ جد امجد امیر عطار اللہ قدس سرہ برد و ازہ
مشرقی سنگین مسجد بفاصلہ پنج شش قدم واقع است

ذکر احوال شاہ سلام سول قدس سرہ

وطن شریف شان موضع ہرلا است در لیان تاج العارفین مثل
ایشان کے مستور الحال و مخمل المزاج بنودہ بجز خاصان بارگاہ

دیگر طالبین را هم بر حال شان اطلاعی نبود و اطفال با وی سفر گشت
و نه ادبی می کردند اما از رحم بر کسی زجر نه کرده و در پاسخ سخن آنها
سکوت ورزیده و از ترس روی بسوی کسی ندیدنی نوافل و او را در
بسیار خواندن از شیخ العالمین رضو و هم از سید العلماء دامت برکات
یا دارم میفرمودند یکی از احوال رفیع ایشان آن که در خواندن النجات
چون بمقام تشهد رسیدی از جمال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و سلم
مشرف شدی پنج نماز از فرائض و نوافل بنویسد که بدون این دولت با تمام سید
تاریخ انتقال سیزدهم ماه محرم وقت شب اول پاسبان سال بگذارد و دوسم
و پنج از هجرت نبوی صلی الله علیه و سلم بود قبر شریف در احاطه باغ حضرت
ساج العارفین است اما از شکستگی قبر و امتداد ایام نشان قبر هم باقی نمانده است

ذکر احوال حضرت شاه شیخ الله قدس سره

وطن شریف شان موضع عیسی پور متصل قصبه پهلوانی بفاصله ربع
کره است نسبت فرزند شیخ ابوالفصیح الدین چراغ دلی قدس سره دارند
از یاران حضرت تاج العارفین رضوانند چون عمده قانون گوئی داشتند خود
را از زمره فقرا یعنی شمرند اما احوال رفیع و ریاضت شاقه نسبت معاصران
نخود میداشتند گاه بودی که بر بخود خام بے نمک شش ماه گذرانید
گاه بر پنج و پنج هفت ماه بسر کردی و از کار و افکار اینجه رسیده بود
تا مرگ در سفر و حضر قضا نکردی از حسن طینت ایشان آن بود که در کار دنیا

سرگز چیزے صرف نکرد مگر آنکه اول آنقدر برداشته لباس کهنه و
 شکسته در برداشته و نو درست نکردی مگر اول برائے محتاج
 درست کنانیدے و پوشانیدی نقل است در ابتدای ذوق
 سلوک بجنور تلج العارفین رضا آمد بیعت کرد از آنجا که در آن ایام
 عسرت زیادہ داشت بجز یک بطاء بستانار زلمین آنهم کهنه و دیگر نمود
 که نذر آرد پیش نظر حضرت شیخ نهاد آنحضرت فرمود که بیعت اگر چه
 حصول دینامی کنی بغیر آن نیز ممکن است بآنکه سچی پیش ما حسب
 دولتی حاصل میشود ضرورت بیعت ندارد عرض کرد که آنست خالص بجهول
 دین دارم آنحضرت ارشاد کرد اگر فی الحقیقت چنین است گاهی
 بجا جت دنیاوی ما را مکلف ندهی و بیعت گرفت و ایشان هم تازندگی
 برین عهد ماند بعد چندی بر استقلال می رحم آورد و فرمود سیح الشیخ
 بس مزد مستقل است با چنین عسرت گاهی شکایت آن پیش من نکر
 حق تعالی وی را صلاح و فلاح بخشد در اندک زمانه از عنایت شیخ
 بدولت ظاہر هم ممتاز اقارب و سرمدار با بعزت شد و در اواخر
 بمرتبہ اعلیٰ رسید نقل است می فرمود سیح العالمین رضا که روزی
 نوجوانان از یاران آنحضرت رضا بر وجه ایشان حرفے نهادند و سخنی
 بر زبان آوردند آنحضرت رضا را از آن خبر شد فرمود سیح الشیخ هرگز
 در شنویش و وجد نخواست مگر آنکه هر سه موی او در دریای
 نور شناوری میکند نقل است مشهور و معروف و ہم از حضرت

حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہم معمول و دستور ایشان چنان
 بود که اهل معامله عرض خود می گویند و ایشان سر بر اقبیه چون سخن تمام
 کردند سر برداشته جواب وی مجمل میگفت و باز بر اقبیه می شد و در
 کجهری تحصیل را سپر گنه می گرفت اگر در معامله توقف می دید در محبزه از گوشه ها
 میان کجهری نشوئی شدی و بوظائف و او را پدرم خضی و هرگز از ظاهر
 بنیان بآل طعن خود نمائی نداشتی تا مگر مصروف کار خود بودی
 و قضیع وقت پس مکروه داشتی روزی تحصیل را کلمت کفر داشت و از
 قوم کایسته بود گفت شیخ مسیح الله و طیفه و او را بسیار دارد اما
 که باین دوستی بکارانه آمدی و یی سخت دختر را گرفته و انداز هر حسن
 و هر نوع تدبیر بکار بردم در خانه خود فرقی و فصلی نکرد آخر بر عرض
 عام چاره کار وی گذاشتم و بر کس رجوع آوردم تا این زمان رسا
 و کلیه از مقصود اثری نیافتم هر چند از حصول کار نا امیدم لیکن در دفتر زند
 نیکدار که رو به تدبیر نکم و بطلب از م و اکنون از اندامی آن سلطان
 بر جم بجان آمده ام جناب ایشان جوانی ندانند و حسب دستور
 بخواندن او را و قطع معمول از مکان داخل شدند و خیال دفع
 آن دیو در دل بود بجز بند کردن دروازه حجره آن دیو بصورت کرد
 و توانا و عظیم الحجه محبسم شده ظاهر شد و جمله دلیرانه بر ایشان آورد
 و بکشتی افتاد و با وجود شرافت بدن و لاغری ریاضت بوز باطن خود
 وی را بر زمین زد و بر سینه وی نشست و شور و فریاد کرد کار بسیار بد

کار و بیارید و فوج کنید مردان و سنگفت افتادند و دیدند چون در حجره
 بند بودند و آواز دادند رسیدیم و یکشایند که یکبار آن دیو بغریا آمد که ما را
 بگذار عهده و ائق بتومی بندم که دیگر این دختر را آریسی نرسانم و بوس
 نزدیک نه شوم اما ایشان قبول نکردند تا آنکه یکسے طور خلاصی خود کرد
 و بگریخت در راه و اگر دند و از زور کشتی عرق عرق بودند تحسین در آریسی
 که با جراحیست سرگذشت بیان کردند باز از آن روز گاهی بدو خوشترش
 ایامی آن دیو یکسی نوع نشد نقل است شیخ العالمین فرمود که من
 صعب بشاه شمس الدین ابو الفرح در ایام طفلی عارض شده بود حضرت
 شاه عبدالحمی قدس سره را در دفر زندی با اضطراب آورد و روزی
 حال روی فرزند دیده پس گریان بحضور حضرت تاج العارفین آمدند
 و استغاثه کردند که سامعان را جگر آب می کرد آنحضرت در مراقبه
 شد و شاه مسیح الله که در انوقت حاضر بودند هم باتباع شیخ مراقب
 شدند بعد ساعتی سر از مراقبه برداشته گفتند خیریت است فرزند
 دل بند عمر طول دارد و جاے تردد و نشو و نشین نیست و هم می فرمود شیخ
 العالمین که کتب نخستین عالم قبر بشاه عصمت قدس سره که ذکرش بالا
 گذشت بخواب خبر مرگ خود کرد و او شان در وطن خود موضع سائین
 بر لا بودند بهین عبارت میر صاحب مافراغت کردیم نقل است
 شیخ العالمین هم می فرمود روزی از کثود کار و فتح باب شکایت
 کردم همان شب شاه مسیح الله بخواب دیدم آمدند و گفتند محنت در

در مراقبه و اذکار در شبانه روز چهار ساعت بهم نمی شود و بریافت
 سر و خیال نمی آید و زبان شکایت هر وقت دراز و برفت تاریخ انتقال
 بست نهم ماه ربیع الاول سال یک هزار و یکصد و هفتاد و پنج از سنین
 هجرت قبر شریف جانب جنوب قصبه بیلواری پس متصل جانی است مشهور
 بمقبره و در ختمای ترمندی عظیم الشان در آن مقبره است خصوصاً
 یک درخت که غصه آن کسی را از اهل قصبه معلوم نیست حضرت تاج العارفین
 میفرمود که با ساق و تنه وی را از طفلکی همچنان دیدم که امروز می بینم و
 عمر شریف آنحضرت نود و سه سال بود و انتقال را هم امروز پنجاه و سه
 سال گذشت مردمان ازین قول تخمیناً عمر آن درخت سه صد سال میگویند
 و الله اعلم باین قبر شریف مخدوم خاصه خلاصه بفاصله جیل و پنجاه قدم
 واقع است

ذکر حال شاه مظفر قدس سره

در احوال ایشان از حضرت شیخ العالمین^۱ شنیدم که در محبت شیخ
 یگانه زمانه بودند و طبع موزون داشتند چنانچه این شعری از تصدیق
 مدحیه مقبول حضرت تاج العارفین^۲ است ۵ جو کار فکر است بر غنا
 است ۶ محیب هم کن و بر قضا بهانه گیر لعل است می گفتند مولوی محمد قادر
 سلمه الله تعالی که در موضع کسمر مسکن و دفن شاه غلام مظفر قدس سره
 وارد بودم و از مزارشان واقف نبودم بعد نماز مغرب چشم کشادم و اراد

مشغول شدم برای العین دیدم شخصی حیجک رو آمد و قریب من
سبقت سلام کرده و زانو نشست بقین خودم که ششمی از اشراف
عالم مثال است پرسیدم اسم شریف فرمود مظفر مخدوم خود منم از اشراف
ماد استند که نه فهمیدم تصریح نموده مظفر تاج العارفین منم از اشراف که شما نیز
آنحضرت هستید تو ایستم که حاضر نگردم و قبر من از اینجا قریب تر است
تا دیر نشینند و خصلت شدند بعد فراغ او را و از مردمان حال تسبیح
شان پرسیدم و صبح برای فاتحه بر قبر حاضر شدم و پس از تقاضای
چون از آن موضع مراجعت وطن کردم و بحضور حضرت شیخ العالمین رضی
مفصل احوال عرض نمودم و فرمود و صورت اصلی شان همین بود که دید
و این اخلاق سبب همان محبت وی بود که با شیخ رضی داشت

ذکر حال میردلی قدس

در احوال ایشان شیخ العالمین رضی فرمود که مشافعی منم به مرتبه
رسایند بود که پس از سالکین بآن مشافعی رسیده و از کار که تعلق بخیر
است و دیگران را یکدفعه مشکل افتاد و ایشان سه چهار عدد و یک نفس
میکردند تا آنکه اتفاق سفر حضرت تاج العارفین رضی بشهر نیرس افتاد و ایشان
همراه رکاب سعادت بودند آنحضرت ملازمت بآنان بحضور مولانا رسول الله
کنانید چون نوبت باد ایشان رسید عرض داشت که میردلی ایشان اند که سائر
در آن احوال خبر دهم ایشان یکبار شش کرده بودم و شش ساعت صبر

میکنند حضرت مولانا یاری را فرمود که برو با میربدلی در حجره و کیفیت
 حبس دمی بمن اطلاع کن شیخ العالمین ظمی فرمود که حضرت تاج
 العارفین ارشاد میکرد که در وقت امتحان میربدلی رنگ بر روی
 ما شکست گویا در خود نبودم از آنجست که دستور حضرت مولانا چنان
 بود که اگر کسی کیبار در سخنة فضول گوشت و اعتبار وی دیگر در هیچ
 سخن نمیفرمود و مبادا که در امتحان میر موصوف از کا زبان شمرده شوم
 باری حق تعالی از فضل خود عزت و آبرو بخشید که ممتحن آمده وقت
 دیگر بعرض رسانید که یکسای کامل حبس دمی کرده شش ساعت را که
 میرسد حضرت مولانا بن شاد کرده که کمال حبس بد کرده شش ساعت چه یکسای
 کامل حبس دمی داشت و تحسین آفرین فرمود و با جہان لطف و انعامی است که
 بجا آورم و دیگر ارباب آنحضرت را میراب شد و میرای علی که احوال ایشان از کسب
 و نوشتن حضرت شایع محمد واسع قدس سره که کاشفہ بوسی تند بود نقل است
 شخفہ جہت استخیر ایشان بر شیرینی ادعیہم آسانیدہ پیش
 آورد و عرض کرد که ذائقہ فرمودہ شود فرمود و رغبت ندارم چند آنکه او مبالغہ
 می کرد وی قدس سره ابامی نمود و آنکه و این ادب چند ساعت اتفاقاً
 از عامل ادعیہ ملاقات شد گفت ای فلان امروز جہت استخیر بر شیرینی
 چیزی نمی خواندہ فلان کس را داده بودی بلبی در خواندن توازی یا نستم
 که وقت آوردن شیرینی پیش نظر من دیدم ملائکہ اثر قبول وی برسان
 می برند آنستم که خواندن تو مقبول حضرت حق است و اگر خواهم غرور

البته مسخر خواهم کردید لیکن ما را خوردن چه ضرر و تخور دم حالا اثر
عمل تو چگونه خواهد شد آن صاحب عمل پس شمرته غده و غلت
نشیسته بیشتر اوقات دشت و با خلق کمتر می ساخت حتی که بحضور
شیخ هم ناز باینکه چیزی از واردات نمی دید نمی آمد

ذکر فرزند آن حضرت تاج العارفین و احوال آنها

فرزند ارجمند کلان شاه عبدالحق قدس سره بجمهر جوانی عزم شهر
مرشد آباد کرد و با بنجامین سپید فرمود هر چند از کسب سلوک و اخذ
طریقه خود را معزاد شست و خیال بآن نمی فرمود اما التفات حضرت
تاج العارفین آنقدر بر وی بود که اکثر تصرفات بظهور می آمد و خلق بر
کمال وی در دیار بنگاله اتفاق داشتند نقل است کسی از اهل شهر
مجلس بزرگ آریه بود ایشان و شایخان شهر همه حاضر بودند ناگاه
ابرعلی ظریف خاست و ترشح شدن گرفت مجلسیان بیاکنده خاطر شدند
و از ایشان گفتند حرجی عظیم پیش آمد فرمود دفع آن دشواریست همه با
دستک و هید و شور و غوغا بر داری که رفت رفت برگشته شان همه شایخان
و ازادان خفیه و امیر که حاضر بودند بموقف شان دستک میزدند و شور
میکردند رفت رفت فی الفور ابر پاره پاره شد و رفت و آسان صا
شد و با طلسمی بعل آمده بود نقل است سال مخطوب بود هر کسی از آب
حضرت فاسنان را سیراب می نمود خلقی بر گشت زار آب از دیده نمنا

میرنجیت و عالمی خاک مذلت بر سر نهیخت غریب و مسکین را که می پرسد
 اغنیار را هم دل بر مرگ بود همه با رجوع بجناب ایشان آوردند فرمود
 طعام وافر بخت کنید و درویشان و اگر سنگان را بدان دعوت سازند
 من هم می رسم خلقت شهر که معتقد بودند با خود با مشارکت کرده پلا و
 پزانیند و فقراء و مساکین را حاضر آوردند جناب ایشان هم تشریف برد
 فرمودند با حضرات فاطمه پیران من کنید و بخورید چون از طعام فراغت
 دست داد دست دعا برداشت و همه خلق در پس او آمین می گفتند همان وقت
 ابرآمد و چندان بارید که حاجت دیگر به بارش نماند و هر کسی از صاحبان
 که واقف بود می گفت این محض زور تصرف پدر بزرگوار ایشان است و
 ارکان دولت سرکار منتظم الدوله نواب جعفر علی خان از زن و مرد و
 مطیع و معتقد وی قدس سره بودند

ذکر فرزند دویم شاه عبدالحمید قدس سره

شمه از احوال ایشان در ضمن حکایات شاه محمد اکرم قدس سره بقید
 تحریر آورده شد صاحب سلوک بودند ملاحظه وقت تمام تر داشتند
 و غنیمت می شمردند شیخ العالمین رضی الله عنه می فرمود که از ابتدا
 ایام سلوک تا مرض موت مراقبه بصرح و بیداری آخر شب از ایشان
 فوت نشده اگر چه بعضی روز غرضه قلیل یافتی اما مانع مراقب شدن
 و ترک نکردی و هم وقت سحر که از خواب بیدار گردیدی با وجود خادان

کسی را براس دادن آب وضو هم آواز ندادی خود از چاه آب کشیدی و از غسل و وضو هر چه بدان احتیاج داشتی کردی و در حوض و سخاوت مشهور خلق بود و هم می فرمود حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه سبب التزام مراقبه صبح بعد انتقال نام ایشان در دفتر اولیاء خدا داخل کرده شد تاریخ بستان پنجم ماه جمادی الثانی وقت نصف شب انتقال کرد سال یک هزار و یکصد و نود و دو از هجرت و بجوار حضرت تاج العارفین دفن گردید چون ذکر حضرت شیخ العالمین را که فرزند سوم حضرت تاج العارفین و هم خلیفه و سجاده نشین آنحضرت بود و مقصود اصلی ازین تالیف ذکر اوست در جمیع مذکره و مرقوم ذکر اریان وی نیز منظور خاطر بود بنا بر احوال وی رضی الله عنه عقب تذکره اریان و فرزند تاج العارفین که داخل طریق بود ندخواستیم گفت انشاء الله تعالی

ذکر شاه محمد نورالحق قدس سره

ایشان ابن الابن حضرت تاج العارفین اندیدر بزرگوار ایشان شاه عبدالحق قدس سره است در عالم ظاهر رتبه فضیلت بهم رسانیده و در فن شاعری شایسته قلم را با اساتذ که پیشین در میدان فصاحت و دانیده صاحب یوان و قصائدست کلام پر اثر و گواه صاحب دلی اوست اشعار بدیهه بسیار دارد و از انجمله یک غزل که در مدح حضرت تاج العارفین در عالم شوق انشاء کرده هنوز زبان زد قوالان است و مقبول مجید

مطلعش بر سبیل تذکره نوشته می آید ۵ من بلسبیل نالان گلستان
 مجیدیم + پروانه شمع رخ تابان مجیدیم + و از مطالع قصائد که در شان وی
 رضی الله عنه گفته است یکم از آنجمله آنست ۵ با ما هر آنچه کرد و بجا
 کرد روزگار + الا همین که از توحید کرد روزگار + و در قصیده دیگر سبب خول
 خود طریقه بیان فرموده که تلاوت قرآن حسب معمول می کردم اثری
 بر دل طاری نشد و اگر بر من استیلا یافت که بخود شدم چون بحضرت
 شیخ اطلاع شد همان روز شغلی و فکره ارشاد کرد و مطلع آن قصیده
 انیت ۵ اول که بنام حق تعالی + شد ناله و آه من و و بالا + و در
 استخاره بد طولی و دشت اکثر استخاره وی بحضرت مرتضوی کرم الله
 وجهه اشراف بودی یا سبحان باغات آب حضرت محبوب سبحانی رضی
 الله عنه و از کار و اشغال که در حین حیات حضرت شیخ رضی الله عنه کاشفات
 اوست بس پیر اثر است و هنوز معمول و جاری است و بیشتر نو ائسل
 از معلومات ایشان داخل فضل البنی است و در رویه و و
 غلط کمتر واقع شدی و در وجاهت و مهابت ظاهری هم نظیر
 بدشت بس شکلی و خوبصورت بود و چون در محاسن نشستی بسان شیر
 غران در چشم خلق می نمودی هرگز رغب و هیت اغنیاء و فقر اعیان
 باطن در روش راه نیافتی ثقل است روزی ذکر رویا صادق بود
 شیخ العالمین فرمود که حضرت تاج العارفین رضی الله عنه صعب آمد
 که در استکان و من دولت را از غایت تشویش در ظاهر و باطن فتور تمام

افتاده و ایام عشره محرم بود در بند و بست بنابر امام علیه السلام داد
 نوافل تا ثوره سخت تخیل راه یافته هر کسی با اعمال صحت شیخ صرف اوقات
 میکرد شاه نور الحق مرثیه امام قاسم بن الحسن علیها السلام گفته بود بخوان
 که امام حسین علیه السلام در قعر نیه خانه متعلق المکنه شاه غلام سرور جلوس
 افرورست پیش رفتیم و سلام عرض کردم حضرت امام فرمود مرثیه فرزندم
 قاسم بن الحسن انشاء کرده عرض کردم بلی ارشاد فرمود بخوان تمام مرثیه
 پیش آنجناب خواندم گریه فرمود و پرسید چه میخواهی عرض داشتم شفاعت
 شیخ خود آنحضرت دست دعا فراز کرد و بر زبان حق ترجمان آورد و برای
 صحت شاه محیب الدنیا فتحه خیر از غایت مسرت پاره از شب باقیانده بود
 که بر در خانقاه آواز داد حضرت تاج العارفین را بیداران وقت افتاده بود
 فرمود آواز نور الحق معلوم میشود خبر گیرید کسی آمده دروازه خانقاه بکشد
 حاضر شده خواب خود عرض کرد حضرت فرمود از باطن مزاج منشرح
 می یابم و افتاده هم خود بخود بیدار است تا آنکه صبح صادق دمید آثار شفاعت
 آنافان یافته می شد بعد نماز صبح ارشاد کرد بگویند مردمان را که متوجه
 او است نیاز معمولی عشره محرم شوند و نوافل عشره راقضا کنند
 و در عین عشره صحت کامل دست داد و دیگر حکایات ازین قبیل بسیار
 انتقال شریف در راه شعبان تیاری چهارم روز سه شنبه سال یک هزار و دو
 صد و سی و سه هجری است مزار شریف در احاطه خواجه عماد الدین قلندر
 رضی الله عنه است -

ذکر شاه شمس الدین ابوالفرح قدس سره

بن شاه عبدالحمی بن تاج العارفین قدس سرهم ایشان بس مرتاض
بودند یکی از ریاضت شاقه انتقامت بر او را با الضابطه وقت بود که
گاہی در سفر و حضر فتورے راه نیافت صاحب ارشاد و ترشید بود
مکاشفہ تیز و تند و شمت با وجود معاش از وی دست بردار و قدم
بر توکل مردانہ وار کہ گاہی یک خرمدہ ازان مبصر و خودہ آورده فرزند
وی در تحت تصرف خود میداشتند و در فتوح اوقات بسیر مغرور
. بعضی اذکار کہ عدو دشمن معلوم کسی نبود از دریافت شان حسب عدو
روح طریقیہ یافته نقل است یکی را از اجاب بیماری صعب بود در فتنہ
رفته نوبت بیاس کلی رسید و وقت حضور آمد خویشان و برادران معنوم
و معنوم بودند ایشان در حجرہ خود بقصد دریافت حال مراقب شدند
یکدو نفس باقی ماندہ باشد کہ بحضور حضرت شیخ العالمین حاضر آمدہ عرض
کردند صحت است ملک الموت را در فہم خطا واقع شدہ است سبب آنکہ
ہمنام بایر شخصی است در شہر سورت پدر و مادرش نیز ہمنام پدر و مادر بایر
اند حتی کہ خوشدامن و خسر بایر نیز ہمنام خوشدامن و خسر آن شخص اند
حکم قبض روح وی شدہ است بعد ساعتی کہ بایر با فاقہ آمد پرسیدند
چہ حال است گفت عجب امر است دیدم دو شخص آمدند یکی ازان متوجہ بقبض
روح گردید کہ شخص سوئی آمد و گفت شما یان را جناب رسالت آب صلی اللہ

علیه وسلم طلب میفرمایید یکے از ان دو کس رفت و باز آمد و بر فوق خود
 گفت بگذار این جبار را و بیا پرسیدم کجا میروی هر دو گفتند در شهر سورت
 همنام تست متعین قبض روح او شده بودم از غلط بر تو آدم چندی خوش
 باش و رفتند تفصیل این حکایت در زمره یاران شیخ العالمین رضی الله عنه گفته خواهد
 شد نقل است از اکابر بشیندم که نمیه جناب ایشان مولوے
 ابو قلندر را در عنقوان جوانی دیوے سخت گرفته بود و اکثر اوقات تسلط
 میکرد و ظاهر البحر محنت شاقه چندی دفع آن ممکن نبود و علوی همت و
 قصد کامل جناب ایشان بر آن آمد که بدون تدبیر فتنه و چراغ تبوسل
 اسم اعظم حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه و بتاثير نگاه دفع آن بابد
 کرد و متوجه این کار شدند و وقت تسلط از تاثير نگاه حق بن غلبه خود برو
 میکردند آن دلو شدیدا وجود زور و شور تحمل گزین نگاه ایشان نشد
 خدا داد که سوخته گردید یا بگذشته و ابو قلندر کنار حبه در هفته اثر
 از وی نمازد و باز گاهی ظاهر شد و هم اکثر اوقات سرخوش بود و
 و تربیت یلمان بر همه مقدم فرمود و صاحب دیوان و یگانه عصر
 در علم عروض و حق آهنت که در علم عروض نظیرند شت یک شعر از مطلع
 عزلیات وی که یادداشت تم تمیت این تالیف کرده می آید در وصف
 آن قدر عناچه گویم + خبر از عالم بالاچه گویم + از چندی در شهر کلکته باب
 هدایت بر روی طالبین کشاده بود و و هاجما عمر سبک کرد و نقل است
 می گفت شیخ نور الله عیسی پوری که بعد چند سال بعضی مریدان جناب

ایشان را بسبب خلش چند مفسدان بی ملت چنان بر دل متمکن گردید
 که به بهانه سپرده گی لاشش شریف را از بنجا بر آورده بجای دیگر مدفون
 سازند در خلق مشهور کردند که اینجا لاش را سپرده بودم اکنون
 ایام منقضی شد باید که لاش از زمین بر آورده در فلان مقام باید برد
 و دفن باید کرد چون روزی برین امر جمع آمدند قبر شریف را نمودند و
 یقین بران داشتند که بخیر استخوانی چند دیگر نمانده باشد جسم مطهر ایشان
 همچنان که دفن کرده بودند صبح و سالم یافتند سر مواشر بوسیدگی
 و گنگی نبود و ریش هم نرسیده بود و نه بر کفن اغی رسیده بود گویا اینک
 دفن کرده بودند و خوشبوی کافور نیز همچنان تروتازه بیرون آوردند و
 متامل شدند که چه باید کرد و آن مفسدان که از جاده انقیاد و بر تافته بودند
 بس نامزد کردند بکرم قاضی القضاة قاضی محسم الدین خان باز لاش را
 معطر کرده ها بنجا دفن فرمودند و نیز شریک این دفن ثانی بودیم از آن روز هر که
 مهر را از اهل محله اعتقادی تمام حضرت ایشان درست شد و باینج انتقال
 سیزدهم ماه شعبان وقت چاشت در سال یک هزار و دصد و سیست و شصت
 از سال هجرت بوده

تذکره خیر مال و کتاب المناجیح الیهی محبوب رسول الله و شاه نعمت الله
 قادری رضی الله عنه .

که مقصود اصلی ما ازین تالیف بیان احوال خیر آل حضرت ایشان است

نه تبيان حال مطلق در و ليشان غزل سرائی ما بر این کل خندان ولایت
 است و نو اسبخی ما برین بهار چمنستان هدایت که گل و لیش گلستان
 طریقت را تازه بهار بهار بخشید و رنگ و بویش بتان حقیقت را
 طرفه تر و نفی و تراوی دادیم عنبر شمیم الطاف و افصا لیش غنچه
 دل گرفته طالبان را در شکفت آورد و شکفت روح افزای کمالش شام
 جان گل چنیاں مقصود را معطر ساخت حضرت شیخ العالمین رضی الله
 عنه و لد سومی حضرت تاج العارفین رضی الله عنه است هم در عالم صور
 و هم در عالم معنوی از بدایت تربیت تا نهایت مقام طریقه هر کسی را بر آن
 سلطان ولایت حق بر تربیت نبوده و منت کسی بر خود نه کشیده و غیر خلفا
 و محبوب ترین خلق از اولاد و یاران طریقت آنحضرت رضی الله عنه حضرت ایشان
 بودند و سجادگی آن آفتاب طریقت ازین مهر سپهر ولایت رونق گرفته
 حق آنست که این چنین دولت فرزند خلف نصیب کمتر اولیاء شده
 باشد بنا بر مناسب مینماید که از بدایت عمر شریف وی رضی الله
 عنه چیده چیده احوال بقید قلم آرم تا فی الجمله رتبه آن عالی مقام تکشف
 هر خاص و عام گردد و با الله التوفیق و منه الاستعانة بسم الله الرحمن الرحیم
 نقاست هم مقتواتر و مشهور و معروف امامOLF کتاب را بر وایت
 ثقات شاه خدایش و شاه محمد کریم و شاه شمس الدین قدس سرهم
 و هم بروایت سند العرفاء سید العلماء و هست برکات رسیده که از کثرت
 بنات والده ماجده شیخ العالمین رضا غایت رنج بود و مشت و خشت

روزی بحضرت تاج العارفین رضی عنہ عرض کرد که از طرف من بحضرت رسالت
 صلی الله علیه وسلم عرض دارید که تمنای پسردارم یا این مراد فایز شوم
 یا از وجود دختر هم نجات یابم آنکه موجود اند همین بس اندا حضرت
 شاه لعل محمد قدس سره را بعرض حال ربارگاه رسالت صلی الله
 علیه وسلم فرمود بعد عرض ارشاد شد که دو فرزند نرینه بوجود آید
 خاطر مشوش و ملول نشود پس از چندی فرزندی بوجود آمد بسرحسب و
 ذکی در عمر یازده سالگی جان بجان آفرین سپرد و داغ مصیبت بر دل
 مادر و پدر نهاد آنحضرت را فلق بسیار آمد و دیگر حیرت بر حیرت افزود
 که از ارشاد نبوی صلی الله علیه وسلم یقین حیات فرزند موعود و اقی
 دشت و شاه لعل محمد را نیز تحیر تمام بود باز قصد تفسیح از جناب مترصنو
 علی بنیه و علیه السلام کرد حکم شد که آن موعود دیگر است اکنون بوجود
 آید صاحب حیات و صاحب طریقت باشد مورد عطیات و انعامات
 الهی و ولی متصرف آنوقت و صاحب کرامت گردد نامش نعمت الله
 خواهند و دشت چون وجود باوجود شیخ العالمین بر تو اند از عالم شهود گردید
 و مهر سپهر ولایت از برج سعادت طلوع کرد یکی از آثار عطیه الهی آن بود که از
 همان روز بحضرت تاج العارفین رضی عنہ ظاهر هم نمود و در امور ابنساطمی
 دست داد و رنه قبل از وجود پاک و رضی الله عنه هفتکذشته
 که دو مرتبه سه مرتبه فاقه فی افتاد پناخه تفصیل آن در ذکر حضرت
 تاج العارفین رضی عنہ گفته آید نقل است میفرمود شاه خدابخش و شاه محمد کیم

قدس سرها و یکی دیگر از اکابر که ناشناس بود و از مرام که چون وجود
 شیخ العالمین رفیع عرصه زمین را از لعل نور خود منور ساخت والدۀ حضرت
 ایشان تا ایام صناعت گاه بی بی و منور شیرنداد و روزی اتفاق تشریف
 فراموشدن بمکان بعضی اقربا شده بود و بعد مراجعت دید که فرزند
 ارجمند بر سر ترازو آرام است و آثار سیری جوین مبارک هویدا است
 بخون آنکه مباد کسی نداند و منور شیر داده باشد از دایه پرسید سبب
 تسکین فرزندم چیست مگر کسی شیر داد عرض کرد بی الهیانه حضرت
 شاه عبدالحی قدس سره تشریف آورده بود و صاحبزاده را از کر سنگی
 در گریه یافت و منظر آب دید شیر داد و رفت فی الفور و مجروح استماع این معنی
 بمکان ایشان رفت و پرسید که فرزندم را تو شیر داده عرض کرد تشویش
 خاطر نه فرمایند عادت سیده ما را معلوم بود و تجدید و منور کرده شیر
 داده بودم فرمود الحمد لله طمانیتی هست داد بد ریافت همین معنی مشوش
 آمده بودم و هم از بعضی اکابر یاد دارم که در ایام طفولیت حضرت شیخ
 العالمین را شوق تحصیل علوم ظاهری بنود و ذوق الکیان و خرد و س
 خوبصورت بسیار داشت که اکثر وقت در آن شغل ماندی روزی حضرت
 تاج العارفین رفیع در محاسن نشست بود و حضرت ایشان متوجه بیاورد
 بودند والدۀ ماجده فرمود مطلق خیال خواندن ندارد و خداوند چگونه
 عمر بخواهد کرد مگر بجهت برداری برادران خود اوقات بسیاری خواهند
 حضرت تاج العارفین را سخن می بس ناگوار آمد فرمود اینچه سخن هست

او شبایان حق برداری وی خواهند کرد و بعضی کوفته بنیان را هم
 از سوزن خود انجمن کلمات و در زبان بود چنانچه نقل است
 یکی از یاران متاخرین حضرت تاج العارفین ضروری در تذکره اجرا
 سلسل بر زبان آورد که سلسله وار شده قادریم مثل تلاش بزرگان
 سلف بر حضرت ختم شده از یاران طالبین کسی باقی مانده و نه از
 فرزندان کسی سرگرم راه سلوک شده شیخ عالمگیر ذوق سلوک دارند هنوز
 طفل اند و حضرت را عمر آخر رسید اگر رو برو حضور پر نور
 تکمیل طریقت دست میداد اجرا طریقی بود حضرت تاج العارفین
 چین بر حسین شده فرمود طریقه حضرت مولانا رسولنا رضایا قیامت
 جاری و باقی خواهد ماند و تربیب از قبر هم ممکن است شمشیر تا در نیام است
 بتولان نسبت چون از نیام بدر آورده شود بران ترمی شود و شمره
 این ارشاد آن بود که وقت حلت بیک نگاه حضرت شیخ العالمین
 را تا مقام کمیل رسانید و تفصیل آن اجمال شیاناً از عالم قیامت
 عطا فرمود که هر روز بلکه هر ساعت ترفی باطن دست میداد و کوفته بنیان
 سراپا چشم حیرت بودند و دانستند که شمشیر از نیام بر آید نقل است که غفر
 و معروض خلق بخشنود قدس حضرت تاج العارفین رنما بوساطت حضرت
 ایشان بود و از غایت قرب منزلت و قبول بارگاه عزت جرات بر
 عرض هر طب و یابس میداشت و پذیرا می شد و جواب خطوط
 نیازمندان هم متعلق بحضرت ایشان بود و شخصی بنام کسی خط سفار

درخواست کرده بود حسب حکم والا نوشته عنایت فرمود چون سائل
 خط بکاتب الیه رسانید بروی کار برآری سائل دشوار نمود حیلۀ بحر آن
 ندید که گفت این خط حضرت تاج العارفین بنیت صاحبزاده نوشته است
 آن بجایه مکتوب شریف واپس آورد و جواب بکاتب الیه عرض داشت
 آنحضرت شیخ العالمین فرمود خط واپس آمد و یکبار از رنج خطر بکشتاد
 و از دست حق پرست قلم و زبان را بر پشت خط جولان داد و بنیشت فرزندم
 نعمت اصدا نچیم می نوب انم می نوید و هر چه میگویم میگوید هر که قبول
 کرد مقبول شد و هر که رد کرد مردود شد و حواله سائل فرمود که پیش می
 بر چون ثانیاً حظ تردوی بردم بگردیدن بس خوفناک شد و دیگران را
 موجب عبرت گردید نقل است شیخ العالمین فرمایند که روزی
 آنحضرت به امتحان ما آمده فرمود این قدر خرد و سبب باکیان چرا از انیم
 آورده برائے تماشا یکد و جانور کما نیست عرض کردم فقط ضیاء مہمان منظور
 دارم که بروقت تیسر گوشت دشواری شود آنحضرت جواب داد فرمود
 و ازان روز هر مہمان که وارد می شد زنج یک مرغ حکم می فرمود و هرگز
 در امتثال مرбак و تامل نکردم تا آنکه روزی پرسید چه قدر باقیست
 و چند عدد بود عرض کردم یکی عدد بود و اکنون هم چهار عدد باقیست
 فرمود بسیار حاضر آوردم چون بس خوبصورت بود و فوج آن تجویز نکرد و
 ارشاد نمود که این چهار را برای نسل باید داشت و دلشاد گردید و از
 آن زمان در تقرب امتحان اکثر بر زبان مبارک آوردی که نعمت الله را

بس رست گویا فتم در تبحان سخنی قریب صد عدد مرغ و سبزه کنانیم
 هرگز بر شیره وی ملا لے و تاسفی ندیدم و در امتثال امر اسر مو
 نامل نکرد و از آن روز قدر من در نظر کیمیا اثر و کس روز افزون بود
 چون بمربانزده سالگی رسید ذوق فقر و شوق حصول معارف در
 دل جا گرفت رجوع به پدر بزرگوار خود حضرت تاج العارفین آورد و با نعت
 استعداد باطن در اندک ایام آتش عشق الهی از کانون سینه بالتهاب
 آمد و میل خاطر آشفته بوجد سماع زیاده تر شد شعله محبت بلطف
 کتبخانه علوم ظاهری را پاک سوخت هر چه در ایام مکتب آموخته بود نسیا
 نسیا کرد و زبان حال میخواند تا در سخت دوا در عشق تو
 و افش + جز مصحف و غنی تو در گریه غاندست + بعد زمانه چند اتفاقاً
 در مجمع دوستان سخن در تحقیق معنی شعر بود هر کسی را
 می زد و مطلبه تقریر می نمود شیخ العالمین رفیع هم تقریر مطلبی کرد
 حضرت استاد بر حق مولانا محمد وحید الحق قدس سره که ذکرش
 سابق در سمت تحریر یافت در حجه دیگر نشسته بود بیان هر کس
 می شنید حضرت ایشان را آواز داد حاضر شد فرمود بیان سائے
 نسبت دیگران صواب تر می نماید و اقرب الی الفهم است انتقال این
 بابن باریکیا سابق بنو و دیگر تصنیف باطن سبب انکشاف این مضامین
 بوده باشد اگر اکنون اندک خیال به تفصیل علوم ضرور آید
 کافی میتواند شد آنحضرت عرض کرد که علم صرف و نحو ضرور است بالفعل

یک سکه ازان پادشاه را اگر حکم شود باز سر که فرمود هیچ اعتبار
 باین نیست فواید الفیائیه که شعور شریح ملا است آغاز نمایند انشاء الله
 تعالی همه صفت و نحو یاد خواهد آمد بموجب حکم استاد شهنشاه آن خود هر روز
 چنانچه سطر سبق میگرفت و هر صیغه که می آمد مجر و مز بدنی و تعلیل
 آن یاد می کرد تا محساراه این محنت شاقه بر خود اختیار فرمود
 حق تعالی روان داشت که صرف اوقات بعلوم ظاهری گردد و فتح باب
 و کار وی کرد و قوتی از قوت قدسیده بست آورد که دیگر محتاج
 باستخراج مسائل شرعی عبادات از کتب فقه و متون مختصر و قدوس
 و کیدانی کسی نگزید بحضرت استاد عرض کرد که تفسیر اوقات دیر
 علوم فلسفه نمیخواهم و با استخراج مسائل فقه قاصر نیستم فرمود حالا ضرورت
 نیست بکار اصلی همت مصروف دارند نقل است که فرمود شاه
 خدا بخش و دیگر اکابر قدس سر هم که لاج العارین رفته اند عنه
 اول خیال تربیت طریقت بشاه عبدالحق داشت چون همت و
 بران نیافت متوجه حال شاه عبدالحمی شد ایشان را قدم بر توکل
 راسخ نذیر اندوده خاطر گردید که از جگر گوشه گان کسی را سرگرم این
 کار نمی یافت و بحضرت شیخ العالمین هم نظر کم سنی و ایام طفولیت
 و افسردگی خاطر ازان و فرزندار جمند خیال نمی کرد شی از غایت اندوه
 بخواب رفته بود بزرگے را دید که فرمود آنرا که تربیت وی ضرورت
 و نظر التفات بآن واجب و اهم خیال ترتیب ندارند و باین وان

مصرف مہمت اند ورنج نے فائدہ یکشند از ان روز انہام تربیت
تمام تر بسوے حضرت شیخ العالمین فرمود و ہم رفتہ رفتہ امور
خانقاہ دارے و ترتیب مجالس علمی تہیہ سبب مہانداری
مفوض بحضرت ایشان کرد چون در اصل طینت شیخ العالمین نہایت
بہر کار افتادہ بود روز بروز در ہر کار بسط مے افزود اکثر حضرت
تاج العارفین از اسباب استعاضہ می فرمود اما حق تعالی تازمان
عطای اسباب اسباب استعاضہ را در حفظ خود میدشت کہ گاہے
الزام کسے از تلف اسباب نشیند و شیائفا ہمہ ما یحتاج
جمع ہم گردید و بلا تردد ہم رسید و ہم از سند العارف و مولوے
ابو تراب صاحب مہمت برکات نامہ شنیدم کہ چون حضرت تاج العارفین
شیخ العالمین فرابغلامی حضرت میر المومنین علی مرتضی
رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ شریف داد و سپرد حضرت امیر از
راہ لطف فرمود فرزند شست و ہم وے را بفرزندے خود گرفتہ
و نتیجہ وے آن چنان بوقوع آمد کہ عنایت و امداد وی کرم اللہ
وجہہ شریف در ہر امور ظاہر و باطن تاملتہر بندہ دل حال مے بود
نقل است روزے ذکر التفات و عنایت بزرگان بود بروہتنگار
خود درین میان حضرت شیخ العالمین رضا فرمود کہ در ایام حیات حضرت
تاج العارفین عمر من سی و دو سال بود کہ داغ یتیمی از تیر سید اولاد
بر دل مے رسید و این روز تیر و چشم را خیرہ کرد و جگر از شر غم پارہ پارہ

کرد و دست آسمان و زمین بر من تنگ شد و کوه الم بر سر افتاد
 خصوصاً از اندوه امر خانقاه دارے پس دل افکارے بود بعد فاتحه
 چهارم که از تجویز اکابر زمانه خرقه خلافت و برکردم و تاج فقر بر سر دادم
 و بر سخاوت آنحضرت ششتم سالهای دراز عنایت و التفات خاصه
 آنحضرت چنان بمنزل حال من بود که هر چه پیش آمدن می شد
 بحواب ارشاد میکردم و اگر میماند می فرمود که چنین و چنان
 می یافت و در دباوے چنان و چنان اخلاق باید کرد و در ضیافت از گو
 و غیره هم تکلف باید نمود و شمه ازین عنایت در ذکرینا آنحضرت که
 نان و کباب می کنند سخت خرید می رفت و همچنین سبب در تربیت
 ظاهر و باطن هم بودی گوئی سر سواز عالم حیات فرقی نبود نقل
 است می فرمود حضرت شیخ العالمین رحم که ما را محبت آنحضرت
 بمرتبه بود که هرگز آنچنان با کسی نداشتیم در ایامی بسیار شدم و بعضی
 صعب گرفتار گردیدم که ظاهر صوت شفاء نظر نمی آید و اظهار ایا کوه
 تمام بود هفتده روز بربک حال بود که از تنفس مشوریده گی نفس
 آب هم فرو نیش و طاقت بهلوزدن نبود پشت بر تکیه زده شبانه
 روز بسیار بیکدم خواب خور مطلقاً معذور بود روز هفتده هم بس
 تکلیف رونمود و درین عرصه بسیار بیدار رجوع بجناب حضرت تاج
 العارفین رحم کردم سر موافقات نیافتم و شبی هم خواب ندیدم
 غایت تنگی دل رسید و تقسیم شد که اگر عظم شد به نیت رفع صعوبت

رجوع بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم کروم و بدرود ہستی
 جستم ہنوز نوبت سہ صد درود نرسیدہ بود کہ یکبار دیدم حضرت
 تاج العارفین معہ بعضے بزرگان و اطباء سلف عالم ارواح تشریف
 آور دند پرسید چہ حالت است چون از عدم التفات بس دل شکستہ
 بودیم و شستم کہ این تشریف آوری از التفات و عنایت نیست محض ثمرہ
 استقامت ماست و در حقیقت جناب نبوی است صلی اللہ علیہ
 وسلم کہ الحال حضرت ایشان تشریف آورده اند گفتم حال ما خوش
 است و با کسے کہ گفتی بود گفتم سکت مانده بہ بزرگان دیگر کہ ہمراہ
 آمدہ بودند اشارت بدم کردن ادعیہ نمودند و باطباء عالم ارواح
 تجویز دوا فرمودند ما ہم سخنے در جواب این لطیفہا نگفتم باز پرسیدہ
 کہ اکنون چہ حال است درین عرصہ اند کہ فرصت از صعوبت مرض
 پیدا بود لیکن از غایت رنج کہ سبب نئے التفاتی آنحضرت د شتم
 ہماں جواب اول عرض کروم فرمودند نہ آدن ما با وجود رجوع شما سبب
 نئے التفاتی نبود و نہ رنخے از طرف شمار سیدہ لیکن مے دیدم
 کہ شمارا محبت من بر محبت ہمہ عالم غالب بود و ہر شہرا باید کہ محبت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہمہ محبت غالب وار دہر چند
 فکر ان سیکروم و راہے مے جستم نمی یافتہ ما آنکہ این مرض صعب
 شمارا گرفت و تکلیف از حد زیادہ رو نمود و بنظر آنکہ درین مضطراب
 و رجوع شما و نئے التفاتی از ما موجب شکستہ خاطر خواہد شد آخر رجوع

بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواهد آمد و عنایت آن سرور
 سبب نزد محبت و رجوع دل بآل سنو خواهد گردید و همان پیش آمد
 و مقصود و یا همین بود که اکنون سخن درین فکر از کتم عدم رونمود و باز آن
 روز هر روز عیادت تشریف می آورد تا آنکه حق تعالی صحت کلی
 بخشید بعد از ای چند باز محبت شیخ غلبه آورد هر چند محبت
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را غلبه میداد اما به سبب آن نبود و تقاضا
 کار و دشواری پیش آمد استخاره کردم خیر از مطلب ندیدم و آخر
 شب مختلم شدم چون بجاستم شب زیاده بود طهارت بدن کردم
 و پا سجاده گیر آوراکشیدم و بخواب رفتم که قریب صبح غسل خواهم کرد
 بمجر و خواب آمدن دیدم حضرت تاج العارفین را پس غضب و در خشم
 و عتاب آغاز فرمود که استخاره کردی باز بی غسل جنابت بخواب
 شدی چرا غسل نه نمودی انقدر بر سر عتاب بود که بار مطلق یاد آ
 سخن نماز تو به را حملت نبود و سرا پا غرق لجه حیرت بودیم که چندان
 تصور نبود یک گاه در همان حالت دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله و
 سلم از دری جلوه افروز شدند و تاج العارفین روضه سکوت
 در گرفت و آن سرور انبیاء علیه الصلوٰه و السلام قریب ما از لطف
 تمام نشست و بنایت شفقت و دلجوئی حسب مراد جواب مشکل ما فرمود
 و وعده برآمد کار نمود و سر موثر ملال و اعراض بر چهره انور نیافتم چون
 از خواب بیدار شدم فی الفور مضمون اشفاق من الوالدین یاد آمد و دلم

از دست برد که با وجود نسبت ابوة و نبوة در اندک قصور بدر را
 رنج افزون آمد و مواخذه نمود و آن سر ایا نو و اتم ظهور صلی الله
 علیه و آله و سلم را با آن نزہت لطافت که روح عالم را با جسم انور
 وی مناسبت نیست از راه شفقت نظر بر عدم طهارت مانع نموده
 و جواب ما کمال لطف و نوازش را نشان داده و رنہ جائی که انبیاء
 و رسل با وجود شراکت در اصل نبوت در حضرت قرب وے
 باریابی نباشد و جبرئیل و میکائیل را پیش علوی قدرش و قرب
 منزلتش رتبه نبود ما را چه رتبه و مناسبت باشد که در حالت جنابت
 مشرف شویم مگر شفقت و لطف وی که بر کافه خلق علی وجه الاتم است
 ما را باین دولت رسانید و از ان وقت باز محبت نبوی غلبه خود آورد
 که دیگر برین محبت کسی نماند اکنون همین تناس است که حق تعالی برین
 دادر برین میراند و دانستم که این هدایت از جانب حضرت نایب العارفین بزر
 باب مره بعد آخری است و نیز در ذکر التفات حضرت شیخ روزی میفرمود
 که شبی در محفل عرس قف دست داد شب آخر شد اندکے غنود گے
 بمن راه یافت آنحضرت رضرا سجاوب دیدم کہ میفرماید خیر وقت آخر
 شد و شمار احوال راحت است ماقبل و فاتحہ می کنم شما امید بانه آید
 و در مجلس بیروم و بر خاست فوراً بیدار شدم و در تہبہ اسباب قل
 شدم و مجلس آمد و میفرمود کہ عنایت و شفقت آنحضرت را
 بپایانے نبو و در ہر امر بلا فرقی از عالم حیات مے نمود این کمترین

بارگاہ غوثیہ خادم درگاہ مجیب مولف کتاب محمد ابوالحیاء قادر
 میگوید حق آنست که اینچنین فرزندان حمید پدر را که نصیب شود
 چگونه فریفته جمال باکمال او نگردد و شایسته خوش خصال او نباشد
 ورنه او را بخوید در مقام پیر پستی یگانه عصر بود و در استعداد
 فقر فرید و اگر ذکر محامد و اخلاق و می رفته اند عنه مفصل برسم
 آرم کتابت نگردد و مطول شمه ازان تخریر آورده میشود

ذکر محامد و اخلاق

یکی از محامد حضرت شیخ العالمین رضوان بود که با هر کس مرابت اخلاق
 چنان مرمی داشته که از کودکان و جوانان و پیران هر کس در تذکره
 گفته که حضرت را با خود در اخلاق محمدی آن قدر یافتیم و متفقی حال
 دیدم که شفقت مادر و پدر سهوفت و با کس چنین التفات ندیدم که
 بسوی خود دیدم و باین سخن سخن خود میگوید که فقیر و وزیر
 یا بند خلق و بے بودند طفلان چهار ساله که همراه پدر پادشاه خود می آمدند و
 شخصت پدر را می گفتند که نشین و بر نمی خاستند و از عایت لطف
 سر او نمی رازد و اعلا مشیر کار بود که هر که و مه محرم راز و غمخوار و
 غمگسار خود بجز آنحضرت رفته اند عنه بذاشتی از زن و مرد هر که را
 المی و اندوه رسیدی از کمال شفقت چندان و لجبوی فرمود که
 و غمزدائی نمود که که دلشاد خندان خندان از خلوت شریف بیرون

آمدے و مضمون این شعر بزبان حال بیان آوردے
 بار غمی کہ خاطر خاستہ کردہ بود + عیسے دمی خد افرستاد و برگرفت
 و اکثر مصیبت زدگان را چنان مرهم بر دل ریشیں بناوی کہ فی الفور
 تسکین یافتے و مردیان و یاران را از دست بستہ ایستادن بیشتر
 خود چنانکہ دست و شایخ زبان مابو دکرودہ و اشتی و منع فرمودے
 و شبستین شاره نمودی و بیشتر بزبان مبارک آوردی کہ ایشان
 متکبران است و گاہے مریدے را بر کار می جبر کردے تا آنکہ غیبت و
 بران کار ندیدی و ہر حکمے کہ از زبان حق بیان وے رخ نفاذ یافتی
 بطریق اباحت بودی نہ وجوب اگر کسی عرض کردی کہ غلامان ما موراند
 چرا امر بر طریق اباحت فرمودہ میشود سحباب ایشاد کردی کہ امر بر طریق
 وجوب در حق مرید نباید مگر در احکام شیعہ و آثار امور دیگر خوف
 داریم کہ مبادا بر ترک آن عاصی شود یا ضرری بوبے رسد بنا بر امر ہم
 استجابا میکنم کہ اگر وی را از ان اکراہ آید یا بعمل نہ آرد گنگار طریقت
 نشود و از فرمایش چیزے بر مردیان بس احتیاط و اشتی و فرمودے
 کہ در عدم تمسیر منجر بحجاب خواهد شد و ترک ملاقات خواهد کرد و انہیں
 در حق مرید خلل است و اکثر دیدہ ام کہ مردان بر مردیان و دوستان فرمایش
 مے کنند اگر ہم نہ رسید سبب رنج خاطر از وے میشود کہ در ہم رسانیدن
 و دادن آن تکامل یا بخل و رزیدہ و آن مرید و دوست بخوف اعراض
 یا بسبب عدم تمسیر محبوب شد و ترک ملاقات گرفت مگر کار ما کہ بخدام

فزوی الاکرام متعلق بود بر رتبه کار از وجوب و اباحت امر فرمود
 از آغاز جوانی در عرفی اینسان شدت تکلیف ده بود اما بجز آنکه بشر
 دوام متعلق آنها بود گاهی دیگران را وقت عدم فرصت آنها مامور
 نکرد و استعمال روغن موقوف داشتی صد باغلامان بارگاه بودند
 که خدمت آنحضرت را سعادت کونین می دانستند لیکن کسی را بجا رفت
 خلوت گاه می امر فرمود بسا بودی که با همها بیار که کشیدی مطلق
 رفتن تا بیت الخلاء داشتی بر چوکی یا بخانه رفتی و بجز خاکروب هرگز
 کسی را به پاک کردن طشت قازورات تجویز نداشتی اگر کسی مستعد
 سعادت اندوزی شدی منع فرمودی و ازین کار برداشتی و بعبادت
 هر که و مه از خویشان و مریدان رفتی و در وقت تکلیف مریض دو دو پیکار
 بر سر مریض نشسته و ادعیه دم کردی تا تسکین دست دهد و با همه
 کسان دوستانه بسر کردی و گاه گاهی بنظر رافت و شفقت تالیف
 قلوب اصحاب بنظر رافت کردی و شتر ح خاطر نمودی اکثری از
 جهلاء زبان که در رلباس رویشان داشتند و بعضی از ان خود را
 از فضلا عصر می شمردند برین اخلاق وی رضی الله عنه زبان طعن
 میکردند و جمل خود را اخلاق محمد صلی الله علیه و سلم بروی
 خلق ظاهر میکردند و در حقیقت خود را از عدم علم تو بهین می نمودند
 چرا که یکی از اخلاق وی صلی الله علیه و سلم رافت با اصحاب بود
 و تمامی کتب تواریخ از ان مملو است بلکه در شرح کافی که مشهور است

ہم در ضمن حسنی لفظ ظرافت آنسرور کائنات با الصواب و راکل
 رطب و حواب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهہ اشرفیہ کریم رسول
 اکملت الخمر و لفظت النوات بیان کرده است و چون لسمع مبارک
 اقوال طاعنان رسیدی جوابی بجز سکوت نفرمودی و پیر و از سخن اسیر
 مکرده پنداشتی و هیچ کار پر داز رواند اشتی تا اینجا که بعضی از یاران
 را راوه ترک لباس نیا آمد چون حال شان تقضی آن بنود منع فرمود
 و ارشاد نمود تا زمانیکہ حال مقتضی ترک نباشد بہ دستور مہ امر باید گذشت
 وصول مطلوب بر ترک روزگار و لباس دنیا موقوف نیست و انانیکہ حال
 شان مناسب توکل بود ترک روزگار است کہ ترک ملاقات دنیا دار
 را ہم امر می فرمود چنانچہ نقل است کہ یکے از ارکان دولت شہر
 عظیم آباد مرزا مغل نام کہ از غلات روضی بود و زہدایت غنیہ عنایت
 لاریبی ترک روضی کرده در خواست بیعت بحضور عالی جنبہ و پرچم خطاب
 ایشان یعنی شیخ العالمین نمود او فرمود فقرا و شہر شہاب یار اند
 و از ہموطنی صفی بر شما دارند رجوع بآنها باید کرد چون عقیدتے
 راسخ بجناب ستطاب و شہت بزبان حال پہلوی این مقال کرد و
 باین مضمون مترجم شد کہ خیال در مہ عالم رفت و باز آمد کہ از حضور
 تو خوشتر ندید جلے را بی و سال درین گردش شمس اند و عالمی را از
 یاران کالین و غیر کالین در مشرف عرض و معروض مختار بودند بسے
 و سفارش آورد بعد کہ بسیار عرض مرشد را وہ مولانا شاہ ابو الحسن

افاض اللہ علینا بشارت اجابت رسید و بجیت مرزا کمر فتنه شد
 بعد چند عرصه دوستی از دوستان وی که در رفض شریک و
 بود که در غلو بر مرزا هم علم میداشت و تفوق می نمود و در صلاح و جاه طلبی
 و همسر و با خود داشت تکلفانه بسیر میکرد و زندگی که عجب و هنر یکی بردگبری
 محض نبود گفت مناد ارم که بیو مرث شمار از یارت کنتم و هم با وجود سخا
 طل صد با فقیر ملاقات کرده ام و دیده ام شما را هم معلوم است که شوق
 این کار بسیار دارم با مرزا سوار شد و بر در عالم پناه شیخ العالمین رسید
 چون بدولت زیارت جمال با کمال فائز شد و عادات و اخلاق و
 و انداز سخن دید و شاد و خنده میگرفت و بیرون در خانقاه شده گفت
 ای برادر مرزا منغل و اندر بنده این مرد ولی خداست بسیار فقرا دیدم
 اما این در ویش شان دگر دار و مرزا پرسید چگونه شناختی گفت
 به چند وجه اول آنکه نه خواسته مجبور دیدن قلب بر ولایت و
 گواهی دهد و آنس گیر و آنکس لاریب مقبول خداست و ولی است
 دیگر آنکه در کار و بار و وی نفس او خلی نباشد و این هر دو امر یا فتم
 مرزا گفت امر اول را الله دانی اما امر ثانی را تفصیل مندر با جواب
 گفت در هیچ امر از گفتگو و فروش و فروش و نشست و برخاست
 پر دازی ندیدم از اخلاق و گفتگو هر چه میکردن تا مل و بخوابسته
 میکرد که در آن شمه از تکلف دریا نبود ورنه هر فقیر که دیدم پاک از
 ریاء و پروا زیافتم است و نیز گاه به مردمان را بر نوا فل سخن ترغیب

تخریص هرگز نشد نگرودی و کار محتاجان ک شود کار را بر او داد خود مقیم
 داشتی و پاس ادب بزرگان سلف آنقدر فرمود که از اولاد و مرید
 آن بزرگان در ادای آن عاجز بودند با وجود صنعت پیری و ناتوانی
 ریاضت بزیارت اولیاء الله تا مرز شریف پیاده پا خفته و بس ریج کشید
 تا این تکلیف گوارا کرد و اگر طاقت رفتار نیافتند رفته و هر
 کس که مرید بزرگ باشد بیاسیران سلاسل و بلبس اخلاف
 و خاطرداری نمودی و از ریج و کمر فرمودی و و استگان دهن
 دولت را هدایت بان کرد که ریج و اندامی مرید عین ریج و اندام
 پیرست و آخر منتبه ریج رسول صلی الله علیه و سلم میشود هر کس را
 ملاحظه انیمه ضرورت و بسا بود که در مجلس سماع بعضی نا اهلان
 خود را بصورت اهلان در وجد و شورش آورند و مجلس را
 منغص کردند که هرگز در حال ایشان نظر فرمود و ریج خمی
 بر کسی بیان نمودی مگر در حق بعضی از آنها این قدر ^{تفصیل} بیان مبارک
 آورده بود که بار دیگر آمدن چنین کسان از خدا نمیخواهم و غالباً حق تعالی
 چنین بظهور آوردند انهم درین سخن چه ستر بود که باز توفیق آمدن آن کسان
 تا عالم حیات آنحضرت رفت و هیچ محفلی نشده از اینجا که نام آن کسان
 برین صفحه قمر طاس ثبت کردن موجب قباحست بنا بر ترک آن گرفتار
 و هم یکم از اخلاق و حفظ آداب سلوک وی رضی الله عنه آن بود
 که هر کرا و لباس رویشان دید که نظر بر حال باطن و کس ناکرده

تمام تر مصروف تعظیم و تکریم و گریه و گریه گویا حاضرین شاق
 آدمی چنانچه نعل سست زرمول خان بن نواز که استاد این فن بود
 و مشهور عالم با اسباب چشم و خیم حاضر آمده بر و تیره قوالان ملازمت
 و شد و بدستور مطربان در خانقاه چند روز مانده بعد ایا می
 چند ترک لباس می نیا کرده بردست شاه عشق علی معیت نموده و لباس
 آزادگی پوشیده زرمول شاه نام کرد اما شیوه بن نوازی و رفتن
 بدریاری اغیار در مجالس طب بدستور و شست بار و گرم ملازمت آنحضرت
 رسید چون نظر کیمیا اثر بر و گریه افتاد و دید که لباس در و نشان در بر
 دارد و تعظیم و گریه اتهام فرمود. بعضی حاضرین مجلس را ناگوار نمود و بر
 خطر آنها شرف شده بعد حضرت وی هدایت حاضرین کرد و باب
 تربیت گشاد که مخدوم الملک حضرت شرف الحق والدین بهار
 قدس سره. بعضی مکاتیب خود نوشته است که تعظیم لباس
 مردان از واجبات طریقت است تا انجا که اگر ناله و زنده بقی
 لباس فقر آید هر چند بذات خود قابل آن نباشد اما عظمت لباس
 فقر که لباس مردان است که نگاه باید داشت که در حقیقت تعظیم لباس
 مردان عین تعظیم مردان است و چون حسنی نوشته است که روز
 حشر خاصان بارگاه حضرت حق هم لباس خود را شفاعت کنند
 و گویند که باریا اگر چه این زندیق سزاوار عذاب عقوبت
 است لیکن در دنیا لباس مردان درگاه تو و خاصان بارگاه تو در بر

اکنون اگر عذاب کنی امانت شان است منجوا هم که نقال و هم
 لباس ما گرفتار عذاب گردد بار خدا یا این کس نقال با بود و دنیا او را
 بمن بخش و تنگ حرمت او در خلق کن و وی را باین گناه بگیر تا آنکه
 حق تعالی بخت و بسیل شفاعت درویشان انتی بمضمونه
 و هم یکم از کمال وی رضی الله عنه آن بود که بعضی کابر میفرمودند
 چون شیخ العالمین خجسته جهان را از جمال با کمال خود نور چشم
 حضرت شاه کالن قدس سره در موضع شمسباز یور موطن و سکن خود
 تشریف داشتند فرمودند امروز شیخ الشیوخ زبانه خود پیداشد
 شب ما را حضرت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهرورد قدس سره
 باین بشارت مسرور و مشکور گردید که در روز و چون شیخ العالمین او دید
 فرمود که شاه نعمت امدولی پلا و پلا و آخر هر دو قول بصحت
 رسید و به وقوع آمد که هم پلا و پلا و کلی رست بعد وقت حضرت ایشان
 آنقدر فتح باب ظاهر هم بود که کمتر سفته از پلا و پلا از شفقتی بود در مجلس
 ربیع الاول نوبت نخت تا یکصد و پنجاه من عسدری در دو شب رسید
 و در هر عرس ربیع الثانی و جمادی الثانی و دیگر مجالس است و یکم
 ماه رمضان و سنت امیر خسرو همچنین با بطن تمام اطعام کرد و مخبای
 پلا و جمع کرده بمرا دی یک فلوس یک رکابی بست بازاریان میفرستند
 و از اثر بطن وی رضی الله عنه بود که هر حواله و تیره فروش را برین
 کار مته تمام بود که در کار خانه شادی و غمی بجز پلا و دیگر اطعام نمیکردند

نقل است در وقت از اطراف ملتان پشاور درین دیار وارو شده
 در شهر عظیم آباد اقامت کرده اکثر مجالس سماع حضرت شیخ العالمین حاضر
 میشد می گفت سیر عالم کردم و بسیار فقر اصاب خانقاه دیدم لیکن نظام الملک
 زمانه خود بجز جناب ایشان نیافتم هم در ظاهر و هم در باطن شیخ باب ظاهر
 باین توکل سحت که بگوید معاش ندارد و یک خر مهره بومیه از جای مقرر نه
 و بر درامبر گذر نه از تلق و حاجت اغنیاء البسته و از سفر وسیله
 ظفر پاش کسه با این همه روزانه خرج دو صد موم دارد و اعراض بیع الاول
 و ربیع الثانی و جمادی الثانی بود. مجالس بکروزه با چنان بسط انجام
 میداد و هر که و بهر اطعام میکند. و دو کاندلان هم منون هست
 و سخاوت وی است. بدینسان از ملتان پشاور تا صید آباد
 و سورت کسی را نمی بینم که عوام را در هر چند عرق معیشت و تشنگی
 قبول نکرده. بعضی فحاشی و دروغ و غیبت و ریاضت شاقه سرمایه
 عمر ساخته و با وجود کثرت آل و عیال و خانقاه داری در هدایت ارشاد
 خلق فتور راه نیافته و گاهی در اوقات معینه مراقبه قصور
 نموده و در باطن بر تبه ولایت رسیده که بخطاب محبوب الهی و سلطان
 شیخ العالمین و دیگر خطابات از حضرت نبوت امتیاز و افتخار یافته
 او فی الحقیقت نظام الدین وقت است ظاهر او باطن آثار اتم الحروف کیست
 بارگاه غوثیه میگوید که علو شان شیخ العالمین رضای خطابات و
 در آخر احوال ثبت قرطاس خواهد شد معلوم هر کس خواهد گردید.

نقل است سید العلماء و دیگر اکابر در تذکره ریاضت آنحضرت
 میفرمود تا سه سال و شش ماه با وجود خانقاه داری و مسافرت هر روز
 سکوت محض و رزیده بود با اشاره هم کسی را کاری نفرموده هر چه میکرد
 از دست خود میکرد تا اینجا که خود از چاه آب و صنوبر میکشید اگر کسی میدید
 می دوید و دلوازدست و می رضی اندر عنقه میگرفت و آب میداد و گاهی
 فتورے درام خانقاه داری نگزیده و هم قریب چهار سال بر غذای
 نه نمک قناعت نموده و در عمر جوانی صوم طری اکثر شبهاست و در آخر عمر شریف
 قریب بست و پنج سال تقلیل طعام میداد و فرموده که ایام صحت از پنج
 شش توله زیاده نخوردی و در بیماری که از خوردن دو اناجاری بود
 وزن دو اتم و در غذا محسوب نمودی نه گز بران مقدار معین نه افز و نه
 و دام محبت بر قلت فاقه غذا مصروف داشتی و در عرس هیچ الاول و رتبه
 از تزیین و هم غذا مطلقا نکردی و شب سیزدهم رغبت بطعام ساختنی و در نیمه
 او را دو و خالف نشست مجلس و سماع صوفیه که از آخر شب تا نصف
 نماز شرع معمول بود آنچنان بحال داشتی که هرگز اثر ضعف بر لبه و مباح
 ظاهر نشدی بزرگی صاحب حال در سلک ابوالعلماء کثیر ما ندر مجالس
 میشد از ادراک این حال بس متحیر گردید که فاقه سه روزه آسان است اما نشست
 و بر فراست مجالس خبر گیری همانان و بحال ماندن او را در وقت معین و
 در ستان هوا سبب دشواری است علی الخصوص شوق ریاضت آن بود که از
 شب یازدهم تا نصف شب سیزدهم هرگز نه خفته و اکثر از من صاحب

فرش شدی اما بیج ام فوت نکردی و تمام تر بر روی حاجت خلوت
 همت مصروف داشته و یاران را نیز ترغیب و تحریص بر روی
 حاجات خلق فرمودی و حق برادری تا وسیع فوت شدن نداوی
 هر که نیاز شدی بعیادت وی رفتی و بر او راداعانت و فریادری
 را مقدم کردی چون ننمنا ذکر او را و مجملاد میان آمد مناسب
 که تفصیل فرماید بقدر یاد نوشته آید

ذکر ایراد

آنحضرت هر روز شصت رکعت نفل گزاردی و در اکثر نوافل
 قرائت طول کردی و فاتحه سلاسل قادریه و قلندریه و فردوسی
 و نقشبندی و چشتیه مداریه و امامیه و سهروردیه که اجازت آنها
 حضرت تاج العارفین نه یافته بود و فاتحه مخدوم الملک مخدوم شرف الدین
 و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سید شرف جهان گیر و حضرت مولانا
 رسولنا و فاتحه پیران سلسله خاص خود لازم داشتی و کثرت
 از تواریخ مرگ بزرگان سلف و دوستان و اقربا مرتب فرموده بود
 هر روز ملاحظه کردی و فاتحه اسامی آن تواریخ خواندی و بیشتر چیز
 پزاینده هم فاتحه نادوی و یک فاتحه تاجی است بخشیدی و وقت خواب برود
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد تا آخر که برابر دو سوره فاتحه باشد
 دو گیر و در طول قریب سه هزار خواندی و بغیر خواندن هرگز بستر

آرام ده غلطی می داد عی حفظ علاوه برین و با این همه مراقبه معمولی
 وقت ظهر تا عصر و مغرب تا عشاء فوت نشد و در ایشان مراض که معاصر
 آنحضرت بودند بر ریاضت شاقه و مشق سلوک و طی رضی الله عنه
 زهره آب میگردیدند و میگفتند که شرف الدین وقت ما شاهد نعمت الله
 ولی محبوب الهی است یک از کسوف و نگذشت ادب و سلوک طریقت
 و بلند همت و می ریخته است که نقل است از بعضی صحابان راز که بویا
 از آنحضرت شنیده بودند می فرمود بعد از انتقال حضرت تاج العارفین
 تمنای شرف لقای جمال جهان آرای نبوی صلی الله علیه و سلم آتش
 شوق در کانون سینه برافروخت و متاع صبر و قمر اراپاک سوخت
 رجوع دل باعمال استخاره یافتیم وقت شب بعد از نماز او را در
 تجدید و ضویر کرده بر صلا شستم خواستم که استخاره مشرف شدن
 بعمل آرم، بیستمی سخت بردل آمد که با این تا قابلیت تمنای دوولت
 که دین و دنیا در مرغ و سه قدر جوی دار و کردن و این کیفیت
 داد و نیت آرزو سه رویت کردن و درخواست مشرف شدن
 نمودن بحر مسوا و ب نیست چندان خوف طاری شد که درین
 تردد و سجده و نماز گذاردم و دیگر غم منسخ کردم باز چون شب آمد
 همچنان غلبه شوق دیدار بردل یافتیم که غم منسخ را هم فسخ کردم و حسب
 دستور شب اول و ضویر نموده بر صلا شستم باز همچنان تردد و خوف
 لاحق شد که دیگر جرأت بر این کار ندیدم و در همین پس و پیش شب بشهر

آواز اذان صبح بگوش رسید هم برین بنطشش ماه کامل برین گذشت
 که هر شب وضو و جید کرده استعداین کار می شدم و تمام شب از غایت
 خوف و گمان سوراوب اتفاق استخاره نمی افتاد و صبح میشد و باز وقت
 شب از غلبه شوق بیاب می شدم و بدست وضو و جید کرده بر مصلای میخستم
 و دوزانو نشسته درین رد و بدل صبح می کردم شبی خواب غلبه
 کرد و غنودگی مارا بود که عنایت بی غایت و لطف بی نهایت بفرمودار گه
 آمد و کارا حسب مراد ساخت بر سر کمال لطف مشرف شدم و آنحضرت
 علیه الصلوٰه و السلام عمل خاص ارشاد فرمود که هرگاه منظور باشی این
 عمل مخصوص نیست بعمل آروازان شب و در جمیع مهمات باطنی و مقصود اصلی
 فتح باب دیدم و گاه دران عمل شگفت نیافتم تا آنکه حق تعالی بمن
 داد آنچه داد و در بابی مقصود از لطف خود کشاد آنچه کشاد نقل است
 میفرمود و فرزند لبند محرم هر ار از داران مقتدا صغار و کبار
 نوری ابو تراب صاحب دمت بر کاتر روزی تذکره رسائی مخفل
 شریف نبوی صلی الله علیه و سلم در میان آمد آنحضرت ارشاد فرمود
 درین باب و امر بسبب شوارست که کمالین برهم منبرست مگر خال خال
 و گاه گاه یکبار صورت اصلی وی صلی الله علیه و سلم مشرف شدن
 دیگر چشم سر دیدن یعنی برای العین و حضرت تاج العارفین رضی
 الله عنہ نوبت این دولت دست داده بود یکبار در ربیعین کجمره قدیم
 آنار شریف نبوی صلی الله علیه و سلم یکبار در خلوت ریاضت خود تحت

پوشش جو بین و یکبار دیگر که ذکر آن بالا گذشت و بعنایت قدیم بنو
 صلی الله علیه و سلم سه بار این دولت بی بدل و نعمت غیر مترقب
 نصیب این فقیر شده یکبار در خلوت ریاضت و یکبار وقت زیارت
 آثار شریف که تشریف فرما و جلوه فرور شده پشاد فرمود ما آیدیم حال زیارت
 باید کنایه من از خود رفتم و یکبار در مجلس سماع و این امر است بالاتر از
 رسائی و دخول مجلس شریف که آن هر روز بلکه در هر مراقبه ممکن است و هم از آن
 روز که در زیارت برای العین مشرف شدم بصورتی الطیف دیدم که چون
 آنصورت می بینم از خود میروم و سر موختیار ضبط در خود نمی بینم گو یا برا
 من آنصورت خاص است که ما از من می باید و می فرمود مولود
 مدوح که در تذکره آن صورت زیبا یکبار اختیار از آن حضرت گذشت
 و گریه استیلا آورد و این کمین بارگاه میگوید که بعد ایا هم تذکره قریب است
 و پنج سال باز یاده از آن آنحضرت بر سجاده هدایت و ملک ولایت کریم
 فرما سو او بود و باعث امن و امان این جهان و تذکره شرف شدن
 بچشم سرباز کسی نه آمد که از آن معلوم گردید که چند بار باز این
 دولت بدست آمده بود و دخول محفل شریف راحه و مسانله
 بنو که ناگاه بود که یک مراقبه هم از آن خالی رود و دیگر حکایات عنایت
 نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در منن مجالس سماع ذکر کرده آید پشاد
 تعالی نقل است روزی بعضی از باران را گفتند در توقیر و تعظیم کفزار
 افتاده بود یک گفت حرمت آنها بی غرض ضرر نیست و در عرض حجب و نیز

شرعی است ورنه دل را بس انحراف است شیخ العالمین
 است و فرمود بعضی کفره که متعصب کفر بودند و حل مشکل رجوع بحضرت
 تاج العالمین نمیکردند و آنحضرت درآمد و گفت آنها بعضی را تعظیم میفرمود
 و احترام می کردند. بعضی را بادولت و شمت ظاهری مطلق عزت
 و حرمت نمی بخشید می دیدم که تعظیم و توهمین فرقه کفار نزد آنحضرت
 بر دولست و عسرت ظاهر نیست و فلاح دنیا در نظر کیمیا اثر و
 اعتبار ندارد و راه خطره در دل راه یافت که آنحضرت به تعظیم کفره و بعضی
 دنیا دار اهل اسلام بر نمی خیزد ظاهر سبزه کفر و تبیین بنا سببه دیگر نیست
 چون در همه امور پس و و تابع آن جناب بنم حیراد بن امر هم
 اقتدار وی نکند و بر این کارستندم یک ناگاه آنکس ازین جنس
 حاضر خدمت فیض در جت شد و آنحضرت تعظیم وی نکرد و انبیا عالمین
 به روی برخاستم بعد رد و حاجت نصحت یافت و حضرت بسوس
 من ظاب فرمود چرا از تعظیم و توقیر و بے باز ماندی عرض کردم
 که محض اتباع شیخ منظور و شتم نه رحمت نفس نه از کبر و نخوت از انجا که لطف
 اتم در تربیت ما مبذول میدشت فرمود تعظیم و توهمین خلق هر کسی را سزاوار
 است که حق تعالی وی را بر خاتمه خلق علم داده باشد هر که در مواجبه این
 چنین درویشان می آید اول حال وی از سعادت و شفاوت آخر
 و برایشان منکشف میگردد و بران کاری کنند اگر سعید است
 اگر بیم وی کردند و اگر شقی است گو بظاهر صورت اسلام وارد توقیر و

بتو بن بدل سازند و مساوت و شقاوت و کفر و اسلام حالبه را
 اعتبار نکند اما آنرا که این حال است نداده باشد و کشف خاتمه هر
 کس نبوده باشد ترک تعظیم کسی بعین بد اخلاقی است باید که توقیر هر
 کس حسب قدر و کرم باشد تا زانی که حق تعالی ترا
 باین مرتبه رساند و تعظیم کس در دفع مدار و برگز و شقاوت ظاهر
 نظر کن به بسا سوار که اشجایا ده خواهد شد به بسا پیاده که اشجایا
 سوار خواهد بود و از ان روز التزام این امر گرفته و حسب قدر هر
 کس احترام و اکرام میکنم مسلم باشد یا کافر ازین ارشاد و باران
 راهدایتی شد و معتز معان بد باطن را جوانی شانی آری اے
 برادر این نکته سر پا منفعت ازین مولف کتاب یاد دار که بی دریافت
 کار هرگز هرگز و زنه از نه بار بر کار مهران اسرار و خاصان کردگار زبانی
 طعن و اعتراض نکشائی و لم ولارا در حکم و الامی شان و ضعیف بدین
 ورنه منتظر ضرر خود باش که خسران دین و دنیا خواستی و بعد ظهور
 سبب و دفع اعتراض آخر آنهم طعن و رد عائد بطاعن میشود و محمول
 بر محصل و محقق و میگردد و مولوی معنوی مولوی روم قدس سره
 در شنوی فرموده است که کار پاکان بر قیاس خود گیر مگر چه ماند در
 نوشتن شیر سیر و مادر اکثر کتب بسیار بسیار حکایتها دیده ایم
 که جلالت سبب طعن و لعن برین فرقه درویشان گرفتار نگشت عظیم
 در دنیا شده و بعد مرگ هم در عذاب قبر مبتلا گردیده اللهم اغفلنا

و عافا بحق نبیا و شیعہ و خا سلام الله علیہ و علیہم اجمعین و دستر امور
 باطن و مقامات عالیہ تقدیرت مصروف داشتی کہ کلمات تصوف
 زہن را بر زبان نہ آوردی و اگر کسی در تذکرہ حال شایم خان محصر از
 بیاباکی در گفتگوی تصوف بیان کردی فرمودی البتہ فلان را از حد
 کلمات توحید ذوق بسیارست و کلام را توجیہ شرعی فرمودی کہ خلافت
 شرع نباشد و تاویل کردی و زبان بدگویان را ببحث شرعی
 بند کردی ناگاہ بودی کہ بر زبان مبارک در مجلس خاص و آنهم در تذکرہ
 مقامات توحید کلام تصوف بر زبان آوردی و رنگ روز سکر و سحر
 و اگر گون شدی و اگر از باری تصرفی و خرق عادت بی ظهور آمدی ناو سع
 در نفس وی را امر فرمودی تا بغير سخت و آسانیت و سرور دل بر صبیہ
 عبودیت وی نہ نشیند و اگر کسی تصرف بقصد کردی بس خبر نمود
 و فرمودی کہ مخدوم الملک امریکہ مخدوم و نظیر بقصد متصرف بد
 بود فرمود چندانکہ بقصد کردی از حق دورماندی و در رویا
 صالحہ کہ بعضی یاران را میشد و بشرف لقای جمال جہان آرا
 صلہ علیہ و آلہ و سلم فائز شدی و پیش روی رضی اللہ عنہ نفاخ
 بیان کردی ہدایت بان فرمودی کہ تو کجا و آنصورت سراپا نور کجا صورتیکہ
 دیدہ در حقیقت طینت خود دیدہ ہر کسی آنحضرت را می بیند ماوراء
 معنی خود را می بیند مثال آن صدر رسالت آئینہ حق نماست ہر صورتیکہ
 مقابل آئینہ آید جنبہ رنگ و روی خود می نماید پس صفائی قلب

باید که از آن صورت پاک مشرف تواند شد چنانکه خبر پس میگوید
 را در صفائی طینت و زیبایی صورت و قرب منزلت با آنسور و مناسبت
 نیست ما و تو کی تو انعم دید آنسور اینجه جمال حق است قدسیان
 بیانی و سعادته دارند نشینده که بعضی موم آنسور کائنات را
 صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بر صورت خلاف شرع دیده اند و
 شیوخ زمانه بقیع از طینت و نیت و اعمال بنیده کرده اند که تفسیر
 الامر صورت و طینت خود دیده نه آن حضرت را بلکه خواب را که میرسد
 در و در دنیا هم از اصل صورت آن سر و کسی ندیده الا صورت خود در آن آینه
 معانه کرده ابو بکر صدیق را بر حسب طینت خود در آن آینه چنانکه بخود و شفقت گردید
 و ابوجبل بجز صورت غنا و نیافت و بر انکار و عداوت جان با و حسن و جمال با کمال
 آن جلوه حق مظهر اتم صفات مطلق گشتی پدید یوسف در چاه ز سندان و
 محبوس نیران هزار زنجار و تیران از پیر تاران وی از زندگه
 مایوس جگر سوخته از آتش شوق وی نظر دوخته بر برگد زوی سر نیاز
 بر در وی عمر بالسر کردند و پی دویند اما بدولت دیدار رسیدند
 احمد اربک شایان کف جلیل و تا ابد بهوش ماند جبرئیل و هم
 یاران را تقید سلوک آشتی و فرمودی حالات و کیفیات بجهانات
 هم پیدایش و از برکت نگاه اولیای الله بلکه در شجار و احجار صراحت
 اثر ایشان میشود حکایت سگ نجم الدین کبری و گریه سید اشرف
 جهانگیر و فیل مست میر ابو العلی محمد حسن مرحوم مشهور و معروف است

و در کتابها مندرج اما اثر حال شان در اشجار و احجار در دیار حاجت بآب
 ندارد و هر کسی که خواهد برود در کوه راجع به مقام العین مخدوم الملک
 شرف الحق والدین بهاری و ببیند که هر سنگ از اثر وی چنان
 مملو است که گوشت پیش زنده صاحب دلت شسته و هر عوام و خواص
 بدان قائل اند تا اینجا که رفاض نیز لیکن ازین اثر آن گریه و سگ
 یا آن سنگ را عارف باشد نتوان گفت که آن موقوف بر انسانیت است
 و انسانیت بی کسب سلوک نمی شود و سلوک قریب نفس است فی
 مَرْضَاتِ اللَّهِ أَكْلًا وَ شُرْبًا وَ لَبَسًا وَ غَبْنَةً وَ تَوْمًا وَ لِقِطَةً وَ غیره
 مملایح فی علی الساکلین و در فتح یاب باطن بهترین تدبیر حاجت
 روائی خلق را شمرده و صرف همت و دے رضی الله عنه در
 برآمدن محتاجان سابقا سمت تحریر یافت و باین شرع چند
 ملحوظ داشتی که تا زمان طاقت رفتار هرگز ترک جماعت نکردی
 و عذر بیماری را و فقر مودے گاه چنان بود که اطباء و احباب
 بر تجویز تنمیم و گذر نماز و خلوت شریف یک زبان می شدند و بر ضرر
 آب وضو و رفتن تا مسجد اصرار میکردند که موجب ازدیاد مرض است
 آن زمان با کراه تمام و در خلوت نماز گذاردے و بر تنمیم قناعت نمود
 نقل است در ایامی مرضی صعب داشت و باستعانت خدام چند بار
 تا مسجد شریف تشریف آورد و نماز جماعت کرد و ازین سبب در بخار
 بسر اشتدا داشت چون باز قصد فرمود جناب سید العلماء سید العظمی

اور عصر الثقی دہر سید مولوی احمدی افاض اللہ علیہ فیوضہ
 کہ از خلفاء اعظم ان حضرت اند عرض کردند خلوت حضور است
 و پیش حضور بجلف شرعی میگویم تا یقین صدق ماگرد که سہرگز نہ
 در جواز تنیم و ضرر آب وضو شک نیست و حرج کردن بہر جماعت
 تا مسجد شریف زنہار نباید و غلام حاضر است ہمین جا خلوت
 امامت میکند و در مسجد کسی دیگر را برائے امامت میفرستد عمل
 شیوخ و فقہاء ہم چنین دیدہ شدہ منظور رای عالی نشد فرمود
 این وقت طاقت رفتن میدارم آیندہ حال مراج دیدہ کردہ خواہد
 و بغایتہ حرج تشریف بمسجد شریف آورد و بعد نماز از سید العلماء
 استفسار معنی لایکلف اللہ نفساً الا وسعہا نمود حسب رائے
 مفسران عرض کردند کہ تکلیف شرعی بقدر طاقت نفس است
 و صحت و سقم و مالایطاق ساقط از پایہ اعتبار است فرمود کہ در
 مرض موت رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم با وجود شدت مرض
 و تب و درد سر و ضعف توانائی کہ طاقت رفتن تا مسجد شریف
 نہ داشت ہر دو دست حق پرست بردوش علی مرتضیٰ و عباس
 رضی اللہ عنہما نہاد و با حسب شریف بران ہر دو قوت بازو داد
 و چنان میرفت کہ قدم شریف بر زمین مے سود و لپیشت پاگرداورد
 بود تا داخل مسجد مقتول گردید چنانچہ در تواریخ معتبرہ مذکور است
 و در مرتبہ باین رنج و تکلیف از حجرہ مطہر تا مسجد النور جلوہ افروز

شده اختیار این جرح و تحمل این اذیت از دایره وسعت آن حضرت
 و طاقت بشری خارج بود یا اینقدر تکلیف اعتبار ندارد و بهر تقدیر
 ما را این قدر ناتوانی نیست نه آنچنان تکلیف باز درین صورت ترک
 جماعت مسبب چگونگی روا باشد مولانا را بجز سکوت جوابی نبود روز
 دیگر این کمینۀ بارگاه و جناب مولوی محمد امام صاحب دامت برکاته
 حاضر خدمت فیض در حبت بودیم مستفسار معنی آیه مذکوره فرمود
 تفسیر ظاهر که از استاد یاد و شتم بمعرض بیان آوردم همان رو
 و معارضه ارشاد نمود چون در حقیقت جواب معارضه نبود سکوت کردم
 بعد تا مل ساعته در معنی و سبب هدایت بمضمون فرمود که تشکین
 خاطر هر کسی گردید گفت وسعت نفس آنست که تحمل آن امر شود
 خواه تحمل جزو سبب یا تحمل کل هر قدر که طاقت دارد بجا آورد و صواب
 بر حسب طاقت است چنانچه بیمار اگر داند که تحریر می و دیگر یک رکعت
 ایستاده می تواند گذارد و دیگر رکعات نشسته باید که همچنان کند و دیگر رکعت
 را نیز همچنان قصد او کند تا زمانی که یقین افتاد بر زمین نباشد
 نه نشین بسیار است که نفس آواره در پیرایه بیماری بهانه جوید و حیل
 آرام در آن خواهد و از طاعت چنانکه بروی واجب است باز دارد
 و تمام و کمال او شدن ندیده و گاه بودی که در نماز از غایت ضعف
 مرض طاقت ایستادن نداشتی چون دیدی که پا و بغزش آید
 آن زمان بنشسته و فرمود که زنه را از فکر نفس امین نباید شد و ریاضت

نباید گذشت و در مرتب سلوک عمل بر مکتوب حضرت مخدوم
 الملک کردی و فرمودی که وے و قایل شیخی را خوب حل کرده است
 و نیکو میداند و به مقام شیخی نظیر خود داشت و در باب هدایت
 خلق استاد زمانه بود و هم شاه غلام بکیه که منتسب بفرزندی حضرت
 محبوب سبحانی رضی الله عنه و متوطن قصبه امهراند می گفتند که در
 مسجد ادعیه و آیات بهر حاجات دینی و نیوی العبد مقرورات فخر
 بنفخار می خواندم آنحضرت مکرر سهوے مادی چون شب و خلوت
 حاضر شد م فرمود چه می خواندی عرض حال کردم ارشاد نمود که ز
 علماء طوائف سیر آیه و لا تشتر و ابایاتی شما قلیلا چنانکه در کتاب
 نوشته اند نیکو میدانی و بنا بر تجویز اجرت حفاظ در تراویح و چهارم
 میت و غیره نمی کنند اما نزد صوفیان آنست که برای حاجتین
 و دنیا هم نباید خواند که اینهم بیع و شراست و لایب در مقابله کلام
 حق تعالی طلب همه سوئی او من قلیل است هر چه از آیات
 خوانند محض رضا باشد خوانند عقب آن حق تعالی هر چه پیشه
 عطیه محض اند سبحان الله نعم الکلام کلام الملوک ملوک الکلام
 انتی شغل است یکے را سخن در باب سلوک بود عرض کرد
 فایده ریاضت چیست فرمود صفای قلب و صفای قلب
 صلوح قلب پیدا میکند که عطیه الهی بسبب آن در قلب
 سالک بقاء پذیرد و ملک وے گردد یکے از فوائد وے نیست

اگر گفته عرض کرد بعضی مشایخان زمانه قائل اند که حالتیکه دست
 داد نمی رود بلکه از گناه هم زوال نه پذیرد و این را بر قوت طریقه خود
 حمل کنند و گویند ما مستانیم ریاضت و زهد خلاف عنوان نیست
 حالات قوی را از گناه ضرر نیست و در طریق دیگران که آن
 زور و قوت نیست هر چه بر دل سالک وارد شود پس ضعیف ماند
 مگر نفس ایل میشود در جواب این واهیات سخنی گفت و هدایت فرمود که
 حقیر مخدوم الملک شرف الحق والدین قدس سره در کجا تحقیق حالات حیرمانی
 و شیطانی و علامت تفریق آنها نوشته است که کیفیت و حالتی که بعد افعال غیر شرعی
 بحال ماند باید دانست که محض شیطانیت و از زوال و دشا و باید شد و بر عمر زفته اند
 باید که در حال شیطانی بر باور زفته و اگر بعد از شروع زائل کرده هم دشا و باید شد که
 الحاح کیفیت رحمانی بود و توبه و استغفار باید کرد و احتیاط از بحال کند و اعمال اسلاف
 که بطاهر خلاف شرع می نماید زبان طعن نکشاید بسبب آنست که
 کاملین این فرقه چنین حرکات کنند اما آن حرکت در نفس الامر خلا
 شرع نیست و قصه سلطان بایزید بسطامی در خواندن وی لا اله الا
 انا فاعجب نمی و گرفتن نان از دوکان مردی جنبی مفصل شریف
 است که در حقیقت آنهم حرکات موافق شرع بود و هم در جمیع امور
 برخلاف نفس باید رفت که عبادت همین است هم درین میان
 بود که کشف حال آمد که بعضی مشایخان اکثر سخن از کشف خود میگویند
 می گویند و هر وقوع آن یقین دارند فرمود مخدوم الملک نوشته است کشف خود کشف

باید زد و اعتماد نباید کرد کسی عرض کرد که سلف در باره خلاف
 بسیار مکاشفه دارند اعتماد بر آن باید کرد یا نه فرمود اهل مکاشفه
 چند قسم اند یکی ازان صاحب سر خفه و جلی است که در مکاشفه
 و کذب گنجایش ندارد گویا در حق آن و بی مکاشفه و بی
 حکم و حی دارد و شیطان نفس را در مکاشفه صاحب سر سر مو
 داخل نمیشود و همچنین اولیای صاحب سر در هر زمانه کمتر و
 نایاب اند و جو دشمنان که بریت احمد است و قول ایشان نوعی است
 از وحی در مرتبه صدق و دیگران از مکلفش شیطان که مطمئن
 نیستند بر کشف شان اعتماد آنقدر نباشد. و ازین مقام کلام
 مخدوم مشعر است که کشف خود کفش باید زد و اعتماد نباید کرد
 و هم سالک را خیال کشف نباید که از راه مطلوب باز میدارد کار مردان
 دیگر است و هم ازین قبیل است که روزی در نواید ریاضت و مجاهد
 بسط کلام سید شمس و خلق را هدایت مینمود این کمینه بارگاه
 عرض کرد شاه محمد اکرم و شاه جمن قدس سرهما از حلقه یاران
 حضرت تاج العارفین رنهر دو مراض بودند و شاه جمن نسبت
 شاه محمد اکرم ریاضت شاقه می کرد اما شمره ریاضت هر چه شاه
 محمد اکرم را بود لب شاه جمن دست نداده و چنانکه ایشان را دست
 بدامن مقصود رسید شاه جمن را نیز سیده سوائی به سخت و
 تقدیر سبب در ظاهر حلیمیت فرمود ریاضت شاه جمن

ہر چند شاقہ بود لیکن نزد این طایفہ اعتبار نہ شد چہ کہ مثلاً
 مجاہدہ گرسنگی بصوم طے کردے باز وقت افطار سیر خوردے
 و گرسنہ ماندے و شاہ محمد اکرم گاہے سیر نخورد یک حصہ سیر
 خوردے و تہ حصہ گرسنہ ماندے ریاضت ایشان دائمی و سہر
 بود و ریاضت ایشان تا وقت گرسنگی دیگر آنکہ شاہ محمد اکرم
 ریاضت تا مرگ بحال شد و شاہ مجتہد را چنین نبود و سالک با
 ساعتی از ریاضت باز ماندن آفتی است حضرت غوث اکبر
 قطب ربانی محبوب سبحانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کتاب فتوح
 فرمودہ کہ سالک ہرگز از فکر نفس غفلت نہ ورزد و ریاضت نگذارد
 و یکے از حلم و رحم و سہ رفتن آن بود کہ با چنان تشرع و توسع کار کلم
 کردے و بہ ملائیت و نرمی حصول مقصود جستے اکثر طلباء و نووارد
 کہ نماز نمی گذاردند بہ نرمی تمام نصیحت فرمودے و خلق ازین
 خلق شفیقت وے اختیار صلوٰۃ خمسہ کردہ و عبادت بعبادت
 گرفتہ و اگر نصیحت اتفاقاً اثر نمی کرد و بنیایات بزرگان شل سہ
 منی و توشہ و غیرہ کہ اکثر درست میشد فرمودی بی نمازی را خوردن
 نباید و بقاسم امر فرمودے کہ درین نیاز خوردن القیاس شرط است
 تارک صلوٰۃ را و ترکیب مسکرات را ہرگز نہ ہی چون چندے برین
 میگذشت آن طالب علم بطبع اطعمہ لذیذ ناچار ترتیب نماز آہستہ
 و از خوردن منہیات مسکرہ اجتناب ساختے بعضے خدام با گاہ

عالی عرض کردند که اینها تو به طبع طعام لذیذ توشه و سه منی شیرین
 و نمکین و غیره که بیشتر میشو و میکنند چون بعد حصول علم مابعد ترک
 غم تحصیل از اینجا میروند باز ترکیب بمسئلات میگردد و در ناگردانی
 می او فتنه فرمود حال باطن تائبان و صالحان چون معلوم شود
 که توبه دروغ بسته اند و فساد باطن دارند یا توبه بوضوح دارند و تنگ
 طینت اند و بر توبه و عهود استقلال است یا نقض حکم شرع ظاهر است
 و هم توبه دولتی است علییه و استقامت بروی امر سیت علییه
 چون زیور مرصع در بدن عروس اگر حق تعالی هر دو دولت کسی را
 بخشد نور علی نور و بنده ما خود بر ترک توبه است نه بر استقامت توبه
 بنظر هر از و س توبه دیدم تائب شمر دم علاوه برین تازه مانیکه در طلب
 علم مقیم خانقاه است و طبع طعام از ممنوعات محبتنب و محترز است
 چه کم است هر قدر ایام که از گناه پاک ماند غنیمت است این هم
 دولتی است و هم در امر تقوی شاه غلام بیگم که از فرزندان
 حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه اند و در موضع اجمهر سکونت
 و توطن از ابار دارند نقل از آنحضرت رضی الله عنه گفتند که روزی
 ما را ارشاد فرمود که هر چیز را در شرع شریف قضاء است اما تقوی را
 بجز ادا قضاء نیست چون در کارهای فوت شد همه بر باد رفت
 این خرقه پیوند پذیر نیست هر ساعتی تمام باید داشت که در کاری
 از دست نرود نقل است یکم از دوستان هم بنیم ما از راه جوانی

در خلق ارشین بیابکی میکرد و اکثر دوستان پند و ملامت میکردند
 نمی آورد و سود نمی داشت روزی پسش در خلوت شریف
 حاضر بود لحمیه بر روی می لبس فریب و از اتفاق این کس نیز
 در خلوت شریف بعضی و معروض مطلبی رفت بعد گذارش مطلب
 آنحضرت شیخ العالمین مبتسم شده فرمود حالارش گذشتن ضرورت
 آمد تا علاقه ابوة و نبوة بحال ماند بلکه در ارسال هم ملاحظه ابوة واجب
 شد و رنه فرمتی بجز جنبیت محضه در میان هر دو ظاهر نیست و
 در میان پدر و پسر تا طور علاقه ابوة و نبوة فرمتی در اوصاف
 ظاهری باید تا پدر را پسر نگویند و پسر را پدر ندانند چندان
 بردش اثر کرد که از آن روز دیگر خلق نکرد و متوجه صلاح طلب شد

ذکر احوال مجلس سماع در ایام عرس غیره معنه فواید دیگر

هر چند حضرت شیخ العالمین رفته قادریه است هم کسب سلسله طایفه
 و هم حسب طریقه باطنیه اما جوش و وجد و سکر و مستی عشق و
 ذوق و شوق آنقدر داشت که چشمتان زمان بران شک می برد
 و حسرت می خوردند یاران را آتش عشق و سکر رفته آنچنان سحر
 که خس و خاشاک حرص و هوا خاسته گردید و بعضی را یکروز
 کامل و بعضی را هشت پاس و بعضی را سه روز غایب تا هفت روز
 شورش و وجد می گذشت که درین عرصه فرصت اکل و شرب

و خواب نبودے الا از کرامت و سے رخصت بود کہ نماز ہم از کسی فوت
 نمیشد و گاهی ندیدم کہ صاحب و جدراد و محفل شریف و سے بکوت
 نماز در بے افانگی شورش زودہ مگر انگہ اینقدر افاقہ می آمد کہ آفتان
 خیران نماز فرض سنت مے گذارد و بعض یار را نوبت بسلامت
 رسیدی و از دستگیری آن جناب جان بسلامت بر دمی چنانچہ
 در ذکر مجالس گفتہ آید انشاء اللہ تعالیٰ معائنہ اول و دوم
 حضرت تاج العارفین رضوی بزرگے بود شاہ غلام سرور کہ ذکرش بالا
 گذشتہ در مجلس سماع نشستہ بود و مہول نشست در پہلوئے
 حضرت شیخ العالمین رضوی نشست در و جد آمد و قصد کمال ضبط
 کرد و تحمل فرو کردن آتش عالم سوز نہ آورد و چنان نشستہ
 در غش آمد و کس را بر حال و سے اطلاعی نہ یکبار شیخ العالمین
 سر از مراقبہ چنان برداشت کہ گوئی اہتمام کار سے دشوار پیش
 آمد و بسوئے ایشان گاہی تا دیر فرمود فی الجملہ افاقہ آمد و
 سرش را حرکت ہویداشت چون گاہی دستور آنحضرت در حرکت
 یاران باین نسق نبود و مجلسیان از شادہ این حال در حیرت
 گردیدند باز آنحضرت دست ایشان را گرفت و جذب حرکت
 کرد تا آنکہ فی الجملہ طاقت نشست یافت و بر نشست اما
 ہنوز ہوا س نامدہ بود کہ در برش گرفت و تا متر در افاقہ آورد
 والا اثر ضعف و حرارت باطن تا متر مضحمل ساختہ بود این

کمینہ بارگاہ را با آوردن گلاب ارشاد فرمود حسب الحکم شیشہ
 گلاب حاضر آوردیم و دو ستہ بار بر سر درویش ریختیم و راستے بر
 چہرہ دے یافتیم حکم کرد کہ حالا ایشان را از مجلس مسجد بر
 سر دو دست زیر بغل نہادہ مسجد بردم و بر جاکے نماز برپا پویش
 غلطانیدیم ساعتے نگذشتہ کہ دروید برخواست و قرض
 کنان بمجلس آمد بعد القضاے مجلس در تقرب حضرت
 شیخ العالمین رضی فرمود کہ ما دران وقت مطلق اطلاع حال
 ایشان نبود محض لطف او تعالی است کہ خبر داد اگر کیساعت
 دیگر بغفلت می گذشت باز ایشان را زندہ نمی یافتیم چویش
 مفرط بود ضبط آن باین حالت رسانید و نوبت تا اینجا رسید
 معائنہ دوم در عرس حمادی الثانی قریب یکپایس فرمود
 بود صاحب دلان در شوق و ذوق بودند از آنجملہ سید نظر علی
 کہ سر آمد یاران حضرت شاہ شمس الدین قدس سرہ بود در شرف
 مفرط آمد زفتہ زفتہ در عین دور رنگ چہرہ زرد شد و نزد شاہ
 مدوح رسیدہ این قدر گفت ملک الموت حاضر شد پیش نظر
 دیگر طاقت گفتگو نہ ماند و بر زمین افتاد جناب موصوف ضبط آن
 در کنار گرفته جذب حال کرد سووے نہ بخشید و بیج لشکین نہاد
 دید کہ کار از دست میرود در و لبسوے شیخ العالمین کرد و مضطرب
 دید آنحضرت حسب سلوک طریقیہ بظاہر و قبض و بسط کسی تصریف

نمی فرمود که مرید مرید باشد مگر بسوے یاران خود با وقت خطراً
 کسی چون دید که وقت تنگ است و کار از دست میرود دفعه
 معالقه نمود که حواس و افاقه آمد و پیشست آن زمان دست
 حق پرست بردست و س نهاد تا آنکه همه حرقت و جوش می
 جذب فرمود و آن حالت مشاهده ملک الموت هم زوال پذیرفت
 و نامر تسکین یافت لیکن ضرر عظیم بحضرت شیخ العالمین
 رسید و آن این بود که میر نظر علی را مرض سل بمرتب رسیده بود
 که هر روز در سرفه خون می آمد و تب مفارقت نمی کرد و جذبه
 سوزش را مرض هم اندک بسوے آنحضرت منجذب شد
 تا سه روز شدت سرفه بود و خون در سرفه می آمد و تب مفارقت
 نمی کرد و مردمان را بس تشویش رود و آن زمان فرمود جامی تردد
 نیست عارضی است آنروز که میر نظر علی را حال متعیر شده بود
 از کمال تشویش مہلت تفریق در میان شورش و مرض
 نیافتم قصد شورش و س کردم با حرقت مرض هم اندک
 منجذب شد و لطف آنکه تا سه روز میر موصوف را نه تب
 بود نه خون در سرفه می آمد این کمینہ در آن وقت حاضر بود
 با خود با علاقه محبت و رابط بسیار داشتیم از کیفیت آنوقت
 پرسیدم گفتند یکبار در عین دور و دود حرارت آتش عشق
 زیادہ تر شد و ملک الموت را دیدم که لقبض روح حاضر آمد

و مستعد کار شد بجز مصلحت گفتن این قدر که ملک الموت آمد
 دیگر افاقه نماند اگر یک ساعت در دستگیری توقف می شد
 جان بری ممکن نبود معائنۀ سووم مریدے از مریدان
 آنحضرت شاه خدا بخش نام در ابتداے سلوک حرقت قلب و
 کثرت شورش بسیار داشت شبے مجلس سماع بود و او در رقص اتفاقاً
 از دالان مجلس و در کنان در محن آمد و ساعتے در شورش ماند بنقیض
 مردمان که قریب دے بودند داشتند مگر سکون شد کسے التفات
 بحال دے نکرد و مجلس هم گرم بود و حضرت شیخ العالمین نیز از جوش
 جسد شریف در حرکت و جنبش بود و ساعتے نگذشته باشد که یکبار باین
 کمینہ بارگاه متوجه شده فرمود که حال خدا بخش چیست در یاب آمدم
 و دیدم که بچو دافتا ده است همچنان که دیدم بعضی کردم سید العلماء
 سند العرفاء خلیفہ اعظم مولای سیدی سید مولوی احمدی افاض
 علینا فیوضہ را فرمود خدا بخش را در یابید چون نزد دے آمدند
 دیدند که مرقے باقی است فوراً العرض پر خستند که کارش تمام شد
 الاریقے باقیست آنحضرت باضطراب حکیم غلام جیلانی صاحب
 رحمۃ اللہ علیہ را که سر آمد اطباء شهر عظیم آباد بود و در آن وقت سعاد
 اندوز مجلس اشرف بود فرمود که خدا بخش را خبر گیرند که غش کرده
 است ایشان بردست دے هر چند جستجوے نبض کردند و نیامد
 عرض کردند که نبض ساقط است اندکے گرمی برسینہ دار و قلب ا

فی الجمله حرکت است باستماع این حال باستعجال قریب وی آمد
 دید که بر زمین افتاده است سینه اسرار بخینه بر سینه بے کینه کوس
 نهاد که چشم بکشا و داند که افاقه آمد حکیم ممدوح را فرمود که اکنون ملا
 بنض فرماید چون دست بر بنض نهادند قومی یافتند سر ایا حیرت
 شدند و خندان خندان عرض کردند که بر جای خود دست و با قوت است
 اما این امر دیگر است که در دست اطباء نیست باز آنحضرت دست
 حق پرست بر سینه کوس نهاد و ساعتی دیگر مراقب شد که یکبار خدا
 لغوه زد و در قفس برخاست حکیم صاحب فرمودند که ازین حالت
 کسی را بهی ندیدم مگر ایشان را و فی الحقیقه مضمون شعر مولوی
 امروز خاطر نشین باشد اولیای طاقی هست از آنکه تیر حیرت
 باز می آرد ز راه معائنہ چهارم مولوی محمد علی اکبر علیہ الرحمۃ
 برادر خور و سید العلماء سند العرفاء و است بر کاتہ بودند ایشان را
 چنین حال اکثر بود و کمر مجلس از آن خالی گذشتی و بدستگیری
 شیخ جان بسلامت بردے چون احوال شان طویل و طول است
 بنا بر اینجا ترک کردم در ذکر یاران انشاء اللہ تعالیٰ گفت آید
 نقل است روزی مولوی محمد علی اکبر رحمہ اللہ را پیام محرم
 حالت دست داد و شورش مضطرب آمد که نوبت بہ ہلاکت رسید
 سید العلماء معہ دیگر برادران دینی نیز حاضر بود ہر کسے سجد
 حرقت و مشغول شد مطلق کمی نگردید و آنافانازک گریه

بود مضطربانه جناب سید العلماء کسی را نزد حضرت شیخ فرستادند
 که وقت دستگیری است و در آن وقت جناب مستطاب مولانا شایه
 ابوالحسن صاحب افاض علینا فیوضه حاضر خدمت اشرف بودند
 و ایشان را در آن عرصه محض ابتدائے سلوک بود و از اشتغال
 افاضه و استفاضه و جذب حال چیزے ارشاد نشده بود آنحضرت
 بهمین قدر فرمود بروید و در یابید جناب ایشان امتثالاً للامر و آن
 شدند اما در راه سراپا حیرت میفتند که مارا کاسے چیزے
 ازین جنس ارشاد شد و مبتدی محض ام و او شان صاحب احوال
 فیج ماخو و آنجا رسیدہ چه خواہم کرد علی الخصوص جائیکہ سید العلماء
 و دیگر یاران صاحب طاقت در عجز اند تا آنکہ بر سر شان رسیدند
 ہنوز گاسے چند باقی بود کہ بحیر و مواجہ بلا قصد ہمہ حرقت و حرارت
 شان بسوے ایشان منجذب شد و افاقہ تام ست و اوسید العلماء
 و دیگر صاحبان سخت متحیر گردیدند و دانستند کہ ایشان جذب
 کردند و این طاقت تصرف شان محمول بر محض عطیہ الہی گردید
 جناب موصی اکثر دین ذکرے فرمود کہ سر مو قصد جذب شہر
 او شان مکروہ بود م و چه جذب میکردم کہ مارا دین باب بیچ و غلبہ
 بے خاصۃ بحیر و مواجہ جذب حال شد این محض تصرف و طاقت
 حضرت شیخ العالمین بود و دانستم کہ قوت نصرت چه کار کرد این
 کینہ بارگاہ و ذکر و ولایت و طاقت تصرف شیخ العالمین

بارها از زبان مبارک جناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن
 افاضل الله علینا فیوضه و بشیر و مکر شنیده است معاینه چشم
 جناب سید العلماء را بغیر سماع در حادثه نوبت هلاکت رسیده شود
 و او یلا از هر طرف برخاسته خبر حضرت شیخ العالمین رسید باستقبال
 تمام برخاست و بسوی خانه شان شتافت دید که تمام خانه تمام
 است و سید العلماء را حالت ردی است رفته جان باقی است
 و نفس شوریده درشته و چشم حق بین چون چشم محض و بزرگ
 افتاد آنحضرت همانجا بزمین نشست و ایشان را برداشته
 و کنار گرفت تا دیر که با فاقه آمد اما ضعف بسیار داشت فرمود یا کثر
 کنید و قدری گلاب بر روی و کمی زیند و بر سر و سینه ریخته
 که ضعف و حرارت زوال پذیرد معاینه چشم مولوی
 محمد یادی سلمه الله تعالی که افضل فرزند آن و جگر گوشگان
 حضرت سید العلماء است روزی در سماع بود حالتی طاری شد
 که حالش دگرگون گردید و کسی را بران اطلاع نه چون آنحضرت
 دید که کار از دست میرود از جای خود حرکت فرمود بر ایشان
 آمد و در کنار گرفت و باز بحالش بر آورد آن زمان مجلسیان محلو
 شد بعد القضاے مجلس فرمود که تا زمانه وسع و قبض بسط
 کسی نیست انداز منی شوم گو مرید مرید یا شایخ بجز مریدان خود
 و درین وقت دیدم که مولوی صاحب را مطلق از حال فرزند خبری

بیست و کار بر باد می شود بالا جبار قاصد جذب حال وی شد
 سید العلماء بشیر دزد که گرمی و جوش یاران آن حضرت رفیع بودی
 احسان او تعالی است که مایان را و البتہ و امن و ملت مسیحی آدمی
 شیخ کاسی کرده که احاطہ بر مجلس و حال مجلسیان تمام تر دارد و ویرا
 با غلامان و حاضران مجلس معیت است همچنان کہ جان را با جسم و نیز
 عالمی را کار ببلاکت کشیدے چنانکہ بعض بزرگان را پیش آمدہ
 کہ خود در مراقبہ بودند و سپر شان را در شورش نوبت بجلالت سید
 و ایشان را خیر نشد تا آنکہ جان بجان آفرین سپرد و صاحب کے
 بود شاہ غلام حیدر نام مایز وے را ز پارت کردہ بود دم حل فرزند
 وے همچنین شد معائنہ منقہ مولوی محمد علی سجاد صاحب
 فرزند ارجمند حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ و در چہ ششم از فرزندان
 از افراط شورش و فزونی حرقت در زمرہ معاصران نامی پیدا
 کردہ بود اکثر نوبت وے ببلاکت رسیدے علی الخصوص بسبب
 نسبت عشقیہ کہ بحضرت رسالت از بد و شعور حق تعالی
 ویرا بے کسب عطا فرمودہ بود و غزل مدحیہ او را بشیر باین حال
 رسانیدے و حضرت شیخ در حق وے اعجاز عیسوی بکار نمود
 و گاہ بودی کہ آنحضرت در مسجد شریف میدشت و بعضی ان
 را کہ شورش مفرط آمدے اہل مجلس را از حال شان خبر نبودے
 و آنحضرت کسے را فرمودے کہ بمولوی احمدی بگو کہ فلان را دریا

و با اینهمه اگر در تسکین توقف می دید خود شریف می آورد و فی الفور
 تسکین می بخشید چنانچه مولوی محمد علی اکبر علیہ الرحمہ را روز
 وجد بود و آنحضرت در مسجد شریف بعد نماز صبح قصیدہ غوثیہ
 می خواند رفتہ رفتہ حال شان متغیر شد و یاران در مجلس حاضر بودند
 با بسبب استعراق حال خود کسی را اطلاع بر حال ایشان نشد
 یکبار آنحضرت کسے را نزد سید العلماء فرستاد کہ بگو مولوے
 احمدی را کہ برادر خود را خبر گیر و جناب ایشان سر از مراقبہ بردارند
 و قاصد تسکین و سکن شدند در جذب حرقت مفرط اند کہ توقف
 رونمو و باز آنحضرت دید کہ در توقف کار از دست میرود و خود شریف
 آورد و قصیدہ ہجیان بر زبان حق بیان جاری بود پیشست و
 نگاہ تیز لبوے بے کرد کہ فی الفور در حواس وفاقہ آمد اما
 اثر ضعف زیادہ از حد بود و این ضعف بے وجد و سماع نخواہد رفت
 و دست ایشان گرفت و رنگ دگر نمود کہ دفعۃً در وجد شدند
 گوی دست گرفتن و در وجد برخاستن معاً بود و ضعف باقی ماند
 نہ حرج دیگر بعد مجلس پیش آمد نقل است بعضی اہل دل را
 از اتفاق وقت بر حال مرید اطلاع نشد و آن مرید در شورش
 دور می نمود ہر مرتبہ کہ قریب شان رسید تا تسکین بخشید
 آن صاحب دل میداشت کہ قصد استفاضہ میدارد و افاضہ
 ذوق و شوق در تزیید می کرد تا اینجا کہ حال و سے از کمال حرق

قلب متغیر شد و بر زمین افتاد و آنحضرت رفته و دید باز ایشان
 متوجه افاضه شدند آن زمان حضرت رفته فرمود او را حال دیگرست
 و شمار خیال دیگر قریب است که از جان گذرد چون بر اطلاع حضرت
 شیخ متوجه حال مرید خود شد و دید که فی الحقیقه خطا کردم و کار
 بر باد رفت خواست که تسکین دے کند نتوانست و رجوع بحضرت
 شیخ رفته آورد آنحضرت در کنار گرفت و بالکل تسکین دے کرد
 و لطف دیگر و تسکین بخشی دے رفته آن بود که فی الفور بعد تسکین
 و جان بخشے حالش از رنگ دیگر دادے که دفعه در وجه خاسته
 و از آن حال ترقی کردی نقل است روزی در مجلس وقت صبح
 بعد فراغ نماز همه کس در مجلس بودند و هر یک را حسب استعداد
 خود حال خوش بود و هر کسی سرگرم مراقبه و آنحضرت را از آنجا که
 راگنی صبح یعنی بیرون بس پسند خاطر اثرش بود ازین سبب
 بیشتر بعد نماز صبح مجلس گرم میشد و حسب حال هر کسی را مستفیض
 دے فرمود آن روز که در جوش آمده بد شریف را جنبشے بود که
 گوئے از حرکت وی رفته عرش عظم در جنبش آمده یکبار بر مجلسیان
 نعره زد که کسی را از بستندی و متوسط و منتهی و از عوام و خواص
 و یگانه و بیگانه تا قوالان طاقت تحمل آن نماند قریب بمقتصد
 مردم معه تماشا میان حاضر مجلس بودند اما کسی را افاده نبودی
 در شورش و کسی در گریه و ناله این کمینه بارگاه هم از حاضرین مجلس

بود و طرفه عالمی بهر خاص و عام بود بعد القضاے مجلس
 هر کسی ازین عنایت دیرین زور ولایت سخفے مے کرد و کسے
 حیرت بیان مے کرد و مے گفت که گایے چنین عنایت
 و تصرف براخیار از آنحضرت ندیده بودم و مشایخان زمانه
 که خود را در امر باطن معاصرو سے رضایه استند سراپا غریب
 ایچہ حیرت بودند جناب سید العلماء و اہمیت برکاتہ فرمودہ تصرفے
 اعظم کہ درین لغره مخفی بود کسے را بسوئے آن خیال نیست
 حاضران متوجہ اجتماع آن شدہ اند ارشاد کرد لطفے اتم و تصرفے
 اعظم درین لغره افاضہ آن بود کہ بیک لغره ہر کسے را حسب
 حال وے متناثر نمود و بتدے را بقدر وے در شورش آورد و
 منتے را بر قدر وے ورنہ اثرے کہ حسب حال مبتدی
 است منتے را سودے نمی بخشد و اثرے کہ حسب حال
 منتے است اگر مبتدی او فتد تحمل نتواند کرد و بہلاکت
 خواهد رسید و همچنین حرقت بتدے در حق عوام مہلک است
 این چہ طور تصرف بود کہ مناسب حال ہر کسے اثری بوی
 نرسد بعد ازان بحضور حضرت شیخ عرض کرد کہ امرے
 عجیب دران لغره مشاہدہ کردم کہ نہ از کسے دیدم نہ
 شنیدم آنحضرت سبتسم شدہ ارشاد کرد کہ راست
 است چنین بود کہ گفتے و از سابق حضرت تاج العارفین

هم ارشاد این طریق خاص افاضه نفرموده بود اما در
 وقت خیال ایستنه در دل جا گرفت که اسلاف چنین می
 کردند معلوم نیست طریق آن چیست یکبار از حضرت
 حق جل جلاله و عم احسانه الطعام این طور شد و فی القوم
 آن را بتجربه کردم و این یکی از اثر دعای حضرت
 تاج العارفین رنم است که روزی در ابتداء سلوک عرض
 کردم که تمنای طاقتهای نماند دارم که بیگانه و دور
 مردم را تربیت میکرد و احتیاج صحبت شیخ ساقط نمود
 حضرت تاج العارفین بآمر فرمود که این چه درخواست است
 بالفرض اگر بیگانه تربیت میکرد کسی از طریق و سبب باقی
 ماند باجرای طریقه و سبب ماند اگر چه طلبی طاقت میرا بوالعیلی
 طلب کن که زور زور ایشان است که طریقه و سبب هنوز جاری است و
 جاری خواهد ماند باز عرض کردم که در اجرای طریق زور ایشان و در تربیت
 خلق طاقت ایشان می خواهم چون غایت اتم سبذول حال مادی است
 جوابی نفرموده بعد چند روز که از طرف خلوت شریف اندرون
 محل سرامی رفتم فرمود پیشین زمین خدمت بیوسیدم و به شستم شده
 جان بخش داد که آنروز آرزو سبب نماند کرده بود و سبب از
 حق تعالی برای تو درخواستم از فضل خود انبابت فرمود و این طاقت
 ترا خواهد رسانید مطمئن باش آمر و خیال آمد که عمر شریف و ایفای وعده

را هنوز روز اول است بر فراز شریف حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہ
 فاختہ خواندم و عرض کردم کہ حالا طاقت انتظار ہم ندارم درین مجلس
 امتحان طاقت خود میکنم بہ بینم کہ ایفاے راقی آمد یا ہنوا موزو
 فردا است الحمد للہ کہ روئے مقصود از پیرہ غیب جلوہ ظہور فرمودہ
 و نیک صورت نمودہ این کمینہ بارگاہِ مے گوید کہ دران مجلس کہے
 بود و سے را از اثر نعرہ حلاوتے پیدا بود و ماند کہ شترش نتوانم کرد
 و نیز سید العلماء مے فرمود کہ از کرم خود آن طریق نعرہ ہم بہن و دیگر
 یاران خاص ارشاد فرمود و بشیر در مجلس سماع و سے رض و در زیارت
 انار شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم احضار ارواح طیبہ اولیاء اللہ
 میشد و مشرف از جمال جہان آراے نبوی صلی اللہ علیہ وسلم می شدند
 و در احضار ارواح طیبہ حدی و نہایتے بنو و نقل سہت روزے
 در مجلس عرس ربیع الاول بزرگے شطاری شاہ رضا النعلی نام علیہ الرحمہ
 حاضر بود و دران عرصہ بطریق شطاریان از کشف کونیات و فراغت
 یافتہ و کسب النہیات ہمت مردانہ مصروف و ہشت مجلس سماع
 صوفیہ را سر جوش و سر گرم دیدہ متوجہ دریافت حال گردید و از دستاں
 محرم راز خود میگفت کہ بار حال مجلس شیخ العالمین مطلع نبودم اکنون
 نیکو دریافتم کہ اینجا نہ حاجت قوال سہت نہ قول و قلبانہ نہ غزل و رب
 ہر چہ خواہید باواز بلند بخوانید مجلس سر گرم خواہد شد بلکہ یک دفائی
 است اینجا قوالے و گیر سہت و مطربے و گیر و سازے و گیر سہت و سر کرد

دیگر این اثر ارواح طیبہ است کہ حاضر می شوند و در جوش و خروش
 دست و پا می زنند و بر خنایات گوناگون کہ از ارواح طیبہ مشاہدہ کردہ
 بود بس متعجب میشد و با ہمہ کس بے تامل بیان حال میکرد و مسرت
 این یعنی کہ این کشف مخصوص نصیب شطاریان است بخیر من کس دیگر
 از مجلسیان برین حال اطلاع ندارد از حد زیادہ می داشت و در تہ
 سخن مضمون تفاخر و اداسی کرد تا آنکہ رفتہ رفتہ این سخن بہ شیخ العالمین
 رسید فرمود کہ از من ذکر نکردہ اند چون بعد عرض شاہ مذکور بکلمات
 شریف حاضر آمد و در تقریب حکایات بزرگان گفت کہ اینجا حاجت
 قوال نیست یک دفالی کافیست و از کثرت نزد ارواح طیبہ
 و عنایت و افاضہ آنہا بامل مجلس مفصل بیان کرد و سخن خیال خسام
 وے از عدم اطلاع دیگر بزرگان مجلس ظاہر شد شیخ العالمین پرسید
 کہ فلان طرف بلباس فلان رنگ کہ بود و فلان طرف قریب بستون
 و الان بالباس چنان چنین کہ بود و فلان جانشین فلان شخص
 کہ بود و در صد گذشتہ بود بعضی را بیان کرد و از اکثر بعلیمی
 خود ظاہر نمود و در کجہ حیرت و عجب افتاد کہ ما با وجود علم اجمالی
 مسرت میکردم و تفاخر بدان جستم و میدانستم کہ شیخ العالمین
 نیز ازین اسرار غافل است و وے را با این تفصیل مکتب نیست و صفا
 خیال خام خود بزرگان آورد و گفت کہ آنحضرت را طریق انکشاف
 تفصیل چیست آنحضرت فرمود کہ از اتفاقات است ورنہ مارا

ازین حال کے خیر مے شود و چہ واسم باز پرسید کہ بزرگانے
 کہ آنہارانشناختم کہ بودند آنحضرت بعضے را نام گرفت و
 بعضے را اخفا فرمود ہر چند منت بکار بردہین قدر جواب دوا
 کجا آن عالم ارواح و کجا این خاک دان و کجا آن جناب
 عالی و کجا من درین حیلہ سخن سرسبہ داشت و ہرگز بفضل
 بیان نکرد شاہ موصوف بس بر خود پشیمان شد و تنہ
 کشید و مفعل گردید و از آرزو تامل کمال آنحضرت بود
 و در حل مشکلات باطنی خود بے تامل رجوع می کرد
 و اکثر این حکایت در تذکرہ کمال آنحضرت با خلق بیان می نمود
لقل و دیگر ازین جنس مناسب مقام بود کہ نوشتہ مے آید ایلانیہ
 سیدی سندی مولائی سجادہ نشین و فضل و لادیشخ العالمیہ
 مولانا مولوی شاہ ابوالحسن افاض علینا فیوضہ رامضہ صعب بود
 کہ یکبار سرفہ پیدا شدی و آواز سرفہ ہمچو سنگی کہ بر سنگ زنند میشد
 و تا دو پاس درین شدت میگذشت کہ آب ہم فرو کردن نمی توانست
 و در پھلو استلای و زبان شد عارض می گردید کہ جان بری
 و شوار مے نمود تبہیر لالتعد و لا تحصی زہر جس بہ تبہیر آمدہ آما سو کہ
 نہ بخشد مے مگر نہ رگ با سلیق یا بیفت اندام یارگ دیگر و نوبت نہ
 برخلاف ماتھر حکما و یونانی و ہندی بعضے روز تا بست باری رسید
 و ہر بار ساعتی لبسد تسکین میشد اگر خون از رگ نمی آمد بہ زرداب

تسکین می یافت و چون در دست جای فصد از کثرت زخم نشتر نما
 در پا و انگشتان دست و پانزده مرتبه زودند و این حالت سیزده سال
 ماند و تفصیل آن در مقام صبر و رضا حضرت شیخ العالمین ^{رحمته} گفته
 آید انشا الله تعالی روزی مولانا محمد رح بس مخزون خاطر از شاه ^{نعل} رضا
 شطاری علیه الرحمه فرمودند که حال صحت و موت بیمار هنوز معلوم
 نیست و از امتداد مرض جگر آب شد جناب بسامی که طریقه شطایه
 دارند به نسبت دیگر طرق دریافت حال درین طریقه آسان است
 و اقوی که از ملائکه هم درین طریق دریافت ممکن است می خواهم که از در
 مال این حال ما را تسکین بخشند اگر صحت مقدّر است در چند روز و چند
 ماه و اگر موت زعمه است آنرا هم تعیین فرمایند و دوائی نافع هم بسول
 دارم قبول کرد چون شب بسر شد و صبح دید جناب مولانا با شکست
 حال نزد و رفت شاه موصوف بعد تامل بسیار لب بکلمات صبر
 و تسکین کشاد مولانا فرمود از تقدیر ناگزیر است اما آنچه دیده اند بیان
 فرمائید ناچار فرمود که دیدم فلان روز است و فلان تاریخ و فلان ماه
 وقت نصف النهار حبابه بر زمین نهاده و ماتمیان گردید و از روز نماز
 شرف بقدم مغفرت لزوم والد شما و انتظار دیگر تفصیل چه می پرسید
 جناب مولانا را اضطراب سخت در گرفت لیکن ضبط بکار فرموده ^{سنت}
 و بحضور حضرت شیخ العالمین بنده حاضر شده مفصل دریافت شان ^{نشت}
 و از عنایت اندوه که سبب نامرادی در دل پاک می جا کرده بود طاقت

شکیبائی نداشت بے اختیار زار زار گریست بآنکه معمول و دستور
 شیخ العالمین مستر امور بود که هرگز از کشف حال کسی سخنی بر زبان حق
 بیان نراند سوائے آنوقت تا بدین گریه و اضطراب جناب ایشان
 نہ آورد فرمود غم مخور شاه رضا علی را غلط واقع شده است هنوز وقت
 بیمار تو نہ آده است و ایشان کہ بیان کرده اند حال بیمار دیگرست چون
 قصد دریافت حال بیمار تو بود و دانستند کہ آنچه دیدہ ام حال ہمین بیمار است
 جناب مولانا رفیع الفوری شکینی حاصل شد و دل قرار گرفت کہ درین
 اثناء شاه موصوف ہم حاضر خلوت شریف شدند و احوال شنبیہ کہ دیدہ
 بودند با کلمات تشفی تسلی بیان کردن آغاز نمودند شیخ العالمین فرمود
 آنچه معاینہ شدہ حال بیمار دیگرست و بیمار ہذا را هنوز وقت دورست
 و عمر و از لباس تجبب شدہ عرض کردند آن کہ دام کس است جواب فرمود
 و سکوت نمود از سکوت آنحضرت شاہ مدوح را خیال بر غلط و خطا
 خود نیامد اما انتظار آن تباہ و مہ و روزے کشیدن تا صدق رویائی
 خود معلوم کنند تا آنکہ ایام موعود رسید و ہمان روز و تباہ و مہ وقت معین
 مفتی فضل علیہ الرحمہ فوت کردند و اقارب و احباب در مصیبت وے
 گریہ ہائے مہ نمودند و بعد کفین انتظار قدم مغفرت لزوم
 حضرت شیخ العالمین مے بردند چون بر جنازہ رفت و نماز کرد از زمان
 شاہ مدوح را بر خطا خود یقین کلی آمد و جناب مولانا را غم نہ کہ بود از دل خلاست
 بعد از ان شاہ مدوح سبب غلط خود پرسید ہمین قدر ارشاد شد کہ اہل کشف

ایشترین چنین خطا واقع می شود و سر آن ارشاد مکرر دیدن است
 روزی آنحضرت در درگرمی مجلس و ذوق و شوق مجلسیان می
 فرمود که سرگرمی مجلس و تاثیر قلوب بغیر التفات ارواح طیبه و نزول
 آنها در مجلس سماع ممکن نیست اناکه چشم بنیادارند نیکو می بیند و تاثیر
 و تاثیر جرب استعدا و موثر و متاثر است چنانچه شبی مجلس سماع بود
 تا صبح اثری از ذوق و شوق در دل کسی پیدا نبود شاه محمد زکریا
 قدس ستره از انقباض مجلس دل تنگ شده در خلوتی بنجواب
 بودند قریب نماز صبح بنجواب دیدند که مزار حضرت تاج العارفین
 زفته اند و آنحضرت رفته است بعد حصول دولت پابوسی شازا
 ارشاد فرمود بروید در مجلس تاسماع کنم و برخاست و حاضرین عالم در آن
 تیر پاوس همراه شدند تا دروازه احاطه مزار شریف خود رسیده بود
 که یکبار از شور مجلسیان بیدار شد و مجلس آنقدر سرگرم دید که
 بحیرت افتاد و مجلس آمد بعد القضا می مجلس یا اظهار رویا می
 صالحه خود دفع حیرت مجلسیان کرد و نیز حکایتی دیگر ازین قبیل فرمود
 که همچنین در شب عرس یکبار دیگر انقباض محض بود در مراقبه
 بودم دیدم دو شخص آزاد و شش آمدند و گفتند که مجلس شمارا
 سرگرم کنیم گفتیم مضایقه ندارد آن هر دو کس در میان حلقه محفل
 نشسته ذکر می افکار آغاز کردند چون سر از مراقبه برداشتم
 دو کس را از مجلسیان جوش پیدا بود و جسم درویش دانستم که

طاعت آن هر دو آزاد و شش هین قدر بود و نیز آنحضرت راضی الله
 عنه بر قلوب اهل دلائل تصرّف تام بود که کسی درین زمانه چنین
 متصرف الوجود ندیدم و نه شنیدم نقل است روزی از روزها
 عرس حضرت شاه حسن رضا خلیفه ممتاز و جانشین حضرت شاه
 محمد منعم قادری ابوالعلائے عظیم آبادی قدس سترجامعه یاران
 شریف آورده بودند اما یاران ایشان اوران روز تا القضا محلی مجلس
 سماع ذوق و شوقی مطلق نشد بعد فراغ مجلس و کارخانه عرس
 آنحضرت فرمود که امروز شاه صاحب را باید داشت و وقت شب
 که شب سیزدهم است دعوت سماع باید کرد و ضیافت ایشان
 خاصه باید نمود و وقت رخصت فرمود که میخواهم شب ضیافت
 ساعی کنم فردا قبل از گرمی آفتاب التفتیر فرمای و دو تخانه خواهند
 شد قبول کردند چون شب سیزدهم از سماع صوفیان مجلس ترتیب
 دادند یاران ایشان را و هم ایشان را تا القضا سماع مجلس آنقدر
 وجد و رقص بود که قلم و زبان از بیانش قاصر است و لطف آنکه
 یاران حضرت شیخ العالمین را با وجود جوش و خوشوقتی مطلق حرکت بدن نبود
 هر کسی مراقبه سرخوش بود و لبس پر جوش اما کسی را قیص نمی آمد مگر سید العرفان
 و برادرش مولوی محمد علی اکبر راند که وجد بود باز و ساجده تسکین
 دست داد و بشیر صوفیان مشاهده شده که قوال غزلی یا راگی میسر لید که ناگوار
 خاطر کسیست و مجلسیان در تمنای اینکه چیز دیگر لید و باز در عین غلبه

دل متاثر شدن گرفت و آناناً تا غیر حال رو نمود چون نیکو بود
 آن حضرت را اثری از ذوق و شوق یافتند و دانستند که مگر اثر
 جوش آن حضرت بود که ناگوار را یکبار مطبوع و گواراے خاطر هر که و به
 کرد و دل را صلوات تازه و بی اندازه بخشید و یکی از رتبه کمال
 و سے آن بود که اول قبض و بسط مجلس و قلت و کثرت مهمان
 بروے رضه مشکشف شد سے و آن چنان در اسباب نیاز عرس
 اهتمام فرمود سے اگر در سستی که مردمان زیاده خواهند آمد هم
 زیاده سامان کرد سے بسا بود سے که سامان خرج دو عرس در یک
 عرس نمود سے و گاهت در یک عرس از تخمین کار پر دازان کم فرمود
 و هرگز تصریح آن بلکه نفرمود سے چنانچه در عرس بیع الاول اکثر
 هفتاد و ششادین ریج بوزن نخست خرید ساخته یکبار فرمود سال
 عرس مذکور یکصد و پنجاه من باید گرفت بعضی نامحرمان اسرار
 عرض داشتند که ضرورتاً دیگر بسیار است مناسب که بقا خرج عرس اسباب
 کرده شود و باقی مبالغ صرف ضرورت دیگر کرده آید فرمود که اسباب از خرج باقی
 خواهد ماند و عرس بیع الثانی بکار خواهد آمد و چون در عرس بیع الاول همه اسباب
 بصرف آن فرمودی و درین باب اگر خریدنی کردم بروقت چه اچھا تر و در دل جانی
 و گاه بودی که کمینس خواه از برج یار و عن یا تیل زیاده از صرف خرید فرمودی
 و درین باب استقلرض پاک نه نمود سے و فائده آن بروقت معلوم شد که
 در عرس بیع الثانی آن مجلس پس گران و نایاب گردید و همان تابی مانده

عوس اول بکار آمدے و گاہ بسیار قبل از اعراض حکم بخیر غلبه
 بل وجود گرانی دادے اگر کسے عرض مے کرد کہ اندک توقف فرمود شود
 تا نرخ ارزان گردد فرمودے شاید ازین ہم گران تر شود و نزد اگرانی
 و ارزانی برابر است این پس و پیش اہل معاش راست و درست و
 فائدہ آن آخر ظاہر شد کہ مصیبت پیش مے آید و آن زیادست
 غلہ در فاختہ چہلم و چہارم میت بکار مے آمد آن زمان سبب تقید
 خرید و گرفتن غلہ فزان معلوم میشد کہ این بود کہ پیش آمد و گاہ
 در تقریب از جناب مستطاب مولانا شاہ ابوالحسن مولوی شاہ
 البوتراب و سید العرفان و است بر کاتم حال مجلس و کثرت قلت
 مہمانان مفصل ہم بیان فرمودے و نیز بارہا مشاہدہ و معاہدہ افتاد
 کہ سائے از سبب بیماری حاضر مجلس شدن نمی تواند بخصو
 اقدس کسے را فرستاد تا تمنائی حاضر شدن عوضدار دو اجازت
 گیرد گاہ فرمودے کہ ویرا برداشته بیارند کہ از سماع گمان حث
 قوی است چون مردمان آن بیمار را مے آوردند در ساعتی بدوق
 و شوق و وجد میشد بعد افاقہ نہ مرض ماندے نہ اثر ضعف کہ بی
 استعانت عصا تا آرام گاہ رفتے و کسے با استعانت عصا و از آن روز
 ہر خطہ طاقت و توانائی دراز دیاد شدی تا آنکہ صحت کلی یافتی
 و بعضے را فرمودے کہ چندے صبر کنند تا ازالہ مرض کردہ و مجلس
 دیگر خواہد آمد و سماع در حق وے مضرست باعث اشتداد حرارت

خواهد گردید باین حکم اگر وی بذوق سماع خواه نخواه طالب اجازت
 شد بے پیاس خاطر و بے اجازت دادے لیکن تا انقضائے
 مجلس و بے راد در مراقبہ و لبثگی تمام بودے اما بدن را هرگز حرکت
 بهم نشد و سر و حرکت قلب بومی راه نیافتے گوی که از سالکان طریقه
 نقشبندیہ است و بیشتر مجلس صبح تا وقت چاشت بس گرم
 و پیر بومی از بخت که آنحضرت را وقت صبح و رگنی بهیروی و انہما
 بس مطبوع بود و بے سماع ہم بعد نماز صبح اکثر سر جوش ماندے و
 فیض عاقل عالی را از خود برودے لعل است مولوی ابوبکر
 صاحب دامت برکاتہ میفرمود کہ از السبب عوارض چشم هر وقت
 یک چشم بندے ماند و آب می آمد روزے مجلس سنت خسروی
 بردرگاہ حضرت تاج العارفین رہن بود یکسے طور خود را حاضر مغل ساختم
 اما از رنج چشم بس منقبض بودم چون وقت برخاست مجلس قریب
 آمد آنحضرت تسبیح و ناسدان و مال برداشت و برخاستہ ہم رہا
 و استند کہ حسب معمول قصد جلوہ افروزی بجانقاہ عالم پناہ دارد
 و از آنجا آہستہ آہستہ قریب ماکہ بفاصلہ چند قدم ایستادہ بودم
 تشریف آورد و اندک سر جوش بود گمان بردم کہ وقت رخصت
 از منرا تشریف اکثر چنین طور جوش مے شود کہ یکبار قریب تر از من
 آمد و باز دے مبارک خود از بازو مے من بالند کے زو چپ پانید
 گویا خفیف نہیب بود یعنی شبک و شبکہ کہ یک بیک چشم بند بکشت

و من از خوشبختی فرم که اصلا افاقه نماند و در شورش و قیام شدیم ندانم که کدام
 وقت چشمم بگشاد و بعد شورش چشمم گشاده یافتیم باز دیگر از آنوقت آن همه
 تکلیف گاهی نشد و آب ز چشمم نه آمد و این غایت را قریب دو اوده سال شده
 باشد این کمینه بارگاه نیز در آن وقت حاضر بود و این تصرف آن منصرف
 الوجود و چشم خود دیده بود و نیز حکایت بعضی ارباب کشف شنیدم که در
 مجالس سماع جای نشست شیخ العالمین رضی الله عنه جناب رسالت
 مآب صلی الله علیه و سلم نشسته یافتند و حضرت ایشانرا ندید نقل است
 شنیدم از سند العرفاء است بر کاه روزی در مجلس سماع صبح الاول سالگان
 در وجود بودند سید مولوی اشرف علی قدس سره که یکی از فرزندان حضرت
 غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنه بود و از یاران شیخ العالمین
 ممتاز بود هم در احوال و هم در تصرفات و مراقبه بود و دید که جناب رسالت
 مآب صلی الله علیه و سلم جلوه افروز مجلس سماع شدند و بجای نشست حضرت
 شیخ العالمین نشسته و شیخ العالمین بصورت طفلکی خور و سال در کنار
 انوار آن صدر نشسته است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشت بر سر و پشت
 شیخ العالمین می آید و بکمال عنایت متوجه حال شیخ العالمین است
 مولوی محمود را از غایت اشتغاق خیال عالم مکاشفه نمود و میداد
 که این معامله در عالم شهوت و هر کسی می بلیند از مشاهده این عنایت یا
 و او ای دل فریب تاب و تحمل از دست رفت و آتش عشق خرم صبر
 و تحمل را پاک سوخت و وجد منفرط و سر را در گرفت چندانکه

سرپرستون سخت افتاد و زندان از جانب عرض یعنی پهن ازان
 صدمه زیاده از نصف بشکست و از دهن افتاد و ایشان را سطلو
 خبر نبود که کراسر پرستون افتاد و زندان کرا شکسته رسید و لطف
 آنکه نه الحی بسر رسیده و نه دو کس بدندان و خلق گمان می برد که حرج
 عظیم و ضربی شدید بر استخوان سر رسیده باشد گو سر نه شکسته
 چون افاقه آمد و چشم کشاد شیخ العالمین را بر بجای خود دید و
 که آن عالم دگر بود و ازین قبیل چند حکایات سر با عنایات که دلالت
 بر کمال قریب و سنی الله عنه در حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله وسلم دارد بعضی ازان که قریب الفهم عوام و خواص است
 در ذکر احوال شیخ کریم رحمه الله علیه و بر کانه گفته آید انشاء الله تعالی

تذکره بر سبیل حکایت

روزی وقت خوش بود و یاران و فرزندان مستفیض خدمت
 فیض و رحمت بودند ذکر اولیای سلف آمد فرمود که حضرت
 مخدوم علاء الحق پندوی قدس سره از فرزندان خود مخدوم نور
 قطب عالم پندوی قدس سره چا چهار یا صفت گرفت و مجاهده
 کنانیدیکه ازان آن بود که پاک و صاف کردن بیت اسخلاء و خافاه
 متعلق بالیشان بود و خافاه آنچنان لایق و دق بود که زیاده از هزار
 مردم در آن مقیم ماند و چنانچه روزی شاه نور قطب عالم بیت اسخلاء

لایک میکرد و شخصی باضطراب بر سقف و آید و بقضای حاجت
 نشست ویراهمال شد که مخدوم اسراپا آلوده نجاست کرد
 مخدوم همچنان ماند و مطلق حرکت نه نمود تا وے را اطلاع برین معنی بشنو
 و شرمندہ نگردد چون آنکس از قضائے حاجت فراغت یافت
 جناب ایشان باز متوجه پاک کردن قاروزات شدند و صاف کرده
 به همان حال بسوے دریا شتافتند و ایشانرا راه از پذیریز گوار کرد که از
 جائے معیاران شتر لیف می آوردند و دوچار شدند مخدوم نیز
 حال ایشان دیدہ بسم شد و فرمود که فرزندم لباس زرد پوشیده
 است و بتامل ملاحظه حال دل می کرد دید که سر موکبر و نخوت نفس
 وے را اثر نکرده از آن روز امتیاز بے بخشید و غرے داد که حالا
 خدمت بیت الخلا موقوف کند و مطبخ خرج مصالح بسیار است
 باید که بسودن و کوفتن زرد چوب و فلفل گردد و غیره متوجه باشد
 از غایت محنت سودن و کوفتن مصالح مطبخ که در وے هر روز پنجاه
 شش هزار مردم را طعام بخت شد وے مانند زرد چوب رنگ
 زرد گردیده چون شیخ علاء الحق قدس سره دید که اکنون اثری
 از شعبده نفس باقی نمانده فرمود اے نور قطب عالم وضو کن
 و بیا وضو کرده حاضر آمد گفت در طریقه چشتیه ماریاخته نیست
 که ترا بدان امر کنم مگر همین که دو رکعت نماز پیش من بگذار و در آن
 دو رکعت تکمیل طریقه بوسے کنانید درین میان منظر عنایت

مورد الطاف و کرم فرزند ارجمند نور دیده آنحضرت رضی مولانا شاه
 ابوالحسن افاض علینا فیوضه عرض کردند خوشا تکبیل و زبے تریثی که بدست
 نفل کار تمام شد کاش در طریقه وارثیه و یسیه قادریه هم چنین بودی
 که مانیز کاسیاب می گردیدیم از آنجا انبساط طبع و وقت خوش بود و عنایت جناب
 مبنی دل حال مولانا و محاسن هم از اغیار خالی فرمود که کمال آن روز بزرگان
 و خوبی استعدادهای شریفیست منیفی از کجا آید اما این قدر ممکن است که هر چه حق تعالی
 بتصدق پیران با عطا فرموده در و کعت نفل بشما هم دادن می توانم اگر
 تمنا دارید اول کبر و نخوت نفس بر ریاضت پاک نمودن بیت الخلاء خالقاً
 که محض مکان مختصرت رفع باید کرد و ندکن نفس درین راه از اسهم واجباً
 است چون ایام طفلی بود عرض کردند که این ذلت اختیار کردن و خالقاً
 خود بس دشواری نماید آنحضرت تبسم فرمود و گفت بغیر اختیار این امر
 ناگوار حاصل مقصد هم دشوار است کارهای دشوار مانند مخدوم نوبت عالم
 اختیار کنید هم مانند او شان بدو کعت نماز فایز مطالب شوید
 گویند سنگ اهل شود و مقام صبر آرد شود و لیک بخون جگر
 شود و حافظ صبور یا شش که در راه عاشقی به هر کس که جان نداد
 بجانان نرسید به حاضرین در تاسف مانند کاش ما باین ریاضت مامور میشیم
 و مولانا محمد روح را گفتند چرا اختیار این دشواری بر خود نپسندیدے فرمود اگر
 بغیر این ذلت ممکن نبودے اختیار می کردم چرا دیگر ریاضتها که پیران ما
 کرده اند وسیله حصول مقصود و خود سازم نموده اند که روزے و ذکر خیر حضرت

خواجه بایزید بسطامی رضی اللہ عنہ در بیان آمد فرمود که اہل تواریخ در حل
 شان نوشتہ اند کہ بعد مرگ ازوے سوال شد ای بایزید چه آوردی
 گفت توحید حکم شد اذکر لیلۃ اللبن و آن حکایت مشہور است کہ روز
 بایزید شیر گاؤں خوردہ بودہ از آن درو شکم عارض شد فرمود کہ شیر گاؤں
 در دپدا کرد بر آن سخن از حضرت حق تعالیٰ بود کہ دعوی توحید را
 نسبت در دپدا شیر گاؤں کینی و همچنین در جواب دو سوال اسلاف سخن
 بود کہ راجع بصری راضی اللہ تعالیٰ عنہا پرسیدند اے رابعہ در بار گاہ عت
 ماچہ آوردے عرض کرد بار خدا یاد دار دنیا شنیدہ بودم کہ ذات تو غنی است
 احتیاج بچیزے نداری بنا بر سیج نہ آوردم اگر میبستم کہ ہم جستجو تفحص
 اینجا نیزے شود البتہ چیزے براے تومی آوردم و ازین بے برش خود را
 ربائی می کردم بعد ختم حکایت اسلاف فرمود کہ اکثر دین اندیشہ خوابین
 تلخ شد و شب دین اندوہ بسر کردم کہ اگر ازین پرسند چه جواب دهم
 کہ سرمایہ آخرت ندارم تا آنکہ روزے دین فکر ہمین جواب بخاطر آمد و تسکین
 داد کہ این سوالها سرا بالطف از خاصان در گاہ هست و مقربان بار گاہ نہ
 ہر مفلسی و غریبی و بے بضاعتی و شے فغانی یاد آمد ہر روز خوشتر فغانی
 و باز پرس مترس تو بکیسے و غریبی ترا کہ مے پرسد باہنمہ اگر پرسند
 کہ چہ آوردی گویم خداوند از او را ہی کہ با ما ہمراہ دادہ بودی از خیر و شر
 نہ بران افترایش کردہ ایم نہ ذران نقصانے آوردہ ایم بندہ ایم اگر بفضل
 خود بخشی ہم ترا زید و اگر گنہا گیریم ترا سزد کہ از ہر آنکہ از ہم تو

کشاید زبان جز بتسلیم تو پیش عدل تو عیب ناکم گناه در خمیر است و بد
 و تیرگی در ضمیر ما و در بارگاه عفو و کرم تو همچون مطیعی و زایدی و عابدی
 نیست انتی آدم بر سر سخن که در آن بودم نقل است میفرمود سید
 ابوتراب صاحب دامت برکاته و هم جناب سولوی محمد امام صاحب دام
 نقلاً از شیخ العالمین رضی اللہ عنہ میفرمود آنحضرت رضا حضور اجنبه و جبار
 اعزاس و روز زیارت انار شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم اکثر و بیشتر می شود
 زیاده از شمار بوده باشد این کمینه بارگاه غوثیه میگوید که کمال نائب است
 که عمل سنیب بے ترد و بروست و سے و از دست و سے جاری گردد و حضرت
 شیخ العالمین نائب رسول اللہ و نائب فوٹ الاظم محبوب سبحانی
 بود بر روی زمین و بالا می آسمان علیہ و علی آله الصلوٰۃ و السلام و در مجلس
 نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دور و غطا حضرت محبوب سبحانی علی حده
 و علیہ السلام بیشتر و بسیار بسیار اجنبه حاضر میشدند و مستفیض و غطا
 می گردیدند چنانچه تفصیل در سیر بزرگان سلف مذکور است مانند تحفۃ القاء
 و مناقب غوثیه و بجهۃ الاسرار و در احادیث و آثار و مجلس سماع شیخ العالمین
 هم حق تعالی با حضور آنها و اے مسنون کرده تانیات کامله متحقق شود
 و الحمد للہ علی حسانه و لطفه نقل است طرفه و عجیب چنے بزرگ
 تسلیط کرد اما ایزد اے من و او روزی خوش نشان زن گفتند هر چند از
 آستانه حضرت شیخ العالمین دوریم و دست طاعت راه دور و زه ندایم
 و از رسم و راه سل و سایل محروم ایم اما یکے نظیران آستان عشق نشانی

کہ بالفعل پناہ عالمیان است خود را باید رسانید باشد که حل این مشکل آنجا
 گردد چون برین معنی غم مصمم گردند آن جن باز آمد و گفت شما یان چنان
 و چنین غم دارید بے سود و محض است فریاد از ظالم باید ما بر شما ظلم و ستم
 نہ کردہ ایم و ایذائے ندادہ ایم و رنجی نہ رسانیدہ ایم مگر گاہ گاہ بہ بدین
 این زن می آئیم و نیز نہ خبیث مردہ ام و نہ کافر مباحن زندہ ایم مسلمان
 و مرید حضرت شیخ العالمین ام گفتند غلط و دروغ می بندید گفت سخن
 صادق ام نام من عنایت علی است مدتہا در خانقاہ طالب علم بودم
 و بعد است صاحبزادہ ہا اکثر آب وضو می دادم نام صاحبزادہ ہا و بعضی دیگر
 اکابر بفضل از من بشنوید و بعضی علامات صدق خود چنان بیان کرد کہ کسی
 جائے انکار و کمذیب نماند و ہم بار دیگر در عرس بیج الاول کہ زائران
 از طرف و جوانب زن و مرد ہر سال می آیند یکبار بزرگے تسلط جن شد
 و آن زن صاحب عصمت در خانہ میان صطفی فرود آمدہ بود و حاضران
 بہ تدبیر اعمال و فتیہ ملتفت شدند گفت این در دسر چرا با خبیثیست
 و نہ بارادہ انداز آدم صورتش خوش آمد ساعنی نزد من نشستم باز خواہم
 پرسیدند نام تو چیست گفت عنایت علی مائیم کہ درین خانقاہ حضرت شیخ
 العالمین مدتی طالب علم بودم حاضران کمذیب وی کردند گفت از
 سولوی محمدیام صاحب کہ جگر گوشہ سومی آنحضرت اند سبتی مے گرفتہ
 و اکثر در پائے خانہ برای او شان آفتاب مے بردم اگر باور نہ دارید از و شان
 تحقیق کنید چون بعضی مردمان از سولوی موصی استفسار این سخن کردند

فرمودند نام یاد داریم که عرصه دراز گذشته اما طالب علمی البته بیشتر
 درین کار سبقت میکرد **نقل دیگر** عجیب تر و غریب تر از نقل سابق
 شخصی میر خیرات علی نام متوطن شهر بهار جبینة طالب علمی در خانقاه
 بود بعد ایامی چند پدر و مادر و دوسه بجنور حضرت شیخ العالمین حاضر آمدند و
 عرض کردند که بمنائی بیعت آمده ایم و استطاعت ماندن نداریم بخواهیم
 شاد می بعض احباب در شهر عظیم آباد آمده بودند و بیاطن حصول این دستا
 آرزوی مردم و باز همراه برات بعافیت خواهم رفت و روزه نمانم و بهم نام
 و راه سه روزه با سواری زنانه تنها طے کردن نتوانم چون در آن ایام بیاب
 دشمنان مزاج مقدس را کسل بیماری بود بخوف حرمان بسیار اسحاق
 کرد و بعد فراغ از امر بیعت الهیخانه و سه عرض کرد که سبب استعجال مادر
 امر بیعت دیگر است و آن امری است عجیب می خواهم که بغير خج و حرام
 و تشفی خاطر خود سازم بعد اجازت عرض کرد که از دست یک جن باما
 فریفتگی دارد و گاهی چون تسلیط اجنه مسلط بهم نمی شود اما هر عقدی
 که پیش می آید حاضر می شود و حل آن میکند و بار یگفته ما را از تو
 کار نیست مگر الفتنه که با تو دارم قطع آن بهم نمی توانم کرد از آن سبب
 در امور دینی و دنیاوی ترا معین و مصلح می باشم و گاهی پند می دهم و گاهی
 تا دیب بزجر می کنم اکنون ترا اراده بیعت است و هیچ جاتا مرا مرجحان
 نمی آید از آن متفکر می باشی گفتم بل چنین است چرا که حال خاندان سلف
 ظاهر است که فرزندان آنها بخیر زندگی و او باشی و دیگر شعار ندارند بلکه مذاب

رخص دارند ہر چند اجازت صحیح یافتہ باشند لیکن با این ضلالت دیگر
 چہ ہدایت خواہند کرد و ہم آخر فرزندان سن نیز قصد بیعت ہما نخواکنند و
 بہ پیروی پیر فرسوق و مجبور و خلاف مذہب مبتلا شوند درین اندیشہ افتاد
 کہ عمر ہر ساعت و تقصیر بہت و موت ہر لحظہ نزدیک چکنم و کجا و علم آن
 جن گفت راست گفتی چنین بہت اما سن ترا جائے نشان میدہم کہ درین
 زمانہ ازوے جائے بہت شریعت بر و بقصیبہ پہلورسی در بارگاہ عالم پناہ بخش
 شیخ العالمین شاہ نعمت اللہ قادری کہ وے درین زمانہ نظیر ندارد
 بیعت کن وزیر اسن پناہ وے عمر لسبر فرما کہ دولت دین و دنیا
 فراہم آورے گفتم توجہ دانی بکنندید و گفت مامنی و انہم عجب بہت
 اے زن ما و امثال ما بسیار از بسیار در مجلس شریف وے بہر عمر اس
 حاضرے شوم کمال وے ندا نم مگر این قدر کہ در مجالس صوفیہ این زبان
 مایان ہم گاہ گاہے میر و حکیم اما اثرے و طلاوت قلبی در خود مانیا فیتہم
 مگر در مجلس شیخ العالمین کہ وقت و جدوستی صوفیان ما ہمہ چنان
 متاثرے شویم کہ گوئی از خودے رویم خصوصاً وقتیکہ آن حضرت
 را و جدے آید اثر الوقت بتقریر مئے آید من ذاق ذاق و اکثر اجتنہ در
 مجلس وے حاضرے شوند و ما خود کہ در سلسلہ قادریہ بیعت دارا
 یہ نسبت انباے جلس خود زیادہ حاضرے شوم از سخن وی این کنیز را
 بس حیرت در گرفت کہ این چنین سخن گاہے در گوش ماند سیدہ
 بر گفت ترا و علامت صدق خود بیان کنم کہ از دو گواہ تصدیق

دعوی می شود و هم رفع حیرت تو خواهد شد کی آنکه عرصه ششاد و سال
 گذشته باشد که در زمان والد بزرگ آنحضرت حضرت تاج العالی
 در آن خاتقاه طالب علمی کرده ام و آن زمان طالب علمی شاه حسن شاه
 محمد کریم بود و دیگر علامت آنست که از حیدر فرزند احمد آنحضرت
 مولوی ابوتراب نیاز حضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی رضی الله
 عنه مقرر کرده اند و در آن نیاز احتیاط طهارت و غیره تا متر معنی می دارند
 که کسی بیوضو یک چیز را هم از جائے بجای بر نمی دارد و حتی که با وضو
 و قصاب هم بی غسل دست انداز نمی شوند و آن نیاز شان بس
 قبول است و در آن شب بسیار بسیار از اول طیب و اجنه حاضر
 می گردند و شریک فاتحه می شوند و بارین کثیر حضور عرض میداد
 که این هر دو سخن و سه مقرون بصدق است یا نه و در ویسوی زمان
 دیگر که حاضر بودند کرد و گفت که ستر منجیب برین آشکارا فرماید حاضران
 گفتند که ستر است و دوازده سال شده باشد که مولوی ابوتراب
 صاحب از ارشاد آنحضرت با چنین احتیاط گفتنی نیاز او می کنند
 و کثرت اهل حاجه و غیره اموریان گردند و شاه حسن و شاه محمد کریم خود
 عرصه وفات ایشان را زیاده ایام گذشته و زمانه که وے یان
 نشان داده قریب صدق است آن زن را بر صدق قول آن جن
 و حصول بیعت نخواهد بسبب هدایت و هزار هزار شکر بر زبان
 جاری بر و باید دانست که آن جن نام مولوی ابوتراب صاحب مکرّم

نگر همین قدر که فرزندے از فرزندان شیخ العالمین نیازی مقرر
 کرده است نام مولوی ممدوح در بابیت حکایت ماثبت کرده ام انتہا
نقل است در سال دیگر باز آن زن یعنی مادر میر خیر العلی بدولت
 پابوس حضرت شیخ العالمین فایز شد بعد پیرشش خیریت فرمود بکدام آنقر
 اتفاق آمدن شده عرض کرد ماجرای شگرت است و در حقیقت و شد
 آن جن ہمتم متصل مکان من در کندن زمین حجره پیدا شد مقفل
 و کلید و سکه بر قلابه آویخته تماشایان بسیار گرد آمدند و مشوره کشان
 قفل در کردند بعد تصرف صلاح خوئے عظیم در دل هر که و مہ آمد که کسی
 جرات بر آن کار کردن نتوانست بعضی از آنها که نظر بر تقدیر داشتند
 گفتند هر چه بادا باد و قصد کشادن نمودند هر چہ سخت آزمائی کردند
 قفل نکشاد و ہیبتی بر ایشان غالب شد و بگذاشتند آن جن برین
 ظاہر شد و گفت درین حجره مقفل خزینه از زر و نقره بسیار است
 حساب لکو کما دارد و درو گیما نمانده اما ممکن نیست که از زور بازوی کسی
 قفل و سکه کشاده شود و چیزے بدست آید آفات در آن بسیار است
 و این یک حجره اول است که دیدہ علاوہ ازین ہیبت حجره متصل و
 واقع است معمور بدفاین الا ترا قصد آن باشد کشادن قفل از دست
 تو ممکن است و مے توانم که لودفع بلا ازین صورت نہ بندد و چار ناجار بلا
 بسوئے تو متوجہ گردد و گفتم باز چه سود ہمین بلا سے افلاس که در آن مبتلا ہستم
 ہزار گونه اہول است از آن کہ در فلاح باشم و بر شوہر و فرزند یا جسم خود

افات ہمیں گفت را ہے بنوے نہ ایم آئندہ بخت تست برو بخضو
 شیخ العالمین[ؒ] و حال بروے عرض کن اگر اجازت داد ہر قدر کہ خواہی
 بگیر دیگر تر آفتے تر بہ گفتم در آن چہ سرسیت و حضرت پیر در مٹ را
 ازین چہ علاقہ گفت تو لنی دانی صرف اجازت آنحضرت در حصول
 مقصود بے آفت و بلا کافی است ویراید تصرفی است بر خزنہ عالم
 ہر کر خواہی بخشد و اگر اجازت نہ بد مجبورم بنا بر حاضر شدم و حال عمرت[ؒ]
 ظاہر است آنحضرت تامل بسیار کرد و بر بلاے افلاس و عت صبر و
 شکیبائی بخشید و فرمود گرد این ہو س مگر دو خصت مرعبت داد
 سنوز ستر اینمخی بر کسے ظاہر نشد کہ چرا اجازت نہ داد و این ماجرا قبل از
 انتقال وے رضی اللہ عنہ لبتہ سال یاد و سال بودہ نقل است
 بر شتخے سلیط جن بود و دفع آن جموع بحضرت شیخ العالمین میداشت
 از آنجا کہ لبس شدید و قوی بود و دبیر کمایبغی از وے دشوارے نمود
 آنحضرت ہم ندایر سہل کہ موجب تخفیف ایذائی آن جن باشد بیاض^{سنخا}
 وی مے فرمود تا آنکہ روزے در خلوت شریف آن سپید زدہ حال
 ایذاے جن بیان مے کرد و در عین کلام یکبار آن جن بروے مسلط
 شدہ فصد کشتی و ایذاے حضرت شیخ العالمین[ؒ] کرد و آہستہ آہستہ
 باخشونت و غضب از جائے خود حرکت کرد و قریب مصلای آنحضرت
 رسید و کسی از خادمان بارگاہ ہم در آن وقت حاضر نبود کہ شروعے را
 کفایت کند و آن آسیب زدہ خود مرد قوی الجثہ دوزخ آوری و دیگر

تسلیط حبیث شدید آنحضرت را اندکے تغیر بر بشیر و مبارک آمدہ
 یکبار آن جن فریاد پر آورد سوختم سوختم و پاک لبوخت و مرصن را افاقہ نام
 آمد دیگر گاہ ہے بروئے تسلیط نکرد آنحضرت سے فرمود کہ من در آن عت
 ستخیر شدم کہ آن موزی قصد کشتی با من دارد و قریب رسید و قریب
 من از من دور مہلت آن ہم نیافتم کہ کسے را آواز کم ناچار رجوع بکشتی
 پیر دستگیر غوث الاعظم رضی اللہ تعالیٰ کردم کہ فی الفور در طرفہ این
 امداد فرمود و چنان تعذیب و تعتاب بر آن موزی شروع گردید کہ فرصت
 فریاد ہم نیافت و پاک لبوخت و لعنایت حضرت غوث الاعظم
 رضی اللہ عنہ ازین مکروہ نجات یافتم نقل است زنی را
 شیخ سد و گرفتہ بود و دعوی عشق یا وسعہ داشت و اندامید او شوہر
 از ہر سو مایوس و از صحت وے ناامید گشتہ مضطر بحضور شیخ العالمین
 آمد فرمود حبیث زبردست است بسبب حمایتی کہ دارد از فقیلہ
 ہم نمی ترسد اما تہ بہ تہ کلا علی اللہ باید کرد فقیلہ حضرت پیر دستگیر
 محبوب سبحانی غوث الصمدانی روشن کن و باسم اعظم آن جناب رضی اللہ
 عنہ چارہ نجات بجو و جویندہ یا بندہ منقوش خاطر خود ساز حسب اشارت
 فقیلہ روشن کرد چند ماہ برین گذشت کہ بجز از دیاد اید دیگر ندید و نوع شیخ
 تخلیف میداد آنحضرت بسبب اضطراب شوہرش و کیلے را فرمود کہ
 از موکل فقیلہ استفسار کنہ کلین چہا لمشت موکلان جواب دادند کہ نیکو
 معلوم است کہ حکم موثق و نیست مگر بخاطر شیخ العالمین چند بار

بروے لعنہ شدہ ہم کردیم و وقت نمودیم هرگز باز نمی آید و دست
بردار نمی شود و غدر شریفنگی خود باوے از ایام طفولیت وے پیش می آرد
دیگر چه کنم حضرت شیخ العالمین فرمود بحضور حضرت غوث الاعظم
رضی اللہ عنہ از طرف من عرض کنید آنها قبول کردند لیکن باز چند ایام
بدستور در انداز گذشت و دیگر بار استفسار حال از موکلان کرده شد
جواب دادند عرض ہم کردیم و حسب حکم آن بنودی را بسیار فغانیدیم
هم به نرمی و هم بگرمی مگر هرگز منظور نمی گشت و بے تعذیب احراق دفع
آن دشوار است و راه آن مسدود شد شیخ العالمین فرمود اگر همچنین است
بس هرگز اخواهید انداز ساند و کسے بداد خود نتواند رسید این چه سخن است
باز از طرف من عرض کنید و ما هم عرض میکنم و دیگر در که از موکلان جواب
پرسید گفتند حسب فرموده شما عرض کردم از حضور حضرت اغاثت
بروے بس عتاب شد و حکم قضا توام بدان تفاد یافت از سر بهار
در گذر و از وے دست بردار چون چاره ندید هملت یکماه در خواب
کرده که یکبار قطع تعلق دیرینه دشوار است درین عرصه با هستی قطع تعلق
خواهم کرد لیکن از بیماری هم عهد گرفته شود که بار دیگر از فاسخه و غیره گردن نگیرد
و نه دیگر بار نخواهم گذشت بعد یکماه بیمار را از شر وے نجات کلی است و
که عرصه ده سال بغایت تنویر این صفحه قرطاس است که گاهی اثر وی
باز بران زن نشده نقل است الهیایه مولوی محمد قادری صاحب
که جگر گوشه سچمی شیخ العالمین اند بیمار شد و از شر دیونوع بنوع انداز

بوی میرسد و لطف آنکه تسلیط یکبار نمی شد مگر در نظروسی آن
 موزیان ظاهر می شدند و عجیب و غریب ایند امید دارند بمجمله آن
 یکے این بود که بیمار در مجمع خوشیشان و حلقه اقارب و احباب نشسته
 است یکبار بے اختیار آه و ناله کرد و فریاد برآورد که دست مابدندان
 می گیرند و می گزند و دست می افشاند چون حاضرین دست و می میدید
 نشان دندانهای صغیر و برناو پیر از قبضه دست تا باز و چنان می یافتند
 که قریب بود که از زخم دندان خون برآید و هفتسار میغنی که
 از و می کردند می گفت پنج چهار مردان صغیر و کبیر از خوابت آمدند
 و دندان گزیدند و همچنین گاهی ناخن بر کله و گردن و سینه میخاموشیدند
 و مضطرب ساختند و گاه بودی که در عین تحریریه نماز آن چنان آواز
 طمانجه آمد که هر کس می شنید و بیمار یکبار بر مصلای افتاد و
 و گفته مرد که می منتظر آمده بر روی سن طمانجه زد که طاقت تحمل
 آن نداشتم بر زمین افتادم گاهی با اضطراب فریاد می کرد که مردی
 که می منتظر نیزه در دست دارد و می گوید کارت اکنون تمام میکنم از اینجا
 که تدبیر هر جنس بکار بود و دفع نمی بخشید اقارب و احباب هم مضطرب
 بودند که مبادا نیزه زد و چه خواهیم کرد چون اضطراب فریاد مولو که
 محمد قادر که از حد گذشت و این نکالیف هم تا یکماه ماند و روز شب
 بیداری بر احباب هم دشوار تر نمود حضرت شیخ العالمین را فریاد و سی
 در جوش آمداری تا اگر یک کودک حلوا فروش به سحر شبایش نمی آید

بجوش فرمود از موکلان فقیله پرسید که این چه حالت است اکنون
 نوبت ایذا و خجایت تا اینجا رسید که ادا سه نماز هم متعذر شد و صبح
 یکماه باسید فریاد کسی در امروز و فردا گذشت باره ازان روز
 و نماز ایذا سه بد بختان بیدین موقوف شد و موکلان گفتند سبب
 بس شدید است و از روز ولادت جنس بس قوی شیفه بیمار است
 و چه قصد نفرین که هر یک در قوت و حبه نظیر خود ندارد و رفیق آن بدخت
 است شادی این دختر بروی گران تر آمد و ایذای و سکه که محکم
 بسته است و هنوز حکم بگرفتاری و سوختن آنها نفاذ یافته سبب آنکه
 جن مسلمان است و بالش و سکه بر شام و فریاد شمایان از ظلم وی هر دو
 بیارگاه عالم پناه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده است
 ندانم نسخ کرا نصیب است اگر نظیر تعلق دیرینه و سکه که القطار
 آن دشوار است سکوت آمد بیمار را صحت نیست و اگر بر آنها عتاب
 شد خیریت است اما تا زمانیکه امر صا و نشود و هیچ حافظت
 ننخواهد شد شیخ العالمین بمحرم دستماع این سخن فرمود حالا فتح است
 که ما قصد ایذا سه آن جن بکرده ایم ایذا سه هم از طرف اوست باید که
 هر ضغیر و کبیر استغاثه بمحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کند و درود
 با استغاثه اکثر ساز و همه و ابستگان و امن دولت سرگرم مثال
 امر شدند درین ایام یورش و ایذای آنها زیاده تر شد چنانچه یکبار
 وقت شب خواسته بودند که چه تر مکان مولوی ابوتراب که سنی و سه

دست بخت طول داشت و مفتده دست عرض بر خوابیده گان افکندند
 و از ایستاده بآن چپبر را حرکت داده بر ستونها آوردند که از باروی ستونها
 خم شده بود و از عنایت حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی رضای آن
 ستونها همچنان خم شده تمام شب مانده خوابیدگان صبح بخیریت بیدار
 شدند آخر الامر در مملکت یکماه دیگر موکلان فتیله حضرت شیخ العالمین
 مبارکباد دادند که فلان روز بران جن بس عتاب شد اکنون از حضرت
 محبوب سبحانی رضی الله عنه هر چه حکم نفاذ خواهد یافت بدان عمل
 خواهیم کرد بعد عرصه پانزده روز خبر دادند که حکم حضرت پیر دستگیر رضی
 عنه چنان نفاذ یافته آنها که شدید تر اند گرفتار کرده در بغداد شریف آرند
 وضعیف را به دارالعدالت سید اشرف جهانگیر رسانند و ضعف را بر و
 بیاربر و کیل فتیله سوزند و کارخانه حضرات گرم ش وضعفا که بر فتیله
 حاضر می آمدند از قوت و شرارت آنها هوششان از میان میرفت و عجیب
 و غریب کارخانه مشاهده میشد که نه جائی دیدم نه شنیدم اگر تفصیل
 ایکم هر چند از لطف خالی نیست اما رساله علیحدہ گردد و ارقام آن از اصل
 مطلب باز دارد و بیشتر در حضرات فتیله بچشم خود دیدم که بعضی خبیث
 عرض کردند که ایمان داریم اما بسبب شامت نجاست یا گناه گرفتار
 عذابیم اگر شیخ العالمین رضا از کرم خود دستگیری نواید نجات می یابیم
 و آنحضرت همان ساعت بیرون رحمت آورد و موکلان ثواب فائمه بخشید
 و گفته که بروی عذاب نکند و چپبر از اعمال مغفرت برای وی لازم

کردی تا آنکه او را نجات شود و احوال بعضی بیان هم فرمود که فلان
 خبیث پس راست گو بود شب بخواب آمده از مژده مغفرت خود
 مسرور ساخت و هم ازین حکایات عجیبه غریب تر حکایت الهیانه
 مولوی محمد علی بن شاه شمس الدین ابوالفرج قدس سره بود بخوف
 اطناب قلم انداز کردم اما یک ماجرا از ان بقتید تحریر می آید تا بدی
 دیگر ماجرا را هم قیاس کنند که هر روز وقت روشن شدن فقیله و شنبه
 و ز نظر روشن کننده فقیله ظاهر می شد و این کس را بجواس میگرد
 که از افاقه میرفت و باز دستگیری شیخ العالمین از ان حالت نجات
 می یافت و یکبار چنانچه حاضر آمد و پرسید که از نمایان چیزی می بینم
 اگر احسان کنید تعلیم من فرمایید حاضرین پرسیدند بگو گفت سوره
 وَالْعَصْرِ ما را سهوشده است اگر کسی را یاد باشد یکبار در روزی
 من با و از بلند بخواند که یاد گیرم کسی از نمایان گفت ایشو وَالْعَصْرِ اِنَّ
 الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ خَشِرٌ آیت دیگر خوانده بود که موکلان فقیله یکبار
 بواسطت وکیل منع بلنج نمودند آن جن گفت افسوس اگر یکبار
 تمام صورت می خواند می دیدی آنچه می دیدی و درین یک آیت
 که خوانده بود حال آنکس پس بترش سوزش بدن و بهوشی برو
 طاری گردید که پس تکلیف کشید حاضرین از ان جن پرسیدند که درین
 کار چه اسرار بود اول در اظهار آن افکار کرد بعد سعی بسیار گفت
 راست آنست که من عامل این صورت هستم لیکن بر باعتبار

حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه است و ثمره آن یکم همین است
 که سوره والعصر از سینه ما محو کرده شد و بر شایان عنایت است اگر
 سوکلان از خواندن سوره مذکور باز نمی داشتند بعد ازین وقت جمیع حاضرین
 مجلس را هلاک میکردم در حمایت شیخ العالمین هستی هر چه خواهید کنید
 نقل است شاه محمد یوسف علیه الرحمه که سر و کار بدعا و تعویذ
 داشتند هر چند عنفوان شباب بود اما بنظر تفاوت و تشرع و صلاح
 شان از حضور شیخ العالمین رها اکثر خصصت فتیله و غیره یافتند
 اتفاقاً از موضع سید یوسف پور یکم کاسیته بطلب شان عرضه
 بحضور اقدس کرده که از شر خبیث بس دل تنگ آمده ایم اگر دستگیری
 شود و شاه محمد یوسف خصصت کرده شوند ما همه از شروعی نجات یابیم
 شاه موصوف را حکم شد که حاجتمندی با اضطراب طلب شما کرده است
 بروید عرض کردند که احوال شدت و قوت آن خبیث از چند ایام
 تفصیل شنیده ام و حال اثر اعمال و حکومت بر سوکلان فتیله آنچه دارم
 بر بندگان حضور نیکو روشن است رفتم با بجز سوائی و سبکی در مجمع کافران
 دیگر ثمره نخواهد داد و یقین است که ندبیر هر جنس ساحران آنجا هم کرده
 باشند باز خود را دشمن یک مودی کردن و گرفتار محضه مضحکه شدن
 چه سود هر چند امید منفعت است اما عسرت با عرت از منفعت بابت
 گوار است فرمود برو و بنظر بر خدا دار ما هم غافل نیستیم و یک فاتحه شاه
 اسمعیل قدس سره که موکل فتیله کلان اند خوانده فرمود برو و بین

انشاء اللہ تعالیٰ ہمہ کار حسب مراد خواہی دید شاه محمود ازین گنہگار
 مولف کتاب میگفتند کہ واللہ حکومتی کہ بر سوکل در انجامی کردم
 حاضران و تماشایان را حیرت بود کہ زور و حکومت اہل نصاب زکوۃ
 بان برابر نمی شد و در اندک زمانہ کارخانہ و حساب مراد انجام
 یافت و اہل قریہ بس معتقد کمال ما شدند انتہی و حال آنکہ حضرت
 شیخ العالمین رحمہ را از نصاب و زکوۃ اعمال پس انحراف بودی اکثری
 از طالبان این فن کہ مے آمدند منع نمودے و فرمودے کہ ما گاہی شغل
 بنصاب اعمال نکردم و ازین تضييع اوقات دور ماندن بہتر است
 کہ خطر جان دروے بیشتر است سبب آنکہ درین زمانہ مردمان قصد
 تسخیر موکلان از بہر دنیا میخواستند و در زمانہ سلف جہت کثرت و بطن
 بود و در تبع وے کار دیگر مے گرفتند مناسب کہ اجازت اعمال از
 عالمی بگیرند مگر نصاب قصیدہ تیر کہ حضرت پیر دستگیر محبوب سبحانی
 رضی اللہ عنہ بالنصاب ہم عظم آنجناب را بہر کسے اجازت میداد
 بعضے را تبرک حیوانیات و بعضے را محض قلندرہ بنظر آنکہ در مراقبہ
 بس معین و مفید است و ہم میفرمود کہ در ایام شباب قصد نصاب
 بعضے اعمال کردم حضرت حاج العارفین رضی اللہ عنہ فرمود نمی خورم
 کہ این قدر وقت شما در روز حساب بطلب دنیا محسوب شود
 ہرگز بجز یاد خدا و سوسہ است و شرعے ز خدا بار کاین و سوسہ چند
 و تا وسیع بطلب حق ترغیب نمودی و ازین و اہیات بازداشتی کہ کار

از کار است و اثر اعمال و تعوید را حواله بر غنایت حق کردی که التجا بخدا
 کرده و توسل به اولیای وی و منوره رجوع باعمال کنی اگر خدا خواست
 است حسب مراد شما خواهد کرد و چیزی که خواست دمی نیست از
 اهل نصاب هم بجز عجز نشنیدم هر چند درین زمانه کسی نصاب دید
 و تشخیر سوکمان نماید اما غوث گوایر نخواهد شد و با وجود کمال ظاهری
 و باطن و کسی که غوث وقت بود و بر ستاره حکومت و پشت اما بجز
 دمی با وجود توسل باعمال در اکثر امور دنیاوی مشهور و معروف
 است و معمول بشر این بود که هر کسی که طالب اعمال آمد
 بی تامل بنظر خوشی خاطر و عجله تعوید و اعمال حواله فرمود و
 هرگز بخل نکرد و دستور مشایخان زمان که در دادن اعمال گو
 بے اثر و بی حقیقت باشد چون اکسیر میدانند و نمی دهند پس
 مکر و دشتی و گمانه و گمانه را در عطیه کیسان نپداشته اما و باطن
 تصرف میگرد که از نا اهل ظهور اثر نشد و بجز نور شکایتها کردی
 در جواب فرمودی که حسن نیت و طهارت و صفائی طینت ^ط و
 عظم است بیدل نشوند مهت بکار بر ند کسی عرض کرد که اعمال هر
 جنس اکثر نا اهلان برده اند خصوصاً اعمال محبت و عداوت که از
 خوف فتنه و فساد بسیار این سیتم ارشاد کرده حق تعالی مالک
 اثر است و قادر است که چای فتنه اثر نه بخشد ما را در همه امور
 بخل ناگوار است مگر در استعمال و اذکار طریقه که در آن ما مور با خفتم

هستم و فی الحقیقت عالمی را خود مشاهده کردم که صدای اعمال حب و
 عداوت می کردند سر مو فائده نمی کرد و چون بحدوث شکایت می آوردند بفرمود
 ما از بهان اعمال کاریگیرم دیگر عیالندام و تصرفات آنحضرت که در شفا
 امراض بود و حاشا که درین مختصر گنجید مگر دفتر سے علمی ده مرتب گرد و و جلد
 مدون کرده آید حکایات چند در ضبط تحریر آورده می شود بمنه و کرمه خلقی را
 در اطراف عالم گمان آن بود که این شفا بے بیاران و خرج خالقاه با این
 توکل محض از اعمال و ادعیه است چنانچه نقل است فقیرے از
 شهر دہلی با سماع شہرہ تصرف و کرم است حضرت شیخ العالمین بنی بطلب
 بعضی اعمال رہ نور و قصیدہ شریفی گردید وراثتائے راہ خیالش آمد
 کہ حقیقت الحال معلوم نیست آیا فقط شہرہ است یا از جنس اعمال چیز
 دارند استخاره کرد و بزرگ ویرا فرمود شیخ العالمین رہ از ارباب اسماء
 نیست او خالصاً و مخلصاً ولی خداست او از جنس دیگر است پس
 کہ در ول داری آنجانیابی تلاش اہل اسماء کن و اگر طلب خدا داری
 نزد وے برو آن فقیر دہلی می گفت کہ دلم بس کشستہ شد اگر منازل راہ
 طے نمی کردم ہرگز قصد نمی نمودم چون منزلیما بسبر بردہ بودم گفتم
 ملا حاضر باید شد کہ قریب است بنا بر این محنت سفر برخو کشیدم و بحضور
 عرض کرد کہ طریق ہم باو آب اگر باشد عنایت شود آنحضرت طبعیہ
 اعمال بہ وے واد طریق آن نوشت و بعد بوقت خصت و طریقت گرفت
 نقل است این کمینہ بارگاہ را در ایام طفولیت زخم لپشت با بشتیر

می شد گاهی در یک سال دو بار و گاهی سه بار هم و یکبار معمول بود
 این تکلیفها می کشیدم که نوبت بجان می رسید و سالها درین صعوبت
 بسر کردم چون بعر چهارده سالگی یا پانزده سالگی رسیدم سالی چنان
 باین رنج مبتلا شدم که گاهی نکشیده بودم بخت یاوری کرد و حضرت
 شیخ را در رحم آورد و مال خود و عنایت فرمود که از کف پاتمازانو بطور کباب
 بپزند و نشست و برخاست آرام خواهی دید هر چند جرات این کار نداشتم
 لیکن از ابرام آنحضرت چاره انکار هم نبود حسب حکم بعمل آوردم باز
 از آن سال تا این زمان که عمر بنجاه و سه سال رسیده گاهی زخم نشست
 پانزده و نشان جراحت سابقه هنوز باقیست نقل هست منی فرمود
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته که در عنقوان جوانی از درد
 سر و دندان هر روز ایدائی نور پنج سخت میکشیدم و امامت مسجد
 خانقاه بمن مفوض بودند و چار و ضو میکردم و تکلیف در و سر و دندان
 دو چند می شد روزی آنحضرت فرمود در نماز و تر و رکعت اول
 بعد سوره فاتحه وَاللّٰیۤقِیۤنَ وَاِذَا جَاۤءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَدَرۡثَانِی سُوْرَه
 کَافِرُوْنَ وَلَهَبٌ ودر ثانی سوره اخلاص برفع هر دو در و مفید است
 تا این زمان که عمر بنجاه و شش سال رسیدم گاهی از آن روزنه درد
 سر شدن در و دندان و بارها نوبت شکستن دندان رسیده لیکن
 سه مرتبه در و نیافتم اکثر مردمان بر گمان قوت عمل اجازت آن گرفتند
 و اکثر هم بسیار یافتند الا آنقدر که در حق خود دیدم گویا این عنایت

بمن بود نقل سہت بالہخانہ میر مظفر علی علیہ الرحمۃ مرتضیٰ صعب
 آمد و بطول انجامید کہ حالت یاس رونود آنحضرت رضی اللہ عنہ
 سید العلماء سند العرفاء دامت برکاتہ را ارشاد کرد کہ بحضور رست
 تاب صل اللہ علیہ وسلم جہت شفائی شان عرضدارید ہر چند بہ نظر
 ظاہر حال سید العلماء را تاملی بود اما بحکم شیخ کہ در ان چون و چرا
 را دخل نبود عرضہ شد حکم شد کہ اکثر استغفار در حق وی موجب
 شفاء است اگر طاقت ندارد دیگرے را بر خواندن ناسب خود سازد
 آنحضرت مولوی محمد رفیع را فرمود کہ طاقت بیمار طاق سہت نیابتاً
 از وی بخوانید حسب حکم لکھہ بار استغفار خواندند حق تعالی صحت کلہ
 بخشید نقل سہت بعد چند سال باز بالہخانہ میر موصوف بیماری
 دیگر صعب تر لاحق شد ہر چند اضطراب بسیار داشت اما التفتاً
 تمام آنحضرت نمی دید تا آنکہ رفتہ رفتہ در عرصہ چند ماہ مرض مشد
 گردید و وقت احتضار رسید از اقارب و احباب فریاد ہای برخواست
 میر موصوف کہ در فن طبابتہ ہم پید طولی داشتند با گریہ زار زار بیرون
 خانہ آمدند و بر پای آنحضرت سر عجز نہادہ بے اختیار گریستند کہ کسی را
 تحمل گریہ شان نبود و درین عرصہ خبر رسید کہ جان بجان آفرین سپرد
 تیار تجنیز و تکفین جلد تر نمایند آنحضرت را بر گریہ خلق دل آب شد
 و برخاست بر مکان بیمار رونق افروز شدہ بر بالین و سہ نشست
 دید کہ نبض ساقط است اما بر چہرہ اندک سرخی باقی سہت فرمود صبر کنید

و غش و بهوشی بهم چنین صورت ظاهر میشد و مراقبه طویل کرد و هنوز سر
از مراقبه بر نه آورده بود که آنافاناز بگ چهره بحال شدن گرفت و آمد
و رفت و دم زندگی با ضعف تمام شروع شد سر از مراقبه برداشت
و میر مشائر الیه را طلب کرد که ملاحظه برض کند تا زمانیکه او شان حاضر
شوند بسیار و رافقه آمد و چشم بکشد و حال عنایت حضرت شیخ العالی
و گریه و ترود خاطر مضیبت زده گان را معاینه کرد و گفت راحت بینیم
و ساعت بساعت تخفیف می بینیم آنحضرت بخلوت شریف آمد و بعد
چند روز صحت کلی سبب او میر موصوف در شکر گذاری با دایمی مضمون
این شعر مترنم بود و ندب بار غنچه که خاطر باخسته کرده بود و عیسی
خدا بفرستاد و بر گرفت و نقل است بعد چند سال باز صاحبش
شد و عرصه پنج شش ماه در بیماری گذشت و درین مدت نمود
اشباه خیالیش و اندامی آنها بسیار کشید اثر سحر و جادو بر خاطرش
سنگین گردید و فی الحقیقت چنین بود که بگفته بشن مبحث کس از ساحرا
با خود یا اتفاق کرده بودند و بهت بر ملاک وی استند رجوع با عجب
و اعمال کرد چون در صحت زمانه در گذشت آخر و سوسه بدل راه
یافت که بغیر بر آوردن سحر و فون از زمین صحت ممکن نیست کسی
گفت در فلان موضع برینجی است که درین فن مهارت عظیم دارد و مشهور
آفاق است اگر ویرا طلب سازند فی الفور پوله مذفون خواهد بر آورد
چون اطلاع جناب آنحضرت رض جرت باین کار مناسب ندید اجابت

خوبست و در حصول خصیت ابرام نمود آنحضرت ارشاد فرمود که بدین صحت
ضرورت است و چون یقین یافتن بر آن است که بهین آید و پوئکه مدفون بدر آرد
آن زمان صحت خواهد شد بر طلب و سبب ضرورتی داعی شد پس مناسب است
که طلب نمایند بعضی مردمان زبان طعن بسبب سوءنظم بر کشادند که اجازت
رجوع به کافر سبب گزین مناسب این شان نبود بلکه خلاف طریق خاندان
پیش کس را جواب نه فرموده و میرزا فخر علی کسی را طلب آن بهین فرستاد
در عرصه دو روز حاضر آمد و جد و جهد بسیار کرد چاره کار ندید و الیوس از منفعت
موجود گردید بعیاری صورتی از پارچه کسین درست کرده و سوزی چند درو
خلانیده پاره از استخوان سر مرده در و سبب نمانده از نظر تماشایان پنهان در جا
انداخت و یکبار در وید آن صورت را برگرفت و شور کرد که بهین است بهین است
و حالایک جنسیت و همه را در آتش سوخت و در عده صحت شیان یافتند
و موجود خود گرفت و راه وطن گیر و زده را به تیر گامی در عرصه نصف النهار
طی کرد و کوه بنیان که از مال اندیشی و واقفاده بودند بامید صحت دلشاد
شدند که اکنون سبب مرض نماند چون دروغه بر همان حال گذشت و اثر
صحت بهم پدید آمد بلکه در بعضی امر تکلیف زیاده یافتند همه را دلشاکستگانی
و بر گمان فاسد خود نفیرین کردند و پس بیهی عتقاد گردیدند و کسی نکرد و سبب
نیز بر همه کسان ظاهر کرد و در آنوقت آنحضرت فرمود که وجه سکوت ما از
جوانان همان معترض بنا بر بهین مصلحت بود که اگر در آن وقت اجازت
نمی دادیم تا ایام صحت بهین گمان فاسد می ماند که طول بیماری از نگردن

تبر سحر است و باز نایکه بونکه مذنون بیرون نه آورده شود و آرام نخواهد شد
و تربیت انسان بجز نفع نمی بخشد و هر کار را ادب است چنانکه طفلان
را بضرر تاویب و سب و اعتقاد فاسد برفع عقیدت و فقدان مطلوب
تاویب باید که دیگر گردانچنان خیال فاسد نگردد اکنون که بیمار را ازین تبر
سودی نشد تمام تر بجهت اعتقاد گردید و دیگر رجوع به برهمنی نخواهد آورد و چارناچار
رجوع باعمال علوی و ادعیه بالثوره خواهد داشت که جز این راه دیگر نیست و اگر صحت
میشد مطلوب برست می آمد و عقیدت باعمال سفلی زیاده میگردید و ماسور طعن
میشد که ازین تبر باز می شد تم صلاح و تمین دیدم که خود را در محضه طعن نه اندازم
بخدا رجوع کنم که ویران ازین اعتقاد فاسد رجوع به اعمال سفلی نجات بخش الحمد لله علی
احسان که ویرانم از اعتقاد باطله نجات شد و از هم از طعن و طعن حساب اقرار بیمار و نجات
بخشید و خیالات فاسد که باعمال سفلی آمده بود و قوت اثر از آنرا ممکن نباشد و نجات یافتن
مطلوب ثم نجات و ادب چند روز که حال تبر شد و نجات کار هدایت به توبه متغیر نمود
آنحضرت بمیر و صوفی فرمود که ماده گاوی در بهیمه سنان انداز و یاور نجات بیمار بملکوت بهیمه سنان
بارگاه را حکم قضا تو ام نفاذ یافت که دعائی عقیقه از طرف بیمار خوانده
زنج کن چون حسب الحکم بعمل آمد تخفیف آنا فائز می گردید و راندک
روز صحت کلی دست داد و این قسم تصرفات آنحضرت را حدی بنمود
و بشیر اعجاز عیسوی می نمود نقل است می فرمود مولوی ابو تراب
دست برکات که سه نوبت چنین حالت باطنخانه من پیدا شده بود نفس چپ
و گاهی رقیه باقی بود و در روشنی چشم نماز و در دمک تحیر شد

که آنحضرت رضی اللہ عنہ آمدے و بر بالین وے مرقبہ فرمودے حق تعالیٰ
 و قبول شفاعت وے گاہے از یکساعت بنجومی زیادہ توقف نکردے
 بوسیله وے رضی اللہ عنہ لطف و عنایت مبذول داشتی کہ از ورطہ
 ہلاک بیمار را نجات می شد و گریہ ہائے خولیش و احباب بجنہ قاہ
 قاہ بدل می گردید و گوی ویشان وے رنہ گفتہ اند کہ نو آن شہی کہ می
 روفضاے مہرم را بہ برمی ز خاطر ناشاد محنت و غم را بہ و نیامیز فرمود
 کہ یکبار اہل خانہ من بنماز بود عارضہ و گیر در عین بیماری لاحق شد کہ بہ
 روشنی چشم بالکل زایل گردید و بیمار را الم دو بالا شد کہ از روی صحت بدست
 بعد صحت باستعانت کسے در غلوت شریف آنحضرت حاضر اندہ بر چشم نابینا
 خود زازار بگرسیت آنحضرت از راہ عنایت پرسید کہ اندک روشنی
 ہم باقیست یا بالکل زایل شد عرض کرد کہ مطلق بے نور است ساعتی
 نامل کرد و فرمود تردد کن حق تعالیٰ بر اعادہ آن قادر است باز عرض کرد
 تمنا دارم کہ بے معاونت احدے رشتہ بسوزن کم فرمود چنین شود
 انشاء اللہ تعالیٰ و قصیدہ قہر کہ غوثیہ کہ ورد و شست تا ہفتہ دم کرد
 تا مہر روشنی چشم بحال گردید قہر بہ دہ یازدہ سال شدہ باشد کہ سوز
 محتاج کسے در دادن رشتہ بسوزن نشدہ و عمر قریب پنجادہ سال سیدہ
 نقل است از شیخ محمد اکرم ساکن موضع بیرونی شنیدیم کہ اہل خانہ کو
 بدر و سہ مبتلا شد و از غایت صعوبت چشم وے ہر دو بی نور شد
 بیمار ازین رنج مرگ ہون گردید و گفت تمنا می صحت داشتیم اکنون

از زندگی گورانه موت آرزو دارم البتہ ہر چند لطافتِ صحت وادب
 و گفتار جمع بحضرت شیخ العالمین کن کہ گو بہن از دے دوم اما
 بجان نزدیک حضرت دے ام اولطاف ہر از حیثیم ما غایب ہست لیکن
 بیاطن با ما ست دست شیخ از غائبان کو تاہ نیست پیچہ اش
 خبر پیچہ اند نیست اولیہ ا قو لے ہست ازا کہ تیر حبست باز گرد
 زراہ می گفتند ہر چند لطافتِ صحت وادب و حواس من
 بر جانہ بود چندانکہ دل را قوت مے بخشیدم ضعیف تر شد و اندوہ و وبال
 گردید ناگاہ دین تشویش خواب بر من غلبہ کرد کہ خفتم و بیمار بچنان رجوع
 باحضرت میداشت و فرماید میکرد خواب دیدم کہ حضرت شیخ العالمین
 تشریف آورد و بسیار تسکین بیا کرد و فرمود جائے تردد نیست تا فلان
 روز و فلان تاریخ تکلیف ہست آیندہ صحت بینی بکمال مسرت بیدار شد
 و مردہ جان بخش بہ بیمار رسانیدم فی الحقیقت بے کم و کاست تا سعاد
 صعبیت و سنج ماند باز روشنی حیثیم بکمال آمد و از جمیع امراض دیگر ہم صحت کلی
 یافت نقل ہست دیگر المخانہ شیخ محمد ولی کہ نابینا شدہ بود بہ رہبری
 زے حاضر آمد و از زارگر سیت و عرض داشت با صحت بخشیدہ شود و یادگار
 مرگ در حق من کردہ آید کہ ازین زندگی نجات یابم فرمود نظر بر خدا دار
 و بدو استوجہ شو عرض کرد و دوائی تیز و مجرب بہر کسی کہ گفت از استعمال
 آن دین نشستم و بجز فرزندیم کار آفت زدہ گان و بلا رسیدہ گان و سبب
 دامن پناہ حضوریت یا این گویم کہ خلاف تقدیر صحت یا بلاکت پیشتر

آید بلکه ازین دو کار هر چه مقدر باشد بدان دعا فرموده شود و باز بسیار
 گریست که آنحضرت را گریه و سوسه در رحم آورد آری تا نگریه کودکی
 حلوا فروش بدست بختبالیش نمی آید بجوش فرموده اضطراب مکن و
 اشراق که وقت ورود قصیده متبرکه غوثیه است حاضری باش و یک
 عشره کامل صحت عاجل است داد و بامداد خصصت وطن گرفت لعل
 است طرفه اینکه جناب سید العلماء را در روشنی چشم قصور
 تمام آمد که منبر و محراب مطلق نمی دید بحضور عالی شیخ العالمین منعوض کرد
 که حالا امر امامت بدیگرے مفوض گردد و نماز بی کراهت ادا شود فرمود
 امروز امامت کنید شاید این قدر بصارت عود کند کسی دست گرفت
 امام را بر مصلای امامت رسانید یکبار بعد تحریم فی الفور همه صفهای
 مسجد و مقام امامت بنظر آمد منبر و محراب را که می پرسید بعد نماز تا
 زمانی که در مسجد بودند همچنان روشنی بحال بود چون بیرون مسجد آمدند باز
 نابینائی بدستور بود که نامکان بے ستیاری کسے رفتن نتوانستند اما
 ازان روز هر وقت که در مسجد داخل می شدند تا زمان ماندن در مسجد
 بحال می شد و باز بعد بیرون آمدن مسجد چیزے مطلق نمی دیدند و می
 فرمودند این تصرف عجیب و غریب است و تا زمان بقای سایه دوست
 آنحضرت بر سر عالم همچین طور امامت میکردند بعد انتقال آنحضرت
 تکلیف بے بصری بالنسبت مسجد و دیگر ائمه کیسان بودند این ماجرا عالی
 معاینه کرده بود و بحیرت میشد و دیگر حالت امراض و تصرفات در آن صحرا

که از سید العرفان بطور پیوسته در حکایات اسلاف هم کمتر دیده و شنیده
 شده در رساله دیگر که متضمن احوال یاران باقی مانده گان آنحضرت رضی الله
 عنه گفته ام مفصل نوشته ام و بخوف آنکه اظهار احوال زنده گان سبب
 ملال خاطر می شود و هر کسی افشار را از خود مکرده می دارد و بالفعل درین
 تالیف مجلد کرده ام و آنکه رو بروی آنحضرت یا وقت تالیف ره نورد
 عالم باقی ماندند و کرشان درین مختصر کردم لعل است حکیم ابوالمظفر
 را عارضه خنق پیدا بود که چند روز طاقت فرو کردن آب نیز نداشت
 و از غایت صعوبت مرض و ضعف گرسنگی طاقت پهلوزدن نبود و حال
 این بر می نمود هر وقت رجوع بحضرت شیخ العالمین رضید شت تا آنکه آنحضرت
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته را نیز اجیادت فرستاده بود
 شبی نهایت تکلیف پیدا شد که هر کم و مه در تشویش افتادند و نسبت
 وطن شان از قصبه متبرکه آنحضرت دوازده کرده باین در میان
 راه عبور در یائے گنگ ضروری که بغیر آن رسیدن مثل مقصود ممکن
 هر کس بحیرت افتاده که درین وقت شب که رود و اگر روز فردا تا شام
 رسد و این قدر مهلت کو اتفاقا در عین اضطراب خواب بروی غلبه آورد
 دید که آنحضرت نشرف آورد و قلبیه که دوازده دست حق پرست خود چند
 مقمه خوانید و رفت فی الفور از خواب بیدار شد و دو فتا و تل حلل شکست
 ریخ خون بکثرت می ریخت و از دهن می انداخت تا آنکه همه صعوبت رو
 بکمی آورد و عینت بغذ اگر دو گفت کرد و تلاش کنید هر چند شب پر

آمد بود نماید مست آمد و قلیس پزانیده آوردند و دست لقمه ازان فرو کرد
 و در خود راجحه دید و خواب بر احباب نقل کرد و در عرصه مهفته صحت
 یافت می گفت ازین مولف کتاب که بنیزه روز برین سخت تر گذشت
 که یک قطره شیر هم فرو کردن نمی توانستم چون غایت گرسنه و تشنه
 می گشتم به نیز از تکلیف و ایزار چند قطره آب بزور تمام فرو می کردم
 نقل است عجیب کنیز س از کنیزان آنحضرت را در دزدیده پدید آورد
 و عرصه بطول کشید تا آنکه چو در شکم ملاک شد معالجین امر ملک
 بسیار بسیار لعل آمد سو دے ندا دوازده امتداد عرصه ستمیت پیدا کرد
 که سر تا پای کنیز تالاب و دندان سبز گردید و غش کرد کف سبز از
 دهن بزود می سوخت و تشنیر بر بشیره ظاهر شد مادرش را بگر ازین غم
 پاره پاره گردیده تحمل صبر جواب یافت بے اختیار مجنون وار دید
 و در خلوت آنحضرت رسید و بے هما با فریاد کرد و پیران طر لقیه
 را شفیع آورد که وقت دستگیری است از غایت اضطراب و س
 آنحضرت چاره بجز آن ندید که متوجه شود به خاست و بر سر بیچاره
 دید که زنگ بن سبز شده و کف زنگاری از دهن بخیته دم و پاپین
 می کشد ساعتی تا مل فرمود و ارشاد نمود که نظر بر خدا کن که چاره
 بیچاره گان در دست و است و خلوت آمده در مراغه نشسته
 و ساعت نجومی که عرض پنج گز می باشد بچهره مرده از شکمش
 بیفتاد و سرباز رنگ زنگار بود و بیمار را ساعت دیگر کف زنگاری از

از دهن می آمد بعد از آن فی الجمله رحمت یافت اودیه مخمر جمیعیت دیگر
بکار بردند از آن مهلکه نجات یافت و هیچ شکر هنوز آن کثیر موجود است
نقل است دوستی از دوستان بن رای بلبله نام قوم کایته ساکن
موضع سید یوسف پور که بس صاحب غرت و جاه بود در حضرت شیخ العیار
عقیده را نسخ داشت اما از طرف فرزند که بنحان به ناشدن وی ابرام
کرده بود ندیس مخزون خاطر بود روزی از حکیم اشرف که رفیق شان بود
گفتگوی طول و طویل درین باب با بنحان افتاد که قول اینها اعتباری
ندارد و جامی اعتماد نیست یکی از آنها در پالایش سخن خود گفت که اگر قول
ما یقین ندارند چرا برای رای صاحب تدبیر فرزند نمی کنند تا صدق و کذب
ما بنحان نیکو روشن شود ما همه متفق بر آنیم که در سخت رای صاحب فرزند
ایشان که بس مرد عجل بودند و تزلزل گفتند البته اگر عنایت کسی دلی
از او لیاری شد سبذ دل حال گردد بمقصود می توان رسید چون آنها را از پنجم
تولد رای صاحب ابرام بر حکم نیستی فرزند بود از راه تسخر زیاده تراعت
براد عامی اینکار شدند و طمع نظر آنکه وقت عجز ایشان تصدیق بنحان بر
رای رایان تمامه متعلق خواهد شد حکیم موصوف را تسخریه آنها ناگوار آمد و کباب
دعوی شدند فرزندار چندی کردند و بر عزم آن کفره فخره سوار شده بمقصود
حضرت شیخ العالمین بن حاضر آمدند آنحضرت سبب حاضر شدن پیر سید
عرض کردند که حال چنین است امیدوارم بخشی آیده ایم اول تسکین غضب
شان بصبر و شکیبایی نمود و چون متحمل تسخریه کفره ندید فرمود ترد و کن

حق تعالی قادر است یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فی الحقیقت
قول منجمان در شرع محمدی صلی الله علیه و سلم اعتباری ندارد و ایشان را
خصت کرد خوشوقت و دلشاد رفته مدعی این کار شد و به رأی مشا الله
بشارت این دولت غیر مترقب و او سبب سوخ عقیدت حال رأی
موصوف همان بود که ع ز شادی نگنجید در پیرهن و پدرش را چید و
در حیرت شد که حکیم صاحب چه میگویند و بر بنیان بی بنیان عقیده رسوخ
نازان از شکر سر رسید تا کی این مقصد لظهور آید فضل الهی شامل حال شما
بود و در عرصه قریب آثار حاصل ظاهر شد و ثمره خجالت نصیب آن کفره گردید
رفع شرمندگی باین مضمون کردند که حمل را شکر بنودم اگر استغن شد شد
لیکن یا ساقط شود یا بچه مرده بیرون آید یا دختر که در عرصه قلیل میرد
و حاصل غرض آنکه فرزند زرنیه صاحب حیات بوجود نهد آید ایشان بقتند
که حال شما باین معلوم شد اکنون ثبات بر سخن نماند که اول انکار مطلق بود
حالا تقیید در کار است و در دل خود متفعل شوند ازین تبدیل کلام رویا
که نصیب منکران شدنمیر و دوا زاب در بای می محیط بهم شسته نگر و دیگر
بفضل تعالی ایام ولادت مع انخیر رسید رأی صاحب با اهل خود در راه
بجواب بودند و جواب آنحضرت را دیدند که می زواید بر خیز که وقت ولادت
رسید فی الفور بیدار شدند اهل خود را نشسته یافتند پرسیدند خیر است گفت
خوابی دیده ام عجیب بزرگ باین صورت شکل و لباس بیسره و لایعین
آورد و فرمود بر خیز که وقت ولادت آمد و بشوید و خود گیوه که طاهر را کنید

فوراً بیدار شدم و اثر سے از دروزه نمی یابیم گفتند این چنین دیده ام درین
 سخن بودند که اندک درو پیدا شد رای صاحب در دیو آتخانه آمدند آنجا
 در روزیاده سنبلا اگر و تا آنکه حق تعالی بعافیت تمام فرزند زینب بخشید
 و شو مبارکباد از هر طرف برخواست و منجمان را بجز رسوائی و روسپاسی
 و دیگر نصیب نبود اکنون آن فرزند لعبر نسبت ساگی رسیده و دیگر را در آن
 هم بوجود آمدند و از آن روز تمامی خاندان رای صاحب زیاده تر منقاد
 و مستقد شدند و صاحب ازین مولف کتاب میگفتند که زن من گاهی
 از جمال باکمال حضرت شیخ العالمین در بیداری مفت نشده بود و آنست
 که بخواب دیدم حلیه آنحضرت بعین بیان کرده بود و همچنین حکایت
 عم ای صاحب بود که وے را نیز لطلب فرزند نوبت بجان بود و
 تہ بیکفره سو دوز بخشید آخر جموع بحضرت شیخ العالمین را آورد و بعرصہ قلیل
 فایز بطلب گردید نام آن مولود غلام علی کرد و رسم مکتب نیز در خانقاہ
 آنحضرت ادا کرد و در زمانہ سابق شیخ غلام علی پانڈے نام داشت و زنا
 حال غلام علی کایتہ ہم بوجود آمد نقل است شیخ غلام مجیب بیمار شدند
 معالجہ نفع نمی بخشید عرصہ طویل کشید لاخری و ناتوانی بجائے رسید
 گوئی و نشان وی گفته اند عارض ضعف بہر جا کہ شبستیم وطن شد
 و تب محرق ہر ساعت و افاقہ کتر داشت والد شان روزے باضطر
 حاضر بارگاہ عالی شدند آنحضرت حسب اخلاق ذاتی ہتفاسا حال
 بیمار فرمود از نایت اندوہ طاقت عرض نہ داشت خاموش ماند بنظر

اضطرر شان به رعایات برخاست و بر مکان شان نزد بیمار آمد بیمار
 که طاقت حرکت نداشت همچنان افتاده دست بر قدم شریف و از
 کرد آنحضرت یکبار دست و سه گرفت و تا دین گزشت از همانوقت
 از آنکه تب شده که دیگر نه آمد در سینه ضعف هم بالکل نیل گردید و صحت
 یافت نقل است دختر مفتی بکرت الله عظیم آبادی که بعد از آن
 تناسل فرزند پیدا شده بود در شهر مذکور سجان خود بیمار افتاد و نسبت
 به هلاکت رسید شور و اویلا از خویشان و سه برخاست و مادرش
 حضرت شیخ العالمین رضایا دیکر وومی گرسیت شاه مراد علی نوآباد
 قایم پوری ازین گندگاری گفتند که من در آن وقت حاضر بودم و من
 صاحب و دیگر آشنایان و ملازمان شان منموش شده بودند که یکبار
 ماهمه کسان بر اسی العین دیدیم آنحضرت از دروازه صد تشریف آورد
 و وقت قریب یکپاس روز برآمده بود همه ما به تعظیم برخاستند و متعجب
 بسوای وی رفت و دیدند که آنحضرت از روز سجادگی تا این زبان سخن غلو
 خود در شهر و قریه گاه نرفته بود و کسی حسب رتبه خود از قدیم
 و تسلیمات بجا آوردند مفتی محمود بعد اوا می مراتب آداب عرض کرد که
 که غم کجا است درین شهر چگونه اتفاق تشریف آوری شد و دیگر غلامان
 و بستگان همراهی بکدام مکان فرود آمده اند یا از محقق می آیند در جلا
 ارشاد فرمود ضرورت عیادت بیمار است ویرا دیده می آیم و مشو مجلس
 مفتی مذکور شد الهیانه و دیگر زنان که متقدما می رسیدند سرایا حضرت بسو آنحضرت

و دیدند و بضمون سع مشروده ایدل که مسیحا نفسی می آید * از خوشی در
 پیرهن نمی گنجیدند ساعتی بر بالین نشست چنانچه خوانده دم کرد که افاقه
 تمامه آمد و از استخار فریاد و باز در صحن نشست گاه مفتی محمد آید زمان دانستند
 که نزد مفتی صاحب نشست خواهند فرمود بعد آرام ساعتی دیگر نشین
 ملازمت خواهیم رسید مفتی صاحب بهر تعظیم برخاستند و منتظر جلوه افروز
 در دالان بودند آنحضرت فرمود بنشینید و متوجه بسوی دروازه شد
 کسی را خیال نماند که تا دروازه همراه رود زبان هر کسی بند بود بعد ساعتی
 هر کسی را ترود آمد که کجا شریف برودند هر سو و دیدند و جستجو نمودند اثری
 نیافتند همه را حیرت بر حیرت افرو و اول آنکه بجز شهر مبارکه برامی
 زیارت محمد و مملکت ضی الله عنه کیبار شریف فرما شده بود و باز گاه
 از خانقاه خود حرکت نفرمود امر و زورین شهر تنها چگونه آمد و دیگر آنکه آنچه
 معائنه شدند بر خواب محمول توان کردند بر طاسم نه بروهم و خیال یک
 کس ندیده بود خلق دید و در پالوسی و مصافحه هر کس سخنی و مرض بدن
 شریف محسوس کرده و هم روز روشن بود و وقتا غایب گردید و لطف
 دیگر آنکه بعضی حاضرین آنوقت بجز و معاینه جمال انوار آنحضرت و شریف
 فرما شدن بسوی مجلس علمی مفتی نام برده فی الفور به تیار ضیانت از حاضر
 و نه ربه بگمانا رفتند و بدوستان خبر کردند تا آنکه بسیم هر کسی رسید و خلق
 از علما و دوستان و معتقدان از هر سو بهر ملازمت و دیدند و کسی از کسی
 سلام آورده بود چون مفتی محمد صامع حاضرین متحیر و متروک و دیدند و اثری

از قدم مسمیت لزوم آنحضرت نیافتند پس رسیدند که حضرت ماحض
شیخ العالمین که کجا فرو آورده و از جمال خورشید مثال خود کلامی مکان
منور فرموده ایشان بگمان آنکه قصه عجیب است کسی باور نخواهد کرد
الکار محض کردند که تشریف آوری آنحضرت از جمله محالات است
از عزلت نشینی وی واقف است مردمان گفتند تحقیق شنیده ام که در آن
ریب نیست فلانکس از دوستان من ملازمت کرده بمن خبر رسانیده است
و خود در تکیا اسباب ضیافت رفته هر چند ایشان الکار می کردند آنجا
ایرام می نمودند ناچار سرگزشته بیان ساختند آن زمان مردمان تسکین
یافتند و بر سرکان خود رفتند نقل است شیخ محمد اکبر حکایت خود بیان
می کردند که هر دو چشمم را عارضه نزول بار بود که مطلق نور نماند ناچار صلح
دوستان و اطباء می زبان قدح کنانیدم هنوز صحت و آرام نیافته بودم
شب در بغایت شدت پیدا شد و روشنی بعد قبح که پیدا شده بود باز
بالکل زایل گردید و لبس ریج و اندامی کشیدم و هر شب عمل لا اله الا الله
نور العین بحق محمد رسول الله سید الکونین یکصد و سبت مرتبه بعد عشاء می کردم
و هر چند مرید نبودم نه آنچنان اعتقاد کامل داشتم که در زمره آنها شمرده
شوم اما در اضطراب هر شب شیخ العالمین را یاد میکردم و فریاد می نمودم
که از در دولت شما با فاصله پنج کرده دور افتاده ام و آمدن نمی توانم
بلطف خود در یاب تا آنکه شبی مترو و بسیار بخیاب رفتم دیدم که شیخ العالی
تشریف آورد و جامی زخم گل هر دو طرف انگشت شهادت نهاد و دیگر

سخن گفتن نمود و برفت چون صبح بیدار شدم سر موثر در دنیا فتم و نور فتم
 بحال آمد و صحت کلی سست و ادنقل سست میر فرزند علی غازی پوری
 که عهده سر رشته داری عدالت شهر عظیم آباد داشتند هر چند مرید و
 مستر شد آنحضرت نبودند بلکه در اوایل ایام که نو وارد این دیار بودند
 از ملاقات بهم اندک متحاشی بود و آخر ایام عقیدت را سمع آمد که بجز ذات
 مقدس وی راضی بدیگری عقیدت فقر و کمال باطن داشتند و رخصه
 بیمار شدند و پس گردن قتل برآمد و سبب بیماری سحر قوی بود که نجات
 از وی دشوار می نمود و ساحران بر ملا می گفتند که تار و زلفان هلاک میکنم
 و ایشان هم برای العین اشباه خباثت می دیدند و احضار ارواح
 خبیثه آنها مشاهده می کردند و گفتگوی که با خود با در ملاک شان پیدا
 می شنیدند احوال مفصل زبانی دوستی بمعرض عرض عالی آورد و درین
 آن عرض دیگر آنکه اگر صحت مفید باشد هم درینجا باشم و بجا بجه پردانم
 و رز غرم وطن سازم که مردن وطن به از بیماری غریب و در پردان
 سوال دریافت موت و حیات تمنا داشت آنحضرت جواب فرستاد
 که کار ما دعا است اگر اراده اقامت و صحت درین شهر تمنی باشد بچنان
 دعا کنم و الا برسیدن وطن مع النجیه دعا کنم حال تقدیر که دانند هر چند
 سرزنش کردند که چیزی از موت و حیات ارشاد فرمایند لیکن هرگز ظلم
 اسرار فقر نمود ناچار عرض کرد که همین جا صحت می خواهم جواب فرستاد
 که چنین دعا کرده خواهد شد با وجود مایوسی قراح در اندک زمانه آرام شد

که بدر بار هم رفت بعضی دستان از قصبه پهلوانی برای مبارکباد
رفته بودند گفت فلان شب حضرت شیخ العالمین رض را بخواب دیدم
که تشریف آورده پس شفقت و دلجوئی کرد و فرمود غافل نسیم حق تعالی
قریب صحت خواهد بخشید هم از آن شب و مرض تحفیف دیدم و باز نمود
اشباه و ارواح خبیثه گاهی نشد و خود هم بادامی شکر بر آستانه عرش نشاند
حاضر شده بود بعد مهلت چند روز باز بیمار شد و روزی از دوستی محرم
را از خود گفت که حال کار ما آخر شد پرسید بکدام قرینه توانا این خیال متکرر
خاطر شد گفت سابق عنایت شیخ العالمین با وجود یاس کلی تا متری
یافتم و همیشه بخواب و گاهی در بیداری می دیدم اکنون آن التفات نمی
یابم و در عرصه پنج نشش روز حالت کرد و نقل است مولوی فضلعلی
می گفتند شخصی در کچه ری زمین داری مآدمه برگاشته و بی زد و کوب
کرده در آنوقت مقابله با وی نیکو ندیدم و ز فکر سزایش ناالشی پیش حاکم کردم
و تمام تراستهام با بران بود که سزائی بدنی بروی کرده شود تا رنج زمیندار
ما بحال ماند هر روز بدر بار حاکم می رفتم سه روز برین گذشت که فرصت
حاضر شدن بجنوب نیافتم از فرزندم مولوی آل حسنین مقتضائی غلام
نوازی پرسید که والد شما از سته روز کجای باشند ایشان بفضل حال تردد
و تشویش در بار عرض داشتند فرمود ویرا بگو که فردا ملاقات کرده بدر بار
رو و حسب الحکم حاضر آیدم متفسار حال فرموده خصصت داد عرض کردم
که شخصی مخالف ما را در امر بی جرمی گواه خود کرده است میخواهم که نوبت من

بحلف نرسد و دشمن بسزا رسد ارشاد کرد خدا المتعالی چنین خواهد کرد
 بر و چون پیش حاکم رسید سخن معامله و پیش شد خصم گفت بجز می ما
 از مولوی فضلعلی پرسیده شو که در آن وقت حاضر بودند و آقای محیی
 اند بجلت هر چه میداند پیش حاکم ظاهر کنند گرفته او حکم بطلب من نفاذ
 یافت آن عد و ظا هر کرد که او خود در محکمه حاضر است ناچار حاضر شدم
 حسب دستور گفت قرآن شریف در دست وی دهند در آنوقت تمت
 مضطرب شدم و یافیشخ العالمین شدم که مردم که فریاد رس کیبار خود بخود
 آن حاکم لضر آنی گفت از دست این گواه قرآن بگیرید و از گواه
 باز دارید که او خود مدعی است دعوی ملازم بابت ظلم مدعی علیه عین دعوی
 آقای اوست گواهی او درین مقدمه معتبر نیست و دیگر گواهان
 تجویز جرم کرده بقید یکسال حکم حبس با محنت داد و ما و لشا و از اسباب شکرت
 حضرت شیخ العالمین روانه شدم نقل است حکیم غلام جیلانی
 علیه الرحمه در مقدمه گرفتار محضه عدالت محکمه حکام انگریز شدند
 که مال آن بجز آبر و ریزی دیگر نبود بجز نور شیخ العالمین مضطربانه
 عرضه کردند که حاکم بس جابر و ظالم است باندک قصور آبروی و غوث
 رؤسای شهر ریخته و ما که نسبت ارکان مرد و غیب اثم و جرم مانیت
 رسیده رسوائی را که گوید سزای بدنی نصیب است آبر و میرود
 ای ابر خطاشوی ببار که بدیوان عمل نامه سیاه آده ایم و نیز بر سزای
 بدنی وی بنظر ظلم و جبر حاکم ظالم و بدفراجه و تندخوی آن نا انصاف

هر کسی را یقین تمام بود و همه بکرمان بودند آنحضرت را بس تشویش و تعلق
 سخت آمد بعضی یاران را جهت عرض مطلب بر فراز شریف حضرت
 تاج العارفین فرمودند آنکه رجوع کردند وی رضی الله عنه را
 سر مو ملتفت نیافتند بلکه بعضی اثر ملال و لشبهه مبارک معانیه کردند
 بعد جد بسیار فرموده خود را چه علاج چند بار از ایشان همین حرکت
 نامعقول پیش آمده اکنون بے مکافات عمل باز نخواهد آمد چون شفا
 کشف خود بمعرض عرض شیخ العالمین فر آوردند ثرو و خاطر و بالایش
 خود رجوع بفاتحه جناب اغاثت آب غوث الثقلین و تگید را نه گمان
 چاره ساز بیچارگان حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی سیدی سید
 وسیلته فی الدنیا و الآخرة شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و
 جده و علیه السلام کردند و یک فاستحه حضرت مولانا رسول غلام الدین
 جلیل عصر اولین هر سید محمد وارث بناری رضی الله عنه خواندند و
 عرض داشتند هر چند که حکیم مدوح سراسر بر تصور اند لیکن به غیر زنی
 و رسوائی او شان هرگز گواره ندارم اگر در بنیوقت آبر و نجشی شود و ذره
 نوازی گردد و از فریاد رسی دور نخواهد شد و این رجوع آنحضرت بر کس
 معلوم نبود درین عرصه حکیم و اعطاء الله برادر خود حکیم غلام جیلانی
 موصوف بخواب دیدند که حضرت مولانا رسول نما و حضرت تاج العارفین
 رضی الله عنهما یکجا نشسته اند و حضرت مولانا رسول نما به همین عبارت
 خطاب به تاج العارفین کرده میفرمایند (میان مجیب الله کیا کوئی گناه

کرے تو بخشا نجاوے خواہ مخواہ منرا ضرور ہے کچھ ہو بہر آخر مرید تو
 ترجمہ این عبارت آنکہ چہ اگر کسے گناہ کند پس بخشیدہ نشود خواہ مخواہ
 منراے وے واجب است گو غلام جیلانی بدکار و گنہگار باشد اما
 آخر مرید است و پیران را در بارہ مریدان رحم ضرور است و تاج العارفین
 در جواب ساکت است باز فرمودند ہمراہ من شو کہ رفتہ بحضور حضرت
 اغاثت مآب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ عرض دارم و ہر دو بزرگ
 برخاستند و می گفت خود را دیدیم کہ مانیز در رکاب سعادت دوان
 محبتیم در مجلس مقدس غوث الاعظم رضی اللہ عنہ حاضر گردیدید حضرت
 مولانا رسول ناچیرے عرض کردند کہ در ہم من نہ آمد و حضرت تاج العارفین
 استجاب ہم ساکت بود از خواب بیدار شدہ مفصل حال رویا خود عرض
 کردند و از اعراض تاج العارفین رفتار و خاطر داشتند حضرت شیخ العارفین
 پیچ سخن در جواب ایشان نفرمود و روز دوم کہ مقدمہ در پیش شد و خوش
 ثانی حکیم مدوح رسید کہ امر و روز قیامت است و اول حساب کتاب
 این گنہگار در پیش خواہ شد نہ جرات بر مرگ حرام دارم نہ طاقت صبر
 برین ذلت و رسوائی و ہم چشمان و دوستان ہمہ حاضر و منظر مآل کار حضرت
 بس مضطر سہ سجده نہاد و تادیر ماند وقت نصف النہار حکیم و اعطاش شد
 از غایت تزد و مضمل خاطر بخواب رفتند دیدند کہ حضرت مولانا رسول نماز
 تیر تیر شریف آوردند و فرمودند کہ مقدمہ حکیم غلام جیلانی خواہ
 بخوین شد و حق تعالی از آبر و ریزی و ہتک حرمت محفوظ داشت انشا

عرض شدند که جناب حضور این وقت که آفتاب گرم است از کجا
 باین عجلت تشریف می آرند فرمود بشهر عظیم آباد رفته بودم این وقت
 مقدمه و پیش بود بحضور حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنده عرض داشتم
 که حاکم نصرانی ملت لبس ظالم و جابر و بد مزاج است ارشاد شد در باب
 حکیم غلام جیلانی اینابر تیر تر رفتم باز ده بار هم عظم آنحضرت علی جده و
 علیه السلام و صبی الله عنده خوانده بروی و سی و دم کردم تمام تر بر حال
 حکیم مهربان شد و بخوبی راهی داد و بطرف رفع تردد شما آمدم که اطلاع
 حال کرده بروم فوراً از خواب بیدار شده منتظر کسی آینده بودند که خبر
 بچهری عدالت معلوم شود هم درین فکر بودند که بعد چند ساعت ملائقی
 از ملازمان حکیم موصوف بر سواری تیر گام رسید و مبارک باد و یا داد و
 مراتب شکر داد اگر که مقدمه آنچنان حسب مراد فتح یافت که ذریع بخصید
 مردم از فرمادین و تماشایان جمع بودند حیرت میکردند و تعجب از پیر
 حاکم می بردند و عرض شکرانه بحضور حضرت شیخ العالمین رنگذرانید آنحضرت
 سه نیاز بسجده شکر نهاد و تاویر ماند بعد از آن فرمود که من و این مقدمه لبس
 خوفناک بودم که بسبب ملال و اغراض حضرت تاج العارفین رنم چاره کار
 مفقود بود و بجز این پناه خود ندیدم که استغاثه بر در دولت حضرت پیر سنگی
 رضی الله عنده کنم بالتجاء تمام عرض کردم که هر چند حکیم غلام جیلانی بر نیز محتر
 بوده باشد اما بتک حرمت وی لبس ناگوار است و عفو کردم از حد و شمار
 امیدوار لطیفم باری دستگیری مافوق از طلب ما بیدول حال شد که شکر آن

او اگر در آن بتوانم **س** که بر تن من زبان شود هر موی بیک شکر تو از هر
 نتوانم کرد و نقل است در سال یکبار رود و صد و شصت و هجری و با
 عظیم اطراف عالم را در گرفت در هر بلاد و قری آفت مرگ بود و از خط
 اخبار معلوم شده که در ملک فارس و روم و املاک نصرانیان همین
 حال هندوستان است شهر مایران شدند و قریها خراب گردیدند
 بعد فی و تهم و کس عقب اسهال بپاک میشد در آن عرصه خلقی درین
 قضیه هم مبتلا باین بلا بود حضرت شیخ العالمین رحمه الله للناس شفقه
 علی الانام در و دے تصنیف فرمود هر کس که بر قراة وی التزام کرد
 یا بر خو و تعلیق نمود حق تعالی آنکس را حفظ فرمود چنانچه شخصی حکیم
 اشرف نام که سابق در قصه رای بلهیه صاحبی ضمناد که نشان زفته هر روز
 سته بار و در میدانها گاه گرفتار این مرض شدند نوبت تا اینجا رسید
 که ناخن دست و پا از سمیت خلط منبر شد و برب و دندان سیاهی آمد
 هر کسی بلبوس از زندگی و صحت ایشان که شب هم لبش در فی نیست
 چون بخت رهبر بود در آن حالت هم در و آن در و موقوف نکرد و خواب
 دید که در صحرای وسیع تنها ایستاده است و نیل است بسوی وی حمله میکنند
 و قصد اہلاک دارد و مغر نیست که گریزد و اضطراب سخت در گرفت ناگاه
 از جانبی چند شخص تیر انداز حاضر آمدند و چپ و راست ایشان ایستاده
 بران نیل در هر حمله تیر می زدند که سر پا مجروح شد و گر بخت و ایشان
 را گفتند برو که سلامت ماندی ایشان پرسیدند شما کیستید که درین پیشی

از شر این موزمی رهایی دادید گفتند همان در و وام که هر روز در و میداری
 و این نیل مست و بانی عالم گیر است اینک اگر بدو نمی رسیدم نزل ملک میکرد
 چون از خواب بیدار شد احباب خود را گفت تشویش نکنید که بفضل حق
 شفا و صحت است هرگز ملک نیست و خواب خود نقل کرد و در رفقه صحت
 کلی یافت از آن روز بر همه او را در و این در و مقدم میداشت و با وجود
 ماندن با گاه به شدت و کثرت و گاه به ضعیف و قلت تا با نرسیده سال
 ایشان را سرگز بار دیگر صدمه آن رسیده در و نیست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْهُمْ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
 وَسِيْلَتِنَا فِي الدَّارَيْنِ جَبْرِ الْحَسَنِ وَالحُسَيْنِ دَافِعِ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ
 وَالْأَكْمَامِ اِسْمَاءُ مَكْتُوْبٌ فِي اللُّوحِ وَالْقَلَمِ وَعَلَى آلِهِ وَاهْلِبِيَةِ الطَّاهِرِينَ
 وَأَصْحَابِهِ الْكَامِلِينَ الْمُهَيَّيْنَ بَيْنَ بَعْدِ كُلِّ سُوءٍ وَرَاحَةٍ وَعَافِيَةٍ
 وَدَفِعِ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ وَالسُّقْمَ وَالْأَمْرَاضَ اَلْفَ مَرَّةٍ وَصَلِّ وَسَلِّمْ
 عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِحَذِّ اَلْفَ مَرَّةٍ اَللَّهُمَّ عَافِنَا عَنْ
 جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ وَالْأَسْقَامِ بِحُجْرَتِ سَيِّدِ الْاَنَامِ وَآلِهِ وَ
 اَهْلِبِيَّتِهِ وَأَصْحَابِهِ وَصَلِّ وَسَلِّمْ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ اٰمِيْنَ اٰمِيْنَ اٰمِيْنَ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَارْحَمْ وَبَارِكْ عَلَى سَيِّدِنَا
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاهْلِبِيَةِ وَأَصْحَابِهِ وَاجِبَائِهِ وَاتَّبَاعِهِ مِنْ اَوَّلِ الْخُلُقَةِ
 اِلَى الْاٰبَادِ فِي كُلِّ سَاعَةٍ اَلْفَ مَرَّةٍ وَاحْفَظْ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِيْنَ
 وَالْمُؤْمِنَاتِ عَنْ كُلِّ مَكْرُوْهٍ وَآمْرَاضٍ وَوَبَاءٍ بِحُجْرَتِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَّي

علیه السلام نقل است حکیم اشرف که در زمانه بر کار تحصیل فیون
 مقرر بود و در فرنگی که حاکم ایشان بود از طرف ایشان عیاره می داشت
 روزی در مکان تحصیل افیون مع یک فرنگی دیگر آمد گفت روبروی
 خود وزن خواهم کنانید ایشان را اضطرابی سخت آمد که این کا و خنجر
 هتک حرمت دارد و می خواهد که در وزن افیون به نسبت سینی سابق
 بر اخیانت و وزی ثابست کند و مخالفان مستعد این کار بحضور حضرت
 رضی الله عنه حاضر شده استغاثه کردند حکم شد بروید و نظر بر خدا
 دارید که او حافظ عزت شماست چون باز پیش حاکم جابر رفتند وزن
 کردن شروع گردید هر چه ایشان می نولسیانید همان وزن می نشست
 و دوم می زد و سکوت محض داشت هر چند آن فرنگی دیگر می گفت که
 این وزن را اعتبار نیست هر چه اولولسیانیده است نوشتی و چیزی
 تحقیق غلبی وی در وزن نکردی و چشم نمائی نه نمودی باز آمدن تو
 و وزن کنانیدن روبرو خود چه سود بخشید سر فرافکند و هیچ
 جواب نداد روز دیگر حکیم اشرف آمده حال خصوصیت آن فرنگی دیگر عرض داشتند
 آنحضرت تبسم فرمود و ارشاد نمود که شمارا یک کس گفته بود دید باز که
 روز دیگر حاضر شد و او را هم نام تره بیان یافتند و حسب مراد انجام کار شد
 و همچنین است حکایت راضی رام بلبه که در سید و چپس و س تو قفی
 باقی نبود عرضی بحضور اقدس کرد که امروز روز اختتام مقدمه و وقت آبرو
 ریزی ما آمد و زنده دارم که از این راهی یایم بقید خانه رفتن ضرورتاً و نه از

با وجود فتحیابی مدعی حکم قید ملتوی ماند و مدعی را زیاده تر نمایان بود
 هر چند عذر را در میان آورد اما حکم حبس صادر شد همچنین جل مشکل از برکات
 انقاس و سبب رضی الله عنه زیاده از آن بد قوع آمده که درین مختصر نوشته
 آید لقل است مدعی فضل علی بهلواروی که سابق هم حکایتی از ایشان
 برقم آمده بسبب عداوت حاکم با آقای ایشان در مقدمه مختصر عظیم پیش آمد
 و از شیوه مختارگی ناچار حاضر شدن ضرورت افتاد هر که در سبب معجزاتی
 ایشان و دیگر مختار کار که بودند شیخ امیر الله نام یقین کلی بود هر دو کسان
 حضور آمده عرض داشتند که قید و حبس چندان ناگوار نیست مگر از دشنام با
 زد و کوب که محض بهیجرتی است لبس ترساکم و جا که گریز نیم نیست که شیوه
 مختارگی دارم اکنون بے دستگیری حضور از بلا بے بے غرنی نجات است
 جز این جناب مقدم که تکیه گاه نیست و دیگر وسیله ندارم خدا
 گو ای نیست و آنحضرت بر اضطرار ایشان رحم آورد و فرموده چون
 چاره کار بجز توکل بر خدا نیست ناچار نظر بر خدا باید داشت بروید
 از دعا و رنج نخواهد رفت هر روز ایشان بدر بار می رفتند و بجز و مقابله
 با حاکم آتش غضب بروی مشتعل میشد و بر عملهای خود بر آقای
 ایشان و دشنام سخت میداد و بے هما بود و سقط گفتن زبان می کشاد
 لیکن این هر دو کس را خشونت هم نمی کرد چون روزی بسایر غضبناک
 بود گفت این وقت از دارالعدالت مابدر روید اینها تامل کردند گفت
 بابا ورنه بد که ما و خودیستم ایشان بیرون آمدند باز روز دوم بد

حاضر بچهری است زنده همه خلق در حیرت بود تا آنکه مقدمه اختتام فست
نقل است مفتی بکت الله عظیم آبادی را صاحب عدالت ضلع
بیار که بس جابر و ظالم بود طلب کرد متاعل شد ندکه اگر و پویش شوم
همه ملک و معاش بر مضبوط آورد و اگر حاضر باشم خداوند چه پیش آید و اکثری
از اهل عزت را سبک کرده بجنور حضرت شیخ العالمین رحم حاضر آید
ماجر العرض در آوردند و بر قدم شریف سر نهاده زازار گریستند که در وقت
پیرایه بیخیز می نمی شود آنحضرت بهر چند تسلی میداد سر بر نمی آورد و گفت
که از حرف تسلی نسکین بانی شود تا زمانیکه ضمان عزت ناکرده نه شود
و این چنین دستورات آنحضرت نبود که دعوی در امر نماید مگر همین قدر که
تظلم بر خدا دارند کار ما دعا است چنانچه شتمه از عداوت و سب باقی هم
بضبط قلم آمد و بقیه انشاء الله تعالی بقید تحریر آورد و شود مفتی محمد
را همان یک حالت اضطراب بود ناچار آنروز بجز ضمانت چاره ندید
فرمود که ضمانت شدم بروید همان وقت رخصت شد چون بدو احوال
ضلع بیار که قصبه بره پور نام دارد رسید صبح آنروز عرضی حسب دستور
به حکام فرستاد و ملاحظه عرضی گفت که حاضر آمد علما س عدالت عرض خدا
پیش شب وقت شام داخل قصبه شد بر همان عرضیه و خطا کرد که چون
حاضر آمد و حکم مابجا آورد ملاقات ضرورت رخصت وطن داده شد
هر وقت که خواهد روانه وطن شود ایشان همان وقت از آنجا کوچ
کرده منزل بمنزل بوطن رسیدند و اشکری حاضری استانه فیض نشانه

شیخ العالمین رخصت شدند نقل است شیخ محمد اکرم را در مقدمه حکم
 حاکم جابر پشهری نفاذ یافت که بعد از شهادت غیبی خانه رود از خوشایان وی
 کسی عرضی بحضور آنحضرت متضمن حال شیخ مذکور فرستاد و اضطراب
 بسیار نوشت که وقت دستگیری است رباعی احوال دل شکسته ام سید
 در صفا جهان مراد من می خوانی حیران شده ام ز لطف خود دستم گیر
 اے آنکه تو دستگیر هر حیرانی چون آنحضرت بمقتضای رحم خلقی تحمل
 و بعد از اضطراب کسی ندانست خصوصاً در مقدمه آبر و عزت فرمود چنین
 نوبت نخواهد رسید بهمان شب خضم و سب با و سب خود بخود صلح کرد و رضی
 نامه وقت عدالت داخل کرد حاکم را چاره بجز برای شیخ موصوف
 نماند ناچار از سفر اے بدو گذشت متخاصمین را خست و ادحکایات
 تصرف جبرئیل مختصر نوشته شد و رنه در هر باب کتابی مطول میتوان
 نوشت نقل است عجیب که روزی لشکریان نصرانی در قصبه
 پهلوانی قریب احاطه باغ حضرت تاج العارفین را که مزار شریف هم در آن
 باغ است فرو دادند و اکثر سوار سپاه و سرداران بمقتضای رعوت
 و سخوت حکومت و دماغ سپه گری در آن باغ آمدند و دست انداز تلافی
 اثار شدند کسی را از خوف مجال دم زدن نبود آخر روز دو نفرگی که
 از سردار لشکر بودند هم آمدند هنوز تقصای از دست شان نبطور
 نه آمده بود چند جوانان طفل مزاج که بقا کج مزار شریف رفته بودند و نیتند
 که این هر دو از نهان قوم خود نیستند بکلیه ایشان را از باغ بدر باید کرد

یکے از آن مجمع گفت شما هر دو اينجا سیر می کنید و در فرودگاه برای قواعد
 معمولی تلاش شماست ازین سخن هر دو سخت برآشفتنند و گفتند اینوقت
 وقت قواعد مایان نیست و هنوز از باغ شما چیزی تلف نکرده ام باین
 دروغ گوئی و فریب بازی چه بود و دوست آن جوان بزور گرفت احتمالا
 آنکه شاید ضرر رساند جوانی دیگر ازین مجمع زائرین بمرد برادر خود
 برخاست و شاخ در نیخته افتاده بود و دست گرفته بران لشکری زد
 و گفت اے ملعون دست بردارم بگذار و همه زائرین برخاستند و گرد
 آن لشکری شدند و گفتگو طول شد پائزده نفر تلنگه سپاه لشکر بر سر چاه
 بفاصله پنج ششست شسته تماشا میدنند شش بارین هر دو فرنگی
 با آنها گفتند که الشیطان را گرفتار کنید کسی سبقت نمی کرد و گویا نقش
 دیوار بودند مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته دیدند که آنوقت
 عظیم برپا شد قریب رفته آن هر دو را دلجوی کردند آنها گفتند
 قصور ما چه بود که یکے با ما دروغ گفت و دیگری شاخ دخت برین زد
 و سوسه و دشنام داد ایشان تملق بسیار نمودند که شما حاکم وقت هستید
 چرا مجال که با شما چنین حرکت کند و اشاره بجوانان کردند که آهسته
 آهسته یک یک کس از آنجا گرخت و ردپوش شد آن هر دو فرنگی چون
 چاره ندیدند بمقام خود در فرودگاه رفته بسپردارش کمر نالش کردند که اهل
 این قصبه با چنین سلوک کردند از آنجا دو تلنگه بخانه فاده رسید و گفت
 آنکسان که با فرنگی لشکری تکرار و فساد کرده اند به درار لشکر می طلبد

حاضر آید و شمایان قیامت بر پا گردید که بر عهده داران لشکر چوب دستی
 زوید و دشنام داد و بدو بر شمایان پیش حاکم لشکر نالاش شنکین کرده است
 مولوی ممدوح و دیگر حاضران گفتند که اینجا هر کس که مجرم شما باشد گرفتار کنید
 و ببرید بالغ نیستیم و جایی که نزاع و خصومت شده آن مقام زیارت
 گاه است خلقی اجنبی از قصبه و شهر عظیم آباد هم براسے زیارت می آیند
 نمی دانم بیکدام کس نزاع و فساد گردیده و کرا حاضر کنم آن هر دو تملک را
 خود بخود رحم آمد هر دو گفتند که بعینه چنین ماجرا در فلان مقام با اهل سکنه
 پیش آمده بود تا مے قریه را ویران کردند و اسباب بغارت بردند
 اگر کسی حاضر نخواهد شد امر و زعم همان آفت و پیش است و زندگی
 بر اهل سکنه تلخ خواهد شد و بسن خیرنی خواهد گردید اینها لشکر آیند
 از کسی نمی ترسند کسی را بالضرور همراه می کنید که همین جواب
 پیش سردار لشکر عرض کند و غیره حاضری محمول بر عدول مکی نشود
 حضرت شیخ العالمین را تر و دسه آمد که کرا خصمت کند حافظ مدین حا
 که نوجوان بودند یکبار برخاستند و عرض داشتند اگر حکم قضا تو ام نفاذ
 یابد غلام پیش و سه رودار شاد شد پس مناسب است برو حافظ
 ممدوح رفتند سردار لشکر را بس آشفته و پر غضب یافتند و هر دو فکری و خواه
 حاضر بودند گفت شمایان چه حرکت نالایق کردید که با حاکمان دست
 تقدی دراز نمودید ایشان گفتند چه طاقت پرسیده شود که فردی
 چنین امر پیش کرده در عایار مجال اینقدر مرتبایی و نافرمانی ممکن است

آن هر دو فرنگی گفتند تو بر من چوب نرده بودی آن مرد دیگر است
 باز حافظ مذکور گفت من حاضر مگر قصور ثابت شود و اینک من را کرده
 آید و هرگز مرا خلاف عقل از رعایا با حاکم ممکن نیست این هر دو صاحب
 بنظر حکومت کس را سخن تلخ گفته باشند یا طمانچه زده باشند او داد
 و بیداد کرد و یقین است که قضیه بالعکس بوده باشد بدفع الزام ازین سو
 سبقت در مالش و داد خواهی شده است یک بیک رای آن هر دو
 و اگر گون شد و گفتند البته صاحب چنین بوده باشد که ایشایان باغ
 دارند و از بخت بر رعایا تعدی می کنند آن هر دو داد خواهان زار زار
 گریستند و گفتند که بایان هرگز تعدی نکرده ایم و ناحی بے غرت شدیم
 آنها گفتند چرا بے حکم مادر باغ رعایا رفته بودید قصور شما باین است
 تعدی بر تعدی کرده آید و باز دفع الزام بنالشی می خواہید هر چند خج
 و فرخ کردند کس شفا نشد و حافظ صاحب را آن سردار لشکر گفت
 بروید صاحب لیکن شما باین را باید که اگر کس از افسران تعدی کند
 بجنگ و فساد مقابله کنید بلکه از افسران خبر کنید و این بنهنگامه
 نبود ایشان گفتند چه طاقت و چه مجال که با حاکم بنهنگامه پروازی کنیم
 و آن مقام زیارتگاه است و امر در روز پنجشنبه صاحبان عالیشان
 را و چنین جاها امر و رفتن و بر کس تعدی کردن هرگز مناسب نبود
 آن افسر گفت و و نفر تلنگه از باگی برید و بر در باغ متعین کنید کسی را
 از لشکریان اندرون باغ رفتن ندید و و و نفر تلنگه با ایشان همراه و

شاد و شاد و از آنجا بحضور اقدس و رضی الله عنه حاضر شده با عرض کرده
 خود آن هر دو تنگه می گفتند که چنین فیصله بعکس درین مقدمه سنگین گاهی
 از لشکر باین ندیدیم اگر هیچ نمی شد بر حافظ موصوف که در عین حالت
 غضب افسر حاضر شده بودند حکم زد و کوب ضرور بالضر و صادر می شد
 و بعد بعیزتی و قید یک شب به تحقیق سخن متوجه می گردید این محض گستا
 هست و دیگر اهل سکنه که یقین بعیزتی حافظ بلکه اذغان خرابی سکنه
 می داشتند سر را بجزیرت بودند و شکر ظل حمایت حضرت شیخ العالی
 از سجدات شکر ادا می کردند و هر کسی که می شنید از لشکر باین فرنگی
 این چنین فیصله و ترجمه عجب می دید که گاهی بوقوع نمانده و
 جاها هست که در اندک هنگامه با ایشان خراب و ویران شده **منقول است**
 راجه اند که شور سنگنه که پس امیر کبیر بود با حاکم ضلع سود مزاجی پیش
 آمده آن فرنگی حاکم شب و روز در تلاش جرم و بوقوع بسترید
 تا آنکه کسی از فریب نالش سنگین بر راجه در محکمه آن فرنگی حاکم ضلع گردیت
 شمرده مستغنیست را بسیار تسلی نموده و برداد خواهی مستقل گردانید و بطلب
 و پروانه کرده که بالاصلالت حاضر شود ورنالش سنگین کار مختار وکیل
 نیست چون مفر ازین زلت نیافتند بخوف عزت گریختند حاکم بسر
 بر آشفت که عدول حکم مکرده پیاده با سرور دانه کرده که هر کجا که یابید بیاید
 و گرفتار آرید و کیطرف ناظر عدالت را بانواج چپه اسبان فرستاده که سر راه و
 بگیرد و از عبور دریا مانع آید راجه که از زندگه مایوس بود و دیده که در قلمرو این

خالمان هر كجا كه خواهم رفت گرفتار خواهم آمد دشمن سخت در پي جان ماشده
 مناسب كه بر در و درویش پناه برم تا كه از بركت دعائي و سعي منحصه
 نجات يابم و از صعوبت سفر دوز دراز محفوظ بمانم پناه بر در عالم پناه حضرت
 شيخ العالمين صني الله عنه آورده خبر حاكم ضلع رسيد كه در ضلع شهر عظيم آباد
 قصبه ايسيت پهلوايي نام بر مكان درويشي پناه گرفته است حاكم ضلع
 بحاكم شهر نذ كور نوشت كه فلان راجه مجرم جرم سنگين در ضلع شما گرفته
 رفته است از راه هرياني اسير كرده بفرستند و قانون مروضه عدالت
 اين نصراينان چنين بود كه اگر مجرمي از ضلع بضلع ديگر گرفته رود ب
 درخواست صاحب ضلع حاكم افسل ويرا اسير كرده پيش آن صاحب ضلع بفرستد
 حاكم شهر بعد ملاحظه خط از ناظر و سعي رسيد كه مجرم كجاست گفت در
 قصبه پهلوايي حاكم داد كه برود او را گرفتار كن ناظر عرض كرد كه دخانقا
 شيخ العالمين طلباء و فقهاء بسيار اند ما را بيعت خواهند كرد و
 او را از حمايت بيرون نخواهند فرستاد گفت اين چه سخن است ما مردم
 بگرفتاري و سعي اولاً نخواهم فرستاد اگر كسي بآن جنگ كند و نديمن
 اطلاع كن كه معاونت كنم و اينجا خبر هر روزه مي رسيد و حضرت شيخ اعلي
 تسلي فرمود كه روپوش ميباش حق تعالى حافظ است با صد نفر
 مردم تا هفته مقيم خانقاه بود و علانيه گاه گاه سوار شدم شد و ناظر را خوف
 و هيب چنان در گرفت و اسير كرد كه هر گز جرات آمدن تا قصبه
 نذ كور نداشت و حاكم شهر برخلاف قانون انگريزي هر گز متوجه عرض ناظر

عدالت نشد تا آنکه انگریزی دیگر که صاحب عدالت کلان بود حامی راجه
شد و مقدمه از ضلع طلبیده خود فیصله کرد و بهیچرے راجه ثابت شد
بصاحب ضلع نوشت که طلبی راجه اصالتاً در همه مقدمات حالیکه و
مستقبله موقوف کند و به شک حرست اهل غوث برالاش دروغ گویی
از طلب بالا اصالتاً نه نماید که آبروریزی ذی غرمان بعید از عدالت
است ناظر عدالت که ذمه گرفتاری راجه کرده بود و از سرزنش که
در گرفتاری و کشتن بس بدگوئے مردمان خانقاه کرده که حاکم
مغیر شده خود بگرفتاری مجرم مردمان را فرسید انا ناظر دور و سیاه
برگشت و راجه از حضور خدمت یافته باشکوه تمام بشهر عظیم آبادت
و درین عرصه که در خانقاه پناه گرفته بود نهاری روز و طعام شب از
حضور اقدس رضی الله عنه سے یافت تمامی خلق ازین حمایت
آنحضرت و بدگوئی ناظر در حق فقرا پیش حاکم متفق بود که قباح
عظیم منظره آید مبادا حاکمان را از ان حضرت غبارے در دل راه
یابد به سبب فساد اگر دو راجه شیو سہناے صاحب اکثر محفل خود
می گفتند که اگر ازین منصبه در زمان سلف میث به کما بهامدون
سیگر و دیگر که در زمانه سابق بعضی مجرمان را که از برکت انقاس در
رہائی از پیچہ ظالمان شده بود تکلفه نداشت سبب آنکه حکام و
سلاطین خود بار و نشان یک دین و یک ملت بودند و معتقد
فقرا بنابر غرت صوفیه تا مترجم کردند و حمایت این طایفه را نیز

عزیز میباشند و شفاعت این فرقه بدل قبول میکردند بخلاف نصیرانی
 که نه بملت خود ثابت اند نه عقیدت بحضرات عالییه صوفیه دارند
 بلکه از عناد باطن تاوسع در تحقیر اهل اسلام و دیگر اهل ادیان تمامتر
 سرگرم اند خصوصاً در شریف قوم هر ملت تذلیل قانون ایشان
 و زکشی و توبین آئین ایشان و چنین وقت نازک مجرم را پناه داند
 و کار بر آوردن باین خوبی که نه بر خود الزام حکام آید و نه مجرم را جرم
 ثابت شود و محض تصرف عظیم است نقل است مردی پیر و نام از
 قوم تنبولی در مسکن خود قصبه بتی که از قصبه بجلواری شریف پنج چهار
 روزه مسافت دارد می بود برادرش پیرن نام از حضرت شیخ العجیز
 بیعت داشت ازین جهت و کس را نیز عقیدت بهیت پیدا بود
 اما بسبب دوری مسافت و بعد مفاصله و تعلق امور خانه داری
 از دست زمانه فرصت نمی یافت که بحضور آنحضرت گاه به حضور
 شود و نشسته جمال باکمال و کس را فراموش کرد و دین تمنا سالها بر او
 گذشته اما روزی دست بدامن مقصود رسید تا آنکه در سال یکبار
 و دو صد و هشتاد و دو و هجری یا قریب و کس سالی دیگر باشد در آن قصبه
 آتشی عظیم برخاست که پنجاه و یک نفر مردم در آن آتش سوختند و آنچه
 سوختند که تا استخوان گزند آتش رسیده بود و چنانچه نه نفر یکبار نیز
 خام پناه گرفته بودند بدو آتش جهان سوز آید و سرگرمی کرد که
 تمام بیل بسوخت و خاکستر شد و آنهم از جهان هلاک گشتند و تمام قصبه

ایک سوختہ بود و حقیقت قیامتے ہر پاپ و القصہ چون آتش بجوالے
 خانہ پیر و رسید و خانہ اسے گردا گرد کہ یا ہمد گرد سپیدہ بود و نہ سوختن
 گرفت و سے را و مردمان خانہ اش را بجز جان دادن مفر نہ انداز سو
 آتش مشتعل و ہوا سے تند از مجاورت آتش از آتش ہم تیز تر بودی
 راہ گریزنے یافت زن و فرزند مضطر دل بر ہلاک نہادہ از صدمہ
 حرارت ہوا سے گرم و دود آتش ہر سو بے حواس گاہے از دالان
 و گوشہ خلوتے و گاہے از خلوت در دالان آمد و رفت می کردند
 و مکان ہم مستغف نبود کہ فی الجملہ طمانیت بودے لیکن تا آن زمان
 ہمہ مرد و زن خانہ استعانت بحضرت شیخ العالمین فرمے کردند و فریاد
 مے نمودند آخر الامر از غایت گرمے ہوا و چہ چہ قریب فرغلہ و فرجک
 مکان آنہا نیز آتش در گرفت پیر و ہمہ ناموس را گرفتہ باز متوجہ
 خلوت خانہ شد و گفت اکنون جان بری دشوار شد چون از دالان
 در صحن خانہ آمد و مے خواہد کہ بخلوت خانہ رود و نظر ثن لامی مکان بر
 فرغلہ و فرجک او فتاد بے اختیار از غایت مسرت شور بر آورد کہ
 اسے آفت زدگان غم مخورید و بیل مشوید مکان ما محفوظ است
 نخواہد سوخت برادرش بیرن گفت خیر است و در دل خود اندیشید
 کہ مگر از نہایت حرارت و اضطراب خللے در دماغ و سے راہ یافتہ
 و تشویشے در گرا حق حال بیرن گردید کہ یکے مکان را آتش دوسٹہ جا
 در گرفت و گیر بے حواسی برادر کہ باز برادرش شور بر آورد و ہشتم یاد

آورد که راست میگویم حضرت صاحب قریب فرغله استاد آتش را
 از دست حق پرست فرو می نشانند هر جا که آتش میگیرد و مشتعل میشود
 از آب رحمت خود سرد می کنند و ما را میفرمایند غم مخور خیر است و
 گفت اگر گفته ما باور ندارید به بیند که آتش در آن جا با وجود تندی
 به او خود بخود سرد گردد چون برادرش بهم تباعل نگاه کرد و دید که نمی تحقیق
 چنان است که او می گوید خود بخود آتش جا بجای می گیرد و باز فی الفور
 سرد می گردد و اما با وجود آنکه بیعت داشت آنحضرت را بنی دید و پیر و
 که محض عقیدت داشت همچنان می دید و مشرف بود تا آنکه هفت
 جا آتش افروخته و خود سرد شده موقوف کتاب بهم بچشم خود معائنہ
 کرده بود و بعضی جا یک دست و بعضی جا زیاد سوخته بود و مکان
 و لیکن جمله از پلاک و خراب شدن محفوظ ماندند بجز مکان و س
 هیچ مکائی نبود که پاک نسوخته بود هر کسی را حیرت و تعجب است
 میداد بعد طمانیت و تسکین بیرن از برادر خود پیر و پرسید که آنچه
 گفتی راست آمد اما بچه طور دانستی و پنداشتی که حضرت ماست و
 حال آنکه گاهی آنحضرت را ندیده جواب داد و هم در آنوقت که ما و شما
 و همه زن و مرد فریاد می کردیم و می گفتیم که یا حضرت صاحب دایا
 یک ناگاه چشم من بر بالائی فرغله رفت دیدم بزرگ با چنین صورت
 و قامت و لباس بر فرغله ایستاده آتش خانه ما را سرد می کنند بحیرت
 افتادم که چه می بینم فرمود غم مخور خیریت است دیگر تر و در دل

راہ یافت کہ این بزرگ کیست و سبب این الطاف چیست و در
 تامل بودم و چشم من بسوی او دوخته بود کہ تبسم کرده ارشاد نمود
 انکہ یاد منے کنی و فرماید می نامی آن حضرت صاحب منم بنابر شمایان
 آواز دادم و از طمانیتے کہ در دل یافتم بشمایان تسلی و تسکین می بخشیدم
 بیر ازین مولف کتاب میگفت میر و صورت و شکل و لباس کم بیان
 کرده بود و بسکیم و کاست صورت آنحضرت بود و بعد فرمودند
 آتش از انظر و غائب شد و اعتقاد وے از مشاہدہ این گرفت
 و چونہ گردید تا آنکہ در سلک مریدان منسلک شد مولف کتاب
 ہم در ان عرصہ مقیم آن قصبہ بود و ازین جنس تصرفات در نوم
 و لفظہ بیشتر بہ نسبت دیگر تصرفات در حل شکل خلق جاریے
 بود و از آنجملہ اکثرے ازان سابق بقید قلم آمدہ و لقبہ بقدر یاد مرقوم
 مے گرد و نقل است میرزا علی بہا می با وجود مخالف ملت
 بجناب اقدس شیخ العالمین فرمودے و عقیدے تسخ و کامل
 داشت و فاضل و نایاب و صدق محبت مکیسان بود از چندے
 در شہر عظیم آباد سکونت داشت شیعہ بدر و صعب مبتلا گردید
 شب زیادہ گذشتہ ہوتا تھا پرستش خواب افتاد و بحال حزن و اندوہ
 کہ از شدت درد داشت این شعر آہستہ آہستہ مے خواند و آب
 از چشم مے ریخت ۵ یا حبیب الالہ خد بیدی * مالعجز مے
 سواک مستندی * و گاہے چشم بندے کرد ہمدین حالت

که چشم بند بود و شعر ندکور بر زبانش جاری اثر آمد کسی یافت گویای
 درین مکان آمد یکبار چشم بکشاودید حضرت شیخ العالمین رضا ربانی
 و ایستاده است استعمال قصد ایستادن از بزرگواران که در طاقت
 نیافت آنحضرت فرمود همچنانکه هستید بنشینید و بر سبزه نشان
 بنشینست و دست حق پرست بر جاکه در دنیا و چیز
 دم نمود که تسکین تمام تر دست واد و یک بیک از نظر غائب شد
 ایشان را حیرت گرفت که چه دیدیم نه خوابی است که علانیه دیدیم
 و سخن کردیم و ثمره عنایت از صحت مشاهده نمودیم و اگر در بیدار
 دیدیم باز در خواب است و رضی الله عنه وقت رفتن دیدیم فرقت
 و مشاهده کردیم یک بیک از نظر غائب شد اما بر کسی یاد
 این ماجرا که شکر و شبنم ظاهراً ساخت بخیا آنگاه کسی باور نخواهد
 کرد با حمل بر خلود ماغ خواهد فرمود صبح آن شب که مولوی محمد قادی
 صاحب بعزم شهر عظیم آباد از حضور پر نور و رضی الله عنه
 فرمود عیادت میرزا در علی هم ضرورت است سهو نخواهی کرد و مولوی
 محمد روح بابر ام تمام عرض داشتند که میرزا موصوف بنیان نیستند بفر
 هم در عرصه دوسه روز است که خط شان بنام کمترین رسیده بود
 بازاری داشت که مزاج نادرست شده بود عیادت مناسب است
 اگر صحت شده باشد فایده ملاقات از دست نمی رود و الا آنهم
 عیادت نواخت خواهد شد مولوی ندکور متعجب بود و ند چون بشنید

بعد فراغ کار خود قصد ملاقات میرزا و علی نمودند خوشحال و صحیح یافتند
 زیاده تر تعجب رونمود و انستند که کسی خبر غلط بحضور شیخ العالمین فر
 رسانیده بود باز بر احتمال بیماری پرسیدند که حال مزاج شریف چیست
 میرزا صاحب مشارالیه بشکر و سپاس حق سبحانه رطب اللسان
 شدند مولوی موصوف رحمت بر حیرت افزو و گفتند عجب
 حال ابل زمانه است ندانم کدام کس خبر بیماری سامی بحضور اقدس
 رسانیده مشوش خاطر گردانید که مکرر بر اے عیادت ببارام حکم فرمود
 هر چند عرض داشتم که خوب تحقیق میدانم بیمار نیستند و هم دور
 است که خط آمده بود با اینمه تقدیر بلیغ نفاذ یافت میرزا
 متبسم شدند و گفتند حالا ستر سخن بد ریافت آمد و تردیدیکه بود رفع
 گردید بی بیمار بودم و باجر اے گذشته بیان کردند و گفتند تا این
 زمان کسی را از این حال خبر نیست و خود در حیرت بودم که چه دیدم
 گاه خیال تنمیل خود میکردم گاه خیال می آمدم که کسی از عالم ارواح
 شبیه شیخ العالمین را از راه لطف و کرم بفریاد می آمده و در دل
 تنها داشتم که این ستر بر من هوید اگر دوام روز یقین کلی آمدم که شب نبود
 خود آنحضرت بفریاد می ما آمده بود اکنون ریب و شک در دل جانما
 نقل است مولوی محمد قادری صاحب از موضع قاضی چک
 می آمدند در اثنائے راه بر چوکی موضع دانا پور آفتاب غروب شد
 یا انتظار پس ماندگان راه ساعتی توقف کردند و بنماز مغرب مشغول شدند

برادرزاده نوزدهم علی حسن مرحوم نیز بابشان بود همراہیان را در طاعت
 وزنگ شد و تیرگی شب از نظر خلق عالم را روپوش کرد و نہان و
 دزدان سر راہ گرفتند و کماران قصد فرار کردند البشان را بنظر فرزند
 عزیز علی حسن مرحوم اضطراب سخت آمد کہ مباد ابروے صدقہ ازین
 تیرہ بختان رسد یکبار دیدند کہ حضرت شیخ العالمین ^{رحمہ} موجود شد
 و فرمود خوف نیست برو ما با تو ایم ایشانرا دل قوی شد و بر کمان
 آواز کردند کہ مترسید این کافران هیچ کردن نمی توانند کما ان میانہ
 بروش گرفتند و روان شدند خداوند نہان و دزدان را چہ خوف
 در گرفت سر راہ گذاشتند و دم نہ زدند و آنحضرت فرمود ما بخبر گیری
 پس ماندگان مے روم شہار دید چون ایشان بخیریت داخل مکان
 شدند آنحضرت از حال راہ خطرناک پرسید مفصل مبعوض ^{مبعوض} آوردند
 ہدایت نمود حق تعالی بحفظ خود آورد از عقب بعد عرصہ دراز
 ہمراہیان ہم مع الخیر رسیدند **لقل است** بزبان اسمعیل خان
 دانا پوری ازین مولف کتاب مولوی محمد قادری صاحب مے
 فرمودند اسمعیل خان از حضور وے رضی اللہ عنہ رخصت شد
 معہ قبائل بسواری بہل رہ گراے قصبہ دانا پور بود و راثنائے
 راہ قطاع الطریق سر راہ او گرفتند و محاصرہ کردند نامیدہ فریاد
 برآورد و یا شیخ العالمین برائے زیارت شہا حاضر شد ہ بودم و رخصت
 گرفتہ می روم دریاب کہ راہ بر من تنگ شد فی الفور دید کہ آنحضرت

موجود شد و تسبیح که در دست حق پرست داشت بر پشت یکے
 از وزدان زندانهای اختیارگر مختلفه و فرار نمودند که در خود نبودند
 و ایشان جان بسلاست بردند نقل است هم از ایشان شنیدم
 که زبانی مولوی افضل علی عظیم آبادی روایت میکردند بخانه مولو
 محمود هنگامه ارواح خبیثه بود و اینجائی ایشان را دیوے شدید نوع
 بنوع اندازے رسانید و اکثر سرش گرفته لبند بر میداشت و به
 سقف خانه ملصق می کرد و باز به زمی می انداخت که شکسته بر
 استخوان نمی رسید الا اندازے ضرب از و می کشید بیمار را حال
 به تنگ آمد و وضع و لاعلمی روز بروز در تزیاد و اثر اعمال و فتنه
 وضع و نقصان همه اجباب و اقارب روز و شب در تشویش و
 خوف آنکه مبادا روزی آن مولوی بیمار را بزور افگند و هلاک کند
 آخر الامر روزی بیمار را ضعف زیاده بود که خوشایان و مضطرب
 و غمناک و فرزند داشتند هم در آن حالت آن مولوی یکبار سر بهای گرفته بر پشت
 و یا سقف خانه ملصق کرد و مادر مولوی افضل علی محمود با خطر فیه یار
 بر آورد و پیشخ العالمین ربه بهر خدا و ربایک اینک جانبیری دشوار است
 اندام آه جگر سوخته و سیه در آن وقت چه کار کرد و فعلاً آنحضرت
 رضی الله عنه موجود شد و تسبیح که در دست مبارک داشت بر سر آن
 دیو زد و به پیبت تمام فرمود و بگذار اے ملعون فی الفور آن دیو زن را
 گذاشته گریخت وزن بر زمین افتاد سر موالم ضرب بوکے رسید و باز

از انروز اثر دیوبہ بیمار شد و صحت یافت نقل است مردی
 عظیم آبادی مرزا جان نام کہ بسبب غلبہی رض و حضرت صفویہ
 از احوال و اموات مطلق عقیدت نہ داشت پسرش را عوارض
 چشم بے نور کرد اول با طبایر شہر رجوع آوردہ ماہ برین گذشت
 کہ او یہ و معالجہ اطباء سودے نہ بخشید چارناچار فقیر اسے شہر رجوع
 نمودہ ہمچنان از حصول مقصود محروم بود روزی خلیفہ بروے
 تسلیط کرد و گفت من چشم را ہرگز نمی گذارم بکن ہرچہ توانی
 بعد افاقہ پسرش گفت امروز مردے کر یہ مقرر بر سر من ایستادہ
 می گوید ممکن نیست کہ از دست من رہائی یابی و ہم حال اطباء
 شہر و فقراے این دیار معلوم شد میخواستیم کہ ما را دقتی بہلوارے
 بر در عالم پناہ شیخ العالمین بہ بریقین واثق دارم کہ انجا مشکلا
 ما خواهد شد و از عالمی تعریف کمال فقر وے شنیدہ ام ہر چند مرزا را
 صوفیہ الکمار محض بود لیکن شہر مشہور است ہر کہ شیران را کند
 رو بہ مزاج ۛ احتیاج است احتیاج است ۛ از در و فرزندے ناچار
 اختیار کردند و بحضور پرنور شیخ العالمین حاضر آمدہ عرض حال کرد و گفتند
 از دے تمنائے دولت یا بوسی دہشم علی انخصوص بہار آرزوی
 دولت جہدہ سالی آستانہ فیض نشانہ بسیار بسیار است اما چشم وے
 مستحل تاب آفتاب نیست معن مجبور است آن حضرت کہ اخلاق محمدی
 را اصل خمیر داشت با وجود مخالف ملت و ناآشنائی محض نظر بر سخن غلط

نفرموده ارشاد نمود که ہر امر موقوف بر وقت است فرماید و ساعت
 روز بر آید معہ بیمار حاضر شوند روز دیگر کہ حاضر آید آنحضرت نشانی کرد
 و چیزے کہ در آن وقت میخواند بر چشم وے دم فرمود در اندک روز
 بہ بیمار چہ چشم وغیرہ زایل گردید و خصیت و طن گرفت اجباب
 واقارب بس متخیر گردیدند کہ ہرگز گمان صحت نہ داشتند کہے بحضور عرض شد
 کہ ام جان چشم دی خواندہ شد کہ دفع مرض خبیث شدیدی کہ ملک کیا حسب ادنزل وقوع
 آمد فرمود تعین نبود وقت حاضر شدن او ہر چیز کہے خواندم دم می کرد
 از آنروز مرزا را عقیدت بحضرات صوفیہ فی الجملہ پیدا بود و بعد چپ دایام
 باز بیمار شد و بر عادت قدیم بحضور حاضر آمد در آن ایام آنحضرت را
 بیماری صعب بود و فرمود بعد صحت خود متوجہ خواہم شد ہر چند مرزا
 عرض کرد کہ کہے ملازم بارگاہ را حکم شود جواب شافی نہ داد و ہمانروز محرم
 عادات را از صحت پس کشش بالیوی دست داد و بعد چند ماہ بمرد
نقل است مولوی محمد علی سجاد صاحب فرزند ارجمند ششمین حضرت
 روزے غلامے را بر تصورے تادیب بفترت داد ناگاہ ضربے شد دید
 بر سنینہ غلام رسید بخش کرد بگمان آنکہ مکرے پیش کردہ از روے
 غضب و و جہاد ضربے دیگر زدند کہ حالش اتر شد و رنگ و پریشانی
 بس نہامت آمد لیکن چون چارہ کار بدست نبود تشویش مطالبہ حاکم
 حقیقے و مجازی در دل جا گرفت خبر بان حضرت رسید نہایت کج کرد
 و تا مدتی ہر نمود و فرمود البشایان ہر چہے خواہند بے مہاباے کنند

و مادر تردد و رنج نمی افکنند و ساعتی متوجه شفا می و گویید که
 ازان حال افتاد آمد ملازمان را حکم داد که اکنون بتدبیر کوشند حق تعالی
 قادر است که صحت نجش را بعد بتدبیر در عرصه قایل صحت کلی یافت
 که لغایت تالیف این کتاب قریب سی سال برین ماجرا گذشت
 گاهی در ایام سرما و برشکال اثر ضرب از درد و غیره در اندام خود نیامد
نقل است عجیب روزی میراسد الدین در ایام سرما لبها
 و لبین تکلف نذر آنحضرت رضی فرستاد و معروض قبول درآمد وقت ظهر از
 پوشیده بمسجد شریف تشریف آورد و بعد نماز فی الفور برخاست و برخلاف
 عادت بخلوت ریاضت جلوه افروزشد و آن لباده را از جیب
 خود بر کشید و لبها و کف دست و پا را پوشید و با کراه تمام در گوشه انداخت
 و برنج بسیار این قدر فرمود که مردمان را چنین جنس پیش می فرستاد و چه
 ضرور و باز گاهی ویرا با استعمال نه آورد و یکسے نداشت آنکه بهما بخانها
 طعمه گرم و موشش کرد و کسیر اجمال دریافت سبب رنج و اگر راه نبود
 اما همه خادمان را فکر آن در دل بود بعد عرصه چند بدیافت آنکه از مال
 حرام بود متروکات قاضی عبدالرشید خان که خود بر جمع مال حرام و
 رشوت ستانی بدو طوئے داشت بلاحق دین و وارث در وجه اثر میسر
 مذکور رسیده بود و وارثان شرعی از متروکه نامبرده محروم و محض بر داد
 و بیداد و میرشار الیه بنظر اظهار نیازمندی و خلوص عقیدت ازان متروکات
 این لباده را بجنود و سببی رضی الله عنه فرستاده بود و آن زمان که بر گشته و

این حال ظاهر شد که از مقبولان عرض کرد که وقت این اگر اربع
 بحسب الشرح پوشیدن لبادہ مکروه نبود کہ احوال آن معلوم نبود و فرمود
 چکنم فی الفور عین کار القباضی سخت و نمود گو یا گناہ عظیم بوقوع آمدہ در
 فکر آن شدم کہ کدام امر باعث القباض گردد و غنایت الہی دستگیری
 فرمودہ ظرفستہ العین بردل مانختند کہ مال حرام در برداری بنا بر استعجال
 از مسجد آمد و آنرا از تن در کشیدم بعد چند روز میرموی الیہ بلامست
 عالی حاضر آمدند و خاصان بارگاہ نیز حاضر بودند از راه لطف استفسار
 نمود کہ این لبادہ از کجا بدست آمدہ بے تامل از زبان و سے برآمد
 قبلہ گاہ از متر و کات قاضی عبدالرشید خان بعلام رسیدہ بود
 چون جنس گران بود بحضور فرستادم بچند اظہار او بر شہرہ مبارک
 تکرار آمد و فرمود کہ در متر و کات و سے شمار استحقاق نیست بظلم
 از وزارت آن و سے گرفتید با چنین مال حرام من چرا فرستید اکنون از
 تحالیف شما تماشے ضرور باید و بس نفیرن برین حرکت ناپسندیدہ
 شان کرد کہ سے را از حاضرین خطوہ آمد کہ معلوم نیست کہ چرا برگیرے
 غنایت منی نو مانید کہ بکار و سے آمد سے نیز حکایت بزرگان سلف
 مانند این شنیدہ شدہ کہ مال حرام و شتمہ را بدیامے اندازند و
 بہتلاج و فقیر منی دهند و دین چہ مصلحت است کہ گرم خورد و بوسیدہ
 گردد و بکار فقیر نہ آید بخطرہ و سے مشرف شوند و فرمود حضرت ابو بکر
 شبلی رضی اللہ عنہ را کہ سے ضررہ رز ندارد بخاطر و سے قبول کرد و بعد

رفیق او صرہ را بدریا انداخت و گفت یک ساعت که نزد من مانند سرارگونه
 خطرہ ناپیدا کرد و از یاد حق و غفلت انداخت ندانم خلق چگونه خود
 شب و روز میدارند یکے از حاضران مجلس عرض کرد در دریا انداختن
 چه سود داشت اگر بختا بجای نجات پیدا می یافتند
 فرمود صد حیف چیز کے که از خداد و رانداز و دداشتن و بے بر خود
 مکروه دارم ببرد مسلمانان و ہم و ازین عطار بانی خود از بلا خواهم و
 برادر دینی را در آن مبتلا سازم و غفلت و بے از یاد خدا گوارا کنم بنابر
 بدریا انداختن اینهمه لطف و تکیه خوش باشد که اصل کار از دست نرود
 و چیز کے که از مقصود اصل و در وارد بوسیدنش و ضایع شدنش از
 عطا بهتر و خلقے را که در عسرت و افلاس و سنگیری فرمود و بجاہ
 و فلاح رسانید مشہور عالم است درین مختصر گنجایش ندارد و معذرا چون
 از حیرتس تصرفات و رضی اللہ عنہ شیء از وی ثابت این قرطاس
 شدہ لاجرم ارقام حکایتے چند ازین مجلس ہم ضرور افتاد و نادانند
 کہ تصرف آن متصرف الوجود ابو الوقت رضی اللہ عنہ و جمیع امور
 برابر بود و این بر ہائے است قاطع ہر آن کہ بزرگی قدرت بر قدم نبی از انبیاء
 علیہم السلام مقتضائے او است کہ معجزات مخصوصہ آن نبی بردست
 این ولی کر امتا من اللہ ظاہری شود مثلاً ہر ولی کہ بر قدم مبارک
 حضرت عیسیٰ علیہ السلام باشد شفا بے بیمار از وے اکثر می گردد
 و اگر بر قدم موسی علیہ السلام باشد البطل سحر و جاد و شبتیر بوقوع خواهد

در بیان دستگیری غلامان

ہجین ہر دلی کہ بر قدم اشرف رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد
 و این اقصی مراتب است ازان دلی تصرفات ہر بنس کرد متاثر شد
 بطورے آید از انجنت کہ در رسول مانصل اللہ علیہ وآلہ وسلم معجزات
 و کمالات ہر بنی علیہم السلام مجتمع بود و دلیل واضح برین بیان
 حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی نایب مختار سید المرسلین سیدی
 محی الدین عبدالقادر الجیلانی الحسنی الحسنی رضی اللہ عنہ است
 ۵ و کل دلی کہ قدم والی علی قدم البنی بدر الکمال تفصیل
 این مضامین در کتاب وصول الی اللہ از اقوال شیخ اکبر حضرت محی الدین
 بن العربی رضی اللہ عنہ باید جست انتہی نقل است مولوی
 آل حسنین سلمہ بر راہوس روزگار در سر پیچید از حضور پر نور حضرت
 اجازت طلبید فرمود یک طبقہ کورس علم وہ اکثر توانی ستہ سال کتاب
 بینی کن کہ علم تو نورے گیر دو بر ہمسہ ان نفوق جوئے روزگار تو بہتر
 و عمدہ خواہد شد حسب ارشاد نسخ غرم روزگار کہ دشغل کتاب
 بینی شعار ساخت فی الحقیقت کیفیت علمی سرآمد معاصران
 شد و در ابتدائے سال چہارم از خیب صورت روزگار جلوہ گر
 شد و بر کار منصفی کہ دین زمانہ عمدہ روزگار است مقرر گردید
 نقل است میر فخران علی عرف میر ہبا کن ساکن موضع ہیرائے
 راز مخالفت زمانہ دل تنگ آمدہ بود بہزار تمنا طور ناخن بندے
 در عدالت یکے فزنگی شدہ بود کہ باز در اندک روز بخشے و مخالفت

رو نمود راه بجز گریزندید رو پوش شد و حاکم جابر بن سحر شکیان و پادشاه
 حکم داد هر جا که مردان غلے را یابید حاضر آرید و ستحق انعام و اکرام
 شوید میر موصوف بنجوف غزات از دست صواب دوستان شبان شب
 از آن شهر گریخت و بقصبة پهلوانی آمد هر چند بجزو تخت حضرت رسم خط
 و کتابت نداشت اما بنظر ضرورتی که در پیش بود حاضر آمد و متن
 و ستگیری کرد حکم شد بر و بر کار خود و منتظر وقت باش چون آن فرنگی
 بتفریح خاطر سیر صحرا کند تو هم بر اسپ سوار شده از پیش نظر او
 دور و دور بجانبه رفته باش حق تعالی قادر است که وے را بر تو همراه
 سازد میر موصوف عرض کرد که دید و بهیضت کرد او دشمن جان ما
 بجواب فرمود مترس و بر و هر چند بس خوفناک بود اما بر ارشاد
 آنحضرت دل قوی کرد و رفت چون در آن شهر رسید یاران هم
 بس خفین کردند که چرا آمدی در بر حیزت خود که گریختی زود باز گرد
 گفت فرستاده شیخ العالمین را آمده ام آنحضرت بایرام خصمت فرمود
 و چنین چنین گفته اکنون بدون بجا آوری فرمان و ستمی روم
 همه بکنز بان گفتند هرگز نه هر چندین مکن ورنه بهیضت شدی و بقصد
 خانه رفتی گفت هر چه بادا باد از گفته بزرگ سر نخواهم پیچید آئید
 او داند و منتظر وقت نشست اتفاقاً صبح همان شب آن فرنگی
 بر اسپ سوار شده راه صحرا گرفت ایشان هم بر یا بو سوار شده
 در آن صحرا رفتند و از دور بجانبه می رفتند یکبار نظر با خود با خود

و از ملازمان و نوکران پرسید که این سوار مردانعلی است یا مرد دیگر
 همه عرض کردند همان مردانعلی مفروض است گفت ویرا آواز کنید
 که حاضر شود و زود بیارید پیاده گان دویدند و آواز دادند که بیا
 حاکم وقت ترا یاد فرموده است ایشان لگام اسپ باین سو کردند
 چون قریب رسیدند خاستند که فرود آیند و پیاده گان هر سه منتظر
 حکم بی غمی در محاصره که مبادا چالاکی نموده اسپ را خیز کند و بگریزد
 فرنگی گفت سوار باش حاجت فرود آمدن نیست اما نزدیک بیا
 چون قریب تر شد سلام کرد یک نظر متقابل دیده پرسید کجا بودی
 میر سو صوف عرض کرد بخوف غمت از رنج آقا بر رو پوش بودم گفت
 هیچ خوف نیست در کچه ای بر کار خود حاضر باش سلام کرد و همان
 وقت در کچه ای رفت در روز بروز اقتدار یافت گوی خود حاکم عدالت
 شد که هر چه بجا کم می گفت همان میکرد ازین سبب چندان علت و
 اقتدار پیدا کرد که اقران و یار عرق حسد در جوش آمد بعد چند
 به مقتضای عقیده بیک دشت و مسلک مریدان آنحضرت داخل شد
 و تا مرگ داد پیر پرستی و ادقل است شاه غلام شبلی علیه الرحمه
 روزی بخلوت گنجینه معرفت آنحضرت حاضر آمد فرمود امر و زبانی
 جد شما حضرت مخدوم قدس سره است ایشان عرض کردند که معلوم
 است اما مجبورام که هیچ ندارم آنحضرت فرمود چیزی فایده دادن
 ضرورت است گو قلیل باشد باز ظاهر نموند که بسیار تر و دردم از شما

ایام مکثیت برنج ہم بدست نہ آمد و نہ بکھلوس کہ شیرینی نیاز کرده بید
 قرض ہم میسر نشد چون بخت یاور بود آنحضرت را بر حال شان
 تاسفے آمد رحم کرد و فرمود بروید ہر غلہ کہ در خانہ باشد فاسخہ کنید
 سال آئندہ چنین ثوبت نخواہد رسید ایشان رفتہ بترو و ملاش
 قدرے سہامان پلاؤ نمودند و بحضور نیرتیرک آوردند ہمدان سال
 ابواب فتوح بر روی شان کشادہ شدہ و روز بروز ترقی میگزید
 تا آنکہ غزلے در دنیا پیدا کردند **نقل است** احمد قوال کہ از زیارت
 آمدہ بود در شیوہ سر و مشہور عالم بود بس خوشی سرایہ مقبول
 طبع عالی آنحضرت گردید وقت خصرت ببلغ دور و پیہ موجود بود و عینا
 فرمود احمد قوال عرض کرد بر اے غلام حاجت این عطا نیست
 تبرکات و تمینا میگیر اما آرزو اندازد کہ بر بکت این عطیہ در شہ عظیم آباد
 دولتی رونماید کہ از دست عسرت نجات یابم فرمود انشاء اللہ
 چنین شود کہ میخواست ہر شہر شہر ہر جا کہ خواہی برو چون شہر
 ہر جا و بہر امیرے کہ میرفت معزز و مقبول قلوب میشد تا آنکہ راجہ
 سادہ پورام غلام اوشد و بس انعام و اکرام در حق وے مبدول
 داشت و صاحب ثروت گردانید **چند** ایام قصد شہر مرشد آباد کرد
 و بر بکت دعائے حضرت شیخ العالمین مقرب ثواب مظفر خٹک
 ناظم ضلع بنگالہ گردید و صاحب فیل شد کہے بحضور اقدس
 آنحضرت رضہ عرض کرد کہ الحال مراجعت احمد باین دیار دشوار است

فرمود اگر خدا خواسته است قریب میرسد در عرصه چند ماه ترک
 روزگار نواب کرده قصد این دیار کرد هر چند نواب بالغ آمد جوان داد
 که تمناست زیارت شیخ العالمین رضه آنقدر دارم که وجود این بزرگوار
 و دولت دنیا در نظر من قدری و منزلت ندارد میخواهم که بقیة عمر
 بر در دولت آنحضرت بر سر چنان خشک بسیر کنم در روانه شد
 و بقیة عمر بر آستان عالی آنحضرت بسیر کرد لقل است عجیب
 در سال یک هزار و دوصد و چهل و یک هجری بزم عشرت سخت
 آمد و ماه مبارک رمضان شریف بر سر رسید و کفیل خرج بعضی در میان
 هم بودم تردد خاطر تا مرد ششم شب هیز دهم ماه شعبان هم در آن
 خیال حساب خرج ضروری ماه رمضان بنظر دبستان میگردد تا آنکه
 خواب آید از روئے حساب مبلغ ده روپیة ضروری باسیت که بغیر
 طعام سحر و افطاری شام و شوار بود اما درین عدد بکمال قلت
 و شدت تردد ممکن بود و گنجایش به تکلیف تمام می تواند شد و راه
 تدبیر آنقدر هم مسدود می دیدم و بر کسے این راز ظاهر نمیگردد و نظر
 بر خدا می داشتم تا ریح البیستم شعبان خال زاده من علی حسین از وطن
 خود آمده بود چون در آن ایام بیش تر سکونت در قصیة بملواری داشت
 قدری روغن گاو بر اے خرج ضروری همراه آورده بود در خلوت
 شریف بمصول شرف قدسوسی حاضر آمد و در آن وقت حضرت
 شیخ العالمین رضه را بر اے خرج ضروری همانان تردد روغن گاو و اقلام

خادمی را فرموده که برو نزد قاضی ابراهیم حسین دیکو که هنوز عن
نفرستادی و تمیت چندان پیشتر گرفتنی ضرور و ضرور هر قدر که
بند نسبت شدن تواند نفرس گزنتوانی دو آثارتنه آثار هم امروز
ندبیر باید کرد و باید فرستاد برادر مدوح عرض کرد غلام چهار پنج آثار
روغن همراه آورده است امید قبول دارد فرمود بصرف خود آرد که
امروز قاضی مذکور مقرر خواهند فرستاد باز بعض بیان آورد که غلام
را حاجت نیست و بهم اگر احتیاج خواهد افتاد از فلان خواهم گرفت
و نام این کمبینه بارگاه عالم پناه بر زبان آورد که کفالت جمیع امور ما
از نقد جنس علاقه اوست آنحضرت زیر لب فرمود که او از کجا تدبیر
خواهد کرد خود در پریشانی هست و اضطراب دارد چون این را از ایما را
و اشارت ها هم کسی نگفته بودم و محض نظر بر خدا میداشتم برادر مدوح
در تامل افتاد بعد گذرانیدن روغن از خلوت شریف بیرون آمد
و از من پرسید که بالفعل تکلیف عسرت داری و پنج می کنی گفتم
که فضل الهی هست و بنظر اخفای راز مسالغنه کردم که از این احتیاج
زیاده موجود است اگر شما ضرورتی داعی باشد هر قدر که خواهد
بد هم گفت یقین میدانم که بالفعل عسرت هست باز انکار کردم گفت
جناب اقدس حضرت پیر و مرشد این وقت زیر لب چنین فرمود
و از شما آشکارا که در خاموش ماندنم گوی سکت در آن حالت
بود هوش بر جانم اند که این چنین حال جزئیات بهتر متفلسر آن

روشن ضمیر ظاهر است و اے بر حال دیگر امور ہر لحظہ و ہر لمحہ
 از من گناہ ہے سرے زند و ازین خیال چنان تشویش و اسن دل
 گرفت کہ نفس برین تنگی کرد و مرگ از خیالت گناہ اہوں شد
 و درین تامل از خود رنم و بر خود لرزیدم تا آنکہ تاریخ بستی و چہارم
 ماہ شعبان آمد ما را طلب فرمود و ارشاد کرد کہ رقعہ نوید از میان
 شیخ حبیب علی رسیدہ است باید کہ رسم نوید وے ادا کنی و مستقیم
 شدہ باز فرمود کہ در کارخانہ مکتب پسر شیخ مذکور مولوی محمد
 قادری رفتہ بود و اندکون در برات ترافتن مناسب است صبح
 آنشب روانہ شدم وقت رخصت شیخ موصوف مبلغ چہار روپہ
 نذر آنحضرت بمن داد و ہستم کہ بر اے خرچ ماہ رمضان آنحضرت
 تدبیر کردہ است کہ طرف ثانی وے بہان ساعت رسید و مبلغ
 چہار روپہ نذر داور دل گفتم کہ حساب مبلغ دہ روپہ بود حال
 مبلغ ہشت روپہ بدست آمد باید دید کہ بقبہ و دہ روپہ از کجای رسید
 و اکنون کسے نیست کہ نذر خواہد داد چون سوار شدم کہ شخصہ آمد
 و مبلغ دور روپہ نذر آورد و بر مکان رسیدم و بعد حصول شرف دولت
 پالومی آن ہمہ نقد و پیش نہاد کہ فلان و فلان نذر حضور فرستادہ است
 تبسم کردم و فرمود چہ از دمن آوردہ بہر و بمصرف خود
 آرد و ہمچنین با جواب لے کم و کاست در مرض موت مے رضی اللہ عنہ بیژ
 آمدہ بود و بہ کسے ظاہر نہ کردہ بودم و ہم بیماری وے رضی اللہ عنہ

آنقدر هر که دمه را پریشان کرده بود که چو آن نهم خرمج ماه رمضان
را که می پرسد و همان ماه شعبان بود و اندر همان خرمج که روزی تاریخ
بست نیکم ماه شعبان بجناب مستطاب مولانا شاه ابوالحسن حقا
فظه العالی فرمود تشویش ابوالحیوة مرض مارا زاده کرده غالبه کرد
خرمج خانگی بسیار دارد تدبیر مبلغ ده روپیه کرده با و باید داد چشم بپاک
شد کسی را جرأت دریافت سبب گریه نبود مگر از اثر گریه آنجناب
حاضرین هم میگفتند مولانا مدح بعد ساعتی عرض کرد که تشویش
اوشان از بیماری حضور است فرمود بلیه لیکن تدبیر مبلغ هم ضرورت
خواه امحواه امروز تدبیر کنید اگر نتواند قرض کرده دهند جناب مولانا
بمبلغ مذکور قرض کرده بمن عنایت فرمود و اجماع فصل بیان نمود
عرض کردم بجز اندوه بیماری حضور پر نور دیگر خیال ندارم گو ترود
خانه داری هم بعض اوقات محل امور دینی می شود فرمود خیر هر کیف
انکار را مجال نیست بگیر و از مایان کسی را مفهوم نشد که آنحضرت رضایین
عطیه اراده آن فرمود که مارا در ماه رمضان بدو اندوه و تشویش مبتلا کنند
یک مصیبت آنحضرت که قیامت کبری بر و بستگان و من دولت
است و دیگر تشویش فقر و فاقه چون تاریخ بست نهم ماه شعبان بجناب
قدس شافت و خلق را در غم و مصیبت گذشت و سلخ ماه آمد همان
روز ترود و خرمج ماه رمضان بر سر افتاد و همان مبلغ بکار آمد نقل است
مولوی محمد امام صاحب دامت برکته مدیون سلخ پنجاه روپیه شد

و راه ادا مسدود بود و اضطرار سخت داشتند اما از کسی ظاهر نمی گردید
 روزی از موضع قاضی چک عرضی مریدے رسید لطلب یکی از
 فرزندان جند پرانے گرفتن بیعت بدین مضمون که فلان کس بیمارے
 صعب وار و صاحب فرارش است بمقتضائے عقیدے که بجناب
 اقدس و اعلیٰ دام ظلّه علینا میداشت میخواست که بسبک غلامی آزاد
 ارکان بیعت منسلک گردد اگر کی از مرشد زادگان خصت فرموده
 شوند دولت اخروے نصیب بیمارند کورے شود آنحضرت موکو
 محمدرح را خصت نمود و رفته بیعت گرفتند و خواستند که مراجعت
 وطن کنند چندان هجوم خلق شد که از گرفتن بیعت تا شام فرصت
 نشد و مردمان اطراف و جوانب آن موضع پے در پے می رسیدند چنانچه
 روز دوم هم بنجا طرضعیفان و زنان که مقدور زاد راه هم نداشتند
 اقامت کرده بیعت گرفتند و اقویا و اهل مقدور را فرمودند که
 بحضور بیور اقدس و اعلیٰ حاضر شده استغفای این دولت بهت
 شوید و نیابت مادر حق عاجزان است نه براسے شما که مقدور رسیدن
 بهینیب دارید و از آنجا روانه شدند تا وقت روانگی مبلغ پنجاه روپے
 بے کم و کاست نذر آمد و خرج راه آمد و رفت ذمه طالب اول بود
 عرضی سال دشته چون بحضور رسیدند بعد اظهار بیعت مردمان مبلغ
 مذکور بحضور گذرانیدند و محمول چنان بود که اگر از جائے باین منط
 نذر زیاده بے آمد حکم میشد که با خود ما همه برادران تقسیم کرده بصرف

آنروز بر خلافت دستور هم ایشان را حکم شد که بمصرف ضروری آید ایشان
 فی الفور ادای قرض خود کردند لقل سست طرفه حکایتی است و عجیب
 غریب نقل در کارخانه شادی سیان علی شهرت فرزند ارجمند مولوی محمد
 اکبر قدس ستره در عین وقت گشت برات جناب سید العلماء و اطمینان
 که طرف ثانی مولوی موضح قدس ستره بودند با اضطراب تمام در خلوت
 عرش منزلت آنحضرت حاضر آمدند و عرض داشتند که ترد و سخت پیش
 آمده هنوز که از نصف شب زیاده گذشته آرد گندم از قصبه دانا پور
 نرسیده و رکابی هم موجود نیست با وجود وعده انعام کلالان این وقت
 جواب صاف دادند و برخلاف وعده و عهد که بستند مردمان خانه
 تماشای آنها نیز کردند اما یک رکابی نیافتند صبح که برات خواهد رسید بپیر
 اطعام همانان متعذر است و سبکی و رسوائی مقدور مردمان برائے
 از سه هزار مردم ادائی و اعطای کم نباشد آنحضرت را نیز تشویش آمد
 چون راه تدبیر مسدود و دیدم بقضائے عنایت خاصه که سبب دل عل
 جناب سید العلماء و اطمینان بود ارشاد فرمود که چه قدر اسباب همیت
 عرض داشت نیز احفیت نام تنوری موجود است و رکابی پلاو سفید
 و طشتی زرد و یکصد و پنجاه تامل کرده فرمودند همه اسباب یکجا
 کرده قبل از تقسیم بمن اطلاع بخشند کار پردازان حسب ارشاد همه کجا
 پلاو و طشتی زرد و نانائے تنوری معالوا از مقلیه و جفرا و گوشت
 همه ترتیب داده بجهنم آنحضرت رضی الله عنه خبر رسانیدند که برات

هم جلوس فرمود و اسباب هم بجنبه مرتب کرده شد مگر طشتی زرده
 که جاسکے دشتن و سکه در صحن خانه نبود عددی چند از و سکه آورده
 باقی در بار چینه خانه است آنحضرت برخاست و درین که رکابی طعمه
 ترتیب یافته بود و تشریف آورد و برکناره صحن بایستاد و توقف کرد
 و نگاه دید و حق بین لبوسه آن اسباب سید شست لحنه گذشت که
 به سبب العلایه است بر کاه فرموده ایام گزاست و کثرت کس مناسب
 که در ضیافت بر اتیان تعجیل کنند که هنوز سردی صبح باقیست و آفتاب
 از دو ساعت متعارف زیاده سیر نکرده است ایشان متامل شدند
 که این قدر قلیل رکاب چگونه تقسیم کنم و به که دهم و کراندهم چون آنحضرت
 ایشان را در تامل دید فرمود و تردید نکنند آنچه موجود است بسیار است
 فاسد که همین کفایت کند و باز بخلوت عرش منزلت جلوه افروز
 شد و کار پردازان سرگرم خوراندن برات شدند این کمینه بارگاه
 که یک از مشهمان کارخانه بود از بدایت کار تا نهایت حاضر بودند آنهم که
 نگاه چشم خدا بین آنحضرت رنجه کار کرد و سجده و انا و بیانا که گاهی
 چنین امر عجیب ندیده بودم که در آن اسباب همه بر اتیان را حسب
 دستور حصه یلما و جفت نان طشتی زرده و قلیه و خجرات بفرورد
 و بعد فراغ ضیافت سه صدر رکابی بنا و و نو طشتی زرده و دو صدر
 جفت نان فاضل ماند وقت خضت برات همراه توشه کرده بخانه
 اش فرستاده شد و چون حساب مردان برانته وقت تقسیم کرده

بود از سه هزار مردم زیاد و بشمار آمده بودند و این ماجرا سے شگرت
 قریب ہفتاد نفر امتداد شدہ بود و انہا کہ شنیدند حساب نداشتند و لطف
 آنکہ قریب صد عدد رکابے طشتہ کے ہچیمان کہ ذخیرہ داشتہ بود و مطلق
 ماند حاجت ہو سے نہ افتاد اصل آنست کہ چون آن حضرتؑ دایمانت غوث عالم
 سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم حضرت غوث الصمدانی رضی اللہ عنہ بود و بنا
 در ہر باب ویرانہ بود و ظاہر و باہر کہ کسی را جائے انگار نمی ماند و از آن است
 کہ کار کشائے عالم از ہر فرقہ اسلام و کفر مشیت ازلی و عنایت لم یزلے
 بر دست حق پرست حضرت ایشان داشتہ بود و ہر کسے سر نیاز بر در
 حضرت ایشان می سود **نقل است** حاجی عبدالواحد سرہندی سے
 از خلفار شاہ محمد دایم صوفی ڈاکو می قدس سرہ بعد انتقال صوفی صاحب
 سالہا سال ریاضتہا کرد و لباس ساکت متعل بود عقدہ و شوار و کار
 شان افتاد و مدتے در حل آن سعی نمودند چارہ بجز جوع بجناب شیخ العالیہ
 ندیدند روزے بجنور اقدس وے رضی اللہ عنہ حاضر آمدند و عرض حال شنیدند
 بہان وقت آنحضرت مراقب شد و ایشان ہم مراقبہ کردند بعد ساعتے شکر
 و حاجی یکبار شکر گزاری بر پائے افتاد و قدمیکس کرد و فرمود اکنون
 رخصت شو و بکار خود باش حاجی اکثرے گفت کہ آنحضرت غوث قوت
 است چرا کہ بجز غوث دیگرے را طاقت تصرف در طریق شیوخ نمی شود
 علی الخصوص این چنین طور کہ ہر اہل طریق را در طریق و سے تربیت کرد
 کہ سر و اثر و نتیجہ طریق دیگر طاری نشود آنحضرت قادر یہ و ماسر بند یہ و

از ارباب وجد و جوش که چشتیان زمان ازان رشک برند و لطف آنکس جل
 عقد هاجنان بر روش سر بندیان فرمود که مطلق اثر جوش نیافتیم ^{سبب} نقل
 شاه روشنعلی خلیفه اعظم صوفی صاحب قدس سره را بعد انتقال صوفی
 صاحب عقیده پیش آمد چند روز در محل آن انتظار کرده صورتی بوقع
 نه آمده علیضه باضطراب تمام از شهر دما که مسافت یکماه از قصبه پیکر
 راه دارد فرستاد و قوم بید فریاد رسا در یاب که جز تو کج گویم و بجز در تو کجا
 روم آنحضرت در جواب چیرے نوشت و فرستاد و فرمود که همین خط
 بماند و رفع القباض و سکه کاغذ است اگر با احتیاط دارند شاه محمد والی
 نصیر آباد سکه علیہ الرحمہ که از وطن عازم پایتخت شیخ العالمین شد
 در آستانه راه وارد خانقاه شاه موصوف بود میگفت که شاه مدوح
 سے فرمود که بسیار بسیار مشکل ما از مطالعه آن مکتوب وحی سلوب شد
 و ازان زمان که این ارشاد نامه وحی ختامه نزول جلال فرموده هر القباض
 که طاری شد از مطالعه اش با بنساط مبدل گردید بنا بر سے را خرد جان
 خود کرده ام و از سبب تنباهی عاقبت یافتیم ^ب بار غمی که خاطر ما خسته کرد
 بود ^ع و م خدا بفرستاد و برگرفت ^{نقل} ^{سبب} است شاه کریم
 بخش مجذوب و بنظیم آبادی چون ذکر آنحضرت در مجلس و سے آمد
 گفتے او قطب وقت است و بار ده و ایم و پس باین ادب میگرد و خپا نیم
 و سال یک هزار و دویست و یازده هجری که اتفاق جلوه افروزے شهر بابا
 شده بود بعد فراغ عرس حضرت مخدوم الملک قدس سره که مرا جمعیت

فرمود و سار شهر عظیم آباد با استقبال رفیع عرض داشتند که اگر خاک
 این شهر هم بشرف پابوسی بندگان عالی مشرف شود رشک طویلی اهل
 بصیرت کرده مقرون با حاجت گرد و اراده ملاقات مجذوب مذکور که
 در اثنائے راه قصد پهلوانی بیرون شهر سکونت داشت متکلم خاطر
 اشرف بشده هنوز سواری دور بود و مجذوب مذکور از غلبه شوق بس
 بیتاب بار بار از هر کسی می پرسید که تا کجا رسیده باشند مایلان که از پیشتر در
 مکانش رسیده بودیم میگفتیم که هنوز سواری دور است و هر که می
 رسید بے اختیار بر می خاست و ما همه میگفتیم که آنحضرت عقب
 است و این فلان یا راست رسید لشکر عشق و گرفت کشور
 جهان هنوز گردش شاه عشق پیدا نیست تا آنکه سوار
 آنحضرت نمودند یکبار بے اختیار بر خاست و بسو آنحضرت
 تیز روان شد و از غلبه شوق پادشاهش بود آنحضرت آواز داد
 که بنشینند تکلیف نفر مایند او شنیده نداشتند کرده پیش قدمی نمود
 و پای بپاکی گرفت خواست که همچنین نداشت گاه رود آنحضرت
 که امان را فرمود جلد پاکی از دوش بگذارد و قصد فر آمدن فرمود
 هر چند آنمجدوب گفت که نمائے دویدن در رکاب سعادت دارم
 آنحضرت قبول نکرد و از پاکی فرود آمد بغل گیر شده در نشست گاه
 آمد و نشست آنمجدوب را بجز دوزانو سرفرازانده دیگر نشسته
 نبود و هرگز چشم بر ابر نمی کرد و در سخن میگفت مابنده توایم هر جا که شاه

نشسته ایم و تمام تر با حواس بود که مطلق اثر جذب در سخن و سے
 یافته نمی شد ثقل است مولوی غلام محی الدین مجذوب بس
 طاقت تصرف داشت و مکاشفہ تیز ترند و رشتہ عظیم آباد بود و شش
 ماه سالک ماند و شش ماه مجذوب خرق عادت و سے زیادہ
 از حد احصاء است ہر کہ وہ معتقد و سے بود و نہ روزے در ایام جذبہ
 بمیر محمد سعید علیہ الرحمہ کہ عازم زیارت آثار شریف نبوی صلی اللہ
 علیہ وسلم در عرس ربیع الاول بودند گفت چہ قوش باشد کہ
 مارا ہم ہمراہ بری ایشان بخمال آئند ہر وقت بمسکرات مبتلا است
 و فلتش و در ان مجلس مناسب نیست و مسامحہ انکار ہم نبود گفت
 بسیار خوب و وقت روانگی بغیر اطلاع و سے و قصہ پہلوارے
 آمد و بحضور شیخ العالمین از ارادہ آمدنش ظاہر ساخت آنحضرت
 فرمودہ خطا کردے کہ ویرانہ آوردی و رنج دادی آمدنش بر مانا گوا
 نبود کہ او مکلف نیست اینجا و رفلوت شریف این تذکرہ بود و آن
 مجذوب ہمدان وقت و رشتہ عظیم آباد از میر محمد جواد کہ در خدمت
 و سے حاضر بودند گفت اسے محمد جواد آن پیر مرد کہ مارا پر عیب ید
 و ہمراہ نمید و بحضور شیخ العالمین بسبب بیرون آمدن مجلس
 عرس بیان کردہ کہ ترکیب بنجر ہستم چہ قدر ذلیل شدہ است
 آنحضرت بر اسے اولیں نصیرین کرد و ملا متو مانمود کہ نہایت خجل
 شدہ است آرے اگر او شان حمایت ما کنند گاران بے بضاعت

گفتند دیگر که کند و عزت که بخشید میر محمدی که ازین حل اطلاع
 نداشتند گفتند که هیچ نفهمیدم گفت میر محمد سعید را گفته بودم
 که ما را نیز در مجلس عرس و زیارت همراه برد بسبب ارتکاب ما تخمیر
 نبود و غمازی مانند شیخ العالمین نکرد و میدانست که کار بهتر کرد و حضرت
 بر عقل و عیال نفیرین فرمود و گفت که او مکلف شرع نیست
 آمدن و عیال ناگوار نبود نهایت ملامت بر تجویز و عیال کردن
 شرمند نشسته است و نیز هر کسی از یاران و مریدان شیخ العالمین
 که ملاقات و عیال رفتن غایت تعظیم و عیال کردن و اخلاق و مروت
 و اگر در آن وقت جذب غالب شد عیال خواسته که وقت
 دیگر تشریف آرند نقل است صوفی محمد دایم قدس سره که کامل
 طریق سمرندی و بگانه عصر بودند چون در مجلس شان ذکر شیخ العالمین
 آمد بے اختیار سبک و مسرور شد و گفت فرزند من قسم
 اندیکه آنکه در لیاقت با پدر برابر باشد دوم از پدر اعلی باشد
 و این محض نایاب است و وجود این قسم فرزند کبریت احمر است
 و اکسیر عظم و سوم نالایق محض و شیخ العالمین از قسم دوم است
 و خاندان خود و چون کسی رونده و آئیده را می یافت گاه گاه مضلا
 و پاپوش از تحالیف شهر ذاکه میفرستاد و هر چند بظاہر ملاقات جسمانی با حضرت
 نداشت اما پیوسته در محبت آنحضرت بود شاه محمد والی وارد خالقاه و
 قدس سره بودند فرمود و بخش آمد و مدعی است که اتفاق ارسال خط

ز افتاد و حال او اہم نوشت وقت خصت شان کاغذ و قلم در دست گرفت
 هنوز حرفی ننوشتہ بود کہ گریہ بروے استیلا کرد و کاغذ تر شد قلم از دست
 بہنادر و عذر آورد کہ امروز در غیمت سفر فرسخ نمایند و فردا انشاء اللہ بکمال
 خواہم نوشت همچنین تا سہ روز گذشت روز چہارم تصمیم غم کرد و مذاہر
 از گریہ بجز این قدر مہلت نیافت کہ بر پرزہ نوشت دایم دایم خاک شو
 خاک شو و از آب دیدہ حسرت و دامت گل شو گل شو و زیر تعلین پاک
 چسبیدہ شو چسبیدہ شو تمام رقعہ انیسیت و با ایشان حوالہ کرد این مہنت
 کتاب ہم زیارت آن پرزہ کرد آنہم از قطرات اشک تر بود نقل است
 در ویشی عالی خاندان میر محمد شاہ ملتانی از فرزند ان حضرت محبوب سبحانی
 رضی اللہ عنہ از ستیزہ حکام کفرہ خانمان و معاش را از دست دادہ بتلاش
 شیخ شدند ہر جا کہ از بود و باش بزرگے می شنیدند قریہ بقریہ شہر شہر
 می رفت تا آنکہ بجا نقاہ شیخ العالمین فرسیدند عمر مفتاد و سال و صلاح سال
 در بر و پیش قبضہ فولادی در مکر صورت ظاہر منافی ارباب طریقت بود و بعد از آن
 فی الفوج چشم بند کردند و بعد ساعتی سرازیر عقبہ برداشتند صبح دیگر در خواست
 اشغال و از کار کرد و مدت دو نیم سال کامل اقامت در زید پورین
 عرصہ دیوالبین کشیدند اکثر دزدان کفرہ فقر استے فرسودند نمایان بکجارتید
 و قدر فقیر چہ دانید و چہ شناسید از ما پرسیدند قد شیخ العالمین خدا کہ
 از شہر ملتان تا اینجا بتلاش فقر در بدر شدیم و دیہ بدیہ سیر کردیم و بجا
 و خلوت نبود کہ دوروز دوازده روز در اینجا قیام نکردیم و حقیقت حال

ند ریاقم ند این کمال طرقت دیدم نہ استقامت علی الشریعت این یک
 چراغ میرا بجی است کہ حق تعالی روشن کردہ و ہمیشہ روشن دارد اگر
 در دیار ما می بود ہزار ہزار کس از موئے تربیت می یافتند آنجا طالبان
 اندور ہیرے نیست و اینجا ہیرے است و طالب نیست و ہم میگفت
 کہ در شہر ما مجذوبے بود مشہور اکثر در خدمت و سہ حاضر می بودم
 روزی از عین عنایت بن نگر لست و فرمود چہ میخوایی گفت تم مارا ہم
 مثل خود کن بتامل شد بعد ساعتی گفت نصیب تو در دیار مشرق
 از بزرگے است اگر بای طلب داری بر خیز سر راہ خود گیر از بہان
 وقت غم این دیار صمیم کہ دم اللہ امروز و فردا میگذاشت تا آنکہ روز
 خواجہ بہار الدین ذکر یا ملتا نے قدس سر رہ را بخواب دیدم و ازو
 چیزے در خواست کہ دم فرمود نصیب تو در دیار مشرق است
 ہر چہ شدنی است از آنجا شود چون بیدار شد م غرمت سفر
 کہ دم سبج شیخ العالمین بغدادی دیدم ہمہ شہر پر زخوابان
 منم و خیال ماہی چہ کنم کہ چشم بدخونکت بکس نگاہے و دیگر
 آنچه دیدہ ام از فاسا مناسبت نیست غنیمت دانید صحبت سحر
 را و زمانہ ویرا و شکر بجا آرید برین نعمت بے بدل نقل است
 شاہ منیری علیہ الرحمۃ کہ در باب لصاب اسما ریاضت شان
 چون ریاضت سلاطین بود کہ روز پانزدہم از برگے چند سائیدہ غذا
 کردے و پیشتر ذکر کوہ لصاب دادے و استخارہ نزد وے امرے نبود

دیگرے را فرمودے دی شب اول از حضرات عالیات پو سید
 او شرف شدے و سیر کوہ ہا بسیار کردہ بود روزے از راه شفقت
 در نوک آمد و رفت بزرگان کہ وارد خالقہاہ مے شدند فرمود کہ سبب
 آمد و رفت و رجوع ما بحضرت شیخ العالمین عجیب بود و رایامی بر سر
 کوہ را بگیر اقامت داشتہ و مشغول اھباب ہوم جمعیت عمل شد و
 سوداے سرشار و در و ماغم جا گرفت کہ سنگ سنگ و غار غار و قلہ
 قلہ و درہ درہ سراپاے برہنہ شوریدہ می رفتہ و از استنجامی گذشتہ
 چند روز برین گذشت بارے عنایت الہی دستگیری کرد کہ شبے
 محذورم شعیب رضی اللہ عنہ را دران شوریدگی بخواب دیدم درو
 بمن آموخت و فرمود اکثر آن کن گفتم بچہ حال خوانم فرمود بہر حال
 کہ باشی بخوان اینقدر حواس خواہی یافت صبح کہ بیدار شدہ
 در و دہن یاد بود خواندن شروع کردم در عرصہ قلیل تمامہ اتفاقہ
 آمد و از برہنگی بسرا آمدم باز بخواب فرمود خواص این در و بسیار
 یکے از خاصہ و سہ نسبت کہ دیدی جنون را الترامش فوراً بافاقہ
 می آرد اکنون برو در شہر بہار بفلان محلہ نزد فلان اخوند و از وی
 اجازت این در و بگیر عرض کردم کہ حاجت باذن اخوند چیست
 فرمود انچہ میگویم بران عمل کن باز در شہر نہ کوز نہ راخوند آمد
 و طلب اذن کردم گفت پیر ما بخواندن این در و طریقہ مارالبہتہ
 مجاز فرمودہ اما بارش و آن دیگرے را حکم نمودہ چگونہ دہم و ترا چگونہ

معلوم شد گفتم ترا این قصه و انشای چکار بگویم مخدوم شعیب نزد تو آمده
 تا چار شد و اجازت داد چند سکه دیگر داد و دست کردم که اثری از جنون
 نماند باز بار سوم در خواب فرمود اکنون ترا این درود بجا آید و افاقه
 آید و باید که در قضیه پهلوانی نزد شاه نعمت الله حاضر شوی و از وی
 اجازت و اشغال این درود حاصل کنی گفتم چون از حضور اجازت یافتم
 باز به منازل کرده بر آن تحصیل حاصل فتن شاق و گران می آید ایستادم
 که آنچو اشغال دهم باشد از حضور ارشاد شود مخدوم فرمود در غیر طریق
 ما و ای که صاحب آن طریق موجود باشد تصرف کردن نشاید و آنست
 که اجازت داده بودم ضرورت داعی بود که ترافاق فتن نزد شاه نعمت
 نبود اکنون که حال خود آدمی اجازت گرفتن از و شان باید و ما آنست
 در طریق شان نشاید بنابراینجا رسیدیم و لبنایت و برکات الفاس
 شیخ العالمین با اشغال و افکار درود مستفیض شدیم و انواع فواید از آن
 درود برداشتم فی الحقیقت قدر این درود کس نداند که ملازمت او کرده
 باشد نقل است شهبه شاه منیری موصوف بعضی کلمات بر زبان آورده
 که حسب حال او نبود و ظاهر از کلام وی مستفهم میشد که آنچه در ریا
 است حاصل کرده ایم کس را بر آن اطلاع نیست و کس را علیه کردن نمی
 تواند چون وقت ملاقات آنحضرت خلوت عرش منزلت حاضر آمد ساعتی
 نگذشت که خود احوال ماضیه تا حال در سیر کوه و خواندن اسماء و غیره بیان
 کردن آغاز کرد و گویا در افاقه نیست بعضی را از مخفی که از جان خفته و آ

بیباک بزر زبان آورد و منی گفت که در اختیار خودیستم انوقت جب
 برین غالب است این کمینہ بد گاہ نیز در آنوقت حاضر بود چون بعد
 شب بہ تقاضائے بسیار برائے خوردن طعام برخوہست آنحضرت
 این کمینہ را طلب فرمودہ ارشاد کرد راز ہائے کہ شنیدی بر کسی افشا
 مکن و شاہ منیر کے را جذب نہ بود خوہستم کہ او خود یا مریکہ افتخار خود سکینہ
 و برہمہ امر عزیز میرد و بر ملا از زبان خود آشکارا کند فقط جذب سخن آرد
 کردہ بودم و آن جذب کہ لنگان کردہ پس دور است و ویرا سبب این
 افسانہ گوئی خود ہم خیال نیست کہ چرا خود بخود مثل دیوانہ سخن میگوید
 انتہی این مولف کتاب کمینہ ہما گاہ غوثیہ مے گوید کہ تاز نیست شاہ
 منیری و بقائے وجود و باوجود شیخ العالمین رضا گاہے تا این زمان سخن
 ازین قصہ با کسی بزر زبان نہ آورد و حال اہم ازان راز با داخل این چنان
 مکر و م بعضی مقبریان آنحضرت رضا کہ در آن وقت حاضر بودند ہم ہما
 راز ہما مطلع ہستند نقل است دوست علیخان زمیندار کہ از اولاد
 رابطہ کامگار خان راجہ مہین بود از شاہ منیری علیہ الرحمہ بس اعتماد
 کامل داشت و ایشان را ہم بیعت او مطلع نظر بود و در سے خان مکر
 بشاہ موصوف گفت کہ راوہ بیعت دارم اما چند جا است نہ انعم
 ما کجا است یکے بمجناب شہادگیر مولوی شاہ حسن رضا سوم شاہ
 حسن علی کہ این ہر دو از یاران حضرت شاہ نعم عظیم آبادی قدس سرہ
 اند چہارم حضرت شاہ نعمت اللہ قادری ہیلواروی اگر چہ از ان بزرگان

چندان رابط ندارم مخصوصاً در قصبه پهلوانی گلابی زرقه ام مگر از شهره
 اوصاف کمال شیخ العالمین به رجوع دل می یابم بکنم شاه منیری
 فرمود استخاره بجناب مستطاب حضرت محبوب سبحانی غوث الصمد
 رضی الله عنه باید کرد خان مذکور می گفت که استخاره کردم و شاه موصوف
 بهم در آن مکان خواب کرد شب اول هیچ ندیدم صبح بیدار شدم
 و از محرومی خود بیان کردم فرمود آنحضرت رضی الله عنه تشریف آورده
 بود چون سیر خورده بودی مشرف نشدی به شب نیم سیر بخواب
 شو شب دیگر نیم سیر خوردم و استخاره کردم از آن جناب شب فاشدم
 و عرض حال کردم ارشاد فرمود اینهمه کسان را که نام گرفتی همه از آن سن
 اند اما نصیب تو از شاه نعمت الله است و او ولی زمان است برو
 نزد وی بیعت کن و آنرا درویش اند و این قطب وقت است یا قطب
 زمان درین هر دو لفظ ما را شک در یاد خود است بعد از آن می گفت
 که صبح بیدار شدم و بجنبه حال خواب بر شاه منیری علیه الرحمه عرض
 کردم فرمود توقف کن بر نزد شیخ العالمین به و بیعت کن که او
 فی الحقیقت قطب وقت است شاه و ارث علی بهارے
 و شاه حمید را بگیر می اکثر در ذکر آنحضرت رضا فرمودندے
 درویشی ما از لباس درویشان است ظاہر شاہم و باطن بفلس محض
 در حقیقت شیخ العالمین خوشا این شاه ماست که آبروی ما و حرمت
 و عزت لباس درویشان درین زمانه از اوست و افتخار ما درویشان

ابن زمانه هم بدوست او شیر است و صاحب رے فقر و مایه رو بهانیم ازله
 خوران و نقل است مولوی محمد ادریس مغزنی که وطن شان از کتله
 مغطه شست ماه راه بود در کتله مغطه از بزرگ سلسله ارادت داشتند
 در جمیع علوم فقه و اصول و احادیث و تفسیر و نجوم و یگان و عصر خود بود
 مثل حافظ شان ندیدیم که سته هزار حدیث طویل و قصیر بر زبان بود و در
 اکثر مقام که گفتگو پیش آمدے سدا قوال شارحین از حجب عقلائی و سید
 شریف علامه آورے و حال آنکه در سفر مطلق شغل کتاب بینی از دست
 سال نداشت می گفت که از شیخ خود عرض داشتم که غم سیاحت نکند
 دارم و در سفر تعلق درس و تدیس شغل سیه کتب متعذر سے نایمی ترم
 که مبادا همه علوم سهو کنم دست مبارک خود بر سینہ من نهاد و گفت علمک
 فی صدرک چون در شهر عظیم آباد وارد شد ندهشت ماه اقامت و زید
 با سماع اوصاف اهل قصبه پهلوانی مشتاق ملاقات تشریف آوردند
 و احوال ملاقات حضرت شیخ العالمین رضی از خود فرستند و بچو کتیرین گاه
 در سلسله غلامان تا دو ماه و قصبه ندکور اقامت و زیدند و بر ایام ضیعت
 تاسف میکردند که بیفایده در شهر ندکور چندین ماه اوقات ضایع کردم
 روزی در تذکره فقر گفتند که شام و روم و حجاز و مصر و بندرهایند که
 سیر کردم کم کسے سیاحت کرده باشد و در هر شهر که رسیده ام از
 رؤسا و اربکان انجاء علی الخصوص با طایفه درویشان و علما و فضلا
 مکرر ملاقات کرده ام و بسی لواذرات دیده ام لیکن کامی که طالب بیات

وے شوم و ستغاضه از حضرت اوسعادت ابدی شمارم بجز تنه کس
 نیافتم یکی شیخ ماکه در حرم شریف است و دیگر بزرگ است و ششم
 و سوم شیخ العالمین که تاحال نظیر این تنه کس ندیدم کسے از دوستان
 و کے با او فاقه داشت و شصت پرسید یاران و فرزندان شیخ العالمین را چگونه
 یافتی گفت کلام فان فی الشیخ و الشیخ سابعینم کالروح فی بحیر ماری
 شیخ اولاً مریداً مثل بنی الشیخ و مریدیه و پاس و ب آنقدر میکرد که در مکان تھا
 فرود آمد در کج خانه میکه از علما مان آنحضرت رضه فرود آمد اجمعه مردمان
 گفتیم چرا از خانقاه که مکان لبشگی است و قرب حضرت شیخ باووری
 اختیار کردی گفت در خانقاه قطع از قطعات زیرین قابل اقامت نیست
 و بر بالا خانه ماندن منتهی نواستم که مبادا سوراوب شناسی و نیکبته بمن پیش آید
 حضرت شیخ در خلوت مسقف و ما بر بالا خانه خانقاه حرمت مالتقاضاے
 این بے ادبے نمی کند و هم در قرب مکان شاید وقت از غفلت بسو
 خلوت پاد از کنم و آن ما خود شوم لقل است ملک نور محمد در
 سیاح از ملک و کن وقت آخر ظهر در خانقاه حضرت رضه وارد شد
 در اول قدم نظر بسوے مسجد کرد و دید شیخ العالمین را که در مراقبه
 نشسته است نزد ما مردمان آمد و نشست حسب ستور از راه اخلاق
 مستفسر نام و دیار و کس شدم گفت از ملک کن شهر حیدر آباد
 چنبا پشن و مدراس سیر کرده تا اینجا رسیده ام و صلح طن ماقریه السیت
 در اطراف شهر کنه که از ایام طفلی از ان قریه بے خانمان شدم اکنون

بفرمایید که وقت ملاقات از حضرت شیخ کدام است گفتیم بعد از عصر
 باز پرسیدیم که اسباب سفر کجاست گفت و سرای فرود آمدیم
 مایان مبالغه کردیم که اسباب خود اینجا بیازند که خالقاه مکان پناه مسافر
 و سرای این قصبه سیرگاه دزدان هرگز اقامت شب در اینجا مناسب
 نیست زفت و رخت خود باز آورد و در قطعه خالقاه فرود آمد تا آنکه نماز
 عصر قایم شد بعد فراغ از آنحضرت ملازمت کرد و فی الفور درخواست
 بیعت نمود آنحضرت فرمود چندان استعجال در امر بیعت نشاید و چهار
 روز رفع ماندگی راه دور دراز کنند بعد و چهار ملاقات اگر قرار دل نیکار
 بنیند مضائقه نیست و در ملاقات اول ما شمارا چه دیدیم و شما ملا چه دیدید آنجا
 که شیوه سپهگیری داشت مزاج هم سپاهیان صاف صاف بود از تعلق
 و پرداز سخن ناآشنای محض گفت آنچه دیدیم بر حضور روشن است احتیاج
 بتکرار ملاقات ندارد ندانم فردا چه پیش آید و شب حامله فردا چه زاید
 همان به که ازین مقصود اہم و مطلوب اتم مشب کامیاب و بهره مند
 باشم باز آنحضرت فرمود که اندک صبر و رزند بنظر گرفت و شنود شب
 بسر کرد صبح سالان بیعت مهیا ساخت ما هم پرسیدیم که سبب چندین
 استعجال و اضطراب چیست گفت چون عقیدت درست باشد
 سبب توقف در امر خیر چیست و مانع کیست ما را دین باب و اساتذ
 است در ملک کن که عمل داری سلطان میپو بود و سلسله سپاهیان بود
 خیال بیعت در سرم پیچید زنده در ویشی که میفرم و عقیدت درست میکرد

چون وقت تمیای اسباب میرسد دل از دست برفت و منحرف می شد
 و چندان ابا است آورده که بر خود متحیر می گردیدم آخر بنحست بزرگ
 حاضر شدم و صورت حال عرض کردم فرمود فردا بیای که جواب تو
 گفته شود روز دیگر که حاضر شدم گفت نجات تو در بند وستان از بزرگو
 است که در تعبیه متصل به عظیم آباد سکونت دارد پس کمالت رسیده و تشو
 چنین است کائنات و دست خود است و در جمعیت طلاقیت و شرعیت نظیر
 و نه نیست بنابر هر چاکه عقیدت درست میکنی درست نمی آید بر تو ملاش
 و کن ترک روزگار کردم و روانه ملک هند شدم اما در سخت تردد
 ملی منازل می نمودم که بار خدایا من آن ولی ترانیده ام و گرفته آن
 ولی خبر که هدایت فرموده هم شناختن نتوانم چگونه بطلب بزم و جیسا
 شناسم شبی در اثنا سوار راه بخواب دیدم حضرت شیخ را بهین لباس
 که امروز دیدم در خالقاه مسجد مراقب است شب دیگر دیدم منظره
 بیا چون نزدیک و شدم نان و تره مرا خورانید و لطف بسیار
 مبذول حال مادر است چون اینجا رسیدم خالقاه و مسجد بهان یا فتم که بخواب
 دیده بودم و حضرت شیخ را بهین صورت و لباس و جلسه در مراقبه دیدم
 یقین کلی آمد که مقصود ما بهین است و از آن وقت در انجام امر بهیت
 اضطراب می یابم و در سوخ عقیدت هر خطبه زیاده تر می بینم بهیت کرد
 و ترک دنیا فرمود و داخل علقه یاران گردیدم لقل هست فقیر
 بودند و صاحب خالقاه که در زمان آنها این چنین فقیر را نمشت گویند

و خانقاہ میں اسٹعمہ بالفتح گویند قریب قصیدہ آ رہے عمر شریف متاد و دو
 سال ہو دگا ہے بطریق سیاحت ہم گذران فقیر و قصیدہ پہلواری شدہ
 بود ناگاہ بضرورت اتفاق و رود و دے درین قصیدہ افتاد ملاقات
 حضرت شیخ العالمین رضی اللہ تعالیٰ عنہ تادیر و بروئے آنحضرت نشست قریب
 وقت مغرت رخصت شد باز روز دیگر حاضر آمد چنبدین تا ایامیکہ قات
 داشت ہر روز حاضر میشد و چون کترین بندگان در مقابلے نشست
 میگفت کہ درین عمر ہشتاد سالہ سیر عالمی کردم اما چنبدین جمال نورانی
 و مردم تاض نہ در فرقہ اسلام دیدم نہ در فرقہ ہنود و جند انکہ فکر کردم بجز
 نصرت روحی در حید شریف شان نیافتم بدن اطلاق تانازہ اما
 روح پاک متصرف بدن است کہ کار خود ہمہ از جسم سیکرد و نہ درین
 ایام پیران ساگہ کسیہ چنبدین ریاضتہا را التزام نہ داشتہ کہ پیرے
 ایام راحت است نہ وقت ریاضت لقل است شاہ ارضی علیہ السلام
 کہ از فرزندان خلف خواجہ بود و دچشتے مرد صاحب دل بود و در روزی
 در خانقاہ شیخ العالمین رضی اللہ عنہ وارد شدند حضرت شاہ جمن قدس سرہ
 در مدارات و اخلاق بالیشان بودند پرسیدند یکدم تقریب اتفاق
 سیر این دیار افتاد گفتند ارادہ دیار بنگالہ دارم چون بمسافت یک کردہ
 این قصیدہ باقی بود و بوسے عشق بمشام رسید و دماغ جان را معطر خست
 کشان کشان تا اینجا رسانید و از ملاقات جناب شہاب المصروف شد
 و اشتیاق ملاقات صاحب خانقاہ و دچشتہ اگر درین وقت ممکن باشد

اطلاع فقیر ضرورت میر نور الحسن صاحب که از قرابت قریب میر
 آنحضرت اند برائے خبر و خلوت شریف رفتند و آنحضرت را از قیل و
 بیدار کردند و عرض داشتند که مردے در لباس جوانان زند مشرب از
 فرزندان خواجہ مود و وحیشت تشریف آوردہ آتما کے ملاقات دارد
 شاہ جہن صاحب در توضع و اخلاق وے اند آنحضرت رض فرمود مرد
 صاحب حال معلوم میشود اثر وے تالابجائے آید بگو کہ حاضر می شوم
 البشان باز آمدند و خبر تشریف آوری از خلوت شریف میگفتند کہ آنحضرت
 ہم از عقب تشریف آورد و بجز ملاقات چندان مسرور و دلشاد شد
 گوئے در خود نمی گنجید تا ویر ماند و تقریب چہرہ در میان بود چون ہم
 را از راه رخصت طے منزل داده بود و این عذر خود ہم رخصت گرفت
 و روانہ شد لعل بہت بخوار سنگمہ بر پہنے بود و برادرش
 او دان سنگمہ متوطن بوضع چند ہر یا متصل قصبہ جہانان از فرقہ زمینداران
 از کسے فقیر ہند و چیرے یافتہ ہووند و ہر دو در کسب آن سیکو شیدند
 ناگاہ بعد عمرے و روزگارے دراز کہ دین سعی بکار شد ہو عقدہ
 در کارش افتاد و سختی و سنگمہ متحمل آن بار اتقبا خض نشد و روانہ وار
 جا بجا کہ مقام فقر اہ ہو وے زفت و تخصیص فقر اہ اسلام و کفر شد
 و ہر کسے در اظہار طلب سخن پاشان چون دیوانہ سیکر و باز نا امید
 از آنجا بر سگیشت و بسودا شہور شد روزی رقتہ رقتہ در خانقاہ رسید
 و مضمون این شعر در زبان خود اود نمود ۵ نہ من بہودہ گرد گوچہ و باز سیکر

مذاق عاشقی دارم چہ دیدار میگردم و از طلبا خائفانہ پرسید کہ حضرت
 کجاہست چون دیوانہوش بود جواب دادند کہ وقت ملاقات نیست
 برو اگر طلب طعام شب داری از سودی دہانیدہ آید گفت مارا از
 طعام غرض نیست فقط ملاقات حضرت میخواستیم و درین رد و بدل
 آواز بلند شد آنحضرت کہ جلوہ افروز و قطعہ دگر پیش والان مسجد بود
 پرسید کیست و چہ میگوید خادمان بارگاہ عرض کردند دیوانہ است
 شوریدہ حال سخن بہت میکند ہم درین سخن بودند کہ سنگہ مذکور
 پیش قدمی کردہ رو بروئے آنحضرت آمد و سخن پریشان آواز نمود
 حاضران خاستند کہ میرا ازین طور باز دارند آنحضرت فرمود بگذاید
 منع مکنید کہ او دیوانہ است بہت آزاران خلق دہست کہ این مرد جن
 و گرسہ بعد چہ ساعت کہ وقت نماز مغرب آمد فرمود خصمت
 شوفر و خواہی آمد چون صبح باز آمد بر خود می چہید و حسرت میخورد کہ
 چندین اوقات شہر بشہر و دیہ بدیہ سگردان شدم و حال انجام معلوم
 نبود بعد حل عقدہ دشوار خود سنی میکرد و سخن مستانہ می گفت
 کہ اثرش بر دل من آید گاہ گفتے حضرت جی چون درمہ تولی مارا
 سگردان چرا دشتی گاہ گفتے ہمہ تولی مارا بدنام من کنے بعد از چند
 ایام کہ باز آمد بے مہابا منے گفت حضرت نزد شما قریب و بعید برابرا
 دیگر باز مارا چرا بخود کشیدی روزی در مجلسی مردمان شستہ بود ذکر
 آنحضرت اولیاء آمدند از ان میان او ہم سخن آمد و گفت مامرد حقان

ہستم سخن پروازی ندانیم قصہ حال از من اگر شنوند چیزے بیان کنیم
 ماہمہ اجازت دادیم گفت زن پس من بقضائے حاجت بشری
 رفتہ بوقت ہیوش شد و بر زمین افتاد ہر کسے ندیرے بکار میداشت
 و سودے نمی دید ما را مردمان تکلیف دادند ما ہم رجوع باصنام کردیم
 نزد ہما و یو حاضر شدہ شفاے و سے خود ہم تمسکات ماند باز دیگر
 اصنام رجوع کردیم دیدیم ہمہ را داخل مشکل نیافتیم گویا مجبور و
 عاجز اند چون از ہر طرف مایوس شدم بخیا لم آمد کہ چرا رجوع دل
 بحضرت صاحب نہ آریم کہ حل عقدہ باطن ما ہم ازوشدہ شاید
 حل این مشکل ہم ازوشو در رجوع دل بحضرت آوردیم و چشم از غیر
 و سے بند کردیم فی الفور حاضر شد و فرمود کہ نشویش مکن بر صحت
 ملیشود و مساعی متوجہ حال بیمار شد بیمار طرقتہ العین بافاوہ آمد
 و خود غایب شد و ہستم کہ این طاقت تصرف کہ حضرت صاحب
 راست و فریاد رسے کہ ایشانراست نہ ہما دیوراست نہ رام
 را نہ دیگر اصنام روزے پیام برد و خور و آورد کہ از چندے
 بعضے خطرات در وقت مراقبہ می آید و از ان بس فتنورے واقع
 است حضرت فرمود او را بگو کہ برائے بگردن حاضر شود و بختا و سنگہ
 گفت حضرت نزد شما اینجا و اینجا بر ایستہ باز اینجا طلبیدن چہ ضرر
 آخر رفت و او را یکبار ہمراہ آورد و بمقصد رسانید بعد از انتقال آنحضرت
 ہم ہر دو برادر آمدہ بودند و بر مزار شریف تا دیر مجلسہ طویل کردند و بسیار

مراقب شدند دریافت مطلب از مزار بروی سهل کار بود اکثر احوال
 دریافت می گفت مشاهدات معاینه در پیرایه نقل شخصی قوم کایه
 مخفیاً بر دست حق پرست حضرت شیخ العالمین رضایان آورده و بسبب
 ارادت در آمده بودند تا کشف بصری و شست غنایت ازلی میسر
 حال و سبب شغل کشف بصری بوسیله ازانی فرمود و ارشاد
 نمود اگر چند ساعت بکار کنی و بهمت مردانه بدرقه راه گیری چشم
 سر از پنج زبانت مدینه منوره بود و دیگر جابجائی میسر که میسر
 واصل مقصود ازین قسم شغال همین است در عرصه روانه او را این قدر
 مشتاقی شده بود که تا سه خانه همسایه که یک بعد خانه دیگر بود
 از مکان نشیمن خود و شب و روز برابر می دید و شخص و هر چه
 که در قطعات مکانهای همسایه بود به تامل نشان می داد و هرگز
 خطای دید در روی او حجاب نمی شد در مکان تاریک و شب تاریک
 غلافی بر روکشیده هر چیز می دید معاینه و هم احمد خان نشان
 پوری در عرصه سکونت و توطن خود و موضوع گویا ضلع سارن از فقر
 فقره هندو که وارد موضع مذکور بود بلافاصله رفتند و دیدند که چندین
 همراه دارد از هر جنب گفتگو پیش می رسیدند اتفاق سیاحت گشتن
 را بسیار پیش آمده حال فقر اصرار مانع هم بیان باید کرد گفت هر جا
 که رسیدیم بجز صورت فقر سیرت در کس ندیدیم نه در سلام نه در
 کفر هر دو فزونی و طلب دنیا لباس فقر سرگرم اند مگر در قضیه بیواری

ہرچہ بہت استعجاب است اگر کسی تنہا سے زیارت فقیر دارد و راجع شود
 و اگر خدمت کاملی آرزو کند خدمت شیخ العالمین اختیار کند گفتند کہ شما
 باتفاق گذروران قصبہ افتادہ است یا کہ دیگر نزد شما چیز بیان
 کردہ گفت ما خود رفتہ ایم وہ پانزدہ سال است کہ عقدہ و شوار و کار
 افتادہ ہر جا ویدیم و سیر و حرم کردیم از کسے چارہ کار ندیدیم و مرشد
 من گفتہ بود اگر تر عقدہ پیش آید صل آن از بزرگے کنی کہ در قصبہ ہلوی
 سکونت دارد چون او را خواہی دید خواہی دانست کہ کامل جنین کس را
 می گویند و از جاے دیگر دین زمانہ فتح باب متعذر است بالاخرہ حسب
 فرمودہ مرشد در قصبہ مذکور مستم در ایامے کہ تعمیر بالاخانہ مولوی
 محمد قادری در خانقاہ میث غنیمت شمرده خود را داخل زمکہ مزدوران
 کردیم و آنچه اجرت می یافتیم کفاف خود می ساختیم و ہر روز آخر وقت
 کہ آنحضرت در پیش والاں مسجد شست میفرمود و جیلہ سلام روی می
 شدیم و ساعتے استادیم گاہے سخن از مانپرسید و نہ من چیزے
 عرض دہشتم روز سوم در کار خوف فتح باب یافتیم صبح چہارم بر دستور
 با مزدوران بسر کردیم وقت شام بارادہ خصت سلام کردیم در آنوقت
 این قدر فرمود خواہی رفت عرض کردیم اگر حکم شود و خصت شدیم
 مولوی ممدوح و دیگر کارپردازان تعمیر از راہ ہربانی بسیار گفتند کہ چراے
 روی کار بخوبی مے کردی چسکہ رہا بش من جیلہ پیش کردہ خصت شدیم
 و نام دیگر برداران مولوی محمد قادری و احوال سپہ العلامند العرفاد است

برکاتہ ہرچہ دین روزہ دیدہ بود بہ فصل بیان کرد کہ خان مذکور راجا کے
 شک نہاد خان مذکور سے گفتند کہ چون سخن و سے مطابق ہنستم
 و ہرگز دوران ریے ندیدم گفت ہم عقدہ دشوار دارم اگر از راہ لطف
 حل آن کنے و منعتہ بر جان من نہی دور از کرم نباشد و انظار
 مطلب مکرم آن فقیر گفت مام و مسافر ہم صبح خواہم رفت اگر اول
 صبح آئی جواب تو گفتہ آید حسب حکم و سے اول صبح صادق حاضر
 شد م گفت شما اکثر چیزے از دعا رمی کردید و فی خواندید و بہر
 سبب گاہ گاہ از عالی جنابے مشرف و خواب میشدید روزے
 از شما خون ناحق واقع شد از ہیئت آن دولت از دست رفت
 گفتم انچه گوشایں بیان کردند درست راست است البتہ شبے
 از ما خون ناحق شد کہ دزدے در خانہ من از راہ نقب آمد از خواب
 بیدار شد م و بسوے و سے دویدم بگرخت تعاقب کردم آخر آ
 دوان دوان عقب و سے بصبح رسیدم و بضریت شمشیر اور کشتہ و از آن
 شب باز مشرف نشدم و قبل ازین بیشتر از جال جہان آرا و رسول
 کریم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلا زست اکثر در و مشرف میشدم
 بارے سنتے و بگرم بر خان من نھند کہ تدبیر عفو تقصیر و باز بدست آمدن
 دولت رفتہ دریافتہ فرماید کہ بسیار توبہ ہا کردم لیکن ثمرہ نداد و تقاب
 از و سے مقصود کم شود ساعتے تامل کرد و سکوت و زید بعدہ گفت
 و نظر ما بجنر شیخ العالمین بن کسے نیست کہ باز شمارا بر سر دولت زو تہ آرد

اگر تو انید بخدمت و سے حاضر شوید و بد و توسل کنید بعد رخصت
 از و سے چند روز توقف کرده در عرس بیع الاول بحضرت شیخ العالمین
 حاضر شدیم و مفصل حال خود و حال آن فقیر سید و عرض دہتم و گفتم
 کہ اکنون از سر نو تو بہ میکنم کہ دیگر خون ناحق نکنم آنحضرت از کمال
 نوازش و کرم تسلی داد و بدو د طریقہ ارشاد فرمود بعد چندے از ملاقات
 در د طریقہ باز بدولت خود رسیدیم و الحمد للہ علی ذلک نقل است
 مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاتہ مع فرمود در ایام عرس بیع الاول
 از شہر بردوان مے آمدیم در منزلے کنارہ دریا راہ بود سواری می رفت
 حاجے محمد میرن علیہ الرحمہ گفتند کہ بہل نشستہ پا در د کرد اندکے
 در از کنم و پیادہ شدند سوارے ما دور رفت و او شان عقب ماند
 و کنارہ دریا و دو پرتاب تیر از ما مفاصلہ افتاد تا آنکہ در انتظار شان زیر
 درختے توقف کردیم چون رسیدند می گفتند کہ کنارہ دریا بزرگے
 در لباس درویشان پس با محاببت ایستادہ بود و چنان معلوم میشد کہ با
 کسے است قریب رسیدیم و سلام کردیم فرمود مولوی ابوتراب پس
 شاہ نعمت اللہ قطب رقت گفتم بے ما بہمہ پرسیدیم کہ نام و مسکن آن
 بزرگ پرسیدہ بودید جواب دادند خیال نہ آمد پس ملاست کرد
 و نفرین نمودم نقل است میان نواز اللہ چاں گامی ازین حقیر مولا
 کتاب میگفت کہ وقت غزم این قصبہ از شہر عظیم آباد مولو سے
 بشار تعلی عملی بن دادند کہ براسے من از حضرت شیخ العالمین بشارت

گیری گفتم این عمل خاندان قادریہ نیست آنحضرت ہرگز اجازت
 نخواہد داد کہ خلاف دستور شیوخ است بلکہ دخل و طریق غیر ممنوع
 سے دانستہ مولوی موصوف گفتند بے چینین است کہ مے گوئی انا
 باید برو طلب اجازت باید کرد باز انکار کردم و او ابرام تمام کرد
 سبب طلب اجازت از حضور شیخ العالمین رضا زوے پرسیدم
 گفت بعد از انکہ مراجعت خواہی کرد خواہم گفت چون بشرف
 قدمبوس آنحضرت حاضر شدم و فایز گردیدم التماس دے
 عرض داشتہم آن عمل را ملاحظہ کردہ فرمود از طریقہ قادریہ نیست
 نہ از جائے مراجعت است لیکن اگر اوشان را خواندن آن خواہ
 میخواہ منطوقہست مضائقہ ندارد لعل آرنہ چون بمولوی موصوف
 باز ملاقات کردم مفصل حال گفتم بمجرب و شنیدن اجازت گفت لا ریب
 آنحضرت غوث قوت است پرسیدم از اول کار تا آخر باین ربط محبت
 کہ بامر ہا دارید اخفاے سر کردید اکنون شرح آن ضرور است گفت
 اصل کار بمقصود از تحصیل اجازت نہ این بود کہ ظاہر نپداشته بلکہ
 مراد دیگر است : ہا در کتابے دیدہ ام کہ یکے از علامت غوث آن است
 کہ در ہر طرق و : اتعائے ویر تصرّف تام بخشیدہ حکم او نافذ است
 بر ہر چیز حتی الشجر و حجر و غیرہ و در طریقہ دیگران دخل کردن مستویا
 بنا بر رائے امتحان این عمر را چند جا کہ خیال بمنعنی داشتہم پیش کردم
 ہر کسے عذر کرد کہ عمل موکلانی است و از طریقہ نیست اجازت و او ان

سنی تو انم مبادا از موکلان ضرر رسد بالاخره معرفت شما بحضور
 شیخ العالمین رفته فرستادم آنحضرت با وجود عذر اجازت داد و فرمود
 که قبا حقه نیست و انستم که قول صاحب کتاب راست است و
 آنحضرت در محل ضرر موکلان مارا هرگز نمی اندخت که نسبت دیگر شیوخ
 زمانه عنایت و بے بر حال ما زیاده است مگر آنکه دانست که موکلان بے
 اجازت و بے رض ضرر رسانیدن نمی توانند معاینه آنحضرت
 رضی الله عنه را بر هر چیز تصرفی تام بود حتی الموضع و القیحت
 و بیمارین مکرر دیده شده که مطلق طاقت ندارد و روز و مجلس عرس بازایات
 آثار شریف رسول صلی الله علیه و سلم آمدند خادمان را فرمود که کیسه
 طور مارا بمجلس بایدرسانید و باستعانت خادمان تشییر آورد و ب
 معمول چنان نشست فرمود که سر موثر مرض معلوم نمی شد و مجلس
 آخر شب تا نصف النهار قایم ماند بعد فریغ باز همچنان بیمار ماند
 که طاقت گام زدن نبود چنانچه یکبار در عین ایام عرس
 ربیع الاول تکلیف پیش و اسهال سخت بود که طاقت رفتن تا بیت
 نداشت شب یازدهم و روز یازدهم حج زیاده شد که نوبت اسهال
 با پیش در شب چهل و پنج بار رسیده و در روز پنجاه و سه بار یا قدر
 کم و زیاده بوده باشد و طاقت مطلق نماند از تردد خاطر اجابت
 فقط قل کرده شد و مجلس موقوف ماند لیکن آنحضرت در قبل باستعانت
 خادمان مجلس را رونق بخشید و تا اختتام قل و دوزانوبه تکلیه زدن

مراقب ماند باز در خلوت شریف تشریف بر صبح که اشتداد وضعف دید
 و پیش نیز بدستور فرمود که مشب شب دوازدهم ربیع الاول است
 از مرض جنگ خواهم کرد و مجلس موقوف نخواهم نمود و روز دوازدهم
 زیارت مونس شریف بنوی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم است باید
 دید تا نصف شب دوازدهم همچنان تکلیف بود و اعلا مان بارگاه
 عرض داشتیم که هرگز خیال مجلس سماع نفرموده شود و مبارک وضعف
 رو باشد و آورد چون از طعام وارد و صادر فرغت دست و آبر
 مجلس قل فرش کرده شد پاسته از شب باقی بود که آنحضرت
 فرمود ما را بر و آید و مجلس بپیرید غلامان دوش و بغل داده مجلس
 آوردند از آنوقت که روزان و در راقبه شست برابر تا نصف آنها
 که وقت اختتام مجلس بود بے استعانت تکیه بیک جلسه ماند و باز
 بعد فراغ مجلس بے استعانت عصا و خادمان در خلوت شریف
 فرما شدند چون مؤذن اذان ظهر گفت بے استعانت احدی
 برائے نماز مسجد شریف جلوه افروزش دوبار متوجه کار زیارت
 گردید و حسب معمول تا اختتام در غزل مدحیه الیتاوه ماند از اول
 تا آخر مجلس زیارت خلاف معمول در هیچ امر بوقوع نہ آمد بعد نماز
 عصر و فراغ جمیع امور متعلقه عرس خلوت شریف رفت هنوز قیام
 رقی باقی بود که تکلیف مرض و جرج آن شروع شد فرمود حال از بیمار
 پاک ندارم گو باید و روز بروز شدت مرض زیاده می شد تا آخر ماه

حق تعالیٰ صحت کامله عطا کرد و چنین معامله بشیر و کرات و غیره
مشاهده افتاد مولف کتاب میگوید مماثل این حال حال بزرگ
در اسلاف جناب مولوی البتراب صاحب دامت برکاته از کتاب
حکایت نقل نفیر مود که بزرگ زاناش زیاد دارم بیماری تب و لرزه
از شش ماه بود بیشتر لرزه وقت نماز آمد و آن بزرگ گلیم را از دو
برکشید و بنهاد و فرمودی اے لرزه تا زمانیکه از وضو و نماز فارغ
شوم درین گلیم بش گلیم در لرزه آمد و خود متوجه نماز شد و
و همچو صحیح و تند سست گذارد و بعد فارغ باز گلیم برداش و شیک
و گفته اے لرزه بیا که از نماز فارغ شدم و فی الفور لرزه ویران رفتی

حکایات متفرقات مشتمل بر نواید چند بلا ملاحظه
ترتیب و مناسبت در میان حکایتها و احوال شیخ العالی

رضه الله عنه نقل است

در شجره سابقه که مریدان راعنائیت میگردید بجز یک نسبت قادریه
آبائی حضرت محبوب سبحانی قطب بانی عوثر اصفهانی رضی الله عنه
دیگر نوشته نمی شد از عهد حضرت تاج العارفین جناب شیخ رجب و دو سالها
برین منط گذشته روزی حضرت شیخ العالمین رنم وقت ظهر معمول
مراقب بود اتفاقاً از جناب مستطاب الامام امام سبط الرسول قرقه
علیه البتول امام حسین علیه السلام مشرف شد آنجناب فرمود که

که نام من در شجره چنان نوشته نمی شود آیا در پیران شما داخل نسیم و پیستی ازین
 کلام سخت بردل شیخ العالمین آمد سر از مراقبه برداشت و بسیاران و
 خادمان فرمود که از امر و در شجره اسامی پیران نسبت ثانی حضرت محبوب
 سبحانی و نسبت ثانی خواجه معروف کرخی و سید سلیم رضی الله عنهم
 همه داخل کنند و از کمال فرود گذشت نکلند و در معنی تقدیر بلوغ دهند
 اکثری از دوستان متفلسر سبب با خود ماسیکردند آخر از مولوی ابوتراب
 صاحب دامت برکاته و بعضی محران اسرار مفصل بدریافت آمد
 نقل است من فرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته
 که غم زیارت قبر شریف سید اشرف جهانگیر قدس سره کردیم وقت
 رخصت از حضور شیخ العالمین رضا حکمش که از سید چراغ درگاه هم
 بر اے حاجات طلب خواهند داشت اگر عنایت نه یابند و راه
 عطا مسدود بیند بترنج ماکرده عرض دارند چون بقصبة کچوچ رسیدیم
 و بشرف زیارت فایز گردیدیم اول تامل بر ستر حال خود اهتمام کردیم
 که بر کسے حال طن و مسکن مانظار نشود لیکن لطف و عجب تر آنکه تا
 دوکانداران هر کسے که می دید میگفت که اینها از قصبة پهلواری می آیند
 و قریب هفتاد نفر از اوگان که در صحن مزار شریف بستره داشتند
 بان خود ما می گفتند که این مرد پسر شاه نعمت الله ولی است کسی
 میگفت پسر شاه نعمت الله قطب است چنانچه از بعضی پرسیدیم
 که بکدام آثار شناسنته یا اتفاق سیر و قصبة پهلواری شده است

گفت ز فتنه ام اما هر کسے حے گوید ما نیز حے گویم و حال آنکه محض
 مسافر وارفته بودم القصه هر روز بر مزار مبارک حاضر میشدم
 و در فاتحه و زخوشت چراغ مزار شریف میکردم اما مطلقاً نتفاهتم
 که ازان احتمال قبول عرض باشد یعنی بیستم و ارشاد حضرت
 شیخ العالمین رنه از خاطر سهو زفته بود چون غزم مرا حجت وطن مصمم
 شد یکبار یاد آمد که تبریز شیخ نکر دم امر ز ستقامت و اقامت
 باید کرد و درخت سفر باید کشاد و از رفیقان عذر خواستم و بر مزار شریف
 حاضر شده فاتحه خواندم و تبریز شیخ العالمین رنه پیش مزار شریف
 مراقب شستم فی الفور گویا راسی العین دیدم که حضرت سید
 بالین قبر بر جاسے ناز نشسته اند گفتم چراغی از تبرکات مزار شریف
 تمنا دارم بکمال لطف و بادب تمام دوزانو شده متوجه گردید و فرمود
 بسیار خوب و برخاست چراغ گل که بالین قبر روشن بود آورده
 گفت حاضر است عرض کردم خادمان در گاه هدیه چراغ و ضمه تبرک
 کم از شخصت و نقاد و روپیه نیاگرند و بنا بر خاقی ازین چراغ خاص
 بے نصیب است که این قدر سیرک استطاعت ندارد و ما نیز از آنجمله
 هستم مگر مبلغ ده روپیه فاضل از راه خرج دارم یقین است که خادم حضور
 باین قدر قلیل متوجه نخواهد شد مگر از عنایت حضور و آرزوی
 دیگر آنست که تخصیص بجا رفته نباشد بر اسے هر کار که روشن
 کنیم بر آید و تم خادما را ده لطمه بدهد و سر از قبر برداشتم و خادما را

طلب کردم آمد و به همان جلسه که سید قدس ستره را در مراقبه
 دیده بودم دوزانو پیش من نشست گفتم چراغ از تبرکات درگاه
 متنا دارم گفت بسیار خوب ما خود اول نیت کرده بودم که وقت
 خلصت خواهیم داد و گفتم فردا اول صبح نماز گذارده سوار خواهیم شد
 آن خادم برخاست و بے درخواست همان چراغ پائین روشن نزد
 من آورد و بر همان جائے که مصلای سید در مراقبه دیده بودم به
 همون جلسه سید نشست و چراغ روشن پیش من نهاد گفتم حال ما
 معلوم است بدیه چه قدر گذارم گفت هر چه منظور باشد باز گفتم که
 برائے شما گذارم تامل کرده گفت خوب تحقیق فرمایند که بدیه چراغ
 پائین گاه از شصت روپیه کم نشده مگر شما مبلغ ده روپیه عنایت
 کنید و قلیل و کم که روشن شده است از وے علیحدہ مکنید و گلی
 چند از مزار شریف در آن انداخت و بمزار شریف چسپانید و گفت یاد
 این چراغ بالیشان میدهم که بهر حاجت دینی و دنیاوی که روشن کنند
 بر آید و بمن داد و چراغ دیگر آهنی کلان هم داد و گفت این عطای
 سید است سلام بر مزار شریف کرده بگیرید و در دل گفتم که این تبرکات
 شده بود که بمن آموختند سلام کرده گرفتم و از استیجاب خلصت شدم
 و خوب حقیقت خود دریافتم و قدر خود شناختم که پیش سید قدس ستره
 وجود و قدر ما برابر وجود یک نفس است که چندین مرتبه التجار کردم سر
 متوجه نشد چون تبریح شیخ العالمین رضا کردم التفات و ملاحظه آید

آنقدر مرعی داشت که با همسران می کنند چون بحضور حضرت شیخ
 رسید مفصل حال عرض داشت چراغ پیش نظر آوردم حکم شد که بجای
 روشن کرده باشند تا این زمان که نوزده سال منقضی شده باشد از اهل
 حاجت یکروز هم چراغ فرصت ندارد و در ماه محرم و ماه ربیع الثانی
 اهل حاجات زیاده می رسند و هم ازین جنس حکایات بزرگان اهل
 نسبت شیخ العالمین رضی الله تعالی عنہ از حساب است چنانچه حکایت
 مخدوم یحیی اسنیری قدس سره که از خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین
 سهروردی قدس سره اند سابق گذشته مگر از ضبط قلم آورده میشود
 نقل است سید العلماء سند العرفاء دست بر کاته می فرمود که
 روزی بر فراز شریفی یحیی منیری قدس سره حاضر شد م بعد
 فاتحه مراقبه کردم مخدوم فرمود مبارکباد مبارکباد شیخ ترا تبه داده اند
 که تو بان رتبه نتوانی رسید بلکه فهم آن نتوانی کرد و شیک شیخ اعجاز
 ما را پس شکیباق شد که کاش یکسره طور آن رتبه معلوم شد می فرمود
 فرمود که آن قریب است خاص بحضرت نبوی صلی الله علیه و آله
 و سلم که در سلف هم کمتر اولیا و بان بهره مند و سرفراز شده اند و دیگر
 چه تفصیل کنم و همچنین است فرمودن رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و ربما یحیی سیکه از احباب شیخ العالمین رضی الله تعالی عنہ و سبب تفکر
 و اندوختن بود و ما را دیدن رنج ایشان گوارا نمی شود و از همان شب
 بیمار را تخفیف شروع شد تا آنکه صحت کلی یافت و هم دین مبارک

در مرض آنحضرت که کسے سحر کرده بود بیمارے صعب بود و شدت
 و انداز از حد زیاده رسول راصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ شریف آورده
 فرمود فلانکس سحر قوی کرده است و اینجاسحر را مدفون کرده اثر وی
 را باطل کردم خواهی آن نوشتہ را از زمین بر آرد بین غلای همچنان
 مدفون بگذارد کہ حالا اثرے ندارد و از صبح آن شب ازالہ مرض شد
 صحت رونمود نقل است روزے و ایام بیماری خود آنحضرت
 تذکرہ فرمود از چندی خلق کہ بر کعبیت می آیند و خواست عیت و سلسلہ عالیہ قادی
 حضرت مولانا رسولنارضا مے کنند حتی کہ اہل قرابت حضرت
 محبوب رب العالمین خواجہ عماد الدین قلندر قدس نیز اسحال
 سلسلہ حضرت مولانا محمد وارث رسولنا قدس سترہ بیعت
 مے کنند و حال آنکہ آبا و اجداد آنها بسبب قرابت و قربت
 کہ بحضرت خواجہ داشتند و سلسلہ حضرت خواجہ مرید بودند نہ
 سبب آن چسبیت مے ترسم مبادا خلاف رضائے حضرت خواجہ
 کرده و آن در حق من سر سر ضرر دارد اکثر تامل و تردد اینمے قلباً
 مشوش مے دارد و اشارہ بسید العلماء کرده فرمود کہ چون موکو
 صاحب خواہند آمد براسے دریافت این کار از مرا حضرت خواجہ
 گفتہ خواہد شد چون چند کس از معتکفان حریم اسرار از آنجملہ موکو
 محمد امام صاحب دامت برکاتہ نیز حاضر بودند و ہر کسے در وجہ
 آن راسے مے بردہاں شب مولوی ممدوح بخواب دیدند کہ حضرت

مولانا رسولنا رضى الله عنه شریف آورد و فرمود ایشان را یعنی
 شیخ العالمین را تشویش و تردد این یعنی چیست شاه عماد الدین قلندر
 را ایام معلوم نیست که من ایشان را از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 برائے خود درخواست کرده بودم که این فرزند را چندی مرا عنایت شود
 تا طریقہ ما آباد کند که جزوے ما را کسے نیست و از آن جناب مرا عنایت
 شد و نیز عرضی کرده بودم که برائے اجراے طریق شاه عماد الدین
 قلندر بسیار کسان اند و ما ہمین یک فرزند امید وارم که اجرای طریق
 ما از و گردد و در اول روز که درخواست این یعنی به مجلس شریف بنوے
 صلی الله علیه و آله وسلم کرده بودم شاه عماد الدین قلندر از آن مطلع
 هستند باز تردد چیست و این فرزند فرزند خاص نیست از عطائی
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صبح آتش مولوی مہج
 بحضور شیخ العالمین رض حاضر آمدہ عرض کردند کہ شب چینی یدم و چنان یدم
 آنحضرت ہمین قدر فرمود کہ بے راست است و ہمین سبب است چرا
 کہ در سلسلہ حضرت خواجہ رنہ اکثر فرزندان حضرت تاج العارفین رنہ
 بیعت دارند و مجاز اجراے آن طریق اند و بیعت در آن سلسلہ
 با خصوص میگیرند و سلسلہ حضرت مولانا از انہا کمتر اجراہ یافتہ
 مگر بیعت من کہ بے درخواست جناب تاج العارفین رضی الله عنه
 و سلسلہ حضرت مولانا گرفتہ بودند و بعد بیعت ہمان وقت ارشاد
 کردند کہ شمار بغلامے حضرت مولانا رسولنا و آدم تا یک کس اجراے

طریق مولانا رسولناہم کردہ باشد و بیعت دیگر برادران ماد طریقہ
حضرت خواجہ نہ گرفتہ شدہ بود و ہر چند اجازت جمیع سلاسل بہرے
دادہ بود و اما اجرا سے طریق حسب ارادہ حضرت تاج العارفین نہ
نظہور آمدہ و سے آید با وجود آنکہ دستور من است کہ وقت گرفتن
بیعت از مرید سے پرہم کہ در کدام سلسلہ سوخ عقیدت است تا
وران سلسلہ بیعت گرفتہ شود و اما ہر کسے در خواست و سلسلہ حضرت
مولانا سے وار و محض خال خال مردم و سلسلہ قادریہ قلندریہ
بیعت میکنند این محض خدب حضرت مولانا رسولناہم است
رضی اللہ تعالیٰ عنہ نقل است مے فرمود مولوی ابوتراب
صاحب دامت برکاتہ و رتقام خوردہ کہ شہر کٹناک دوازہ کردہ
مسافت وار دوازہ قضیہ پہلواری راہ یک و نیم ماہ وار دہم از
رؤسار آن شہر کیے بیمار بود و ہر چند تدبیر با بکار بردہ اما سر موسود
نمی بخشید بعد چندے کہ از ما مرتبط شد حال خود بیان نمود کہ آنجا
مجدوبے است صاحب مزار روزے و نیاز و فاسخہ کند و ری
و سے پاس ادب مرغی بدستہم خواب دیدم بس غصبناک آمد گفت
ترا مجال آن شد کہ آداب فاسخہ من ترک کنی و از صبح آن شب بیمار
شدم راہ رہائے من اگر باشد بفرمانید ما و ران وقت خطرہ
آمد کہ مجدوب صاحب تصرف معلوم مے شود اگر مرا ہم از مجال
خود رفتہ گرداندے خوش بودے وقت خواب شب فاسخہ وی

خوانده بخواب فرتم دیدم شخصی مجذوب صورت موسی پریشان
در لباس خاکساران نزد من آمد و بر چارپائی نشست تعظیم کردم بسیار
با تامل طفت کرد و هنوز سخنی از مطلب دینی و دنیاوی در میان نه آورده
بودم اما من خواستم که حاجتی به و بگویم یکبار دیدم که حضرت
شیخ العالمین رنه تشریف آورد و ما و مجذوب هر دو به تعظیم برخاستیم
آن مجذوب بکمال ایوب بر کناره چارپای نشست و حضرت
شیخ العالمین رنه خطاب بمن کرده فرمود که شمار منع نکرده بودم
که در حاجات خود رجوع بخدمت و بآن مکنید چرا باز به اینها رجوع می
کنید و آن مجذوب ازین سخن سزگون شد و گویا طاقت سخن ندانست
و ما هم از هدایت ساکت ماندیم و آن حضرت برخاست و تشریف
برد و مجذوب هم برخاست و رفت چون بوطن باز آمدیم روزی
بمضور اقدس آن شخص تفضیل ماجر عرض کردیم همین قدر فرمود
که توسل بشیوخ کرام خود در همه امر سلیق است آنچه ایشان خواهند
داد و مجذوب طریقه کے تواند داد و سابق هم بشما گفته بودم که بخدمت
رجوع در حاجات ضرورت نیست **لقل است** سید العلماء است و العفا
دست بر کات می فرمود که بضرورت گرفتن بیعت بعضی مردان
به تحریک شیخ امیر الله صاحب دقصبه سوان رفته بودم و
ایام بسنت حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره بود مولوی
ابراہیم صاحب بعد و روز از عقب قصد قصبه مذکور کرد و چون

بہرخصت بحضور حضرت شیخ العالمین رضہ حاضر شد حکم شد
 کہ مولوی احمدی را خواہی گفت کہ خبر نسبت بہت یا نہ ایشان
 گمان ظرافت بردند کہ گاہ بہ طریق مسنون رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم بپایان ظرافت کردہ میشود ہم از ہان جنس بودہ شد
 لیکن چون بہ شرف ملازمت سید العلماء دامت برکاتہ فایز شدہ
 بنظر اکامرتوق الادب عرض کردند کہ از حضور شیخ العالمین رضہ
 چنین ارشاد شدہ بود سید العلماء مے فرمود در آنوقت ما را نیز بچہ
 ظرافت دیگر خیال نہ آمد تا پنج سویم ماہ عربی کہ روز نسبت خسرو
 بود مردمان القصبہ ہمہ مجتمع شدہ سامان نسبت ہمیا کہ در موضع
 حاضر آمدند و اثر کے بر قلوب ہر کہ وہمہ بخوابستہ طاری بود از نگیا
 بخوسے روز برآمدہ مجلس شروع شد آنقدر پراثر و گرم شد کہ تا
 نماز مغرب ہر یک نماز ماند اہل قصبہ مے گفتند کہ از صبح شعور ما گاہ
 چنین مجلس درین قصبہ نشدہ بود و ہر کسے عنایت والتفات
 حضرت شیخ العالمین رضہ چنان مے یافت کہ گویا درین مجلس شریف
 میدارند آن زبان مارا یاد آمدہ کہ سخن ظرافت نہ بود بلکہ منظور چنین
 بود کہ روئے نمود و از مولوی محمد ابراہیم گفتم کہ درین وقت مطلب
 حضرت شیخ فہمدیم نقل بہت در ایامے جناب مستطاب
 مولانا شاہ ابوالحسن صاحب افاض علیہا فیوضہ را بیماری شام
 عارض شد تہ روز و پے افاستگے از در و سر و شدت بنجار برابر

گذشت هر که و مه را سبط و پریشانی بود بر اے عیادت سے
رفتند اما حضرت شیخ العالمین یکبار و یکروز هم درین محله
بنظر عیادت تشریف نہ آورند و نہ از کسی مستفسر حال میشدند
حیرتی از شیخ خلق را دست واد تا آنکه روز چهارم بعد نماز جمعه تشریف
آوردند و بتبیر تا متر متوجه شدند و مرض در اشتداد بود و روز
بروز تشویش ازین سبب در قلب تشریف مترا میدید العلماء و اندوخت
دست بر کاه عرض کردند که سبب بے التفاتی درابتداء سے مرض تعلیق
ما فوق التقریر در ایام اشتداد و سبب بے التفاتی درابتداء سے مرض تعلیق
آن فتحاریا بم فرمود بسبب نیست مگر بیچارگی و بندگی کدام روز بود
و کدام وقت که بر اے دیدن آن فرزندان جند دل صطراب منی کرد
اما هر وقتیکه تقسیم عزم عیادت میکردم از حضرت حق مانعت میشد
و بجز منع بسبب ارشاد منی شد آخر یقین آمد که مگر رشته حیات
بیمار منقطع شده که حکم عیادت هم منی شود و جگه ازین اندوه آب
چون تخیر مکه فرض جمعه بستم در عین نماز حکم شد که بعد فراغ عیادت
بر و بمعالجه شود و غنائی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم یافتیم که همه اضطراب به تسکین مبدل شد و فی الفور بعد نماز
برخاستم و بر سر بیمار نیستم دیدم که مرض کار خود کرده است
تشویش دوبالا شد باز سید العلماء عرض کردند که حال عمر هم
معلوم را بے بندگان عالی است و صحت یقین و دیگر تشویش بر است

فرمود اگر خلاف معلوم شان کبریا فی دسب نیازی بطور آرد کرا
 محال که دم زند تا زانیکه موعود بوقوع نه آید بنظر شان کبریا فی حضرت
 حق جاسے اعتماد نیست اللہ غنی عن العالمین لفعیل ماشاء و حکم
 مایرید و لا یسل عما یفعل و ہم لیسئلون **نقل** است مولوی
 ابوتراب صاحب دہشت برکاتہ سے فرمود کہ در شہر بردوان بودم ایام
 عرس پنج الاول قریب رسید خواستم کہ از فرنگی کہ در رفاقت او بودم
 رخصت گیرم اما بنظر لیسٹ امر احتمال قوی عدم اجازت بود بنا بر
 مثال بودم شب و در خواب دیدم کہ پیشوی رفتم و درخواست رخصت طلب
 کردم اجازت نہ فرمایج کہ بیدار شدم پس اندوہناک برخاستم کہ
 آنچه پیش آمد فی بود اول بخواب معلوم شد اکنون چارہ کا چہ توان
 کرد شب دیگر کہ آمد باز وقت معمول پس متردو خاطر بخواب فرستم
 دیدم کہ حضرت شیخ العالمین رحمہ اللہ تشریف آورد و فرمود تردد و چسپیت
 رخصت طلب کنیہ خواہد داد عرض کردم کہ شب پارینہ انچہ شدنی
 است صبح بخواب دیدم حالا امید اجازت چسپیت فرمود ان منع
 و عدم قبول بر خواب گذشت اکنون اجازت خواہید صبح کہ بیدار
 شدم بدر بار رفتم و گفتم در وطن ضرورتی داعی است اگر اجازت
 شود تمیایہ سباب سفر کنم فی الفور بحال مہربانی رخصت سہ ماہ
 داد و گفت شاہرہ ہم اگر پیشکے منظور باشد بگیرد گفتم ہین شاہرہ
 سہ ماہہ و اینجا بامراد روانہ وطن شدم **نقل** است مولوی ابوتراب

صاحب دامت برکاتہ را خیال نصاب و زکوٰۃ سورہ منزل در سچہ
 در خواست اجازت کردند بر خاطر اشرف حضرت شیخ العالمین رضہ
 ناگوار آمد لیکن ہر گاہ در فرزند ان عالمی پایہ قبول شان بلند بود
 بنظر ملال خاطر از عدم قبول عرض جواب صاف منفرمودارشاد
 کرد و تعلق حفظ از ایدائے موکلان ہر وقت ضرور است و آنقدر
 فرصت کو مناسب استخارہ کنی کہ از بزرگے نصحت یابی مضائقہ
 ندارد و سرشتہ کار بحیلہ سپرد بعد چندے جناب ممدوح را خیال
 اربعین مراقبہ آمد بحضور وے رضی اللہ عنہ عرض کردند فی الفور
 بعرض قبول شرف پذیر یافت و بر اینمعنی ترغیب بسیار فرمود
 ایشان ثانیاً عرض داشتند کہ از مانا صبح اکثر قضاہے شود و غلبہ
 خواب از حد افزون است و ہم غسل در شب کردن نمی توانم
 کہ حسب خواہ بے خادم طہارت متصور نیست در آنوقت خادم
 و معینے از کجا آید فرمود بہر کارے کہ اہتمام تمام تر باشد حسب مراد
 بطورے آید اہتمام نماز صبح تا متر بر دل باید داشت و اربعین نشاندہ
 فرمود و مولوے مشارالیه کہ در ہر دوامر تا اہتمام اربعین بجز کرست
 حضرت شیخ دیگر ندیدم یکبار کہ در اربعین محتلم شدم مطلق برج
 در طہارت نیاہتم سبب آنکہ بعد نماز صبح بمراقبہ نشستہ بودم کہ خواب
 بر من غلبہ آورد و ہچنان نشستہ محتلم شدم خادم ہم ہمان وقت
 از مکان خود رسیدہ بود آب میا کرد و دوشے الفور غسل کردم دیگر

گاهے در اربعین محترم نشدم و امرنا صبح ازین عجیب تر بود که هر شب
 قریب صبح صادق گاهے بخواب میدیدم که حضرت شیخ وضوء
 میکند و مسواک برتخته چوکه وضوء می زند و بران آواز مسواک
 بیدار میگشتم و بعد بیداری بهچنان می یافتم که بخواب میدیدم
 گاهے میدیدم که آنحضرت برائے نماز در مسجد شریف نشریف فرماتا
 و بر آواز پائے مبارک بیدار میگشتم و از فرجه دیمچنان می دیدم
 تا آخر اربعین به همین نظم ادا و اعانت بود که تا صبح بکیر و زحم قضای
 نشده بود و هم از گریه و بے بود رضی اللہ عنہ که در آخر اربعین
 سه روز باقی بود و دشکم استیلا کرد و بمرتبه صعوبت شد که
 از غایت شدت جان بر می دشواری نمود و از سه روز قبل قضای
 شدید بود که مطلق اجابت نشد و فکر کردم که از غیر حیوانیات چیزی
 استعمال باید کرد از غایت صعوبت یک چیز هم از دوا یا دانه آید بجز
 بلبله باز اندیشیدم که اینهم دشوار است از اشاره کسی نخواهد فهمید
 و نوشتن عمل لا طایل است و اربعین مراقبه و بحضور هم اگر باشد
 اطلاع کنم شاید بسبب شفقت پدری و صعوبت درد ترک اربعین
 را حکم فرماید و حالاً سه روز باقیست همان بهتر که بفرماید اگر ام اگر
 موت مقدر است چاره از ان نیست اگر حیات مستعدا باشد
 است آخر صحت خواهد شد و بصبر بر ختم بعد ساعت اندک سکون
 پیدا آمد و فی الفور خواب غلبه کرد حضرت شیخ را دیدم که میفرماید

اکنون چه قدر ایام باقی است که سعادت به دو خواهی کرد و صبر کن
 یکبار از خواب بیدار شدم و احتیاج پاسبان بهشت پیدا شد که نخل
 آن دشوار دیدم و به استعجال تمام به بیت النمل از رقم لفرغت تمام
 اجابت گردید و اثری از درد نماند و باز تا روز ختم گاه به قبض نشد
 بعد از بعین که بدولت پابوسی در خلوت شریف حاضر شدم روزی
 احوال مفصلی بیان فرمود که فلان روز چنین حال تو بود و فلان روز
 چنان وقت و وقت و ساعت ساخت را شرح نمود که نوبت بیان
 واردات ما از رسید و همچنین حال اربعین خود مولوی محمد امام صاحب
 بے کم و کاست بیان فرمودند و بعضی یاران را در عین اربعین
 وحشتی و برخاستگی طبع لاحق شد که یک ساعت طاقت توقف
 در آن حجره نداشتند از آنجمله میان محبوب شاه بودند که از غایت
 وحشت اثر جنون طاری بود و از حجره بیرون آمدند و حضرت یک ساعت
 نزد و در آن مکان مراقب شد از زبان ساعت در نامه
 اربعین باز گاه به اثر وحشت نیافت لقل است سید العلماء
 سند العرفاء و است بر کانه را در بدست حال انقباض پیش آمد که
 مدت نه ماه در آن بسر شد روزی در کمال اضطراب قصد بلاق
 خود کردند باز خطر آمد که وقت نماز آمد گذارده کار خود باید ساخت
 وضو کرده نماز مشغول شدند بعد فراغ از نماز باز خطر سابق
 متکثر حاطر شد و کار و پاکت را پیش قبض العرض هر چه موجود داشت

برگرفت و خواست که در شکم زندیکبار جذب حضرت شیخ غالب آمد
 و بے اختیار غم بران شد که چون وقت آخر است زیارت شیخ
 باید کرد و باز آمده کار خود باید ساخت سلاح الهاک بها نجا گشته
 بحضور اقدس آنحضرت حاضر آمد آداب بندگی بجا آورده خواست
 که پس پاشو و آنحضرت فرمود به نشینید و مکتوب صدی حضرت
 مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهار رضی الله عنه برآورده
 مقامی را نشان داد که بطلالعہ کنید جناب ایشان ناچار امتثالاً للامر
 بطلالعہ آن مشغول شدند و دفعاً رفع القباض شد و انبساطی
 آمد که گاهی نشده بود جوش و خروش القدر از خود را بود که ازین
 بیرون بود و باز در تمام عمر آنچنان القباض پیش نه آمد لعل است
 روزی ذکر و کشف خطرات با خود پاس کردیم سید العلماء در آن
 مجلس شریف میداشت فرمود که حضرت شیخ العالمین را احاطه
 تمام بر دلها و قلوب عالم است لیکن مقتضای کمال حلم القدر
 ستر می فرماید که هرگز کسی گمان کشف حال خود بر آنحضرت نمی برد
 و در حقیقت این ستر محض بر اسے آبر و حرمت بخشی گندگان آن
 بود که مباد اینها خجل شوند و ترک ملاقات گیرند و زمره مرایا و است
 که در بدایت حال روزی در خلوت شریف رو بروی آن
 حضرت نشست بودم و خطرۀ نفسانی بر من غلبه کرد که معلوم است
 حضرت شیخ را از باج العارفین رضی الله عنه تکمیل طریقه شده بود

یانه اگر کامل هستند رجوع بایست و الالبه سود است که ماطلب
 تکمیل داریم و آنحضرت در آن وقت خطای نوشت یکبار بسوی
 من دید و تبسم کرده فرمود بسیار است که از ناقص هم کامل می
 شوند موقوف بر آن نیست که تکمیل ناقصان را کامل باید بخوان
 شمرنده گردیدم که عرق عرق شدم نقل است یکبار آنحضرت
 را مرض آمد و بطول انجامید چون دویست ماه منقضی شد و هر که و
 را تشویش سخت بود بعضی یاران آنحضرت که در جذب مرض و
 شفا بیهارید طوی و دشتند با خود یا مشوره نمودند که مشب
 بیمار کس شیخ جذب باید کرد اگر مرض صعب است خود را عرض
 کنیم و الا دفع مرض سازیم وقت شب که آنحضرت در خواب بودند گفتند
 و خواب راحت را غنیمت شمرده قریب تر نشستند و قصد
 جذب مرض کردند آنحضرت فی الفور بیدار شد و چشم حق بین
 کشاد دید که اینها قاصد جذب مرض اند هیچ نفرمود منع نکرد و آنگاه
 بلند شده بار و رود خواند باز ساکت اند چندان که یاران زور و طاقت
 خود صرف کردند سر موانع مرض ندیدند قریب یکپاس وقت در
 مراقبه بسر نمودند سودی نه بخشید ناچار سر برداشتند بعد دو روز
 دزد کرده از باره دیگر آنحضرت ارشاد کرد که اینها کوهی میکنند
 و نمی دانند که طاقت تحمل این بارگران دارند یا ندارند و یکم منع
 من سود نخواهد کرد همان بهتر که مرض خود را فتن ندیم بنا برسته بار

درود خواندیم و چیزے بالشیان نگفتیم و آن یاران میفرمودند که
 طرفہ نماجا بود اقول کہ قصد کردیم مرض لبوسے مایان منجذب
 شد چون آنحضرت درود خواند دیدیم کہ چیزے کہ منے آمد گویا ہی
 ویرانید کرد و از آمدن باز داشت کہ سر موئی آید و در جذب مایان
 مطلق فتورے و قصورے بنود و نیسرا معمول آنحضرت
 بود کہ هیچ یک کار بغیر اجازت پیران طریقت و بلے رضاے
 آنانہی نہ کرد گو امر شروع و مباح باشد رحتے کہ امر بیعت ہم جنین
 بود نقل است یکے از معتقدان آنحضرت کہ از مدت دررا
 محبت قدم راسخ داشت خواست کہ لسلک غلامی منسلک
 گردد و درخواست بیعت نمود و فرمود است تعال جلیست باز بعد چند
 التجاء آورد بخیلہ و حوالہ موقوف داشت آخر آن بخت شوم سلسلہ
 جنبانی از بندگان عالی کہ بایہ قبول داشتند کرد ہر یکے را بہان
 جواب اول داد ہمہ ما در حیرت بودند کہ با وجود سوخ عقیدت
 و چندین التجاء و گرفتن بیعت و سے تاخیر است و ہرگز التفات
 عالی یافتہ نمی شود سبب جلیست تا آنکہ و سے را اتفاق سفقرا
 و در پنچہ شیطان گرفتار شد و ندہب و ما بیان اختیار کرد و مرید
 میر احمد و ہابی گردید و راستا از تہاے اولیاء خدا خصوصاً اہل قبور
 و در اہل قبور ہم خاصا از امام حسین علیہ السلام و حضرت امیر المومنین
 علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ الشریف و علیہ السلام عداوتے پیدا کرد

دستخفاف شان رسالت شعار خود ساخت و خلق را بدان
 عظمتی نمود و نعوذ باللہ من ذلک آن زبان ہمہ کس را معلوم شد
 کہ سبب نگر فتن بیعت ہمین بود کہ این بدیخت را سعادت شفا
 نصیب نیست و اسحال آن ملعون مستخف شان رسالت در عداو
 خاندان شیخ العالمین نظیر خود ندارد و همچنین مردے دیگر بود کہ
 بیعت وے نیر در تعویق افتاد با وجود آنکہ سالہا سال در محبت
 یگانہ عصرے نمود و خود را مجلیبے مے نوشت حتی کہ خلقے را یقین بیعت
 وے در خاندان مجلیبہ بود آخر کارش خراب شد و ہرگز کسبے صفا
 نفرمودے کہ بیعت تو تنخواہم گرفت مگر در تعویق انداختے
 و اکثر در مجلس خاص با محرمان اسرار بر سبیل حکایت ہدایت فرمود
 کہ شخصے قوم نغان ازارکان دولت راجہ پتھورا با خواجہ بزرگ
 حضرت سلطان معین الحق والدین خواجہ معین الدین چشتی رضی اللہ
 عنہ عقیدت کاملہ داشت و ہمیشہ درخواست بیعت میکرد و خواجہ
 بزرگ با لطیف و حیلہ کارش در تعویق مے اندخت تا آنکہ وزی
 یکے از خاصان بارگاہ عرض داشت کہ فلان امیر حضور عالی مجتبیٰ را
 دارد و بارہا بر اے بیعت عرض داشتے سبب عدم قبول چیست
 فرمود ما دست جہنمے نمی گیریم اوراشفے ازلی آفریدہ اند این سخن
 حاضران را حیرت بر حیرت افزود کہ او مرد مومن بہت معتقد حق
 الہیان و در حق وے چنین حکم مے شود آخر بعد چندے او را از دنیا

آمد و در خرابی اسلام کمر بست و چست بست و از آنجا که در آن زمان
 در دیار هند مشهورترین ارکان دین حضرت البشان بودند با شخصی
 در عداوت آن جناب سرگرم شد و بر عداوت جان داد و بعضی
 مردان که در ضلالت و انکار افتاده بودند چون خبر مفصل شان
 بمحضور اقدس آنحضرت رهنه رسیده بود فرمود که در کتابی دیده ام
 که کسی بمحضور عالی حضرت زید الانبیا و خواجه فریدش کرگنج چشته رهنه بخش
 کرد که فلان مرید محضو لباس مرید در بر کرد و خرقة ارادت از بر کشید
 و بر جاده انکار سرگرم گرفتار است آنچه من شاید میکنم و هر چه بینی باید بگوئی
 و از نداد محض گرفتار است ساعتی تامل کرد و فرمود وقت بعیت
 طاقیه پیران رضوان اللہ علیهم باد پوشانیده بودم یانه حاضرین بالافعال
 عرض داشتند که عنایت شده بود و این سرفرازی افتخار یافته است
 باز فرمود که به بنید آن طاقیه در اسباب و سبب هست یانه چون تلاش
 آن کردند در بلوسات و سبب یافتند عرض کردند بے هست خواجه فرمود
 حالا جائے تردد و نماند که آخر آن طاقیه پیران و سبب را بر راه است
 باز آورد و فی الحقیقت که بعد چند سبب آن برگشتگان را دیدم که خود
 بر راه است آمدند و بعضی را که هنوز در ضلالت گرفتار اند متوقع آنیم
 که حق تعالی ببرکت آن طاقیه باز هدایت کند **تفعل است**
 که گاه گاه آنحضرت در امر هدایت به یاران می فرمود که حضرت
 تاج العارفین رضی اللہ عنہ در تذکره ارشاد کرده بود که اینجا اولیایانند

که هرگز دست و پا بر اے حکم حرکت نزنند هر آن و هر لحظه با ایشان خطا
 است و هر دم حکم و باین قرب خاص هر کس نرسیده تعبث حاضر
 را از استماع این حکایت خیا می در دل جا گرفت که معلوم نیست که
 حضرت ماشیخ العالمین رضا را این مقام عطا شده است یا نه بعد چند
 کارخانه شادی تعبث فرزند ارجمند آنحضرت در پیش شد و کس را
 از یاران و وسوسه پدل را دریافت یکے را آنکه این ترددات به تبتار
 اسباب شادی که محض رسم دنیاوی است از فقرائے کاملین
 و ماقصین پس بعید است علی الخصوص چنین شیخ اکمل علاء الدین
 مالک آن بجز مورد طعن فقره و دنیا دار شدن دیگر متصور نه و از آنجا
 این امور بجز خط نفس سود نه و دیگرے را اینکه صرف سبالغ
 التبر که در رسوم شادی است نه مصرف آن الله است که محسوب
 در دین کرده شود نه بکار دنیا است که حظ امور دنیا و عیش آن مو
 بر نفس کافر است اگر این دیومرید ارکشته است آنکس هرگز لذت
 و سرور از عیش دنیاوی نخواهد برد و بهشت و اگر سوز می ازین گناه
 باقیست لذت دنیاوی هم حسب حوصله و سه توان یافت یقین
 داریم که حضرت شیخ از حفظ نفس سبر است و شایسته نفس دردی
 باقی نیست باز این صرف بجایا خط دنیا هم نشد و در چنین مصرف
 بمفایده از همچنین بزرگے مستقر نفس عجیب امر است بلکه از ظاهر شرع
 هم بعید می نماید چه جاکه در طریق شیوخ و حال است که در یک کارخانه

و در سبب محض طاعت و کارخانه شادی
 آنحضرت

احوال خلایق شرح و در صورت بجا بردن در شان و ان محض طاعت و کارخانه شادی
 دین یاب و جواب حضرت شیخ

از مبلغ پنجهزارشش سزار خرج کم نیست و موجودات یک خرمره
 ہم ندارند حق تعالی که ہادے مطلق است یکے را بخواب ہدایت
 فرمود کہ شبہ امام محمد غزالی را در خواب دید کہ با اسباب زینت تشریف
 آوردند این کس پرسید چگونه اتفاق تشریف آوری شد فرمود در
 کارخانہ شادی فرزند ایشان واسارہ بسوے شیخ العالمین رنہ کرد
 آمدہ ام و این اسباب سرمہ وغیرہ ہمراہ آوردہ ام کہ روز شادی
 تزئین نمود کردہ حاضر شوم آنکس عرض کرد مگر این کارخانہ دنیاوے
 ہم مقبول است فرمودند کہ ام کار ایشان بے رضاے رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم است چه در ظاہر چه در باطن ما خود را چه گویم بسیار می
 از او لبایے خدا فرستادہ سید الانبیاء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین
 شادی خواہند آمد پیچ یک کارخانہ ایشان بے حکم و بے رضامتی
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست توجہ دانی کہ دین چه سست
 شیخ العالمین رنہ را در حضرت رسالت قرب است تام و قبولی
 خاص کہ در سلف ہم ہر ولی را میسر نہ شد مگر خال خال و ذلک
 فضل اللہ یوتیہ من لیشاء آنکس را حق تعالی بوسیلہ این خواب
 و ہدایت امام غزالی از وسوسہ شیطانی نجات داد و دیگرے کہ بود
 وسوسہ خاطر خود بحضور اقدس حضرت شیخ رضہ عرض داشت و علاج
 تسکین خاطر از آنجناب حبست ارشاد فرمود در ہر کاریت شرط است
 دیدیم کہ سالہا سال فرقہ امیدواران انتظار این روز مے بردند اکنون

که وقت آن آمد اگر بخیال آنکه من درویشم و درویش را زین تحمل
 و آرایش چه کار ترک آن کنم خلق محروم و نامراد از نفع خود می شود
 و این عین انانیت و نفس است بلکه بدتر از هر نوع نفسانیت که خود
 را مبتلا از نفسانیت نمودن و خلق را از نفع محروم و آشتن و در آرایش
 و تحمل بجز آن نیست که بدنامی ماست به اتباع نفس و اهل خلق نشاد
 می شود و بهر ادسی رسد و ریج قلوب و نامردی آنها بدتر از همه
 بدیها است الا در امر خلاف شرع نظر به مراد قلوب و خوشی خواطر
 نیاید و اطعام بهر حال امر بهتر است و سبب صلح رحم خواجیه ابو الحسن قانی
 رضی الله عنه امر پرستی بود و انزوای محض اختیار کرده و در پرورد
 خلقی بسته روزی خواجیه دیدنش فرستاد چون در حجره درآمد شبکه
 دید پرسید که این شبکه چرا بدیوار داشته عرض کرد که بنظر روشنی و هوا
 که گاه گاه در گرمناومی می شدم خواجیه فرمود ای بر تو قصدت
 بر تو گهر این شبکه به نیت شنیدن آواز اذان نماز می کردی بهم شب
 بشدی و هم روشن می شدی و هو که مقصود تو بود حاصل بود اکنون که محض
 به نیت روشن می شدی و هو این شبکه کردی کار دنیا کردی که دران دین
 دخل نشد و عین انزوا گرفتار دنیا شدی پس هر شب بر مومن را باید
 که در هر کاری نیت را بلا خطه کند و دنیا را در تبع دین اندازد و انما الاعمال
 بالنیات مدار کار بسازد و ازین ارشاد هدایت انشاد آن یار را هم و سوسو
 از دوا برخواست اقل است کارخانه شادی فرزند می و پرتین

و حضرت ظاهر بی سخت آمد که راه فتوح مسدود مطلق شد شیخ
 که بر محل حرمه الله و بر کاته که از یاران آنحضرت بودند ارشاد شد که
 بدرود تو سل کنید و رجوع سازید که قرب ایام شادی این قدر است
 عارضی آنقدر که خرج خالقاه هم روزانه به تردد می شود شیخ مذکور
 که در حالت درودیه و زمزمه مشاقان ممتاز بود بعرصه چهار روز ختم
 کلام که عبارت از کروز است یعنی صد کلمه که در عنایت تمام اجنبان
 رسالت صلا الله علیه و آله و سلم یافت که در ضبط نتوان آورد
 گو یا خود بنفس غفیس در اتمام امور بود و سید العرفاء سند العلماء
 حسب ارشاد آنحضرت رجوع بجهرت شیخ الزمان تاج العارفین
 رضی الله عنه کرده بود حکم شایسته نعمتهای عالم برائی شیخ العارفین
 است او محبوب الهی است تا تردد و حبسیت و دید که انوار از
 آسمان تا زمین محیط جسم شریف آنحضرت است و نزول انواع
 نعمت الهی بر او است چون پانزده روز انصرام کارخانه را
 باقی بود آنقدر فتح باب ظاهر و دست داد که حساب نداشت و
 خرید اسباب و غله و پارچه و دیگر لوازم شادی همه دین عرصه
 مذکوره انجام یافت و الحمد لله علی ذلک مولف کتاب میگوید آنچه
 در باب عنایت هلاک بضبط قلم آمده قطره است از دریای
 ذخائر شایسته است از ابر دریا بار که تفصیل آن دین کوزه گنج
 و شرح آن درین مختصر غیر ممکن و اندانگی که در آن عرصه حاضر بود

و بیانش در فہم سر غمی و غوسے نہ آید منجملہ آن عنایات یکے ارشاد
 حضرت مولانا رسولنا راضی اللہ عنہ بآن حضرت بود کہ بر اسے
 مہمنت و برکت و حفظ آفت در حضور پر نور نبوی صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم عرض کردہ بودم کہ اگر باولیا سے اہل قبور اجازت
 شود احضار ارواح طیبہ شان موجب مہمنت و خیر و برکت
 دینی و دنیاوی گردد از کمال عنایت ارشاد شد کہ تادہ منازل
 ہر چار طرف قصۂ پہلویاری سمہ اولیا سے اہل قبور را اجازت
 دادہ خواہد شد و خصبت خواہند یافت و ثمرہ آن انچہ لبیب
 برات از حفظ آفات بطور رسیدہ و مشاہدہ خاص و عام گردیدہ
 بیرون از تحریر است کہ چہاچہا آفات رسیدہ بود و یکدام خوبے
 و آسانی دفع گردیدہ بود چنانچہ بسبب از و خام خلق مولوے
 احمد علی آروے در چاہ افتادند کہ عمیق بود و دران شب تاریکی
 و ہجوم خلق و کثرت شور و غل و روشنے کسے ازین حال مطلع
 نہ او بیچارہ اسیر در دست مرگ افتاد بجانب آفتاب
 تا کمر بود و آواز نمی نکرد کسی نہی شنید بعد از دیر معلوم شد مردمان
 بر سر چاہ رسیدند و او را از چاہ بر کشیدند ہیچ صدمہ ضرب ہوے
 نرسیدہ بود دیگر بر سر دو کاسے کہ زن و مرد دران خفتہ بودند ہنوز
 آن بیچارہ گان بہ تماشا بیرون نہ آمدہ بودند کہ مرد دران ہفت
 عدد ذکر کلام پیر از آتش بازی بسبب آنکہ اٹکرے دران

گوگرد افتاد بر زمین انداختند و پرفت گوگرد را آتش در گرفت
 و بلند شد و دروازه و دکان بلند تا کمر و سایه دیوار از گاه غوغا
 برداشت که دکان را آتش در گرفت و آن زن و مرد از اندرون
 مضطرب می نمودند و فریاد می کردند که سوختیم حفظ الهی
 به کیست احضار روح طیبه شامحال بود که همه گوگرد صاف
 و پاک سوخت و آتش باقی نماند و هوا گوی و متبانی و غیره که
 در آن بود پس بلند می سوخت و یک حس از مکان دکان
 و سکه را گرفت بعد فرو شدن آتش در که از بوریا بسته بود
 کبشاند و هر دو بعافیت بیرون آمدند و چنین معامله بسیار
 بسیار از دشت فیلان و گرنیختن آنها و جمع خلق و حفظ مردم
 از پاپای آنها و غیره آفات که بود پیش آمده و چنان دفع میشد
 که گویا هیچ ترددی پیش نه آمده مولف کتاب می نویسد
 که اینم امور چه انجام کار خانه اعراض و محال و چه امور
 شاید و رسوم برادر که بر دست حق پرست
 آنحضرت رفته انجام یافته این اول مکاشفه بزرگ بود شاه
 محمد فاضل ساکن موضع ارپی که در سلسله کاملین طریقه سنی
 نقش بندیه یگانه عصر و فرید زهر بود بس صاحب تصرف
 اگر شرح حال و سکه پروازم رساله علیّه مدون گردید و بنی
 العالمین در رابط و اتحاد قلبی بمرتبه داشت که حد و پایانی

بنو بعد انتقال حضرت تاج العارفین رضہ بادا سے کسم پچھ
 تشریف آورده بود مقتضائے ربط باشیخ العالمین گفت
 از مقامات فقر انچه حق تعالیٰ برائے شما داشته و در ازل عطا
 فرمودہ است خواہید دید درین زمانہ نصیب دیگران نیست و
 این ازان مے گویم کہ در طریقہ سرھن دیہ ما سہ علامت است
 یکے نشان غوثیہ دیگر مطلق کمال طریقہ سوم شیطانی
 کہ در ان سرگز خلاف نیست و بہر کسے از سرہندیان ان نشان
 نہ آموزند ازان نشا سحا یک نشان غوثیہ بر خسارہ حضرت
 تاج العارفین رضہ بود و بر خسارہ شما و نشان است یکے علامت
 غوثیہ و قطبیہ دیگر شد ظاہری از اجرائے طریقہ فتح باب ظاہر
 و شہار در عالم و نیز کار ہا متعلقہ بشما بسیار است و بلا ہا
 برائے شما بہ شمار نہمار بہ ہیچ بلا مضطر نشوید و بہ ہیچ کار دنیاوی
 دل مدہید بہر کار کہ دل خواہید داد تباہ و خراب خواہد شد
 و چند آنکہ دل از دے پاک خواہید داشت حسب مراد بظہور خواہد
 آمد از آنجست کہ مقتضای شان عشق بشما با حضرت حق چنین است
 غیرت حق سہنے خواہد کہ شما بدل متوجہ بغیر دے شوید
 حضرت شیخ العالمین رضہ میفرمود کہ سخنے شاہ محمد فاضل
 قدس سترہ بلا خلافت یافتہ و بار ہا بہ تجربہ اور دم سر سو
 فرقی ندیدم در سر کار کہ دل دادم تباہ و خراب شد و بکار

که از دل متوجبه بخشتم حسب مراد ظهور آمد تا آنکه
از شدن و نماندن هر کار دل برداشتم و بر خدا
بگذاشتم شود نشود نشود نشود حتی که اسحال
در صحت و سقم فرزندان هم مشوش خاطر
نمی شوم و عافیت طریقت هم دین است

چون ذکر خیر حضرت شاه محمد فاضل نقشبند
ضمناً مجملأ در میان آمد مناسب که بتطبیق
محبت و ربط ایشان با شیخ العالمین رضی
برخی از احوال شان بهم نبشته آید نقل است

سے فرمود شیخ العالمین رضی اللہ عنہ کہ از کمالین طریقت
سر بہ پہ یکے ایشان بودند در زمانہ من و در مکاشفہ
یکانہ روزگار اول کہ در خانقاہ شریف آوردند وقت
ظہر بود حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہ در مسجد
شریف مراقب بود ایشان نیز بقصد دریافت عفتش نشسته
آنحضرت را معلوم شد کہ کسی قاصد دریافت است
از مقام خود فرو نبرد و مقام قرب نوافل نزول
فرمود ایشان کہ سر برداشتند فرمودند کہ ازین مقام

قرب فی الرضی ولی است لیکن قوتی که ایشان را دیدیم کسے را ندیدیم که طاعت
 مقام شیخ را در و چنان محظوظ نشدند بار دوم که اتفاق فرمود آمدن
 در خالقاه شده از اتفاق وقت هم وقت ظهر بود و آنحضرت را در پیش
 یافته باز بقصد دریافت عقب وی رضی الله عنه مراقبه کردند و در آن
 آنحضرت بر مقام خود ماند و از ایشان اخفاء نکرد و چون سر از مرتبه برداشتند
 بی اختیار دست بر قدم آنحضرت نهادند و گفتند که حالا فقر و فقری
 ختم شد ندانستم که سابق ما را در غلط انداخته بودند آنحضرت را در آن
 ایام از کبرین گرانگی گوش اندک عارض بود و فرمود چه فرمودی گفتند
 نوشته خواهیم نوشت و شیخ العالمین بنی فرمود که در آن عرصه جوان بنوم
 عجلت مزاج مهلت نداد که ایشان را فرصت دهم گفتم که آنچه دریافت شده
 امید دارم که بنویسند قلم و دوات طلب کردند و احوالے چند بیان
 نوشتند اول سطر آن که در فهم من آمده بود این بود که در تمامی ذرات
 عالم اجاطه شما یافتیم و از هر ذره مشاهد جمال و دست دیدم چون آن رفته
 بمحض و اقدس حضرت تاج العارفین رسانیدم تبسم کردند فرمود سابق که
 شما صاحب آمده بودید و قاصد دریافت حال شدند ما را معلوم شد
 در دل خیال کردیم که ایشان را در غلطه باید انداخت از مقام خود نزول کرده
 در مقام قرب نوافل شسته بودیم بنابراین محظوظ رفتند امر و نزول نکردیم
 و دیگر هیچ نفرمود و باز وقت شب که نزد ایشان شستم در تقریبات هر گونه
 پرسیدم که حضرت شیخ را چنان یافتند و چون دیدند فرمودند چه گوئیم فقر و

فقیری را حضرت شیخ خاتم است سابق مارا در خلطه انداخته و ادراک حالی
 از فم ما بلند ترست اما این قدر بشما می گویم که در آن وقت آنحضرت
 در هر ذره عالم محیط بود از هر ذره مشاهده می کرد و از عرش تا فرشت
 و از قاف تا قاف یک ذره از او بی خالی نبود و نیز آنحضرت
 شیخ ما شیخ العالمین و کشف ایشان می فرمود که روزی
 در مجلس سماع مراقب بودم و از آمدن ایشان خبر نداشتم کیبار که
 سر بر داشتیم دست شفقت بر پشت من نهادند و گفتند بار خدای
 از سابق ترقی کرده در آن وقت چیزی نمی گفتم چون بعد مجلس
 فرودگاه ایشان رفتم پرسیدم که شب چه دریافت کرده بودید و فرمودند
 اگر کسی ظاهر نشود بگویم گفتیم بفرمایید گفتند چون خبر آمدن شما
 درین مجلس شنیدیم بتلاش شدم نظر من یک ناگاه بر شما افتاد
 دیدم که مراقب هستید قریب آدم و قاصد شدم سابق که ملاقات
 شده بود چنین حال داشتید و اکنون این قدر ترقی کردید بفعل
 فلان کیفیت و فلان حال دارید و شعل الله هو الله در آن وقت
 می فرمودید شیخ العالمین می فرمودند که کیبار سر پا حیرت شدم
 که دریافت حال آسان است و دریافت الفاظ از کار بس دشوار
 است و خوب دانستم که دریافت بر ایشان ختم است نقل است
 ایشان را دلی عارض شد تکلیف بسیار داد هر جنبش و ادب بکار بند
 هیچ تخفیف رونمود و ناچار صلاح نشتر مقرر گردید دیدند که تحمل

نهادن انگشت از صعوبت درو نیست تحمل زخم نشتر چون توان کرد
 و بجز نشتر چاره هم نیست آخر فرمودند فضا و اطلب کنند چون فضا
 آمد و سامان نشتر کرد گفتند و چند ساعت فراغت خواهد شد
 گفت رجب ساعت فرمودند اندک توقف کن که بکار خود شوم
 و مراقب شدند و در مقام فناء شسته فضا و نشتر داد و حسب خواه
 خود مواد از او افشرد و مرهم بر او نهاد و پارچه بسته خصیت
 شد بعد یک ساعت چشم کشادند می پرسیدند که فراغت شد یا بایست
 مردان عرض کردند فراغت شد شیخ العالمین پرسیدند که چه خبر
 بکار شد گفتند دیدم که تحمل از دیت نشتر نبودم با چادر و مقام فضا
 نشستم خبر نشتر هم نشد از دیت را که می پرسید نقل هست از طرف
 اعظم و کس قدس ستره یکے آن بود که شیخ العالمین بنده و از سید العلماء
 و دیگر اکابر شنیدم آنحضرت بنده فرمود که در ایامه ما را بیماری
 سخت آمد که طاهر اطباء را مایوسی تمام بود و از بعضی آثار امید
 صحت کمتر یافته می شد و عرصه بیماری دراز کشیده از اتفاق
 وقت مردی رونده موضع ارپه براس ملازمت حاضر شد وقت
 خصیت گفتم بروی اما بخد مت شا به صاحب سلام من رساننی
 و دعای خیر براس سلامتی ایمان از طرف من درخواست کن
 آنکس که در خدمت او شان رسید و سلام و پیام رسانید
 بجزو استماع فرمودند میان چه می گویند از و شان عالمی را بدست

نصیب است و بسیار بسیار کارها متعلق ذات بابرکات او شان
 است و از یک حقتار مجلس خود پرسیدند امروز کدام روز است
 گفت پنجشنبه فرمودند حجام را طلب کن حسب طلب حجام حاضر
 آمد حجامت سر کنانیدند و غسل کرده لباس نو پوشیده بعد نماز عشاء
 مراقب شدند و قصد جذب مرض ما را از اینجا تا مگر کردند بشدت بخار
 و ما را که بفاصله ده کرده بودیم از بهمان وقت تخفیف پیدا شد و اما
 خود را فرمودند که فردا نزد میان کسے را باید فرستاد و سلام سن باید رسانید
 و خاموش شدند قریب صبح جان بحبان آفرین سپردند و ما را از وقت
 صبح افاقه شروع گردید که اطباء را سر اسر حیرت بود و آنافا
 مرض رو کجی آورد وقت شام از موضع ارپے خطر سید و مفصل حال
 معلوم گردید اکثر حضرت شیخ العالمین بیان این حال کردی و سفر بود
 که بس غلط کردم که باو شان سلام فرستادم و اسند عاے
 ایمان و خاتمه بخیر کردم اگر چنین سید نم مرگ خود اختیار می کردم
 و باو شان خبر نمی فرستادم که بقاے شان بس غنیمت می شدم
 و کمال تاسف می فرمود و از سلوک آنحضرت رضی اللہ عنہ یکے
 آن بود که هر کس بر اے دریافت مقصود می آمد و عرض میکرد دیگر
 قبول نمی فرمود و با شماره امر می نمود و می گفت که کار ما در است
 و اجابت از و تعالے و اگر فقط دریافت شدن و ما شان آرزو است
 شماره کنند ما را نه فرصت شماره نه دخل در رمل و نجوم نه حکومت

حضرت مولانا شیخ العالمین

که از موکل و سکا شهادت دریافت کنم و شمه ازین عادات و حکایت
 مولوی فرزند علی بناسی سابق گذشته مگر ناگاه دخل آنهم گویا مخصوص
 بحضرت مولائے سیدی مولانا شاه ابوالحسن صاحب افاض علینا
 فیوضه بود و باد گیران از یار و فرزند کمتر بخت آنکه حضرت مولانا مذکور بیه
 خلفاء و فرزند ان دیگر بس مورد عنایت بودند و اکثر آنحضرت رند
 مے فرمود که از هر کس چاره دارم و تحمل اضطراب و س
 کردن تو آنهم مگر ابوالحسن که از دست و س ناچار تر ام و
 مستعمل دیدن اضطراب و تشویش و س عیسم و بھر کار که جناب
 ایشان گلو گیر مے شوند از سر لطف هما نوقت حال مطلب بیان
 فرمود و روز در ایام اشتداد بیماری اهلخانه جناب مولانا
 افاض علینا فیوضه خوشدامن ایشان را نیز مرضی صعب آمد و بقیه
 بران گذشته اهلخانه مولانا از بیماری مادر غمخور مرض دو بالا شد
 جناب س تطاب مشوش خاطر بحضور اقدس آنحضرت عرض کردند
 که بیماری خوشدامن مرض اهلخانه را از غایت تردد و درشتداد آورد
 طاهر ایس از هر دو بیمار است امیدوارم که حال صحت خوشدامن
 دریافت فرمود بشود اگر صحت مقدس است با اهلخانه این شرده رسانم
 که موجب اشراح و قوت مزاج گردد و الا بصبر و سکوت پردازم
 و کار بنجد ان دارم ارشاد شد بخبر و عار چاره چیست و کشف اعتماد که
 کند و عا صحت میکنم هر چند از دریافت انکار مے فرمود مولانا

اضطراب و ابرام می نمود ناچار شده ارشاد کرد و بیاس خاطر شما
و به آنوقت مراقب شد بعد ساعتی سر بر آورد و فرمود چای و نوش
و تیل در وے بسیار اما پس مضمحل است و محتاج به شتعال اگر کسی
مشغول کند تا دیر ماند و روزه در اندک هوا قریب است که گشته شود
باز سوا لا عرض کردند که هم امیدوار دستگیری هستیم که شتعال داده شود
دیگر کیست که از وے سوال کنم فرمود خوب دعا بکنید تمام کرده خواهد
حق تعالی بر اجابت قادر است بعد پانزده روز شفای کامل است واد
و نفبت یا هشت سال دیگر زنده گی بعبادت صرف کردند و نیز اگر
ذمی خاطر در دریافت کارهای تعجائی تمام کرد و فرمود وے
حالا از کبر سن نسیان غالب است سخن یاد نمی ماند و یکس یار و فرزندان
اشاره نمود که به وے بگو که از مزار پدر گئے قصد دریافت کالتو
فرماید و بیشتر دین باب سند العرفاء و مولوی شاه ابوتراب
صاحب و مولوی شاه محمد امام صاحب دامت برکاتهم و بعضی
دیگر غلامان مقرر بودند و حال بن بزرگان ارباب کشف و رساله دیگر
مفصل انشاء الله تعالی بیان کنم به ترتیبی که صلاحیت بکماله بن
کتاب داشته باشد و بالفعل بسبب آنکه اظهار حال ارباب سلوک
در زندگی آنها باعث ملال خاطر شریف شان میشود و بیخ دلها
یا کان خالی از خلل نیست و افشای سترزد این طایفه بدترین
امرست خصوصاً اطلاع نا اهلان بر رازهای ایشان آن ساله از نظر

تا اهلان مستور و شستن است القصه اگر کشف یاران خطا دید
سکوت و رزیدے و اگر موافق کشف خود یافتے فرمودے مار نیز
بہین گمان است برای تصحیح گفته بودم چون ہر دو سخن یکلیست قرینہ
صحی قوی است کہ غلط نکرده ام ز ہر یاران ازین کلام بے نفس آب میشو
و ہم با وجود کشف حال و خطرات قلوب آنقدر ستر فرمودے و علم نمودی
کہ گنگار ان بے تامل در حضرت وے آمدند و منہ نشستند و سر مو
اعراض نہ یافتند اگر گفتن و پند دادن ضرور دانستے بطوری فرمود
کہ کبر س افشا عیب دی نگردد و دامت و انگیر گردد چنانچہ آنحضرت
حرکات منہیہ اکثر بوقوع می آمد ویران اصرار داشت روزے و غیبت
وی از حاضران فرمود و حیرت کہ فلا نکس با وجود علم و لیاقت و نظر خلق
حقیرے نماید چه سبب است شاید غضوب باشد کہ خلق با وی انس
نہ گیرند یا در نماز و تقویٰ تکامل میکند کس با و این خبر رسانید از
فرست دریافت کہ حال من را آنحضرت منکشف شد اما از خلق محمد
و عین استار ہدایت میفرماید یکبار نام شد و توبہ صادق کردیم
شخصے خلق لیش میگردانیدیم یا ان اکثر سلامت میکردم سودی نمی بخشید
و ر غمے افزود تا آنکہ روزے پسرش ذی الحجۃ بحضرت اقدس باید
حاضر شد آنحضرت تبسم کرده فرمود کہ پسر شمارش دارد و شامی دارد
و در قد و قامت و حسامت ہر دو برابرید چگونه معلوم شود کہ پدر وی
ہستید اکنون خلق علاوہ ابوة و بنوة شمارا باور نخواہند کرد ذی الفور

اول در اہلک شان باید کوشید و اعمال سیفی و غیرہ خواندن آغاز کرد
 بعد چہنگر گرفتار رجعت شد و بیمار افتاد و روز بروز لاغر می و ضعیف
 و ناتوانی زیادہ میشد و دوا سود نمی کرد و آخر روزے نزدین آمد و تخلیہ
 کرد و ہستم کہ حال مرض خواہد گفت سبقت کردہ پرسیدم چہ حالت است
 گفت بہلاکت رسیدم و سبب اشتداد مرض مفصل بیان کرد کہ درین
 خیال شیطان بنیبتا گردیدم و اعمال قہریہ شروع کردم ہر چہ کردم بحسب کبر
 اکنون بصدق دل توبہ نمودم این خلوت حضرت ماست بی نفاق
 آمدہ ام امید دارم کہ توبہ من قبول فرمودہ شود و راہ نجات ازین پلا
 ہدایت نمودہ آید گفتم غفوست ہر چہ کردی کردی و اعمال دفع رجعت
 با و اجازت دادم حق تعالی از فضل خود شفا بخشید و توبہ اش را
 وسیلہ نجات از بلا گردانیدے فرمود مولوی مہرچ کہ دزد کر مصائب
 کہ بعد انتقال حضرت تاج العارفین بہ آنحضرت رسیدہ بود حکایت
 این نقل بیان فرمود نام وے راستہ نمودند تا ہم کہ بودند کہ روز
 در مجلس عالی ذکر کشف ارواح بود فرمود ما ازین کار خوش نیستیم
 و بر طالبان سلوک مکروہ میدارم کہ ازین شعبہ سالک را چہ کار
 کہ درین قضیع اوقات کند مگر بقدر ضرورت مثل دریافت حالت
 یا بعضی اہل حاجت باوجود آنکہ از بکرت انفاس وے رضی اللہ عنہ
 بے کسب اکثر یاران را حاصل بود و بعضی ہارر بطریق امتحان
 و تربیت فرمودے کہ فلان کار را از مزار بزرگے دریافت کن یا

حال فلان میت چسبیت خوشحال میت یابد حال و در محنت مراقبت
 اهتمام تمام داشته و فرموده چند اندک کیفیات را سخ خواهد شد
 و تصفیه پیدا خواهد کرد و در کشف قبور و عالم ارواح قوت وافر پیدا خواهد
 روزی کسی درین تذکره عرض کرد که کشف ارواح هم خوب کار است
 اگر شوق شود و فرمود خوب است اینهم دنیا است که از نال و اسباب
 ریاست پیدا میکند و کسی از اعمال و وظائف و کسی از کشف خواهد خواند
 خواه کسب شغال کشف ارواح و عالم قبران را از فقر چه نسبت حریف
 هم از خجاست بسیار حال و ریافت میکند فرق است که تو
 باعمال علوی داری و آنها باعمال سفلی و فقر کاری دیگر است
 نه شنیده که خواجه ابوبکر شبی رضی الله عنه فرموده است هر که
 طالب بهشت باشد بگو که در مجلس مانده آید و نه نشیند اینجا کا را خدا
 دنیا و عقبه را در آن گنجایش نیست **۱** ملت عشق از بهر ملت
 جد است **۲** عاشقان را ملت وند **۳** خد است **۴** و هم هر کسی که
 بتوبه آید زود عفو پذیرا هست و تحمل گریه گنگاران نداشته مگر
 از نقض توبه پس ناراض شد و فرمود که بر توبه و
 جائے اعتماد نماند و با وجود ناراضی اگر عاصی بگریه صادق آید
 عفو فرمود و بهر تسکین خاطر و گفته از نقض توبه بیدل
 مباش و باز مایست که حق تعالی قادر است که دیگر تر از نقض نگذارد
 و در یابی حجت بسوی سبب است رباعی باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ

اگر کافر و کبر و بخت پرستی باز آید این در که مادر گز نمیدی نیست
 صد بار اگر توبه شکسته باز آید تذکره روزی ذکر و مشرف شدن
 از جناب عالیات بود فرمود نزد من مشرف شدن از مجلس شریف
 مرتضوی شکل است از مشرف شدن بجناب دیگر اولیا و اصحاب
 کرام سبب آنکه تنزیه نام شان آنجناب است و دخول مجلس است
 شرط است تا زمانیکه قابلیت و تنزیه از عیوب نفسی تمام تر است
 نذر پیغمبری آید از این راهی شباب تمنای مشرف شدن میست
 و اعمال استحاله که از حضرت تاج العارفین غایت شده بود و عمل
 میکردم شبی بعد مدت مدید بخواب دیدم که در بازار جای ایستادم
 اما محترم و از جانبی مردمان سوار و پیاده بی شمار و بجناب مشعل
 بسیار می آیند یکی از آنها پرسیدم این مجمع که می آید کیست این
 سران و سواران در رکاب سعادت که می آیند گفت سوارانی امیرالمؤمنین
 علی مرتضی است کرم الله وجهه الشریف و علیه السلام پس شنیدم
 که اینک از جمال جهان افروز مشرف خواهم شد و برین امید
 بهمانجا بر سر راه ایستادم دیدم که در قلب لشکر یزگی بر میان سوار است
 و از پیر چوبار یک چادر بر رو کشیده که فی الجمله ازان صورت
 اجمالی منکشف بود و عرض کردم که تمنای تقای جمال جهان آرا
 بسیار دارم و آتش نیز محروم ماندم شنیدم که آنحضرت پیرایه
 از ملازمان فرمود که بگو قابلیت پیدا کند چرا که اگر در محترم شد عرض

که بخواب چنانچه شده که در آن اختیار نیست و نه بر آن موقوفه
 فرمود اگر طینت پاک گردد در خواب هم صورت غیر شروع نمیشود
 بگو که طینت پاک کند و از خطر نفسانی صاف نماید و سوار می رود
 چون بیدار شد هم بس خنکین و اندوهناک برخاستم و امید غایت
 که از آنجناب دهم شتم ازان مایوس گردیدیم و بحضور حضرت تاج العالی
 عرض کردم فرمود این عین عنایت و کمال لطف آنجناب است
 و تربیت بهنجایم می خواهد که علی وجه الکمال باین دولت پی درند
 و ران بارگاه بجل راه نیست ممکن بود که همانوقت مشرف گردانید
 مولف کتاب میگوید که با وجود کمال نلیه محبت حضرت شیخ العالی
 بجناب مرتضوی و بدل عنایت تمامه آنجناب در حق حضرت ایشان
 که سابقاً بنفی ازان مذکور شد در نیاز دستار خان که چند بار شده بود
 القدر خالیف ماند و رنگ رو تا یافتن اثر قبول زرد بود که
 گاهی در نیاز دیگر ندیدم و نیاز آن مردمان که از اطعمه می آوردند
 در صدر ترتیت داد و اطعمه که ازان خود مهیا آورد
 در پائین نهاد و فرمود که هر کس از وابندگان دامن دولت
 طعمه مهیا آوردند که بوسیله کدام کس دیگران را قبولی نصیب
 گردد و هر بار بعد ختم درود که می رفت و قفل می کشاد عنایت تمام
 از آثار قبول یافته می شد چنانچه در دستار خان اخیر که باب چند
 سیخ و قدری نمک ازان خود در پائین داشت مولوی ابوتراب صاحب

ذکر رتبه آن در حق بیانی است

مجموعه در حق بیانی است

دست بر کاهه فرمود نقلاً عنه رضی اللہ عنہ کہ چون از خیمه ورود
 اهل مجلس را فراغت شد و آنحضرت مراقب بود و خواست که خبر نزد
 و رقبه قفل مکان که در آن اسباب و ستارخان متیا بود بکشد و آثار
 قبول معاینه نماید و رقبه شریف ترود آمد معلوم نیست که قبول
 یا نه در عین مراقبه بزرگے آمد و ایشادت قبول داد و گفت قبول علی
 وجه الا تم شد و رکابے و قابہائے چینی که بترتیب داشته بودند
 در یک قاب تبدیل بتقدیم و تاخیر کرده شده است و دیگر نشانها
 قبول بسیار است که بر عنایت تمامه محمول توان کرد آنحضرت
 شکر کنان بر خاست و حاضرین بہ ہمراہی رفاقت کردند قفل کشاد
 و بتلاش آثار قبول افتاد و چپ در قاب پستہ جو نخ و دو شتر بھای
 تره و حمار ایدند کہ کسی نشان دو انگشت بود و بر بعضی نشان
 سه انگشت و بر بعضی نشانہائے حامل خطوط از اول سفر تا آخر
 ملاحظہ کردہ مے آمدند تا آنکہ در پائین سیخ های کباب نکلان که از آن کباب
 آنحضرت بود و از غایت نکسار و یاد پائین داشته بود و دیدند کباب یکپارہ سیخ علیہ
 شدہ دو پارہ گردیدہ از آن بجانبی از قاب سیخ بر سفرہ افتادہ است و پارہ
 دیگر بجانبی دیگر السبب جلدی کثرت می موجود نہ بود و اگر بخورہ
 شیشہ کہ تنگ دهن بود و ازین سبب گاہی بہ اعمال نہ آندہ نک در بقدر لعل
 بطن دی انداختہ در پائین شسته بودند در آن کوزه تنگ دهن کہ دو انگشت
 برابر بلصق در روی منی رفت نشان سه انگشت ابہام و وسطی و سبابہ

در قصر وی که نمک گویا نشین بود واضح تر یافتند و این علامتی بود که چنان
سل آن کوزه را به همان حالت با احتیاط داشته بودند هر کسی که میدید در صحت
و قبول مساعی انکار نمی یافت و هرگز نمک وی درین مدت از اثر هوائی و غیره
آب نشده بودند و در دستور دشتن آباب بر دستار خان چنین بود
که در عرض و اول پنج عدد شمعدان و پس و در سطر دیگر پنج عدد و مال
علیه علیّه تو بر تو کرده و پس و پنج پیاپی شیر گا و و پس و پنج پیاپی
شربت و پس و پنج طشتی تره یعنی بقولات و پس و پنج عدد قباب
بسته جواز کاغذ برابر کرده که در آن نشانی از ناخن هم نماند بعد چیرهای
دیگر از نان و کباب و پلا و غیره بمالین لیکن در سطر پنج عدد و در آخر
نیز پنج عدد طشتی نمک و در مال بطور سطر اول فرقی همین بود که در
اول بعد و مال طشتی نمک بود و اینجا در آخر همه ختم بر نمک بود که این
طرف نمک مقدم بر و مال میشد و در میان در میان دیگر شمعدانها بود و قباب
میوه با بعد طعمه بخته نهاده شده بود و آنحضرت مولوی ابوالحسن صاحب
را و مولوی ابوتراب صاحب را بیاد آتن این ترتیب تقید فرموده بود
مذکره در آداب سماع و ترتیب مجالس که از آداب مجلس سماع و حیضی اند
آن بود که صوفیان بخیر مراقبه و کار بنداشتند خواص معوام را هم سکوت یاب بود
و هر کس که در آن نشستند میفرمودند و حفظ آداب این بودی ناگاه اگر کسی لغو وارد و در
آمد میهمان و کار بر و از آن به نرمی در افتاد و امانت کردندی و از آن باز داشتند
باز اگر اعاده میکردی می گفتند اگر ضرورت مشوره باشد با قصه گوئی منظور

دارند بیرون مجلس فتنه باید کرد و بعد فراغ در مجلس تشریف خواهند آورد و در
 گزینے اندامی صوفیان است درین نصیحت عوامد و غریبا و شاه و گدایکسان
 بود و قریب و دوزخ و گاهی کمتر از این هفت شصت صد مردم در مجلس از عوام
 و خواص می نشستند بیکدیگر و دیگر نمی نمودند و آنحضرت از بدایت مجلس تا نهایت
 و بجز روزانو جلسہ دیگر نه نشست و قلیان و تنباکو را حوالی
 مجلس هم اذن استعمال نداد و کسی را رفته طلب در مجلس
 اعراض ننوشت فقیه پاشا یا امیر بعض مشائخان نو و اریان
 دیار که در شهر عظیم آباد وارد بودند انتظار قوع بسیار کردند بالاخر
 تشریف آورد و شریک مجلس شدند و شکایت نفرستان رفته
 نمودند که دستور داری ما چنین است و مشائخان بلکه قوالان هم بے
 طلب و رفته در مجلس صوفیہ نمیروند آنحضرت در جواب فرمود که منم
 حضرت تاج العارفین بنوینا بر محبوبانم و اگر از کسی عوامدا اجازت
 حاضر شدن در مجلس درخواست کرد و تمنای خود ننوشت
 جواب صاف فرستاد و اگر ملاقات منظور است در ایام عرس شیوخ کرام
 فرصت آن ندارم و اگر تماشا خیال دارند مجلس قص و باز نمیست
 مجلس عبادت صوفیان است چنانچه راجه جہا و لال که نائب وزیر
 اصف الدولہ بود چند بار بملازمت عالی حاضر شده و خود را از بیجا
 می شمرد چند بار درخواست اذن در مجلس تشریف کرد و همان جواب است
 و اگر عہد عوامد بے اذن در مجلس آید کسی از مراقبہ سر نیزداشته

و بہر تعظیم بہر خاستہ چہ جامی سخن بعد مجلس اخلاق مناسب شان
 وے فرمودے و اکثر خلوت خاص از خاصان بارگاہ تقریباً
 بیان کردے کہ از آمدن عوائد خصوصاً رفاض بس نارضام و جا
 دیگر بجز خالقہ کہ فرودگاہ است ندارم ورنہ مجلس سماع ہما بخا سیکردم
 و در بندے داشتم و در نواید ترک رسم رقعہ فرمودے کہ رقعہ در آنوقت
 مناسب است کہ آداب مہمانداری تمام ترا کردہ آید ورنہ جاے
 شکایت است و کسی کہ بے طلب مے آید و حقیقت زبان شکایت
 بند دارد و از حکام وقت بعضی رؤسایہ نصرا لے درخواست حاضر
 شدن در مجلس شریف نمودند غایت ملال آمد و جواب فرستاد کہ فرصت
 ملاقات این ایام عبادت ندارم و حکام را از مجالس فقرا چہ کار آنھا
 اگر دنیا اند و اینا ذول دنیا مناسبت چیست چون بار دیگر درخواست
 میکردند مے نوشت کہ حکومت دارید حاجت با جازت نیست اما من
 در آن وقت بمجلس شواہم نشست شما کہ داعیہ ملک و حکومت دامن
 و قوال ہم موجود است چندانکہ خواہید شنوید باز آنھا قصد آمدن
 نکردند نواب عباس قلینان بہادر کہ بذریعہ نسبت فرزندے خود
 بحضرت احمد جام قدس سرہ معتقدانہ مے آمد و در مجلس سماع داخل
 میشد در آن ایام از حکام شہر عظیم آباد یکے فرنگی کہ بالیشان مرابطہ
 داشت ہم بواسطہ نشان قصد آمدن کرد خبر بحضرت اقدس آنحضرت
 رسید فی الفور ارشاد نامہ مانعت بنواب ممدوح اصدار یافت بہر طوریکہ

داند اولیاز دارند و اگر نتوانند خود را بچله آمدن باز دارند بارے
 همچنان تدبیر بجارشده که نه پنج وی را اتفاق آمدن نافت و نقل است
 روزی مجلس عرس جماد الثانی بود این کینه بارگاه مولف
 کتاب محمد ابو الحیوة نیز تزیب آن حضرت ایستاده یک فرنگی
 شکری از قصبه دانا پور بر اسپه سوار و یک فاضل از فضلای
 قصبات که باوے رفاقت داشت نیز همراه وے بر در خانقاه آمده
 و در بازار ایستاده آن رفیق نادان را که صورت فاضل و سیرت جاہل
 داشت بحضور عالی فرستاد بمضمون آنکه مادر شهر دہلی ہم مجلس
 صوفیہ را درک کرده ام و صحبت علماء فاضل گردیده ام امروز بہ تمنای زیارت
 سامی و مجلس گرامی از دانا پور درینجا رسیده ام اگر اذن بخشند
 داخل مجلس شریف شویم آنحضرت جواب داد کہ از آمدن ایہنا
 درین مجلس ہرگز راضی نیستیم ما را معاف دارند آن مرد جاہل بسیار
 سعی کرد و سوز فقرای شہر دہلی پیش آورد آنحضرت نہ مود
 فقرائ شہر نہ کور صاحب حال و متصرف زمانہ اند صحبت غیر جنس
 بنجارے و کدورتے بردل شان نمی آرد ما آن تصفیہ و رسوخ حال
 نداریم و زیادہ ازین فرصت گفتگو نیست و از غایت رخ فرمود اگر خواه
 میخواہ بداعیہ حکومت خواهد آمد مجلس موقوف خواہم کرد و شما کہ صورت
 اسلام دارید آمدن چنین غیر جنس درین مجلس عبادت صوفیان
 چگونه تجوز کردید از آمدن شما نیز بس نارض و مکدر خاطر شدیم مہربان

فرمانید الفیر ببردید این نه کعبه است که بے پاوسر آری بطوان
 و این نه مسجد که درو بے ادب آری بخروش و این خرابات منغان
 دروستانند و از دم صبح ازل تا بقیامت مدبوش و آن صغیر
 جاہل آرزوہ خاطر برخواست و باقائے خود اطلاع کرد و در دوزخ و
 و سنجیدہ باز رفتند و زبان شکایت دراز نمودند خیر بحضور رسید
 فرمود شکایت آنخا بر من امون است ازان کہ شریک مجلس نمیشدند
 و در خیر ایام اعراض ہم ملاقات نصاریٰ مکروه تراشست بسیار بسیار
 حکام تمنا کردند بحلیہ ملاقات نداد مگر یک نصرائی حاکم اول عدالت
 کلان شہر عظیم آباد کہ آرزو بسیار کرد جواب رفت کہ حاجت چندیست بلکه
 موجب تنگ شما است کہ بر درفتیرے روند باز نہ آمد و پیام ثانیاً
 فرستاد حکم شد کہ نشست شما بغیر جو کی انگریزی دشوار است و آن
 ندادم باز پیام فرستاد کہ من بلباس ہندوستان و اہل اسلام حاضر
 خواہم شد و بر تخت چوبین کہ ہر کہ و مہ می نشینند خواہم نشست
 و دیگر انتظار جواب ناکردہ یکبار حاضر آمد و عرصہ دراز نشست
 چون خلعت شد از جناب مولوی سیدی مولانا شاہ ابوالحسن صاحب
 و از سید العلما و در خیمہ خود ملاقات ثانی در خواست کرد و بنا بھائے
 مدد و مصالح احباب تشریف و خیمہ و سہے بردند این کمینہ بارگاہ
 نیز نور کاب سعادت حاضر و دلبس مسرور شد و گفت خیر خالقہ و
 اعلیٰ بار این قدر و سوخ تو کل القدر زود ما مناسب می نماید کہ چند وضع

و کجا خدشتان عالم نصرائی بدو جو و ما است

آباد و در خیزر تجو نیز فرمایند که بخوبی سبیل آن گردن می توانم
 مولانا فرمود راست میفرمایند اما ازین معاف دارند بر در کسی که
 نشسته ام کفیل رزق هست و در معاش فساد بسیار است
 کس ناید بجان و رویش که خراج زمین و باغ بده و هم در درباری
 اوقات ضائع که کند و حال زمانه ظاهر است یکے میدید و دیگرے
 می ستاند گفت تازمانیکه من درین دپارام کسے حاکم خلاف مانخواست
 و حاجت رفتن بدر بار حکام نخواهد افتاد فرمود اگر همین وقت طلب جناب
 سامی از شاه ولایت شما آید تشریف خواهند برد و بارے من نخواهند
 رفت بر استقامت گرامی سہالہاے چند کرا یقین و مہربانی حکام دیگر
 کہ بعد جناب شما تشریف آرند غیر متیقن آخر در جواب قاصر شد و گفت
 بے قانون اگر نری کسے اہل کار را اطمینان اقامت یکروزہ ہم نمید
 امروز کار ایجاد ایم فردا ندانم کجا بقدر شویم مولانا فرمود چون چنین است
 باز بر کار بے ثبات و راحت چند روزہ در دسر زندگی کہ اختیار کند
 و رزق بے منت را کہ گذارد بعد ساعتے ازوے نصبت گرفت
 و بخانقاہ تشریف آورد و آن فرنگی اکثر دند کرد فقر اجمی گفتے کہ ما ہم
 از فقر اسی صاحب خانقاہ این دیار ملاقات کردہ ام اما باوجود ضعیف
 و لاغری مہابتے کہ بر بشیرہ شاہ صاحب دقصبیہ بچلواری دیدیم
 جامی ندیدیم و خواہ مخواہ در دل می آید کہ او دوست خداست و در
 ریبے نیست و بعضے حکام و عوام را در بارہ اجازت از کم فہمی آہنا

مساعی منع ندیدیمین قدر به پیامبر و فرمود حاجت ملاقات چیست
 و بعد فرصت و بر زبان مبارک را ند حق تعالی و بر را
 نه آرد همچنان بطور آمد منجمله آنها فرنگی کار افیون که در قوم خود بس معسر
 بود و اقتدار تمام داشت دیگر حاکم شهر گماشتی که بالفعل از قوم خود وکیل
 حاضر باشی بارگاه عالیجاه اکبر بادشاه در شهر دلی است تا زمانیکه در شهر
 عظیم آباد این هر دو بر سر حکومت بودند مدام خیال مجالس عرس داشتند
 و گاهی اتفاق افتاد و از اهل اسلام نواب ناظم الدوله ناظم ملک
 بنگاله از اولاد نواب جعفر علیخان و نواب جنگلی و برادرشان نواب
 میرزا میندیهوشت اینزاده مرزا عالیقدر بودند که کسی را از اینها مانعت
 نشد اما همین که ما از آمدن اینها خوش نیستیم علی الخصوص نواب جنگلی
 صاحب دو بار بطریق سیر تشریف آوردند چون خلوت شریف
 بر روی خلق من بود و دست که وقت ملاقات نیست و توقف
 ناگوار بود گفت بار و گشت ارادت تعالی و باز رفت نقل است
 روزی ذکر در بیان مذہب افتاد مردمی اجنبی بود که علاقہ
 نداشت اما بیشتر حاضر میشد پرسید که مذہب حضور عالی چیست ارشاد
 شد مذہب شیوخ کرام بانگت شان ملت ماست و مذہب شان
 مذہب با حقیقت نه شافعی و حنبلی ایم نه مالکی و حنفی بطوریکه
 صلوٰۃ و صوم و ادای احکام شرع بر خود را دیدیم و از وے ما موردیم
 میکنیم موافق هر معتقد که باشد باشد و علی هذا مذہب پیران مذہب پیر و

بود تا آخر آنکس گفت از تشیع و تسنن سوال دارم که درباره یزید چه باید
 گفت فرمود مخدوم الملک شرف الملک والد بن احمد سجی منیر کے
 رضی اللہ عنہما را نیز ازین مسئلہ کہے پرسیدہ بود در جوابش چہین ارشاد نمود
 ہا این و آن ندانیم دوستان اہلبیت نبوت را دوستانیم و دشمنان و
 را دشمنانیم هنوز کلامی نگوید فرمودہ بود کہ از حاضرین مجلس دیگرے
 پرسید کہ در عشرہ ماہ محرم ارادہ تغریہ داری از سر نو میدانم
 ہر چہ در حق من بہتر باشد ارشاد شود فرمود کثرت طعام کن کہ بہترین
 خیر خصوصاً درین زمانہ این است و کثرت لواطیل و درود کن و تحنہ
 بحضرت امام برسان و امر کیہ در تعزیتہ غیر مشروع باشد مکن کہ شافع
 از ان منع کردہ و از بدعات خاصہ حذر و درست کہ اول قدم رخص
 است کہے مہرے نہند و کہے سیاہے پوشند و مکان را سیاہ
 مسکنند و کہے اسپ امام قاسم می سازد و شیون و ماتم بیدہ کوئی
 می نماید از این چنین بدعت قبیمہ ہرگز نباید کرد و مفلسان را نوافل بڑیت
 کردے و ترغیب با حیار شب عاشورہ دادے و معمول آن حضرت
 بود کہ شب دہم محرم تا صبح بیدار ماندی و بعد نماز صبح تا طلوع
 افتاب در مسجد مراقب ماندے و اطعام نمودی و اکثر وقت چشم برآپ
 بودی وقت اول ظهر کہ وقت شہادت حضرت امام است علیہ السلام
 بر شربت قل کردے و گاہی در تغریہ خانہ کسی ز فتنی نقل است
 در ایامی کہ ماہ محرم در موسم برشکال افتاد از ابر غلیظ تاریکی شب دو چند

سوال در تغریہ داری

میشد و خلق از اندام او گرفت شکایت میکردند بر دل پاک آنحضرت
 خطره چراغان و روشنی راه هجوم آورد اما حسب دستور خود که بے امر
 کارے نمی کرد تا مل فرمود و بر کسے حکم هم ندادمی خواست که کسے
 برین کار اقدام نماید از روز اول عشره شب در خطره می آمد
 تا آنکه شب بیستم آن سال شب دوشنبه بود جناب سید العلماء عمل
 شب دوشنبه حسب معمول کرده بخواب رفتند و هنوز ازین خطره
 جناب اقدس کسے را اطلاع ندادند که جناب رسالت آنحضرت
 علیه وآله وسلم در فکر روشنی چراغان اند ایشان را حیرت دست و پا
 آنست و انبیا علیهم افضل الصلوٰۃ والسلام بسوئے شان دیده
 از کمال عنایت فرمود که عرسین است بنابر فکر روشنی چراغان
 دارم و متوجه بچراغان گردیدند ایشان همان ساعت از خواب بیدار
 شدند و بحضور اقدس آنحضرت حاضر آمدند عرض حال نمودند
 بچراغ و شمع خواب لب بچراغ و شمع اول تعالیٰ کشاد و فرمود از یکم
 ماه بار بار خطره روشنی می آمد لیکن حیرت اقدام بے امر نمی داشتیم معلوم
 که خطره نفسی نبود و پنج چهار فانوس در خالقاه روشن نمود و به
 اجازت فرمود که حسب حوصله جا بجا در کوچه و گذرگاه خلق خصوصاً
 در مقامیکه از بیدر و آب و میزاب راه خراب است چراغها روشن سازند
 از آن سال مردمان قصه کسے پنج چراغ و کسے یک و کسے صد بے
 تعیین بمقام هر جا که مناسب و ضروری دانند روشن می کنند الحال

مترددان راه را در آمد و رفت بس فراغت و راحت است **من** ا
لفوائد الضروریة چون حکایات تصرف و کمالات
 خلق و سیرت و عادت از هر جنس و ضبط قلم بقدر ضرورت آمده
 واجب است که امر و نهی و کس رضی الله عنه هر چه در ضمن پسند
 و نصایح بفرزندان و یاران بود **بعضه** ازان در ضمن نقل و حکایت
 و بعضه در ضمن بیست و شمار آریسم تا و البسندگان و اسب و است را که
 نظایر از دولت حضور و دوران از مطالعه آن تو فیق عمل است و بد
 تذکره روزی این کمینہ بارگاہ عرض کرد کہ در امر روزگار خود اکثر
 رنج من ببنیم و خلق را سرگرم اندازے خود می یابم معلوم نیست کہ خلا
 رضائے حضرت تاج العارفین **من** است کہ نوکری در حق فرزند ان
 خود مکروه داشتی یا محض مقتضائے بخت ماست اگر خلاف باشد
 ترک آن سهل کار است مستوفی شویم و ترک رفاقت آقای خود کہ
 تعلیم و بے بزدمنہ است اختیار کنم اگر او را ذوق علم است دیگر فاضل
 برفاقت خواهد گرفت ارشاد کرد حضرت تاج العارفین **من** است کہ اگر
 مکروه تر داشتی بلکه بدان مواخذہ سخت کردے ازان احتیاط
 واجب است یکے خادمہ کردن یعنی حرم داشتن از آن بخت کہ اولاد
 وی در نظر قوم حقیر من نمایند و تحقیر اولاد در حقیقت تغذیب آبائی
 اوست و موجب ملال و کین از احباب و میفرمود حضرت تاج
 العارفین **من** کہ من چشم خود و معاینہ کردم کہ در اقارب شخصی برادر را در

ازین جنس دشت در انشای راه هر دو دو چار شدند و ما نیز از عقب
 می آمدیم آن طفلک گفت ای عم بزرگ کجا تشریف فرما شده بودی
 با سخن ازین قبیل دیگر بود بهرقت دیر آن شخص طمانچه سخت بر روی
 طفل برادر زاده خود زد و گفت ای کنیز بچه وای پستار زاده عسم تو
 کیست ترا برای آن شد که مرا عم خود خوانی اگر باز در خواست گفت
 خواهی دید آنچه دیدنی است برین نهایت ناگوار آمد که ملاحظه برادر
 حقیقی و علاقه جزئیت وی در دل نه آمد و جزئیت کنیز لیسش را حقیر
 گردانید و مانع عزت و حرمت ابائی و اخوت حقیقی شد از آن روز دین
 زنا را خدمه کردن کرده دایم و از گرفتاری بعضی اجباب در
 کتب و شامت بجهت آنکه کسی کنیز خود در تصرف آورده بود وی
 از قوم دون زنی را بعهده گرفته بود در راه ناقص این کمینه
 بارگاه چنان می نماید که مراد آنحضرت از حرم مطلق قوم دون است
 که در آن تحقیر اولاد باشد نه از شریف اما حضرت شیخ العالمین را در
 شریف نیز فخر گرفتن یعنی مایند رک و هرمی نمود از آنکه گوید در آن
 تحقیر اولاد نیست اما قضیه و فساد و غلب و روز بدتر آن آفت است
 و هرگز بدان راضی نبود استی و دیگر ظلم کردن بر کسی اگر چه اندک باشد
 و می فرمود که دولت قوم خود هرگز نمی خواهم که اگر ایشان را دولت
 می شد اظلم خلق می شدند شوم در سفر تا بل و من مود می که
 اکثر مردمان را من و وطنی از نخبه پیش آمده که اهل وطن می دیم خود را

من کرم دل
 فقیه و شمس
 زان آن چنان
 گوشت از مندی
 سون گوشت

بحسب اہل جدید و سفر جلابی وطن اختیار کردند و در غریب الوطن
 وطن گزیدند ازین ہر سہ کار حذر دار و در باش تا گرفتار نکست نشوی
 تذکرہ بعضے نا اہلان مدعی آن بودند کہ حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہ
 را ہم خادمہ بود و در حقیقت ازین دعوی عیب پوشی خود مطلع نظر میداشتند
 روزی در خلوت شریف جمعہ از یاران و بعضے از مدعیان حاضر بودند
 چون با چند کسان ازین اقرار بس ل تنگ بودیم یکے ازان میان
 پرسید کہ بعضے اہل قصیہ مدعی بر آنند کہ حضرت تاج العارفین رضی اللہ عنہ
 عنہ را نیز خادمہ بود و سند سخن از قول اکابر خود می آرد و دفع الزام
 از خود ہائے گفتار شیخ العالمین رضی اللہ عنہ بجمہر دستماع فرمود محض غلط است
 از عادات آنحضرت بلکہ از جمیع امور و سہ رضی اللہ عنہ چندان کہ
 واقف و مطلع ہستم کہ دیگر نیست ازان جناب گاہی ارادہ حرم ہم
 نشنیدم دوم آنکہ خبر و کل کار خانہ بدست بود حتی کہ لباس
 آنحضرت من درست مے کنانیدم و سہ پوشانیدم و پارچہ
 کنیزان من میدادم حساب و کتاب سودی و مہاجنان و خرج
 خانقاہ بن تعلق داشت از عمر پانزدہ سالگی سہ امور را میسران
 من بودم آنحضرت را بجز این کار سہ بنو کہ احوال روزانہ
 از مہانداری و خانہ دار سہ استفسار میفرمود تا فتور در کار
 نہ افتد انجام مجلس اعراس و نہخت پلاؤ پر اسے صہانان تا
 بہرسانی فرش و فرش و انعام قوالان از دست من بود

با وجود اینهمه و عدم موانع تا روز انتقال یکبار هم آنحضرت نفرمود
 که فلان خادمه را لباس یا فلوس در کار است بپوشد و نه در بیماری
 موت و جنت شریح و سبب کفایت معین شود که من بدان امر قیام نمیکردم
 اگر اخفای می داشت تا سکه دهم بعد مرگ حاجت اخفاء و اطلاق حق نبود
 و چندان که سرگرم اطاعت و سبب رضی الله عنه و عمر سبب کردم تمام مقصد
 بران اطلاع دارد اگر براسه کفایت او می فرمود یا چیزی می دانست
 سر منوچاه که زندانشتم که ما مطیع بودیم نه آنحضرت سوم آنکه از
 رنجش که خاصه زن و شوهر است بعد انتقال آنحضرت رضی الله عنه
 در میان من و اهل من پیش آمده بود و کارخانه فتور و رو می نمودید
 که حال رسیدن یک لقمه هم سبب انقاس بیان دشوار است بر کنیزان که تقیید سخت
 طعام کنند و بخشش هر کسی که فرسید کنیزان را ازین پروا نداشتند و دیگران
 خبر گیری همانان اندرون که جای آورد و دل اندیشیدم که راه آن بجز این
 نیست که خواه در برادری عقد و اگر کنم یا خادمه اختیار کنم و رجحان خاطر
 بسوخته خادمه بود که از دست و سبب انجام کار حسب خواه خواهد شد
 که هم خوف و در دل دارد و هم طمع خوشنودی من همان شب آنحضرت را
 بخواب دیدم که دستار خان آماده است و اطعمه لذیذ از هر جنس بروی
 نهاده و با بیار میهم که نزد اطباء ازان طعمه پرینه و احتیاط دران مرض ضرر
 است اما طمع و انگیز بود که چیزی ازان باید خورد که یکبار آنحضرت
 بسوخته مادی و فرمود در عالم نهار چیزی است اما خوردن چه ضرر طعام خود

بخورید و برکنار سفره نان خشک که هر روز می خوردیم موجود است ناچا
 بخوردن آن متوجه شدم صبح که بیدار گردیدم تعبیرش فهمیدم و اراده
 فسخ کردم بار دیگر بعد چند روز باز امری پیش آمد و عزم مصمم برداشتن
 خادمه کردن حرم نمودم و همان شب بخواب دیدم آنحضرت را که بسیار
 ممانعت نمود و فرمود پس گریه گریه گاهی در عمر خود چنین خیال کن و آنکه برین
 چنین گمان برده اند و متمن نموده بودند محض خطا بود که در آن ایام ^{وقت} ^{مقام}
 تامل مطلق نداشتم پیرایه برین غالب بود و این جواب آن بود که در
 حال حیات آن حضرت ^{وقت} بعضی بدبختیان چنین افترا بسته بودند و در ^{وقت} ^{مقام}
 آنجناب رضی الله عنه بجز صبر و سکوت جوابی بکسی نفرموده بود و اکنون
 بعد چندین عرصه انکشاف آن امر بر خلق نمود و هم بعضی خلفا در
 بعید الوطنی در خواست اجازت عقد مناکحه بواسطه عارضی کرده بود
 بجواب رقم فرمود اگر طاقت ضبط نداری اکثر صوم و قلت غذا
 اختیار کن اما زنا را که تا بل مکرده مال آن بجزر لیشیانی دیگر نیست و هرگز
 اجازت نداد با وجود این قدر اسخارف و ممانعت عجب است که خود اختیار
 فرمود این محض افترا بران حضرت است مولف کتاب میگوید که
 حضرت شیخ العالمین ^{رحمته الله} را درین باب تشدید بسیار بود علی الخصوص
 از ظالم پس آزرده بود و از ایذا خلق غایت رنج کشیده و ازین
 زیاده ترا سخارف از تا بل مثل حرم در حق ساکنان وطن و مقیمان آن و
 مطلق تا بل در حق مسافران و بعید الوطنان خاصه از مفلسان ^{طین}

سید شمس و الرسا کے بعد الوطن اخیال منیعے آمدے فی الفور از
 نظر کمیاء اثر بیفتادے و بے نصیب از مقصود ماندے و با بودن اہل
 اگر کسے بعقد دیگر خیال بستے کو بسبب ناموافقہ با خود ہایہ تمنا و
 اولاد کہ از اہل اول بوجود نہ آمدہ چنین خیال متمکن شدے بس مکر وہ
 داشتے و فرمودی از کجا یقین شد کہ آن دیگر یا موافق خواہد شد
 یا ازوے اولاد بوجود خواہد آمد مگر زانیکہ یقین آن باشد مولف کتاب
 میگوید چند کس را درین بلا مبتلا دیدیم یکے از دوستان سن بود کہ بزرگ
 خود زنی دیگر خواستہ بود آنقدر در جاہ و فلاح خود تباہی دید کہ ہرگز
 منصرف بخیر طلاق دادن نیافت و دیگران را ہم اکثر تکلیت فقر و بے غنی
 در نظر خلق بوجود می آمد کہ دیگر وے فلاح ندیدند تصریح ذکرشان جب
 قباحست و علاوہ ازین سہ امر مکر وہ کہ بعضے از ان بکبر و جدت با
 حضرت شیخ العالمین آخر تجویز کنانیدہ و ضررے کہ از خلاف حکم فخر
 و مردیان می رسید ہم از آنحضرت تاج العارفین منافع گردانیدہ
 و خلق را مطمئن از ضرر وے و منتفع از فواید وے ساختہ یکے نوکری
 و چاکری ست کہ ممنوع حضرت تاج العارفین بود رضی اللہ عنہ
 در کتاب او را و خود بدست حق پرست نبشتہ است کہ فرزندان حقیقت
 و مردیان طرقت ہرگز قصد نوکری و چاکری نکنند نہ راحت و کشت
 کاری ازین بہتر است اگر در عسرت بصبر تواند اعمالے چند کہ توبہ
 می شود بدان تو سل کنند و در صورت توقف ظہور اثر محصول مقصود

بیدل نشوند و ناشکیبایی شعار خود نسازند آخر حق تعالی اثرش
 بظهور خواهد آورد و قطعه ابیات چند بصنبط قلم آورده است و آنست
 قطعه پدر که فوت چنین گفت کار پسر هرگز به زهر جابشت تردید صبح
 شام کنی به گرت بدست فتد حقت گاو و مرغی به کی امیر و دیگر را
 و زیر نام کنی به و گر نباشد آن نیز و فاقه رو آورد به روی و نا
 جوین از جهود و ام کنی به و گر چنانکه میسر نه آید آن نیز به کنی بشهر
 گدائی و ترک نام کنی به هزار بار از آن بهتر است که پیر زرق به کمر
 بندی و بر مرد که سلام کنی به و الحال بسبب دستگیری حضرت
 شیخ العالمین بن خلیفه از فرزندان آن حضرت نوکری می کنند و بخت
 اقدس و س از ضرر محفوظ اند و دیگر منتهیات آنحضرت امر ختنه است
 که بعضی مردمان بشکوه تمام سامان برات و شادی در وی می کردند
 آنحضرت منع کرد که بشکوه نکنند و اکتفا بر اندک نیاز بزرگان سازند
 و خبر فرستادن در برادری و اجماع اقارب ترک نمایند چنانچه از وقت
 مخالفت تا این زمان در فرزندان امر ختنه محض سمی کرده می شود که
 پنج بخش طعام فاطمه رسول صلی الله علیه و سلم و پیران داده حجام
 را طلب نمودند و ختنه کنانیدند و در سبایه هم خبر نمی شود و بعضی از
 اهل قصیه که گرفتار سوار و حرص بودند و هستند بحیله خلاف زبان
 و بخش اشیایان سامان تحمل برات و اطعام برادر و طرب همه
 نمودند و در مخالفت زنان را سر نافرمانی خود ساختند سودی

ممانعت از سامان شکوه در امر ختنه

کرد و خانه بر بادوی بدست آمد و هنوز نکبت مخالفین هم عالم برین
 امر فی الفور و نقد است و حضرت شیخ العالمین می فرمود واک کس که
 درین امر مخالفت پسندیده و اجرائی آنحضرت کمر بست برخلاف مکرمیت
 بسته و عذر بخشش زمان ناقصات العقل را سپرد و بدو دوزخ فرستاده
 مریدان صاحب غرت و ریاست شیخ کفایت الله نائب قاضی
 قصبه بود و همان شب حضرت تاج العارفین را بخواب دیدم پس
 غضبناک میفرمایند من بنجله صلاح و فلاح ایشان امر کرده بودم
 اگر منظور ندارند هر چه خواهند بکنند ما را از ان کار نیست صبح که بیدار
 شدم به شیخ کفایت الله اطلاع حال کردم خونی بر پوستولی شده
 و نسج آن غرم نمود و آنانکه در مکر نفس افتادند و برخلاف حکیم رفتند
 دیدند آنچه دیدند و می بینند هر چه می بینند سوم و امر حج نبسته
 است که فرزندان من اگر غرم زیارت حرمین شریفین زاد الله شهرها
 دارند قصد سفر بکنند اول قابلیت از شریط سلوک پیدا نمایند تا آنکه
 بمقام حضور رسند صاحب این مقام شوند نماز که نوشته می شود
 بطهارت تمام بنیت و قصد زیارت حرمین شریفین زاد الله شهرها
 دارند و چشم بند کرده مراقب شوند اما در مکان خالی که کسی برین غرم می
 مطلع نباشد خود را به همین جسم در مکه معظمه خواهد یافت همه ارکان
 حج ادا کند و با خلق در سخن نیاید بعد فراغ ارکان همین نفل بدست
 سابق گذارد و همچنان خود را به همان جسم در مدینه منوره خواهد یافت

این حدیث
 در کتاب
 جامع
 است

آداب زیارت روضه انوار بجا آورده باز نماز مذکور خوانده متبرک شود و بوی طن خواهد یافت
 و اگر از کس در این سواضع هم کلام خواهد شد بے صعوبت میسر و
 طبع منازل به روزه خواه از راه خشکی یا تری رسیدن بوی طن ممکن
 مولف کتاب میگوید که این ممانعت نه از استکراه است لغو باشد بلکه
 بنظر رحم و شفقت بر فرزندان که صعوبت سفر کشد و باین طریق
 حصول دولت زیارت کنند چنانچه بعضی فرزندان حضرت بسبیل
 دربارفتند و زیارت حرمین شریفین افتخار یافتند و شیخ العیاض
 بخوشی اجازت سفر داده بود چهارم مهوس و کیمیاگری را بسبب
 داشتی و در ابتدا ای عمر حضرت شیخ مکر عیوب مهوس بیان فرمود
 و تشدید نام در منع بکار برده که هرگز گرد و دوسه نگردی و هم ارشاد
 نمود که بهفت کس از اولیاء الله اند که کارشان همین است اصل
 اطباء درست ساختن و در راه با انداختن تا بهر کرا خداستعاضی
 خواسته است خواهد یافت اگر یک از ان وفات یافت هر کس را
 آن شش تن که خواهند بجایش نصب کردند و یکبار به تکمیل خود
 رسانند و ایشان را اختیار است از هر گیاه و از هر چیز که خواهند
 درست کنند و بهفت فقیر جوئے اند که آنهم برین کار مقرر اند و
 دیگر هر کس که دعوی علم کیمیا میکند غلط میکند اصل کیمیا سوا آنها
 کس نمیداند و مهوسان که تباہ روزگار اند و دین مهوس خالی است
 شدند هم اثر غیرت او شان است و بعضی فقیر که میدانند یکدیگر

معین می دانند و بر غیر آن نسخه اختیار نیست آنهم توفیق است
 کردن ندارند و همیشه در تکبیر افلاس محتاج در بدر می گردند هم
 مقتضای غیرت آن اهل خدمات است و ذکرش سابق هم
 در ضبط قلم آورده ام و اینجا مکرر کردم تا دانند که موسی پس کار
 بدست و پس خلاف طریقت و هر دو شیخ در امور مذکوره الصدر
 تا بقای خود در دار دنیا از منی و منغ میگزبان بودند الا حضرت شیخ
 العالمین بسبب دفع بعضی امر کرده از استعمال شیر دخت تا و
 خرامه هندی که آنرا تازی میگویند و مردمان بارش و مجتنبان
 حرص و هوا که از مسکرات اجتناب تام دارند منظر فواید تدوی
 بان بکنند باین منط که پاره از شب گذشته طرفه پاک در موضع
 تقاطع عرق می آویزند و قبل از صبح صادق که زایغ و غیره طیور
 هنوز بر درخت باشند و احتمال خوردن آنها از آن طرف نباشد
 از درخت فرو می آرند شیر دخت مذکور که در آن جمع میشود در
 گنهای و شیرینی با فراق از شربت قند سفید می شود و ناکه افتاد
 بروی نه افتد و جوش نه کند مطلق سکر نمی آرد هم اول و منغ
 تشدید بسیار کرده بود و فرمود که حرام نیست تا که جوش نخورد و
 سکر پیدا نکند لیکن از آنجا که بعضی احباب باین حیلکه سکر می
 هم استعمال میدارند و می گویند که وقتی که نوشیده ام سکر نبود
 بر مریدان و فرزندان خود حرام کردم بعد چند که بعضی مردمان

بیماری حاکم پیش آمد و مرض اشتداد گرفت بنظر عسرت و تنیدستی
 آنها که استطاعت دوا را هم نداشتند و شیر مذکور درین چنین امراض
 بس نافع بود بقدر دوا و اجازت بخشید و استعمال گاه بیگاه و حق
 و گیکان هم منع نفرمود و نه حکم داد بنابر و البتدگان و امن دولت
 بیشتر و اکثری از ان اسخرف دارند و سرکه آنرا می فرمود
 که حضرت تاج العارفین می خورد و اما علی العموم که درست
 میکند نمی خورد که طرف استعمال و ک اکثر نایاب میباشد
 در ان احتیاط بنظر طرف می نمود شیخ مسیح الله که از یاران
 و س رضی الله عنه بودند و خدمت قانون گوئی داشتند بر اس
 اسخرفت سرکه شیر درخت تار و درست میکردند باین احتیاط
 که دامی از رسن بر درخت تار می کشیدند تا زاغ بروی نشین
 و کس که بر او بخین ظروف بران درخت مقرر می شد و بر او
 خود دست و س پاک کنانیده طرف پاک میدادند که بالاب
 درخت آویزد و باز وقت فرود آوردن همچنان طیار می کشانید
 و بر دیگر اعتماد نمی کردند و از ان عرق سرکه درست میکردند
 و بحضور آنحضرت می آوردند بے تامل استعمال می فرمود و
 درباره قلبیان و تنبا کوروزی از حلت و حرمت گفتگو بود که بزرگان
 سرسندیه نقشبندیه درین باب تشدید بسیار دارند و حرمت
 و س را قریب حرمت خمر دانند فرمود احمد سرسند قدس سره

در بیان حکم و استعمال

در بیان حکم و حرمت و استعمال

مطلق حرام گفته بلکه بر یاران خود حرام کرد و سبب آن حکایت
مشهور است که یکی از یاران و سق وقت حلقه مراقبه از در میان
بر خاسته و حق نوشیده باز در حلقه داخل شد و در آنوقت شیخ
احمد را حضور می مجلس شریف بود آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم را یکبار چنین خبر رسید پس دیدیم از مراقبه برداشت و پرسید که از نا
همه کیست که آنحضرت را بخشم آورد و چه حرکت از او بوقوع
آمده کسی گفت که فلان از حلقه بیرون شده بود ندانم که چه کرد
و باز آمد از او پرسید که بیرون حلقه چرا رفته بودی و چه کار کرده بودی
او از خوف شیخ اخفا کرد و گفت وضوئی کرده حاضر شدم دیگر
کاری بوقوع نه آمد شیخ پس از تامل فرمود مگر تنباکو نوش کرده
آنکس انکار کرد گفت در سینه تو دو تنباکو همچنان مانند غبار می
گردد و انکار می کنی اگر بکنی ما میکنی به بین که از سینه تو در سینه
خود می کشم و از نفس بر می آرم و دم بالا کشید و همه دو تنباکو
از دهن خود بیرون گذاشت و گفت این چیست آنکس بر پا افتاد
و عذر تقصیر نمود شیخ هانوقت فرمود از امر وزیر بریدان خود حرام کرد
و وجهی دیگر در حرمت و سق از تصانیف شیخ نیافتم و در کتب او ندیدم
و هم اگر دو تنباکو حرام مطلق بودی شیخ احمد قدس سره از دهن
خود که بر آورد و همچنان در سینه آن یار گذاشته و تبصره دیگر
برون آورد و سق از بزرگان قادریه حقیقیه و سهروردیه اکثری که

مرتبه اجتهاد و اشتداد بر حلت وی گرفته اند و بعضی از انامی نوشیدند
و حضرت تاج العارفین رضی فرمود که حرام نیست و ما در مجلس
شریف شبه وی را یافتیم و آنحضرت علیه افضل الصلوة والسلام
بمن اجازت نوشیدن بیدران مجلس داد و انستم که قلیان نکشیم
مگر این شبهه نارس تنباکو است که بآن عادت گرفته ام و هم معلوم شد
که کشیدن قلیان حرام نیست چرا که شبهه حرام در مجلس شریف
گنجایش ندارد و نیز بجرام کسی مجاز نمی شود اما حضرت مولانا
رسول نمارضی الله عنه که بر ترک قلیان در عرصه طالب علمی از ما
خشنود شده بودند از سبب اجتناب حرام بلکه فرموده بود که یکبار
مانیز از بکود و تنباکو خوش نشیتم چنانچه حضرت محمدرم عالم محمد مخدوم
قدس سره که تنباکو عنبیری سمن کشید روزی در مجلس مولانا رسوله
حاضر شد و قریب تر نشست بوی تنباکو خوشبود گفتگوازد شنش
آمد حضرت مولانا رسول نمارضی الله عنه که قلیان کشیدن چنین کشد
ازین هم معلوم شد که نزد آنحضرت رضی حرام نبود پس منی منطبق
ممانداری از حضرت تاج العارفین اجازت کشیدن تنباکو خواستم
فرمود اگر میکشیدی منع نمی کردم اما از سر نو عادت کردن ضرر
نیست بفیائده خود را مقید کردن است و هم چون عادت شد اکثر
وقت مراقبه و او را در غیبت بآن می آید و از آن فتور در کار می افتد
و هم شیخ العالمین رضی فرمود که در وقت سلطان اوزبک زیب

علماے شهر دہلی و قضیات محضه بر حرمت قلیان و تنباکو کرده
 بودند و از بادشاه باجر اے حکم حرمت معاونت جستند و ان زمان
 بزرگے بود بس عالم استیج و تشرع یگانہ عصر و در تصرف و لایت
 فرید و سر خدمت قضا از وے رونق گرفته بود و در شهر بہاگلپور
 بادشاہ گفت تا وے فتوای حرمت نہ بد حکم بر حرمت نہ ان کرد
 کہ او ابو حنیفہ وقت ماہست و ہر کسے را بر تشرع و تورع و کمال طاعت
 وے اقرار است یا وے استفسار این معنی باید کرد و نامہ بدین مضمون نوشت
 آن بزرگ مشہور بنام مولانا شاہباز بود و در جواب نامہ نوشت
 کہ یکسے دلیل حرمت بر من ثابت نشد و این فقیر تنباکو می کشد
 بادشاہ مجبور و ملاحظہ جواب از علما ر شہر محضہ و چاک کنایہ
 و ہمہ را نوشیدن و و تنباکو و سہماں مولانا شاہباز قدس سرہ دلیل
 حلت گرفتند و فتوای حلت دادند

ذکر مرض موت حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ
 و ملحقات از خطابات و بعضے حکایات عجیبان
 تعداد مجبازان بیعت و ارشاد و طریقت

چون سال یک ہزار و دوصد و چہل و ہفت ہجری آمد و ہلال
 سراپا صورت غم و ملال چہین چہین فلک ستم پرست کج روش
 و بد خصال در شہم غمزدگان خستہ حال نمودار شد فرمود آنحضرت

رضی اللہ عنہ کہ این سال سال آفت و بلاست و البتگان امن
دولت را خیال پیش آمدن روز سیاه در دل راه نیافت از سیزدهم
ماه صفر اثر فالج ظاهر شد و حرج در دست حق پرست زیاده بود
که خواندن او را در تبیج دشوار گردید و البتگان بمعالجه افتادند
هنوز تمام تر از آن افاقه حاصل نشده بود که مرض دیگر با شکر
ضعف و ناتوانی غلبه آورد و طاقت آمد و رفت نگذاشت به
بیت الخلا جهت قضای حاجت بشری رفتن نمی توانست اما خرق
عادت آنکه درین ایام بطور پیوسته عقل و درین باره آن
قاصر است و عاجز تر سبب از آن جمله آنست که با جناب ضعیف
و ناتوانی که طاقت گام زدن نداشت در محفل عرس بیع اول استیجا
بعضی خدام بعد تکلیف تشریف آورد و از آخر شب تا نصف آنها
که وقت برخاست محفل بودند نشست فرمود و نماز با جماعت
روز یازدهم در مسجد شریف ادا نمود باز شب دوازدهم بر وقت
معمول رونق افروز مجلس قیل شده تا چاشت دوازدهم
سماع صوفیان ماند بعد برخاست مجلس وقت ظهر یازمسی شریف
تشریف آورده نماز کرد و ترتیب مجلس زیارت سوی مبارک رسول
کریم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داد و خلق را باین سعادت گوین
فائز گردانید سر سوار دستور معمول ادب که در ایام صحت می کرد
تجاوز و تفاوت نه نمود علی در حیرت افتاده بود و حیرت بر حیرت

می افزود و بعد اختتام کار شب سیزدهم همچنان مرض شدت نمود و
روز بروز ضعف و ناتوانی ترقی میکرد تا آنکه هلال ماه ربیع الثانی
نظر آمد ناطق قی درین عرصه زیاده تربید بود اما در مجلس یازدهم
و دوازدهم همچنان تصرف بکار فرمود که در مجلس عرس بیج الاول فرمود
بود و زیارت آثار شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بستمور
سابق نموده و همه خلق را کنانیده در نظر خلق بحجر ضعف پیری از
مرض و ناتوانی آن اثری ظاهر نبوده باز از شب سیزدهم بعد غروب
آفتاب فی الفور حرج مرض تزلزل گرفت و بسبب پریشانی خاطر خاص
عام شد با چنین حالت یازدهم جمادی الاول و جمادی الثانی
هم زیارت آثار شریف حسب معمول کرده و هم عرصه و راز که اولاً
پیش آثار شریف ایستاده می ماند درین ایام بیماری نیز آن اداب
فوت نه نموده و از شب بیستم تا بستم و یکم ماه جماد الثانی مجلس
عرس حضرت تاج العارفین حسب معمول انجام داده و درین امتداد
ایام ایام و اشارت به کسی از خاصان بارگاه پیش آمدنی روز سیاه
بیان نموده و فی الفور از تصرف باطن خاطر و البتگان دامن آلود
را از خیال روز بد بازداشتی که هرگز بجز صحت کسی را گمان دیگر
نمی آمد سبب آنکه اگر ظن غالب مامعین بسوئے مرگ آید از غایت
اضطراب آنها خصوصاً اضطراب جناب مستطاب مولانا مولوی
ابو الحسن کار خالقاه داری و دیگر امور خانگی غیر منظم خواهد و بسیاری

از یاران را که امری خلاف مراد بخواب یا در معاملات معلوم شد
 و در معرض عرض آوردی یا شنیده ناشیده کردی و سکوت
 فرمودی یا بنوعی تعبیرش گفتی که سخن به چنان سرسبته ماندی
 و هم از غلامان آستان فیض نشان اگر کسی حاضر نشد و استفسار
 حال و فرمودی و طالب کردی و بغایت شفقت پر سید
 که چرا امروز نه آمدی و بعضی طالبان را از اشغال و افکار هدایت
 کردی نقل است درین اثناء بیماری مولوی ابوتراب صاحب
 دامت برکات بخواب و دیدند که قبر شریف رسول صلی الله علیه و سلم
 در احاطه باغ حضرت تاج العارفین روضه واقع است و من بوسه
 بر جاکه قدم شریف میدهم باز بعد چند شب دیدند که در همان
 مقام قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام است و بزرگی
 بوسه میدهم هر دو خواب بجنود شیخ العالمین عرض کردند پیچ
 تعبیر نفرمود و سکوت و زید بعد انتقال به اینجا قبر شریف و
 رضی الله عنه کرده شد نقل است مولوی محمد امام صاحب دامت
 برکات در عالم معاملات حضرت مخدوم عالم محمد مخدوم بهیلواری
 قدس سره را دیدند پس پریشان خاطر عرض کردند که صحت شیخ
 تنها دارم امید که درین کار مهت فرموده آید در جواب فرمودند
 بالفرض اگر نفیست و مهت سال دیگر هم حیات یافت تکلف نیست
 من در فکر آنم که کس همچو ایشان بجای ایشان نشیند که جو دایشان

احمست چون سخن نهاد بود حاجت بعبیزندشت آنحضرت روزه از مولوی
ممنوع شنیده اشد کرد که شتر محمد مخدوم مخدوم عالم قدس ه شان گذرد
و برین از ایام طفولیت من آنقدر لطف و عنایت بذول میباش که در احاطه
تقریر نتوان آورد و چند حکایات لطف و عنایت حضرت ایشان بنوعی
بیان فرمود که لقیین وقوع خلاف مراد از دل مولوی مخرج برخاست اینچنین
هر روز سر می زد کاتب الحروف می گوید که مولوی ابوتراب صاحب
دام برکات می فرمودند که ما مقام قبر شریف رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و مقام قبر امام علیه السلام از کس نگفته بودم چون
آنحضرت رضا در آن مقام دفن کردند آن خواب یاد آمد و در آنم
که خواب من ولایت بر قبر کمال حضرت شیخ رضا رسول صلی الله
علیه و آله وسلم دارد آنست که حق آنست که آن حضرت را در شان
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم قبولی خاص بود و قربی اتم
و مناسبی کامل که هر دلی را نصیب نشد و خطاب سرور و روحی
و قلبی قلبی و حبس کجاست از صدر نبوة صلی الله علیه
و آله وسلم و صبح و بریان ساطع بران است در صدق این جواب
که ارباب آید و بنا بر بعضی اکابر طریقه بر مزار شریف آنحضرت روزه
مقام باندک تفاوت بوسه بر قدم شریف میدهند سیکه بنیت بوسه
بر قبر شریف رسول صلی الله علیه و آله وسلم دیگر بنیت بوسه قبر امام
علیه السلام سوم بنیت قبر شیخ رضا باشد که بمقتضای مناسبت

آن حضرت و قبول و سے در حضرت رسالت باین بوسه ہاستاب شوم
 و در شتر محسوب ہزاران قبر شریف رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 اگر دم القصدہ نوبت ماہ حجب المرجب رسید و طاقت خواندن راہ
 حجب نماز مولوی محمد امام صاحب دامت برکاتہ را ارشاد کرد
 کہ استغفار حجب و دیگر ادعیه کہ مے خواندم بر من آواز بلند بخوان
 تا باہستگی با تو فرقت کنم و اکثر وقت از غایت تکلیف تنفس نگردد
 مبارک متغیر شدی و آب فرو کردن نتوانستہ ہر قطر حیف دان
 در کلوگرہ می شد کہ ایندای آنوقت در بیان نتوان آورد چون
 وقت نماز آمدے و کسی یقین کلی بود کہ تحریمہ بستن ہم دریا
 ممکن نیست ساعتہ تال کردے و ہمہ حالت تکلیف و سلون
 آمدے فرمودے جانماز آرید و نماز گذاروی و نوافل معمولے
 چند رکعتہ ضروری ادا کردی و ساعتہ خفیف مراقب ماندے
 بعد فراغ فرمودے اکنون حرج و مرض بیاید کہ یک نہارم
 و باز درانیدار و تکلیف از شدت مرض مبتلا شدی ہر روز چنین
 معمول بود و با اینمنہ حالت زیارت آثار شریف درین ماہ حجب
 ہم کردہ اما از زیارت ماہہاے دیگر این قدر فرق نمودہ کہ از
 خلوت شریف ہمراہ آثار شریف یا سماع قوالان تا دالان خانقاہ جلوہ
 افروز شدند و آداب معمولی بے استعانت کسی ادا نمودہ و استیاد
 ماندہ و بعد زیارت سماع صوفیان حسب معمول شنیدہ و نماز عصر

با جماعت در مسجد خوانده بجلوت شریف آمد و تکلیف مرض در تشریف
 تا آنکه ناه رجب بسر شد و ماه شعبان آمد و طاقت پهلوزدن بر
 کلفت نماند همه او را موقوف فرموده اختصار بر نماز مکتوبه و سنن
 آن و صلوة الادامین و درود و چند نقل دیگر نمود روز یازدهم بسبب
 غایت تکلیف تنفس ضعف که مطلق طاقت حرکت نبود امر زیارت
 موقوف ماند روز دوازدهم شعبان فرمود اگر امروز هم امر زیارت
 نخواهد شد باز کدام روز خواهد شد سامان آنها کرده شود و البتگان
 و امنه دولت متوجه سامان شدند و ندانستند که درین سخن
 ستر است و کلامی است سراپا اندوه و غم و خیال همه بآن نیت
 که روز زیارت همین دو تاریخ یازدهم و دوازدهم در هر ماه مقرر است
 اگر بسبب ابر و باد یا بیماری و غیره تاریخ یازدهم اتفاق زیارت
 نه افتاد روز دوازدهم می شود و اگر درین روز هم نشد باز در ماه
 دیگر می شود و وجه تعیین این دو تاریخ در ذکر آثار شریف سابقا
 مذکور شد بنابراین فرموده است که اگر امروز هم نخواهد شد باز کدام
 روز خواهد شد و آنحضرت را ازین سخن اظهار آن بود که زیارت
 در ماه رمضان نخواهم کرد حیات مستعار آخراست چون همه سامان
 می شود کرده شد خیر کردند فرمود حالا طاقت گام زدن ندارم
 کسی شخص کیسے طور یا مجلس زیارت ما را رسانید کسی سیر عباد شد
 که در خادمان لبس قوی و زور آور بود عرض کردند اگر اجازت

شود بخوبی و آرام تمام بر پوش گرفته رسام فرمود بلی تا وقت زیارت پیغم
 چه اتفاق میشود و معمول از قدیم آن بود که اول آنحضرت در مسجد
 شریف آورده نماز ظهر بجاعت می گذارد و بعد فراغ در پیش
 والآن مسجد و در ایام اعواس بیج الاول و الثانی و همچنین خانقاه
 می نشست و مردمان مقرر عمده برای آوردن آثار شریف از مکانی
 که در آن می نشستند و قندوقی آوردند از خاصان بارگاه ارشاد کرد
 اگر حسب معمول از پیشتر روم طاقت نشست ندارم مگر همراه آثار
 شریف روم که او همین آخلق در حیت اقتاد که گام زد و نیست و عزم میزدی آثار شریف
 دارند اما کسی را در آنوقت جرات عرض نمود تا آنکه تهر آن عهد و زیاده از نماز ظهر غایت
 کرده مستعد آوردن تبرکات گردیدند چون از بالاخانه نیر و بان
 آخر رسیدند میرعباد الله را حکم کرد که اندک استعانت باید تا استیاده
 شوم ایشان دست در کمر داده استیاده کردند فرمود بگذارد که
 حاجت به تعانت ندارم و عصاره دست حق پرست گرفته باشم آثار شریف
 با استیاده و سرج و مرج مرض شدت بی کلفت بمقدم خادمان مقرر شد آثار
 شریف در خانقاه پیش والآن مسجد آمد مطلق استیانت از کسی برین نشاندند و در
 زیارت حسب محل تا خواندن و غزل و حیه بی و ستیاری عصا استیاده ماند
 و همه خلق را بدستور زیارت کنانید و بعد فراغ تا اذان عصر مجلس سماع ضویه
 مراقب ماند چون نجلوت شریف آورد و باز همان حصرج و تکلیف
 دو چند و نمود و گویا بیماری و آرام در بد تصرف و شدت بعضی مردمان

باز خوابی که درین ماه دیده بودند و از ظاهر تعبیر آن بس تغییر حال
 می نمودند بر آنحضرت عرض کردند چون خواب تعبیر طلب بنمودم
 تا دلیل بهم ندهی و فرمود این خواب بر دو امر دلالت دارد یا امتداد
 مرض یا احتشام عمر و این حالات که دیده یقین بر مرگ نتوان کرد
 شدت مرض بر صورت هلاک و خواب و عالم مکاشفات نمودار شود
 و سخن با تمام راحت چنان کرد که مردمان را امید صحت با چنان تکلیفات
 باز قوی شد لیکن درین ماه هر روز می پرسید که کدام روز و تاریخ است
 حاضران گمان می بردند که از شدت مرض و طول عرصه بیمار می
 نسیان بروی غالب است و نداشتند که درین سخن بتری دیگر است
 و هم چند بار سولانا شاه ابوالحسن دام فیوضه عرض داشتند که در اتمام
 سابق همچنین عرض صعب بود و خلق بس پریشان بودند ازین بنده از لطف تعاد
 شده بود که جای نزدیست عرصه و از باقیست و آن بیماری دیگر است که
 ازین بیماری بس پریشانم اگر میباید سال معلوم شدی مناسب تر بود فرمودند
 یا ذیست که سابق چه گفته بودم و از کجا گفته بودم جناب سید العلماء
 ولایت بر کانه مبلغ صد روپیه نظر ضرورت و و اندر آوند فرمودند
 بقدر ضرورت موجود است نزد خود امانت دارند و وقت ضرورت
 طلب کرده خواهد شد هر چند عذر کردند که همین جا داشته آید شاید نزد من
 دور و ضروری خرج شود جواب داد احتمال خرج نزد من قوی است
 میان ابوالحسن اگر خواهند دید و ضروریات امور خانقاه خرج خواهند

کردند و خود دارند چون نهایت ضرورت خواهد شد آن زمان از وی
 بصرف خواهد آمد و دوا بهم موجود است بالفعل کسے نسخہ درست
 نمی شود چنانکہ ازین سو مبالغہ رفت از ان سوا نکا رماند و همین
 میفرمود کہ گرفتیم لیکن امانت آنزد خود دارند وقت ضرورت خواهد
 داد خاصان بارگاہ را ازین سخن رنگ بر و شکست کہ مبادا اشعا
 بصورتی باشد کہ پیش آن ضرورت فدا کئے جانها آسان است
 آنحضرت بدریافت حال ایشان فوراً الحام شد بدین سخن و عتقا
 تو سن کلام نیز گام بسوی راه دلجو کئے و تشفی برکشید و فرمود
 ایام بہت خسرو دہلوی قدس سرہ قریب رسید معلوم نیست
 کہ میان محمد قادری را خبر بہت یا نہ حاضرین عرضہ شتند کہ مہلت
 از تشویش و تردد دارند فرمود بگوئید کہ از سامان وی غافل
 نباشند ازین سخن باز ہمہ را اطمانیتے آمد کہ تا سوم رمضان کہ رو
 مجاہدین است خیریت است ہمچنین خطرات تشویش از دلہا
 محو کردے و خلق را از پیش آمد فی بغفلت انداختے روز بے
 سیان اثر فعلی خادم بارگاہ را از راه شفقت فرمود میان حسا
 و کاظمیے در سفر بہ ہفت کردند و از بیماری رهایی خود جستند
 و از سچ دنیا پاک شدند حال این کار مشکل تنہا بر سر شرافت اد
 و ہر بار کہ جناب مولانا شاہ ابوالحسن حسب دامت فیوضہ کیفیت مزاج
 مبارک پر سید فرمودی از باطن الشرح است اما بطایر ضعیف زیاو

معلوم میشود اگر دوا سے ضعف موجود باشد بیمارید و ہم حکایت
 این گنگار مولف کتاب در ذکر کشف قلوب گذشته کہ بہتم یا نوزیم
 الغرض کسی تاریخ بود کہ شب آن در فکر خرج ماہ رمضان بودم و از سید
 تردد سخت بود کہ از نان خشک ہم سامان افطاری نداشتم در دل
 سے اندیشیدم کہ اگر حق تعالیٰ مبلغ دہ روپیہ عطا فرماید انجام
 امر ضروری ماہ مبارک می تواند شد برب الکعبۃ کہ کسی را از بیخ
 اطلاع بودہ باشد صبح آنشب ہنوز در خلوت شریف حاضر نشد
 بودم کہ بجناب مولانا شاہ ابوالحسن صاحب دامت فیوضہ خطاب نمود
 بیماری من از تشویش ابوالحیوۃ دو چند شدہ است معلوم نیست
 کہ وے را تشویش تہیدستی است یا تشویش بیماری من یا تشویش
 دیگر جناب ایشان عرض کردند کہ بجز تردد بیماری حضور دیگر
 چہ تشویش است چشم پر آب شد کہ از اثر گریہ وے صنی شد
 عنہ ہمہ حاضرین گریستند و فرمود غالبکہ تردد ماہ رمضان دہشتہ
 باشد و تشویش می دیدن منی تو اتم حکمت کہ تقدی موجود ندارم
 معند از جایی مبلغ دہ روپیہ استقراض کردہ باور دہند کہ ازین فکر
 فارغ شود و غرض داشتند کہ تدبیر آن کردہ خواند شد لیکن یقین
 داتم کہ از تردد بیماری حضور رنگ روے وے برومی شکستہ
 است باز فرمود بے ہر دو تردد دہشتہ باشد اما امروز بیکہ ہمین
 وقت از تردد تہیدستی اورا فارغ باید کرد و تقید ببلخ نمود مولانا

مدوح ازین تقدیر برون خلوت شریف تشریف آور و مبلغ کور
 استغراض کردند و بمن دادند و ماجرا بیان فرمودند گفتم شب در مل
 سے اندیشیدم و درین فکر بنجواب رفتم مولانا برین عطیہ و
 رضی اللہ عنہ بابکیسان و محتاجان بسیار گرسیت و ماہم از خود
 رفتم چون بخود آدم اندیشہ آن آمد کہ چون بر خطر فایا وجود بعد مکا
 و تفاوت بسیار اطلاع دارد و اسے برین در وقت گناہ و بس
 مضطر شدم و دین اضطراب سلطان و بیچان ماندم نہ جنات سولانا
 رانہ مارا خیال دگر آمد بعد انتقال دہستند کہ این قدر سنجال و عظیم
 بر آئی آن بود کہ متحمل دو دو عزم و تشویش نبودم یکے غم نصیبت
 آن حضرت دوم فکر رمضان شریف بنابرین تعلق فایع کردہ بود
 کہ مصیبت رافقہ و فاقہ دو بالاسے کند و ہم تہ روز قبل از رحلت
 فرمود شب حضرت تاج العارفین و والدہ را سجواب دیدم کہ برا
 عبادت تشریف آوردند و استفسار صعوبت مرض نمودند شکایت
 از تکلیف سرفہ کردم کہ دین صنعت و ناتوانی تحمل صعوبت و بیام
 فرمود عنقریب موقوف خواہد شد و نبوسے بیان کرد کہ ہمہ را
 یقین صحت آمد و فی السجلہ طمانیت دست داد ہر چند بظاہر مابس
 کلی بود اما محمول براستاد عرصہ بیماری می کردند و آن حضرت
 در پردہ اطلاع امر دگر مخطور داشت چنانچہ بہ بطون خاطر اشرف
 آن بود کہ در گوشہ کہ حضرت تاج العارفین رحمہ عنسل دادہ شدہ

بود بهما سجالاتش را بیزند و غسل دهند صاف گفتن بنظر اضطراب
 و البنگان مناسب ندید و در آنجا بنظر احتیاط که پایی کسی نه افتد
 صندوق و غیره اسباب داشته بود میان اشرف علی را کیفت
 قبل از روز رحلت فرمود عجب است جای که حضرت تاج العارفین
 غسل داده باشند این قدر آلالش خس و خاشاک افتاده باشد
 نمند و قما حداسازند و جاروب کنند ازین چله آن گوشه را خالی
 و صاف کنانید که بروقت توقف رو نماید و از دو سه روز قبل که اثر
 اوقات تغیر حال شدی بعد افاقه تسکین دل خستگان نمود
 و فرمودی اینمه حالت ضعیف مرض است و بیک خیریت است
 حکیم ابوالمظفر صاحب وقاضی خیر الله صاحب که بهر عبادت
 از وطن آمده بودند بضرورستی غم خست مرعبت داشتند اما
 بملاحظه ظاهر حال بیماری جرات عرض نبود بدارک حال ضرورت
 یک روز قبل از سفر آخرت هر دو بزرگ را بخصت داد و تغییر بر
 چهره ایشان دید فرمود اگر بلال رمضان خواهم دید صوم نخواهم
 گذشت آخرت بے رغبتی غذا موقوف است لا دو آنرا و
 افطار استعمال خواهم کرد و استصواب بمولانا دام فیوضه نمود که
 علاقه معالجه ایشان بود و ایشان مبالغه در منع می کردند دید
 که خاطر ایشان ازین سخن هم منشرح نگردید فرمود اول رمضان
 یا دوم آن بالضرور باز خواهند آمد تا فایده ماندگی کرده سوم ماه

مجلس سنت درک کنند ازین کلام همه حاضرین را یقین که آنحضرت مجتبی
 بسنت اهتمام تمام دارد البته تا این مجلس خیریت بوده باشد
 و اندکے راحت بر بستره اند و گهتیاں یافت دیگر برفع اند و تشنید
 فرمود میان شهر فعلی را ارشاد نمود که براس من کدام رنگ
 تجویز کرده و بر خود چه رنگ خواسته ایشان عرض داشتند
 که رنگ معمولی بسنت اراده دارم و از حضور هر چه ارشاد
 شود بررو مال حسب معمول از نارنجی یا محض خوشبوی رنگ
 داده حاضر آرم تبسم کرد و فرمود کسے رنگ نهایت بهتر و معقول
 که هیچ کس ندانسته باشد برای دستارین تجویز کنند اما غایت
 خوش رنگ و شوخ چون تاملتے بالشرح خاطر این سخنهای کرد
 و دستوار این طرز سخن گاهے بنود و لباس سفید در روز بسنت
 ہم میداشت رنگ منی کنانید همه دانستند که درین وقت
 مزاج مبارک رانی البجمله الشراح است و اکثر مقتضای خلاف
 ذاتی قلوب حاضرین را از کلام شیرین منشرح مے گرداند بر همان
 و تیره دلهاے خستگان و خاطرهای مشوشان را تفریح می
 بخشد اما از اهتمام مجلس بسنت تا آنروز را یقین خیریت است
 و هر کسی را اهتمام مجلس آنروز افتاد و حکیم قاضی روانه وطن شدند
 و مولوی محمد قادری را طلبیده فرمود که آرایش مجلس بسنت
 حسب دستور باید کرد و ایشان را نیز ازین تقید طمانند و دست داد

متوجه انجام کار شدند شب بستانم شعبان پرسید فردا کدام
 روز است حاضران عرض کردند چشنبه چون شب بستر نماز صبح
 گذارد و ساعتی مراقب نشست مولانا مدوح کیفیت مزاج اقدس
 استفسار کردند تا به سینه تلم با کمال ضعف و ناتوانی فرمود خوش است
 اما ناتوانی بسیار است اگر توانا نندید بر رفع آن کنند ایشان قدری یاقوتی
 دادند اندکی از آن پیاس خاطر مولانا گرفت و فرمود بداید که باز خواهم
 داد و زنان را از فرزندان و همسایگان که هر روز به تنهای ملاقات می آید
 و بوئنده فردا محروم میروند طلب کن و صبیحه مولوی محمد حسین را اشاره
 کرد که در حجاب در بر آید گرفتن شیشه بنی ایستاده است در یکشاد
 دوی را شیرینی داده و نصرت بنام مولانا عرض کرد که صبیحه مولوی مذکور چون
 می آید آوازی دهد غالباً که هنوز طفلی باشد فرمود امروزی برخلاف عادت
 خاموش ایستاده است حسب حکم در راوا کردند دیدند که پس در ایستاده است
 او را شیرینی داده و نصرت کردند و عرض نمودند که درین وقت ضعف بسیار است
 دیگر وقت انشراح لنوای اطلاع کرده خواهد شد تا حاضر شده بدیدار
 جمال با کمال سعادت اخروی بردارند فرمود وقت دیگر هجوم مروان خواهد
 گردید آنها محروم خواهند ماند و اکثری از آنها حاضر آمده منتظر احازت عیلت
 نشستند مولانا گمان برد که در وازه خلوت کشاده می شود خلق هجوم
 می آرند بنا بر سیر مایه که وقت دیگر هجوم مروان خواهد شد باز عرض شد
 که بعد رفع ضعف تخلیه خواهم گناین از شاد که خداوند که آید که نه

تخلیه در آن وقت مناسب باشد یا نباشد این وقت بهتر است
 هر چند ازین کلام پر تشویش و سراپا اندوه مضمونی دیگر بر دل حاضر
 متمکن بود اما به نسبت اتمام مجلس نسبت که سابق ارشاد شده بود و هم
 یقین داشتند که هر سه چهار روز عرصه دولت دیدار باقی است بنابر
 مولانا دام فیوضه آمدن لشوآه را بهر عیادت در آن وقت تکلیف ضعیف
 تجویز نمیکرد و میخواست که وقت دیگر یا روز دیگر آنها طلب کرده شوند
 الغرض یک پاس روز برآمده باشد که زنان قصبه و دیگر همانان
 که از شهر عظیم آباد و غیره بهر عیادت آمده بودند در خلوت شریف
 حاضر آمدند با وجود آن قدر ضعیف و تکلیف سرفه که آواز بند بود
 و سخن به نرمی تمام و آهستگی می فرمود که بسیم قریب تبایل رسید
 با هر کس از راه شفقت مقتضای اخلاق ذاتی تملطف نمود
 و تسلیه بکلمات صحت خود میداد و هم در پرده تسکین خواطر
 ارشاد کرد که شما یان از سه روز منتظر ملاقات بودید که بعد
 یک پاس هجوم مردان می شود و وقت فرصت همین است
 منابر همه فرزندان و خویشان را از شما یان طلبیدم قریب
 نصف النهار فرمود که اکثر مردان در خانقاه منتظر اند حالا
 شما یان رخصت شوید و بمولانا ارشاد کرد که دروازه بیرون
 را وا کنند چون دروازه را کردند و مردان حاضر شدند اول وقت ظهر بود
 پنج یا شش دقیقه بر نصف النهار آمده باشد که دفعتاً بغیری در حالت پیدائش

بعد افاوقه قصد استنجا کرد و لبوس چوکی با پنجاه متوجه گردید
 مولانا عرض کردند که طاقت مطلق نیست طشت می آرام همین جا
 از بول فراغت کرده آید فرمود خواهی رفت و اندکے نال نمود
 گویا سر موضع بنو دبی استعانت احدی بر چوکی که از بستر
 آرام پنج شش قدم فاصله داشت رفت احتیاج بول ساقط
 دید باز آمد و تلاش میان اثر فعلی نمود کسے عرض کرد که پنجاه
 رفته است فرمود خیر آواز بادشان مکنید بعد طراغ خواہند آمد
 مولانا استفسار کیفیت مزاج اقدس کرد ارشاد نمود بیاطن
 خوش است اما بطاہر اینمہ اثر ضعف است و دیگر هیچ نیست
 اگر توانستند بپیر آن کنند در آنوقت مولانا را تر و سخت آمد
 کہ در خود نبود یا اینمہ از نبض و بشرہ انفد رگمان نبود کہ در
 قیامت بر پاشد فی است باز فرمود بقضائے حاجت بشری
 خواہم رفت و بی استعانت زفہ بر چوکی با پنجاه نشست احتیاج
 ساقط و دید بی بول و غالیط باز آمد و بر مصلایعے جانماز رسید
 کہ حالت متغیر شد مولانا دام فیوضہ و مولوی محمد امام دست
 بر کاتہ و مولوی محمد قادری از جانماز با استعانت تا بستر آرام رسانیدند
 مولانا سر مبارک آنحضرت بردوش و سینہ خود گرفت قبلہ رو
 بر بستر آرام نشست و پس پشت مولانا میان چمن کہ از خازان
 بودند تکیہ باز و نشستہ بودند تا مولانا باطمینان آنحضرت را

استغانت کرده باشند و بار دم و اسپین آمد و رخت ازین جهان
 برداشت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ نه صعوبت نزع بود و نه حرج
 تنفس سه ساعه نجومی بر نصف روز گذشته بود که این روز
 سیاه و البستگان دامن دولت را پیش آمد و سبب این قدر
 اخفاء آن بود که چند کسان از یاران مستعد بران بودند که
 چون بالیقین سفر آنحضرت بسوی عالم قدس معلوم شود
 مایان قیبل از آنروز جلاے وطن سازیم و خانه بر یادے
 و کوه آبادی اختیار کنیم دیگر روی این قصه نه بینیم ^{بخصوص} علی
 بعضی از فرزندان که ضعیف القلب بودند طاقت تحمل این عجز
 نداشتند غم جازم بر جلالی وطن داشتند و تقصیم ترک آل و
 عیال میکردند و می گفتند که هر صیبت پیش این صیبت آسان
 تر است و حال البشایان بر آن حضرت بلکه بر دیگران هم ظاهر
 بود **الفصل** این کمینہ بارگاه و مولوی ابوتراب صاحب
 در خانقاه سراپا صورت غم و اندوه نشسته بودیم که جناب مولانا
 کسے بطلب فرستادند و مولوی علی سجاد و مولوی محمد حسین
 قبل ازین حال بر اے حاجت بر مکان خود رفته بودند ما بر دو
 برادر کجبر دآواز طلب پابرهنه دویدیم اما آنحضرت را نیافتیم
 ه جان رحمت خود دید و بجانان نرسیدیم * دل خسته شد
 از درد و بد زمان نرسیدیم * سویم گشتیم لکد با سواران *

در بارگاه پاسبان رسیدیم * و یکبار شور قیامت غلبه بخان
 و خانقا هیان و پرده گیان حرم عصمت برخاست و آفتی بر دل
 خستگان رسید هجوم غمزه گان و ماتیان آنقدر شد که در خانقا
 از کثرت خلق مسلم و کافر حاجی قدم داشتند و چون لطف
 عام و بی رضی الله عنه و انما بمنزل حال هر خاص و عام بود هر که
 و مرے می گریست و می گفت که حالا ما پیوستیم شدیم اکنون نواد
 سی بیچاره گان که کف و غمزه گان را غمخوارگی که ساز و گنهاران را
 شفاعت که نماید و لب تشفاحت که کشاید و از کلمات که وار مانده تا
 بر یک حال میگرستند ما صیبت زده گان نجات نارسا و رتیله تهنیر
 و تکفین شدیم و می گفتیم که حالا مطلب هر رموز و هر کلام فهمیدیم
 معنی هجوم مردان و مطلب پرده گیان عصمت به عیادت نیکو در قیتم
 همدین حال جناب مولانا میان اشرفی را پرسیدند که براس
 تهنیر و تکفین چیزی هست غرض داشت پنج شش روپیہ بوده باشد
 مولانا فرمود پاچه کفن از نبر آخرض آرید از عقب قیمت او کرده خواهد
 و تر و خرج بود که درین وقت که کسی را حواس درست نیست چه بدیر
 کرده آید و مبلغ بسیار می باید جناب سید العلماء سند العرفاء را یاد آمد که
 مبلغ صد روپیہ یقین که براس همین روز مرصیبت امانت داشته شده
 بود و ارشاد نموده بود که وقت ضرورت طلب کرده خواهد شد مبلغ مذکور
 آورده بولانا سپردند و قصد حال بیان نمودند و زار زار گریستند و حال

از مایان کس را ازین امانت خبر نبود حتی که میان اشرفی هم مطلع
 نبودند فی الجمله از نزد خرج طمانیت دست داد که حکیم اشرف با حال
 پریشان گریان گریان آمدند و مبلغ صدر و پیه آوردند و گفتند که ما را
 هم شریک این سعادت فرمایند و هرگاه اکثر در ایام محبت میفرمود
 که مردمان در کندن گور از کافر و مسلم با یک نوازند ما را خوش نمی آید که کافر
 در کندن گور شریک مسلم هم شود در آن وقت نشو و خود بخود میفرمود
 و شاه خدا بخش را خیال آن آمد که ما همه با وضو و ستم بهمان به که قبر بر
 بنسیم که بهترین سعادت و آخرین دولت اخروی است چون کمر
 هست برین کار چیست لبند میزدن علی سیر و سنی و حمید علی عرف
 حمید و میان طالع و برکت الله شطرنجی باف که خود را از صوم و صلوات
 و شغال و افکار بس آراسته بود و دیگر مردمان مقبله شریک میر موصوف
 شدند و رو گوین قبر درست کردند و این گمینه بارگاه و موقوفه قادی
 و مولوی علی سیاح و مولوی محمد حسین در مقام سجد حضرت تاج العارفین
 سجد درست کردیم و سجد شریف اعنسل دادیم و نور چشم محمد سجدی و
 محمد و صی مد آب میگردند و دیگر فرزندان عالی و جناب سید العلماء
 سند العرفاء و مولوی محمد علی اکبر بیرون حجره السجد بودند بعد از غ
 غسل و کفن نماز ظهر گذارده لاش النور و ظهر بدرگاه حضرت
 تاج العارفین بن بردیم که چالو تره و سلیج است و از کثرت نماز باین خلقت
 گنجایش نداشت سید العلماء امانت کردند نماز جنازه شد از اذان و اقام

در کندن گور شریک مسلم هم شود در آن وقت نشو و خود بخود میفرمود

در کندن گور شریک مسلم هم شود در آن وقت نشو و خود بخود میفرمود

خلق با آن وسعت چابوتره هم کافی نشد هر کس هر جا که جایافت بجا
 ایستاد و وقت را کرد سید العلماء بعد فراغ بابوس لاش مطهر
 کرد و از زار بگریست و مضمون قد خربت المدینة از زبان حال بیان
 می فرمود اندر قبر شریف این کسینه بارگاه و نور چشم محمد وصی و محمد کبریا
 و خدا بخش فرستیم و از بالا مولوی علی سجاد و مولوی محمد قادری و مولوی
 محمد نادری و سیلان طالب علی و دیگر مددگاران جسد شریف را در قبر دادند
 از غایت غم و فطرالم جناب مستطاب مولانا ممدوح برای دیدن اخیر
 در قبه شریف فرود آمدند و کفن از چهره انور برداشته دولت
 شرف زیارت اخیر حاصل ساختند بختیار از غایت اضطراب
 و از زار گریستند که دیگر اندوگیان را طاقت اصطبار نماند و همه
 آب حسرت از دیده دریا بار می ریختند و هر کس مضمون
 این شعر ادای کرد **د** با ما هر آنچ کرد و بجا کرد در روزگار **د** الا همین
 که از توجده کرد در روزگار **د** چه بخاطر رسید یا مرا **د** که به حیران سپرد
 کار مرا **د** با ما فلک از جفا نکرد **د** چه شد **د** وزیر مرا جدا نکردی
 چه شد **د** چون آخر کار **د** تو بالیستی بود **د** اول بتواشنا
 نکرد **د** چه شد **د** عجیب و غریب امر کی خلق را در تحریر
 انداخت آن بود که بعد انتقال رنگ بشهره مبارک هرگز تغییر نمی
 نیافته بلا فرق عالم خواب معلوم میشد و چشم حق بین بنده از غیار بود
 وزر می و گرم جسد شریف از عالم حیات مطلق تفاوت نگرد و بگو

سیت از جسم پاک قبل از غسل بمشام کسی نرسیده و اندک تبسم
بر لبان حق بیان ظاهر و باهر که هرگز کسی را از حاضرین یقین انتقال نمی
آمد بمرتبه که جناب مولانا دام نبوضه دست بر نبض نهاد و حرکت نبض
نباضت دست پیش پره بینی آورده نفس باریک امتیاز کرد و بحیرت افتاد
و دیگر برادران و حاضران فرمود شاید از غایت تشطط ما اسکون و حرکت
نبض ممتاز نمی شود شما امتیاز کنید چه حالتست همه مأمور بعد
اخری دست می بردند و گرمی نفس باریک امتیاز میکردند و بر لب
سبارک همچنان تبسم و ازین سبب تا ساعته ساعت نجومی در تبخیر و تکفیر
توقف رهنمود و آثار زندگی از عدم تغییر رنگ بشره و گرمی و نرمی
بدن زیاده تر در انجام کار متوقف گردانید خصوصاً نرمی بدن
باندک گرمی مثل عالم حیات بعد غسل و کفن همچنان بلا فرق
باقی ماند وقت اول عصر از دفن فراغت شد و باعتبار رویت
هلال بلا اختلاف تاریخ دوم ماه رمضان مجلس چهارم ترتیب یافت
و آنرا نگه بوعده حاضری اول و دوم ماه رمضان خصصت وطن
یافته بودند حسب احکام حاضر آمدند شریک فاسحه چهارم شدند
و بر حال خود میگریستند که خلاف عادت حکم حاضر شدن
اول ماه رمضان یا دوم ماه بر اے همین بود و رن گاه
چنین نقیب نفرموده بودند همیشه شب سوم یا فور سوم
وقت طلوع آفتاب مادر افتادگان از در دولت می رسیدیم

و داخل محفل بست میشدیم ندانستم که مراد از تعین تاریخ اول یا اول
 وقت تاریخ دوم چنین بود و روزی هرگز نمی رفتم و خاک غم بر سر میرنجتند
 و ذکر فاتحه آن حضرت در روز عرس و سبب قتل کردن قبل از وقت
 رحلت در ذکر فوائد که در آخر کتاب خواهم نوشت ب ضبط قلم آورده خواهم
 نقل است میان احمد پسر کلانی حکیم و اعظامه صاحب در فاتحه
 چهارم شریف آورده بودند می گفتند که روز چهارشنبه در موضع کجوه
 که وطن نشسته ناصر علی مترویش سیاح وارد شد کار پروازان نشسته
 وقت غم طعام برای او بردستار خان نهادند قبول نکرد و
 نخورد و هر چند سعه بکار بردند و منتها نمودند فرمود این پنجه شمشیر
 ازال حرام است فقیر را از خور و نشستن معاف دارید و بس مشوش خاطر
 بودم در آن خیال آنکه شاید سبب توقف و طعام رنجسته دارد و منتهی
 صورت از غایت گرسنگی است معذرت بسیار کردند و سبب تردد
 پرسیدند گفت رنجی ندارم که معذرت می کنید اما تشویش خاطر متجاوز
 التقیر دارم و چاره کار ندانم گفتند آن چیست گفت بلا عظیم
 فردا که روز پنجشنبه است بر عالم پیشانی است و از فلک بر زمین نازل
 شدنی است بزرگی است درین زمانه که اگر او را قطب عالم گویند
 بجاست و اگر غوث اعظم خوانند سزااست گویا پیغمبر و منت خود است
 در میان قوم ازین جهان نخت سفر خواهد برست وجود شریف او
 باعث امن و امان جهان بود ذات بابر کات او آیت بود از

از آیات رحمت خدا نمچه آفتنا رسید است و چه قیامت پیش از
 است پرسیدند کجاست گفت که ازین قریه قریب است سمت مشرق
 گفتند در مکه الیاد رکلمه گفت ازین قریب تر همچنین استفسار میکردند
 و آنهم شانی قریب میداد آخر گفت قریب عظیم آباد یعنی جانب مغرب
 جلایست مشهور بقصبه پهلواری چون خبر باری آنحضرت رضی
 الله عنه در اطراف و جوانب منازلها شائع بود مردمان آن قریه را بقبر
 شد که مراد وجود پاک آنحضرت است که بالفعل در نماز اقلیم سند
 نظیر دارد و باوجود اختلاف ملت که آل آن قریه یعنی موضع کجوه در
 رفض و شیع غلو تمام دارند در آنوقت کسی از منکران و معتقدان
 راموش رجا نماند و دست تاسف میمالیدند که روز جمعه در آن
 قریه خبر انتقال آنحضرت رسیده که روز خورشید آفتاب عالمنا ب
 از اوج هستی به فیض این خاکدان غروب شد و جهان را چون
 شب تیره نه نور گذشت نقل است مولوی آل حسنین در عین
 بیماری آنحضرت از انقضای ایام خصلت روزگار و بد مزاجی حاکم
 و مخالفت خورده چنان ناچار خصلت شدند چون مقام روزگار
 شان از وطن پنج منزل مسافت دشت منزل اول در قصبه جیره
 که از قصبه پهلواری مسافت دوازده کرده واقع است کردند بد بزرگوار
 خود سید دلاور علی رحمه الله را بخواب دیدند که کمال عتاب فرمود
 باز گرد و مر که پس نزد شیخ العالمین جلوه افروز عالم ارواح خواهند

بودار فانی را بیدار و خواهد کرد از ثواب نماز جنازه خود را محروم مدار
 صبح مضطرب مراجعت وطن کردند و رسیدند مردمان از دوستان
 و اقارب سبب مراجعت پرسیدند اخبار سر کرد و گفت هرگز دل نداشتن
 متوجه نمی شود و منظر آب می کند بنابر بآئدم بعد سه چهار روز دیگر
 روانه خواهم شد بعد وقوع این حادثه جانگاہ و فراغ از رسم چهارم
 سبب مراجعت ظاهر کرد و هم مولوی افضل علی در آن عرصه بشهر
 کلکتہ بودند می گفتند کسی که خبر انتقال آنحضرت رضی الله عنہ از کفار و اہل اسلام
 و نصاریٰ شنید تا ساف میکرد و می گفت که ایچنین مردے صاحب
 دین متوکل کبریت احمر بود با آنکہ آنها بجز نام وقف تا متر نبودند مگر کمال
 آنحضرت و توکل و سے برین خانقاہ داری ہر جاشالع بود و متکین ہر
 قلب خاص و عام و کسے را از شرق و غرب انکار نبود بلکہ اکثر و بایست
 کہ بظاہر طعن و تشنیع در حق و سے رضی اللہ عنہ میکردند و عداوت
 میداشتند در مجلس خود کہ ذکر شاخان زمانہ می آوردند ہمہ را کاذب
 مے گفتند و مکارے داشتند و کمال آنحضرت را در شریعت و طریقت
 اعتراف می نمودند و وجود پاک دی را بر روے زمین غنیمت
 مے شمردند و در حل مشکلات رجوع مے آوردند و التماس دعا میداشتند
 خصوصاً در بیماریا و اکثرے بردست حق پرست و سے از عقیدہ
 باطلہ و بایسہ توبہ کردند نامہایان و معاندان ثبت این فرط اس ناسب
 ندیدم کہ خالی از مذامت و خصومت این ہر دو طائفہ نیست و ہم کیفینہ

قبل از آن حال اکثر نظر کیا اثر هر سوا فکندے گاہے بسوی دروازہ
 خلوت گاہے بہ پہلوی خود گاہے پس پشت گاہ بہالین و بی سہی
 پای دراز کردہ را بسوے خود شبیدی کہ خادمان گمان در و پاوا اثر
 سرامے برزند و چون مے پرسیدند فرمودے تکلیف نیست
 و گاہ بتابل جانب نگاہ کردے و پرسیدی کیست ازین امر مہ
 کسے ظاہر و باہر دانست کہ امر دیگر است یقین کہ احضار ارواح طیبہ
 اولیاء کریم است لیکن بکرا محال کہ استکشاف ابن حال نماید الا از آثار
 و فراین ہر کسے را متیقن بود کہ بجز ابن امر امرے در گنبت و احضار
 از واج طیبہ مہ کسان محمول بر تفاق مہ من مے کردند

قصرات عبد الوفات معہ ملحقات

روز دوم انتقال کہ جناب سید العلماء براسے نماز صبح از مکان خود
 مسجد قریف شریف آوردند ہنوز تحریرہ امامت نہ بندہ بودند
 در دل پاک شان خیال آمد کہ سابق بنظر مرج و نفع حضرت شیخ
 العالمین و قرأت قصر میکردم اکنون اکتفاء بر آیت قصیر ضرورتے
 ندارد و دست بر تحریر برداشتہ بودند یکبار دیدند حضرت رضی اللہ
 را کہ بر مہو الشریف آوردند فرمود قرأت طویل خواہید کرد لیکن میان
 ابو الحسن را اندازد تکلیف خواہد شد کہ یا برہنہ مے موزہ پوستین
 و شیشی و ربمانی نماز مے خواند و وقت سراسر سید العلماء

را ازین حال از سابق خبر نمود و تحریریه بستند اما فراتر قصیر کردند
 و بعد نماز پرسیدند که جناب حضور درین وقت سرمانظر آرام یا موز
 یا پائین یا پوشیده اند جناب استطاب دام فیومنه گفتند که چندان تکلیف
 سروی نبود بنابر پابرهنه نماز آدم بعد از فراغ او را وسیله العلماء
 حال در ذکر التفات آمده و می رفته اند غنیه نسبت هر جزئیات بیان
 فرمودند نقل است غریب تر که در عرصه انتقال آنحضرت رضا حاجی
 مولوی آل احمد از سند احادیث بخاری و حج و غیره ارکان فخر
 یافته در شهر حیدرآباد مدرس مولوی شیخ الدین محدث باشتغا
 دیگر کتب حدیث و سندان سرگرم بودند میگفتند که مجذوبی در آن
 شهر بود که گاه گاه در مدرسه آمدی و به تمییح کسالتات نکرد
 و کرد من طوف نمودی و گفتی نبیره نعمت اندولی است و سجده کرد
 هر چند مولوی مدوح و مایان منع می کردم نشیندی و همه حاضران
 تعجب میکردند بارها درین عرصه این حرکت بطور آید و بر کمال آنحضرت
 خلقه یقین کلی آمد که آن محذوب را علاقه ازان جناب ظاهر نمود
 و ملاقات دشت چون خبر انتقال رسید مولوی موصوف در آن
 شهر رسم چهارم ادا کردند و حفاظ بسیار جمع کرده ختمها نمودند
 هم در آن ایام بعد فراغ فاتحه چهارم میرعباد الله علیه
 بسبب غایت حزن و بر خاستگی و پریشانی دل که از نواز مسموم
 و آنده است بوطن خود رفته بودند چند روز در مراجعت توقف

روداد و از آنجا که در وقت آنحضرت رفته اند عنه علاقه نوشتن
 تعویذات و دادن محتاجان تعلق با ایشان داشت در حاجت
 روالی خلق فنور راه یافته اکثر محتاجان می آمدند و از عدم
 فرصت جناب مستطاب و لانا شاه ابو الحسن صاحب دام فیوضه
 و غیر واقفیت دیگر خادمان محروم از مقصود می رفتند شبی در خواب
 دیدند که آنحضرت به رفته اند عنه شریف آورد و فرمود شما
 اینجا توقف کردید و کار حرج است ابو الحسن بنظر شما هستند و تعویذات
 نوشته بهر حاجات که داشته آمده اید کسی را معلوم نیست زود برآید
 صبح که بیدار شدند فی الفور روانه منصوب شدند اجاب القاری
 پرسیدند که شب خیال می نمودم و زمین از خواب بیدار شدند
 و این قدر مستعجل اند یا خیر است جواب شافی ناگفته ره گرا اسی قصیده
 متبرکه پهلوانی صانها اند تعالی عن اشر و الافات شدند وقت مغرب
 مع الخیر رسیده بیان واقعه نمودند چون این حکایت بنظر عنایت
 آنحضرت بر حال مولانا صدوح تعلق به ذکر مولانا داشت که بعد اتمام
 ذکر آنحضرت و دیگر بزرگان گفته آید لیکن از آنجا که شتم بر تصرفات
 آنحضرت بودیم و در اینجا بقیه تحریر آورده شد نقل است
 مولوی افضل علی پهلوان روی می گفتند که چون از شهر
 کلکنه بسبیل گشتی غارم وطن شدیم روزی بمنزلی رسیدیم که هفت
 هشت منزل گشتی در آن مقام بسته بود ما هم مقام کردیم و در پاس

بر سر جوش و طغیالی بود و قریب نصف شب ابر و طوفان هوا
 برخواست و کناره آسمان از هر طرف گرفت چون شب تار بود و تیرگی
 بر تیرگی افزود که دست راست نمی شناخت همه مردان کشتیا
 از تملک کشتی بجان آمدند و چند منزل کشتی غرق شد شور و فغان
 غرقیان بر آسمان میرفت و کس کس را مطلق نمی دید از
 ملاح پرسیدم کناره کجاست گفت هیچ بنظر نمی آید لست گشتی
 شکست حالاندا نم چه پیش آمدنی ست از استماع اینحال ما هم مستعد
 کار شدیم و دل از زندگی برداشتم یکبار برق خندان و خشنید ما هم
 دیدیم کشتی بار عین کناره بود و ملاح آواز داد بر کناره بستم کسر از
 کشتی حبست و باز کشتی را گرفت که مباد او آب عمیق رود و او د موج
 غرق شود تا آنکه ما هم از تملک نجات کس یافتیم کشتی بسلامت ماند
 و از کشتیا دیگر اثری نیافته کشتی خود را خوب استوا
 و محکم بستیم و باز خواب شدیم و دیدیم و ستیکه کونین حضرت
 شیخ العالمین رضی الله عنه که تشریف آورد و فرمود بارے
 خیریت گذشت الحال جاے تر و دنیست خاطر جمع دارند که دیگر
 خطر و کشتی شما نخواهد شد صبح که مع الخیر بیدار شدیم اثر کشتیا
 دیگر که در اینجا شب مقام کرده بودند نیافتم تا سفت بر حال آن غرقیان
 از انجا روانه گردیدیم تا رسیدن شهر عظیم آباد گاسے اندک تملک هم
 پیش از آن فصل است طرفه تر بعد انتقال از حضرت رفد در جلد او را د

کہ ہر شب و روز چند بار حسب حکم آنحضرت جناب مولانا شاہ ابوالحسن
 صاحب یا کسی دیگر از فرزندان و یاران آنحضرت میکشادند و اورا
 کہ خواندن آن منظور اشرف شدی نشان داده پیش نظر کمیما اثر
 و رخصت اسد عنہ می نهادند و گاہ بودی کہ بتلاش او را
 تمام جلد را ورق ورق کشادندی و مقاش بر آورده پیش کردندی
 چند اوراق نو یافتند کہ یکبار ہم کسے را بران اوراق نو نوشته
 نظر نہ افتاده بود از دست حق پرست خود بران نبشته بود کہ معمول
 ہر روز نماز او را این است کہ گاہی در صحت و سقم ناغہ نشدہ شخصت رکعت
 نماز شش رکعت صلوٰۃ الاوابین و دو رکعت ہدایۃ الرسول و دو رکعت
 ہدایۃ الشیوخ و دو رکعت ہدایۃ الوالدین و دو رکعت حفظ الایمان و دو
 رکعت دفع بلا ہا از جملہ سلمانان و دو دو گانہ حضرت محبوب سبحا
 قطب ربانی غوث الصمدانی رخصت اسد عنہ وغیرہ نوافل کہ تفصیل
 یاد ندارم و چند ادعیہ و چند فاتحہ شیوخ طریقت دیگر شیوخ رضی
 عنہم جناب مولانا مے فرمودند کہ خطرہ بار بار در دل مے آمد کہ معلوم
 نیست کہ از معمولات آنحضرت کدام کدام او را و غیرہ بود تا بقدر و ح
 در التزام آن مے کوشیدم امر در حل مشکل داشت اما حیرت آنست
 کہ با ہمہ شب و روز از صبح تا صبح دیگر ہمارا بودیم یک ساعت آنحضرت
 را از بایان تخلیہ نبود خصوصاً از عرصہ دو ماہ مطلق طاقت یک سطر نوشتن
 ہم نیافتہ این چند ورق با این تفصیل کدام روز و کدام ساعہ تہریر آمد

نقل است مے فرمود مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته
 سافرے وارد خانقاہ شاد از و حال دیار مغرب پر رسیدیم گفت
 ہر جا کہ رسیدیم بجز گفتگوے این خاندان دیگر نشیندیم ہر گسے بر
 انتقال شیخ العالمین حسرت میکرد و افسوس منجور دومی گفت کہ
 درین زمانہ عزت و حرمت فقر و فقیر از و بود اکنون شایخ و مشایخ
 زادہ گانرا آبروے نمازند لباس فقر و در دایم فقر را نمی بینم وجود پاک او
 در زمانہ مادر ویشان سبب افتخار بود و شاہ کریم عطا فرزند و سجادہ
 نشین شاہ میر محمد سلون قدس سرہ روبروے من از فرزند خود
 حی بیان مے فرمود ندایا ہمہ شائخان در حقیقت اہل دولت و
 دنیا دایم نام فروش فقر ہستیم ہر چند در خلق عزت و جاہت ظاہر
 بسیار است اما از فقر و کرامت باطنی صد ہزار مرحلہ دور افتادہ ایم
 درین زمانہ فقر و فقیرے نہر در خاندان شاہ نعمت اللہ ولی است او
 قطب زمان است و شغل حضرت الوجود در انجاست کہ نہ یک جب
 زمین دارد نہ روزینہ نہ آنقدر نذر و نیاز کہ کفاف عیال و طلبای و فقرا
 خانقاہ شود توکل بحت دارد و با اینہم خانقاہ داری و کار خانہ اعراس
 و دیگر اخراجات خانہ داری و صحت و بیماری فرزندان ہرگز بر قلب
 پاک وے غبار تشط و پراگندے نرسیدہ و در معمولات اوقات
 شریف فتورے راہ نیافتہ و ثمرات اشغال واذ کار کہ درین
 زمانہ معدوم مطلق است انجاست موجود بہت و این کار بی عنایت

ازلی ممکن نیست نمی بینی که من و تو و دیگر شایگان این دیار غمی
 و کسب از کار و سلوک طریق بسیر کردیم و ثمره ندیدیم گویاوردی محضر
 تعلقه می خوانیم و نزد آن ولی هر نعمت در ظهور ثمرات بقدر استعداد
 طالب تو قف می شود چیزی که نزد او بی ریاضت پیدا می گردد و خوا
 با ریاضت کس را نشنیدیم اینجا قساوت نصیب است و در اینجا
 حلاوت در اولیای سلف ثمراتی که داده بودند از مدتی این ولایت
 یاز گرفتند امروز بر او مبذول است و در خاندان وی سهل الحصول
 سبب آنکه با وجود عنایت ازلی ریاضت شاقه بکار برده و تزکیه
 نفس از ماسوی تمام تر کرده و در ریاضت شرف الدین وقت است و در وقت
 و خانقاه واری نظام الدین عمو همچنین بسیار سخن در مدح وی
 رضی الله عنه و کسر نفس خود بسط داده و ماسف بر حلت وی نموده
 که مامور مسافر وارد آن مقام بودیم باستماع آنحضرت روضه شتاق تر
 بزیارت مزار مبارک گردیدیم و اینجا رسیدیم مولف کتاب میگوید که بیان
 این مرد قرن صدق است بنده هم اتفاقاً در میان فاتحه چلم آنحضرت
 در موضع ارول وارد مکان شاه بدلو صاحب سجاده نشین حضرت
 محمد و شاه شمس الدین شاهباز قدس سره شده بودند که تهنات
 حضرت شیخ العالمین روضه در میان آمد گفتند بی شک کعبه نفس است
 است میگویم که وجود پاک آنحضرت درین زمانه سبب افتخار ما همه
 پیرزادگان این صوبه بود و عزت و حرمت ماصوت درویشان آبرو

این طائفه از بود و در نه حال آوارگی مشایخ زاده گان این مان
 ظاهر ظاهر است که در کرات و دیگر منہیات مبتلا هستیم تو فقی اداس
 فراموش بسم نداریم طریقه سلاف کم کرده ایم و هر قدر که از پیری و سرب
 جاری و باقیست حال آنهم ظاهر است دنیا داران زمانه در پیران گان بنظر
 حقارت می نگزند لیکن هر کس میداشت که ما همه پیادگانیم و آنحضرت
 شهنشوار و پادشاه مابود و ازین جهت در خلق ما همه را غنی بود و از وجود
 پاک او در مجلس منکران افتخار میکردم که اگر ما همه پیران ما خلعت طریق
 می روم باری در زمانه ما کیست که فخر و عزت شخصی نباشد عزت
 و حرمت جنسی نوعی هم کافیست و عاशा که باین ریاضت و کمال که از
 شجره مبارک بر سر خاص و عام ظاهر بود عمداً غرضش را مادر کسی ندیدم
 حق تعالی از باقیمانده گان آنحضرت اجراء طریق و رونق
 خاندان در نرزا کند تا قیامت عزت و آبروی کم حوصله گان از خاندان
 است لطیفه در امر عزت و افتخار شخصی و نوعی یاد آید و لایق است
 که درین مقام بنظر دلیل مدعی و سبب تمینا و تبرکات ثبت قرطاس گردد
 علما را در حضرت انسان و ملائکه بحسب اشرف اختلاف است و هر یک
 دلائل اثبات دعوی خود آورده چنانچه در تفاسیر و بعضی کتب علم کلام
 مذکور است اما صاحب جواهر التفسیر در برابرین شرف انسان بر
 ملائکه لطیفه نوشته پس انصوح و راجح و دلیل ساطع حاصلش اینکه نبی آدم
 را این یک شرف بسنده است که از موجودی بوجود آمد که مورد شان

لولاک لما خلقت الافلاک شد و طغری کل طلب ضائی و انا
 اطلب ضانک یا محمد بشور نام او گردیده و اتفاق علمای ظواهر و
 بواطن از محققین بر آنست بنیاسیدنا شفیعنا صلی الله علیه و سلم
 منظر اتم صفات او تعالی است و یقین اول حقیقت محمدیه است دیگر
 بر چه است از دست انا من نور الله و المخلق کل من نوری و لیلیست
 روشن بر من یعنی و از ملک موجودی بوجود آمد که داغ لعنت ادبی که
 جبین پر چین است و شقاوت سیدی قرین است این شرف را
 هست انتی آدم بر من طلب فی الحقیقت قوال بن شایخ زادگان است
 است که ذات بابرکات آنحضرت رضی الله عنه سرایا خیر محض بود و
 من خلق بلا که بعد حلت از آسمان بر زمین رسیده و خلق را پامال
 کرده از حد حساب بیرون است

احوال نزول بلا بعد حلت آنحضرت

یک از انجمله آن بود که عقب وی رضی الله عنه بقا صله دو ماه پیش
 عظیم بر خاست و قریب صد خانه شرفا و کمنا پاک سوخت قیامت
 بر پا بود باز در خانه مولوی فضل علی بعد و یک شب آتش در رفت
 و طوفان هوا بود آنشت نیز از شب قیامت کم نبود و مخالفت دوست
 با خود باورای حکام بر ظلم رعایا و قتل مجوس مولوی قلندر و موت اصحاب
 سید شاه اولیا علی و مولوی شاه علی اکبر و نور چشم محمد و آرت

محی الدین و علی کریم و پسر کلانی حکیم مظفر صاحب و پسر مولو
 علی سجاد صاحب و پسر ایشانی مزاج ایشان و کثرت و بار و قلت
 ابران و بیماری یگانگان و یکی دخل و کثرت خرج و همعاشی و یا مالی
 خصوصاً و دیگر تباهی هرگونه از حد زیاده رونمود اگر چه اینهمه آنست
 در زمانه آنحضرت نیز میرسد اما یا کمتر یا بر تقدیر اکثر اضطرار نمی آمد
 و در اندک ایام دفع بیش چنانچه در ذکر تصرفات برخی ازان
 در احوال و بار سه سال و قتی بر رقم آمده و بعد آنحضرت هر کسی از اطراف
 و جوانب این قصبه را که مطلق بطایر علاقه ازان حضرت نداشت
 محتمل این بلا بآیند و سخت منظر می نمود خصوصاً و بای حیچیک و
 وزلزله زمین که سیران کن سال می گفتند که در عمر خود ندیده بودند و فی
 الحقیقت بلائی عظیم بود که یکبار از سراقدم حقیقت یک آبله شد چون
 ازان بزور بخت یا و صحت یافت بعد و هفت یا یکماه باز همان کثرت
 دانه برآمد بعضی را سه بار نوبت رسیده و انا نامه در سالهای ماقبل ازین
 نجات یافته بودند درین سال و بار دیگر گرفتار شدند حتی که سیران قریب
 الکر هم در حساب آمدند و کثرت دانهها همچنان و پیشتر مملکت بسیار
 خانههایی صاحبخانه خانه دیو و پری شدند و برخلاف قاعده مشهور
 بعد از روز عالمی بملک شد خانه اطفال که درین قصبه مختصر حضرت
 پهلوانی اطفال و مراحم از صد زیاده و حساب ملک آمدند و جوانان
 و پیران از پنجاه زیاده هر روز در خالقه گاه به پنج و شش بار گاهی

هشت یار نماز جنازه خوانده می شد و دیگر جاها که مردمان قصبه میخواندند
 علاوه ازین بود و هنوز آن پیشتر بلاء می شدند تا یک و نیم ماه برین
 اشتداد گذشت و در شهر عظیم آباد شمار نبود هر روز صد و صد لاش
 بیرون خانه می شد **فصل است** در آن ایام که هنوز درین قصبه
 سرگرمی چپک شروع نبود شخصی خواب دید زنی سیه رنگ نشست
 صورت فربه و توانا بدن که از دیدنش لرزه بر اندام افتادمی آمده و میگویی
 به بین که درین قصبه چه آتش برپای کنم و خانه های خلق می سوزم و چرا
 شور و غوغای کریمه تا فلک می رسانم و کدام کدام خانه را بر باد میدهم
 آنکس پس خوفناک شد و گفت نیندانی که اینجا همه اولاد شیخ العالمین
 رضی الله عنه آبادند و زیر سایه شان احباب و اقارب پناه دارند آن
 زن جواب داد که من فرزندان و احباب آنحضرت از اقارب غیر اقارب نیگو
 می شناسم و از آنها علاقه ندارم آنها از من محفوظ اند صبح خواب خود
 بر احباب نقل کرد و معبران متامل شدند در عرصه یکماه که ویش و بای
 چپک عالم گیر شد و در قصبه پهلواری شریف هر روز فقط در خانقاه هفت
 جنازه گاه ده جنازه برای نماز می آوردند و دیگر جاها که جنازه میبردند
 تعداد آنها معلوم نیست در عرصه یک ماه یا زیاد قریب دو صد مرد
 از مسلم و کافر بلاء شدند اما خانه فرزندان و احباب خاص حضرت شیخ
 العالمین همه محفوظ ماند و طفل و جوان همه را یا صحت بود یا حفظ
 اگر کنی خبر کنی که هشت ساله عمر داشت و دیگر دختر کنیز دیگر که یکساله بود

و بیخ خانه در تمامی فتنه ماند که ماتم سران شد مولف کتاب غفر الله
 ذنوبه و ستر غیوبه میگویی که هر چند بغایت ازلی و ابدی آنحضرت را بتنگان
 و این دولت را بهر صورت پناه است اما در حال حیات آنحضرت هر کسی از غم
 و غم دشمن و دوست در ظل حمایت بود و عنایت اتم مبذول هر گناه
 و بیگانه داشت **نقل است** که در سال یکم از ورود و صد و شصتی و نه هجری
 شب است پنجم شهر رمضان شب سه شنبه بعد از افطار دو ساعت غریب
 گذشت و دفعه نواک سهضیه وزید که یکبار دو صد و موم بعارضه قتی و دست
 مبتلا شدند که گاهی اینچنین ندیده شده و بکثرت هر دو عارضه بود
 بعضی را تابست و پنج بار سهال و قی بود و بخیر مولوی محمد حسین شیخ نور محمد
 که باقی و محفوظ مانده مولوی مدوح در محل سر اسبوی آب میرسانیدند
 و شیخ مذکور در خانقاه خدمت سیکر و ند آنحضرت رضی الله عنه لیس مشوش
 خاطر دست بدعا بود و از برکت انفاس تبر که تا صبح هر کس را صحت و دست
 داد که بعضی را ضعف و ناتوانی هم مانده و کس را کشت

احوال عجیب زلزله زمین

دیگر امری غریب و عجیب که بعد آنحضرت در سال دوم بشمار ماه پیش آمده
 زلزله زمین بود که نه چشمه آنرا دیده و نه گوش شنیده پیران که سن سال
 می گفتند که نه دیدیم نه شنیدیم روز سه شنبه یازدهم ماه ربیع الثانی قریب
 زوال زمین اندک اندک بلرزید و آنکه بعضی مردمان را امتیاز شد و بعضی را

خبر هم نشد و فی الفور موقوف گردید باز همچنان خفیف وقت مغرب
 با نیاز آمد و ساکن شد چون نصف شب شرعی از مشرب هم گذشت
 یکبار زلزله عظیم زمین را آمد که تمامی خلق مضطرب گردیدند و مکانها افتاد و خشت
 درآمدند که هر غیر و کبیر بخوف افتادند و دیوار و سقف خانه بصحرایستادند و شو
 الامان الامان یا ارحم الراحمین از هر سو بلند شد و تا دیر ماند بعد موقوف
 شدن همین یک آن باد و آن گذشته باشد که وحله دیگر آمد و اینجا
 عالم را زیر و زبر کرد که بسیاری از دیوارها و مکانها افتادند و دیوارهای
 تر قیده از خام و خفته را شمار نبود علی الخصوص مشرب عظیم آباد و تا دیر
 ماند که هر که و مده را یقین ملاک بود و درختها از بیخ بر افتادند بعد از آن
 که خطوطها از هر دیار رسیدند از راه یکماه و دو ماه همین حال باز دیداد
 شدت مرقوم بود و تمام شب کسی را از خوف جان خواب نداشتند از آن تاریخ
 تا امروز که بستم سوم ماه جمادی الثانی است زلزله موقوف نیست گاه
 وقت شب گاه بروز و گاهی در روز و بار و بار و گاهی تمام شب و
 روز که هر کسی بخوبی امتیاز می کند اما خفیف تر که خلق را تشویش نمی آید
 و بعضی روز درین عرصه هم شدید شده بود و هنوز موقوف نیست باید
 و بد تا کی شجاعت و استقامت می دهد از خطوط و سیستان بدریافت آمده که در
 سواد شهر نیال کوهی بود بران صنم خانه ارسته بودند ازین صدمه
 شکست و ریزه و ریزه شدند و غار عمیق گردید و آب از زیر زمین چندان
 برآمد که غار را آب شد حال اودان مقام نه کوه است نه صنم خانه بجز غار عمیق

پیر آب میخسین برکناره دریای شور معبد قدیم بود و کارخانه انجالبس
 بق و دوق و طول و طول گویا خانه امیر بود همه جنبش آمد و در دریای فروفت
 ماده تارخ زلزله جناب مولوی بوزر اسب حب امت برکاته که فکر کرده بودند بس
 مناسب حال است و مشعر بر امتداد ایام اوست یکی توان تر لرزه دیگر
 بیماری لرزه شد زمین را امثال طرفه با جبرانیست که درین وقت که قوت
 سخن بر این کتاب است و شب بخشنه شب بست و چهارم ماه جمادے
 الثانی در عین ارقام این حکایت باز لرزه خفیف شروع شد که چهار ماه
 می جنبید و دیگر گرمی معاندان و تفرقه دوستان و خط باران که انوار
 آفات است تا کجا شرح توان کرد اکثر مشائخان صاحب دل که از صفات
 نفسی پاک بودند می فرمودند که در هر نوبت است ایام چنین نوبت یاور
 که شیخ العالمین فرمود است در سلف هم کمتر بوده باشد در کمال باطن
 سید الطایفه عصر خود بود در ظاهر با توکل نوبت خائفه داری و
 محاسن اعراض که میکرد و اغیار زمانه و صاحب و لئان امیران شهرها
 رشک می بردند هر روز و صدم دم را جاگیر طعام و شربت و در اعراض
 طعام علی العموم می کرد و خصوصاً در عرس بیع الاولی هفت هزار
 هشت هزار و صد و نوزده را یلا و شبانه روز می داد و در تصرف و
 کرامت مازوق عام بود که نظیر نوبت از سالک مجادیب همه زیر حکم
 وی بودند و شاه فرمان روا احتیاج غایت وی بودی و وزراء و امراء
 در خدمت وی که خست بستی و بر سائل و گدا می نمود و شکور و

ماندی پیش کردن نبود که زیر بار نیست وی نبود علاوه ازین لطف ازلی
 مبذول حال وی بود که هفت پسر داشت هر یکی در جیات وی از علوم
 درسی الاستیعاب فراغ کلی حاصل ساخته در تحصیل علم باطنی از ان
 حضرت رهنما سرگرم شدند و صاحب اثر گردیدند که بعد وی محتاج خدمت
 شیخ دیگر نبودند و بعضی از آنها را و بروی وی رض صاحب تصرف
 شدند مولف کتاب میگوید که هر دو فریق از مشائخ آن بودند بلکه شیک
 بردگان بسیار بودند و بعضی را از شیک نوبت به حد رسیده بود
 و از کمال اعظم وی رهنی اعد عنه آن بود که سید العرفاء سند العلماء است
 بر کاتبه بعد انتقال آنحضرت در ابتدای سال دوم تقریباً باین کمینه بارگاه
 ارشاد کرده بودند که احاطه نامه آنحضرت بر تمامی روی ارض چنان بود که
 هیچ یک از اهل خدمات عالم فی اطلاع و بی اجازت کاری کردن نمی توانستند
 حتی که ملائکه در اکثر امور بروی عرض می کردند که بهر فلان کار متعین شدیم
 اما علم ازلی بران فته که بی اذن و اجازت شما نکنیم هر چه فرمایید بدان کم نم

حکایات هفتاد و نهمی برخی برخی رفیق قلم آورده است
 بحکایات دیگر نبود و انابا پس خاطر دوستی که چند تصرف
 مشاهده کرده بود و مجوز ثبت آن درین طاس گردید
 نوشته می آید نقل است

درختی بود و کوهی و جنگلی که آنرا چیتون میگویند شیرازی بدفع درویشان
 بسبب فیهست و در باغ حضرت تاج العارفین نصب کرده بودند خشک شد
 میان کاظم علی خادم بارگاه که مقر نگهبانی باغ بودند بمرض در آوردند و
 با اتفاق باغبان حالش بیان کردند که سرور طوبت و پنج هم ندارد و تری
 و تازگی شاخ و برگ را که میسر شد فرمود وقت عصر که برای فاتحه بر منراشت
 حضرت تاج العارفین رخصه خواهم رفت ملاحظه خواهند نمود چون حسب معمول
 بر منراشت غریب حاضر شد و از فاتحه فراغت فرمود و متوجه دیدن آن درخت
 خشک گردید ساعتی در زیر درخت نشست باز برخاست همچنین شش روز
 متصلاً معمول ساخت و هر کسی متامل بود که امری است و میشود و نه حکم
 بقطع وی نفاذ می یابد و طاسر مکان تر و تازگی نیست و رفتنم از بدستور نشر
 فرما شد و ساعتی زیر وی نشست و باغبان را ارشاد کرد که اندک طوبت
 و تری دارد خشک محض نیست بلکه در سه چهار جا شکوفه نو معلوم میشود و نیکو
 بین کاظم علی و باغبان و دیگر حاضرین بکستجاب قریب تر رفته شاخها
 ملاحظه نمودند پنج چهار جا شکوفه محض شروع بود که متامل دیده می شد
 همه با حیرت شدند تا حال آن درخت موجود است و بس سایه و برگ دیده
 نقل است پیر شیخ فصیح الدین که مکه کی بیار شد در روز بروز مرض در
 اشتداد بود و شیخ مذکور بطریق تبدیل آب هوا عازم موضع قاضی چک که مسافر
 او شان بود شد و برای غیبت بحضور شیخ العالمین رخصه حاضر آمدند و
 طفل بیمار را هم بهر شخصیت آوردند آن حضرت سبکی از حاضرین خطاب

فرمود این طفل خصیت میشود همانوقت شیخ مدوح را خطره در آمد و پس فتره
 خاطر خصیت شدند بعد چند روز میاد وضع مذکور ملاک شد مادر و پدر گریان
 گریان خاک غم بر سر ریخته بوطن باز آمدند و بجهنم اقدس حاضر شدند
 از غایت قلق و نصیبت ایشان آنحضرت را تحمل شد فرمود و بجز صبر چاره
 نیست خاطر جمع دارید حق تعالی فرزندی دیگر خواهد داد صاحب حیات
 ازین مرده جان بخش همه را تسکین خاطر شد بعد چند ماه اثر حمل ظاهر
 گردید و فرزندی بوجود آمد حمید الدین احمدیاش کردند اکنون معروف به شیخ
 جبین است صاحب اولاد و پس بسیار است نقل است عجب سراپا حیرت
 دوست علیخان و حکیم غلام جیلانی علیها الرحمة روزی بجهنم آن حضرت
 حاضر بودند و نشست بالای بام بود هر دو شخص بسبب و تناور بودند که از
 غایت فزونی طاقت رفتار کمتر بود و گذر بالا خانه از نزد بان و شوار میشد اتفاقاً
 خان مذکور را نشو و نشالید بهر تعظیم مجلس برخاست و او یکبار بر حکیم مدوح
 افتاد و تحمل بار او نشد و هر دو مرد و حکیم جانب باز از تکرار جانب پشت خم
 شده آویختند قریب بود که در بازار از سقف میفتد حکیم صاحب را
 که میپرد دیگران را حواس ندیدم چید لبوی خود می کشیدند اما بسبب
 جسامت آنها نمی توانستند آنحضرت و دید که کار از دست رفت دست حق
 پرست دراز فرمود یک انگشت حکیم صاحب بگیرد و لبوی خود کشید خان
 مذکور که بر سینه او شان از نصف بدن افتاده بود و در و با منصوب کشید
 شد و از ملاک سلامت ماندند و خلق از سختی مر می نگر است

چون تصرفات و اخلاق آنحضرت بقدر ضرورت در تحریر در آمد
 خویشم که محل احوال فرزندان آنحضرت که نو نهالان بستان ولایت
 اند و سرگوشان پدایت مع احوال یاران طریقه بقید قلم آریم و تکمیل کتاب
 بان سازیم لیکن بنظر آنکه بیشتر یاران صاحب تصرف و فرزندان باکرمت
 که ارکان دین اند ذکر احوال آنها بجز افشای راز نیست و مقدر و متحقق
 صوفیه صافیة ربی الله عنهم است که افشای سر این طائفه خالی از قباحتی
 نیست یا تصرف را از تصرف باز میدارد و یا نقصان عمر وی میکند یا منظر
 و تذکره را در مملکت قهر این طائفه می اندازد خصوصاً ازین بزرگان که تذکره
 شان منظور داریم اکثر آنکه نوشته تن تصرفات آنها سراسر موجب ملال خاطر
 شریف آنهاست و سبب اعراض ازین گنگارینا بر ذکر آن ستوده خصلاً
 که بر سجا و پدایت جلوه افروزانند رساله علیحه کرده ام و مخفی و هشتم که تا بقا
 ما و ایشان افشای سر بر اغیار نگردد و برآینده احوال شریف شان مندر
 خاطر پیمان نگردد و آنانکه ازین جهان نقل کردند بی تامل احوال آن
 سالکان طریقت درین کتاب درج کنم اما مجمل فرج مجازان طریقت بهتر
 مع خطابات آن سلطان اهل حقیقت یعنی الله عنه بنظر مصلحتی ضرورتاً

و ذکر مجازان طریقه که به بیت اشراف خلق مامور بودند *

از فرزندان آنحضرت احباب خلق بانشین وی رض جناب سحاب
 مولانا مولوی شاه ابو الحسن صاحب انفاض علینا فیوضه و جناب مولانا

البوترا ب صاحب و مولوی محمد ایاں صاحب و مولوی محمد قادری صاحب
 و مولوی محمد علی سجاد صاحب و مولوی محمد حسین صاحب و بطریق باور
 این کمینہ بارگاہ مولف کتاب زیاران طریقہ جناب سید العلماء سند العرفا
 مولانا مولوی شاہ احمدی ابو الفضل ادرست برکاتہ و مولوی شاہ محمد علی
 و شاہ سید اولیاء علی و شاہ وعد احمد مجاز مطلق بودند از اذکار و اشغال
 و اوراد و ادعیه و بعیت سلاسل قادریہ و چشتیہ و نقشبندیہ ابو العلماء و
 قلندر یہ مجانیہ و فرزدوسیہ و مداریہ و امامیہ و نقل اجازت مرثویہ
 دست خاص آن حضرت کہ برکنارہ جلد محفوظات و ارشیہ ثبت فرمود
 انیسبت بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی
 و سلیمان فی الدارین شفیع المذنبین رحمۃ للعالمین صاحب خلق العظیم
 اشفق من والدین محمد رسول صلی اللہ علی محمد وآلہ وسلم و اصحابہ جمعین
 انی مجاز من ابی مرشدی آفتاب طریقت تاج العارفین لاخذ البیعتہ و ارشاد
 الخلائق لما اجازنی ابی مرشدی اجزت لولد ی ابو الحسن و البوترا ب محمد ایاں
 و ابو الجویہ و محمد قادری و محمد علی سجاد و محمد حسین و مولوی احمدی و مولوی
 محمد علی اکبر میان و وعد احمد و محمد اولیاء اللہم و فقہم لمضاتک و ارز قم
 معرفتہ و ہستقامتہ بطریق شیوخ الکرام و اتباع رسول الکریم صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم و حبہ حب اجابہ اجازت جمیع سلاسل کہ بان ماجور
 لروہ اند جمیع اذکار و سہار و اوراد و خداوند تو کریمی از کرم خود چنانکہ
 دل میخواہد عطا کن امین رب العالمین آمین رب العالمین آمین رب العالمین

بجزرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم استی و سواى مولوى
 محمد علی اکبر و شاه و عدا و سید شاه محمد اولیا و باقی بزرگان مذکور الصمد
 را سید ملفوظ حضرت مولانا رسولنا منی الله عنه و دیگر سائل قلندریه مجانب
 عما دیه لفظاً حرفاً حراً بالاستیعاب اتفاق شده و بعضی ازین بزرگان
 کار رتبه کر از سماعت و قرارت سید ملفوظ از آن حضرت کرده اند و دیگر از
 یاران که بعضی مجاز مطلق بودند و قبل از اجازت مرقومه هذا انتقال فرمودند
 و بعضی را فقط اجازت بعیت یکد و سلسله و بعضی را اجازت بعیت
 جمیع سلسله شده بود و بعضی صرف مجاز بارشاد بودند مولوی سید شرف
 قدس سره و مولوی محمدادی و مولوی محمد ابراهیم هر دو نور دید که برگزیده
 جناب سید العلماء سید العرفاء دہت برکات و حاجی بدرالدین متوطن
 قریب و جوار شہر جاں گام سونڈی موضع است و شیخ و امد علی عساکپور
 و شیخ شام امام بخش ساکن شہر درہنگ و میر محمد شاه ملتانی و مولوی
 عبدالکیم چانگامی و شیخ کرم علی سہاری و میر ابتر علی منیری و شاه
 مسیح اللہ عرف شاه سیتا بناری مرید شاه خد بخش قدس سره و ہم
 از مریدان ایشان دو کس دیگر یکے خلیفہ حسن بناری دیگر شاه مجیب علی
 بناری و مولوی محمد طالع پہلواری و حافظ مدین خان شاه جہانپوری
 و یکی پیر نادہ متوطن ہر ان قصبہ مظفر پور از فرزندان حضرت محبوب
 سبحانی غوث الصدا نے رضی الله عنه و علی جدہ اسلام بودند بخش
 ماوند مر و در دیگران کہ دعوی اجازت می کنند نزد این کمینہ بارگاہ شہر

و تحقیق ز سیده الایلی ازینها که شخصی ویرا بگرفتن بیعت تنگ گرفت بود
هر چند آن کس عذر بیاورد و سوگند خورد که ما را اجازت نیست سوگند و تا آنکه
درین گفت و شنو سالها گذشت و آن شخص عرض موت مبتلا شد گفت
آلنئون اگر بیعت من نمی گیرید بنی تو بهی میرم فردا جواب ذمه شماست
و با مجبورم که بدگیر عقیقت ندارم آنکس که از مردان شیخ العالمین رضی
بود ناچار عقیقه متضمن احوال از بدایت تا نهایت ارسال دهمشته بر شسته
او حکم قضا تو ام نفاذ یافت که چون عقیقت آن شخص از شماست اجازت
بیعت داده شد که بیعت او بکنند تا بی تو بهی و ازین اجازت مراد
آنحضرت معلوم شد که نسبت آن شخص خاص بود یا سطلق و علی اعموم
و آن حکیم و اعظم اعد صاحب اندو خطا بارت حضرت شیخ العالمین رضی
صوفی نعمت الله ولی باسط میان نعمت الله شیخ العالمین
برزخ شاه ختم شد قطب جلال محبواهی مخدوم عالم سلطان
تاج العارفین لاطیفه شفیق الدین شفیق الدین شیخ اشیر
آفتاب طلیعت خورشید و خورشیدان محبوب نعمت الله حبیب نعمت الله
اعزى نعمت الله ولدی نعمت الله محبوب الله محبوب الله نائب رسول الله
صاحب السی و فی رضی ظاهر قدس شهاب انس
آفتاب عالم تاب او را مثل ولیای میگیرند هر که از آن است
از آن من نیست هر که حساب ندارد حساب ندارد ما عین نعمت الله
طریق از او بگیرد مراد و مرید است مستر شد او مستر شد من است فخر از آن او

فرزندان من اند او با ما است با ایدم و هر طریقی که بخواهیم بهاری محبوبه را به ر
 محبوب رسول ^ص بهاری میان قطب السموات والارض رحمة للعالمین
 روحه روحی قلبی جسد غیبات المستغنیين ماده تاریخ
 انتقال از مولوی ابوتراب صاحب نغمه ^ص تاریخ انتقالش حتم
 ز راز دانی به گفت از سر کنایت قد قایت لقیات ^ص باقی بالذات منه
 نغمه دیگر قطعه چون بنی در قوم خود بود آن می به سال تا بخش چه
 می پرسی زیاده او برون است از حساب ما و تو به عین حق گشت آن می
 حق نا به از جناب ستطاب مولای حضرت شاه ابوالحسن صاحب مضمونه
 علینا قطعه خرد چون کفر سال وصال ^ص هاتنی این که با بنظم سفت
 شیخ با همچو پیر بسطامی ^ص لیس فی حقیقی موی الله گفت به از مولف کتاب
 غفر الله قبله عارفان خدا نامه بود ^ص نغمه سلام خیر ولی العصر آذی میان
 صاحب مجاده قصبه سلون ولی رضی الله عنه از مولوی انور علی آروسی
 که در پیش شاه نعمت الله قادری ^ص بروز نیست نهم ماه شعبان ^ص بجوار رحمت
 حق رسیده درین عبارت هر فقره ماده تاریخ است ایضا عبارت پر فصاحت
 که از همه تاریخ ولادت و سال عمر و سال انتقال ازین جهان واضح است
 فیض جسد ^ص شاه نعمت الله قادری ^ص و دیگر مردان که ماده تاریخ فکر کرده اند
 بسیار است اما برین قدر انفا کردیم و عنان شب بدیر قلم بسوی ذکر احوال
 بعضی یاران آنحضرت گذشت حیات ازین عالم رستند متوجه نمودیم و با
 التوفیق و علی التکلیل

این کتاب از دست حضرت شاه نعمت الله قادری ^ص بهاری میان قطب السموات والارض رحمة للعالمین
 روحه روحی قلبی جسد غیبات المستغنیين ماده تاریخ
 انتقال از مولوی ابوتراب صاحب نغمه ^ص تاریخ انتقالش حتم
 ز راز دانی به گفت از سر کنایت قد قایت لقیات ^ص باقی بالذات منه
 نغمه دیگر قطعه چون بنی در قوم خود بود آن می به سال تا بخش چه
 می پرسی زیاده او برون است از حساب ما و تو به عین حق گشت آن می
 حق نا به از جناب ستطاب مولای حضرت شاه ابوالحسن صاحب مضمونه
 علینا قطعه خرد چون کفر سال وصال ^ص هاتنی این که با بنظم سفت
 شیخ با همچو پیر بسطامی ^ص لیس فی حقیقی موی الله گفت به از مولف کتاب
 غفر الله قبله عارفان خدا نامه بود ^ص نغمه سلام خیر ولی العصر آذی میان
 صاحب مجاده قصبه سلون ولی رضی الله عنه از مولوی انور علی آروسی
 که در پیش شاه نعمت الله قادری ^ص بروز نیست نهم ماه شعبان ^ص بجوار رحمت
 حق رسیده درین عبارت هر فقره ماده تاریخ است ایضا عبارت پر فصاحت
 که از همه تاریخ ولادت و سال عمر و سال انتقال ازین جهان واضح است
 فیض جسد ^ص شاه نعمت الله قادری ^ص و دیگر مردان که ماده تاریخ فکر کرده اند
 بسیار است اما برین قدر انفا کردیم و عنان شب بدیر قلم بسوی ذکر احوال
 بعضی یاران آنحضرت گذشت حیات ازین عالم رستند متوجه نمودیم و با
 التوفیق و علی التکلیل

ذکر یاران طریقت حضرت شیخ العالمین رضی اللہ عنہ کہ از
 پنج فراق شیخ نجات یافتند و بوصول ابدی فائز شدند ذکر
 احوال مولوی اثر فیضی قدس سرہ

جناب مدوح از فرزندان حضرت غوث الاعظم محبوب بھانی قطب بانی
 رضی اللہ عنہ و علیہ السلام اندر حسن جمال نظیر شان کمتر دیدہ آمد گوئی
 در حق ایشان گفته اند گوئی زمین ستارہ آمد یوسف بھان بابر
 آمد و در اندک ایام از علوم درسی فقہ و اصول منطق و حکمت کمالی حاصل
 کردہ یکسب علوم بالنی مردانہ و ارکرمہمت جست بستند و از معاصران گوی
 سبقت ربودند و ممتاز یاران گردیدند بعد رتبہ سید العلماء سید العرفاء
 مرتبہ ایشان بود و در باب فقر اعتبار تمام داشتند و تصرفات بلا قصد بیشتر
 بردست شان جاری می شد شان محبوبیت از سیای مہر صیای بسط ظاہر
 بود و ہم عنایتی کہ از حضرت پیر دستگیر غوث الاعظم رضی اللہ عنہ مبذول
 حال ایشان بود در ان عصر دیگران را بلکہ برادر حقیقی جناب گرامی را حصہ
 از ان ندادند بہر کاری کہ مصروف ہمت شدی و اندک جموع و حضرت جد
 بزرگوار خود رضی اللہ عنہ کردی ہرگز توقف در ان راہ نیافتی از جملہ
 تصرفات ایشان کمی آنست کہ بارہا چشم خود معائنہ کردیم کہ ابر
 غلیظ آمد و طوفان ہوا و رعد و برق پیدا شد مولوی ابوالفضل از ان

جناب ایشان از باد تند و برق بس منیر سپید و می از زیند و محسوس
دفع آن می شدند جناب مدوح فرمودی چه قدر شیرینی بجا حضرتین مجلس
خواهی خوابی و عده گرفتاری و مراقب شدی یک ساعت نجومی نیکند
که ابر پاره پاره گردیدی و هوا ساکن ماندی یا بطرف دیگر فی الفور متوجه
شدی و آسمان صاف نمودی آیین تصرفات از ظرافت وی قدس
سره بود و اکثر می نمود در جذب جاری و سلب احوال از نا اهلان نظر بند
مورد عنایت اتم جد خود حضرت محبوب سجانی رضی الله عنه بود اکثر شیخ
العلمین رفته اند عنده از تصرفات وی وقت کردی و بچ نمودی فرمود
که مخدوم الملک حضرت شرف الملک والدین البهاری قدس سره مخدوم
سقطر را در تصرفی فرموده بود چند آنکه تصرف از خود کردی از حق دور
ماندی و بسیار منع کردی اما مفضل غازی شان مجبوری بود قبولی که در جناب
حضرت محبوب سجانی رضی الله عنه داشت از عادت و چالاکي مزاج
باز نمی آمد **فصل است** مولوی محمد ابراهیم صاحب دمت برکات میفرمودند
در قصه میرا و ای رسم برادری در شادی دوستی رفته بودم جناب ایشان
هم در برات تشریف میدادند ناگاه قریب روانگی رات ما را در خوشکم
گرفت گوی نوبت بجان رسید گفتم از امیر رات رفت بلکه مراجعت تا وطن
هم دشوار شد که این غار منور و بهار که پدید آمده سه چهار روز ما را احاطه
فرکش میداد و فردا بوطن چگونه روم که طاقت سواری ندارم فرمودند
خاطر جمع دارند ممکن نیست که ابی شما بسیر رات رویم و شما اینجا امنسا

گذاریم و مراقب شدند یک ساعت نجومی بهم نگذشته بود که تشکین کلی
 دست داد باز سر از مراقبه برداشتند و فرمودند که در گشت برات ازین جدا
 نشوید چون در خود طاقت یافتیم و وقت گشت برات رسید
 همه دوستان بجلو برات برخاستند با نیز پیاده همراه ایشان شدند
 عجیب لطف بود که چون همراه ایشان می ماندیم هرگز اثری از درد در خود
 نمی یافتیم و اگر ده پانزده قدم فاصله می افتاد فی الفور اثرش متنازل میشد
 و قبل از آن که ایشان رسم خود همین و بسیاری دیدند و ملاش من میکردند
 و فی الفور سکون در میدیدیم از آنجا که سافت گشت دور و دراز بود
 و کثرت تماشا ایان و هجوم مردمان و روشنی فاش بازی و شعل خیمه
 و در تماشا خیال همراهی جناب مدوح غامد و در ترفا و دیدم دفعتاً انقدر
 محلیف در پیدا شد که طاقت گام زدن نماند هر چند خواستم که خود را
 بجانب ایشان رسانم نتوانستم و مضطرب بخت آمد که چه توان کرد و درین
 از دوام کس دوست هم قرین نمیت که معاونت کند و اما از اینجا بردارد
 و تا فرودگاه برود که یک ناگاه جناب ایشان را دیدم مضطربانه هر سو گمان
 و تلاش من می آیند تا آنکه نظر برین افتاد تیز تر بر سر من رسیدند و از نشاندن
 حال من بس شوش گردیدند و برنج فرمودند و نگفته بودم که ازین جدا نشوید
 بیغامده ما را در تلاش سرگردان و حیران گردید و دست من گرفتند باندک
 التفات تشکین حاصل شد از آنجا همراه خود دست ما در دست گرفته باز در
 برات آوردند و نهایت تعقید نمودند که ازین وقت باز جدا نشوند تمام

شب بر همین منطبخیر گذشت صبح عزم وطن کردیم و گفتیم اکنون در راه چاره
 کار چه توان کرد که سواری متفاوت و علییه و علییه هست فرمودند سوار
 ما و شما برابر خواهد رفت و به همین طور تا وطن که از قصبه میسر رفت کرده مسافت
 بود مع الحیر از عنایت آنجناب رسیدیم و مطلق اثر در و نماز نفل است
 مولوی محمد امام صاحب دامت برکاته میفرمود که روزی در قصبه آره بر مسجد
 شاه راه با جناب ایشان نشست بودم و متر و دان و مسافران را تا شا
 میگردم فقری هند و ساز کیتاره در دست داشت و برد و کانهامی نواخت
 و گدائی میکرد رفته رفته بلا سبب قریب ما هر دو کسان آمد و بیتاد و کیتاره نواخت
 که بس خوشوقت شدیم ما دیر میسر ایند باز نه طلب چیزی بسوی دو کانهامی
 و نزد این چیز می وجود نبود که دلش خوش می کردم چون از نظر غائب شد پس
 پشت مسجد که دوکان بزازان بود هر گدائی رفت تقریباً گفتم خوش می سرائید
 و نیکو می نواخت فرمودند باز خواهی شنید گفتم اگر طلب کنم چیزی انعام ضرورت
 آن دین وقت متعذر است و هم خدا داد که او کجاست چون طبع ظریف و لطیف
 بود گفتند شمار از این و آن چه کار است اگر طبع شنیدن دارند صاف بفرمایند
 و خیال انعام ندارند که بغیر طلب وی دادن ضرورت نیست گفتم بسیار خوب ساخته
 در سکوت آمدند که باز می بینم بهمان حال آن فقیر نمود شد و آهسته آهسته
 بالحن خوش می سرائید تا آنکه بدستور سابق نزد من آمد و ساز می نواخت
 و می سرائید و جناب ایشان ساکت محض بودند چنان که آفتاب قریب غروب
 آمد آهسته پرسیدند مرضی چیست ماند یار و گفتم مکان دور است و وقت

آخر حالاً برود که ما هم قصد مکان خود کنیم فرمود بسیار خوب کیبار آن فقیه
 بی اجازت خود قصد دو کانه‌ها کرد و رفت هرگز چیزی هم طلب نکرد جناب
 ایشان با تبسم فرمودند اکنون برنیزند و بر مکان روند همراه شان بر خاتم
 نقل است یکبار جناب ستطاب مولانا سید نامولوی شاه ابوالحسن صاحب
 دام فیومنه را در همین جیات حضرت شیخ العالمین رضایه سرسام لاحق بود
 و بر تبه رسیده که ظاهراً اطباء زانہ را یاس کلی بود این کمینہ بارگاه چون و ز
 بس حال آید و تشویش خاطر اشرف حضرت شیخ العالمین از حد زیاد
 یافت از غایت اندوه بی حواس بر بالین جناب ستطاب نشسته فکر
 می اندیشید که در آن حالت یاد فرمودند گفتم حاضر و قریب تر شدم ارشاد
 کردند برو نزد مولوی اشرف علی صاحب و از طرف من بگو که بر من از شریف
 حضرت خاصه و خلاصه رضی الله عنهما حاضر شده عرض حال ما فرماید و آنچه
 شدنی است بمن اطلاع نماید ظاهراً نار رویت اخفاء نکنند آنچه ارشاد
 آن بزرگوار صاحب فرمود بی تامل بیان سازد حسب الحکم نزد جناب
 مدوح حاضر شده پیام جناب ستطاب رسانیدم و طاقت تحمل نماند
 گریه بر من استیلا کرد و فرمودند اضطراب نکنند خوب میدانم که صحت و صحت
 است اما بموجب فرموده میروم اول وقت عصر بود نماز گذارد و بر من از شریف
 که قریب از خانقاه است تشریف برد و مراقب شد بعد یکپاس شب گذشته
 تشریف آورد و جناب ستطاب را بدر آن وقت اتفاق پیدا آمد و فرمودند
 که خبر مولوی اشرف علی صاحب باز نگرفتم دوبار رفته بودم معلوم شد

که هنوز تشریف نه آورده اند باز خبر می گیرم از آنجا که فی الجمله راحت یافته بودم
 شکر گوایان در خانقاه می آمدم و دانشای راه حضرت شیخ العالمین رضه فرمود
 چه حال است عرض کردم افاقه بخوبی دارند و مزاج مبارک بس منشرح است
 آنحضرت فی الفور براسه دیدن برخاست و من نزد مولوی مدد و رح
 آمدم فرمود و پیرازان شد که چون رفتم و مراقب شدم یکی از آن هر دو بزرگ
 را بهم نیاوردم تا آنکه همین یک ساعت می شود که هر دو بزرگ از جانب شمال
 بر هوا تشریف آوردند و غدر فرمودند که جای رفته بودم و فرصت نبود
 که جلد تر رسم شمارا حج توقف بسیار شد عرض کردم اگر تمام شب بسر
 شدی بی حصول کار نمی رفتم از کمال عنایت فرمودند خیریت است جای
 تشویش نیست باز عرض کردم که مشب شب تکلیف است و از حضور چنین
 ارشاد میشود بسیار تشغی نموندند که جای خوف نیست مشب افاقه خواهد آمد
 عرض کردم که تسکین خاطر ما بی تشریف فرما شدن حضور و عیادت نمودن
 نمی شود فرمودند بروید با هم می رسم باز عرض کردم که هرگز نمیروم باز نگار
 حضور تشریف فرما نشوند از سر کرم برخاستند و ارشاد کردند بر خیز میروم
 چو از آنجا هر دو بزرگ به عیادت روانه شدند با هم از عقب برخاستم گفتم
 بلی یک ساعت شد که افاقه پدیدت و شراج مزاج می یابند فرمودند اما
 نیز از عنایت آن هر دو جناب یقین کلی است که ازین وقت آنا فانا تخفیف
 رو نماید فی الحقیقت از همان شب و ساعت بساعت مرض در کمی بود
 نهمه همه احوال بجا است طلب رفته عرض کردم فرمودند مولوی مدد و رح

راست میگویند لحظه لحظه راحت در تنزاید می یابم بر و مبلغ یک روپیه را
 شیرینی بگیر و بر بزار شریف حاضر شده گذاری فاتحه کن صبح آن شب
 بحران کامل شد و حق تعالی صحت عطا فرمود نقل است روزی در
 مجلس سماع شخصی را بخورش مغرط بود و در آن مجلسیان بهر
 تعظیم ایستاده بودند و از زرد مارنج می کشیدند اتفاقاً آنکس در و در فریب
 جناب ایشان رسید یکبار دست وی گرفته طرقة العین در آفاقه آوردند
 که از در نشست بهر کسی این حال مشاهده میکرد و سید العلماء انوار
 و همت بر کات بعد برخواست مجلس نمودند این قدر جرأت و گستاخی در
 مقابل حضرت شیخ در جواب عرض کردند که حضرت شیخ را تکلیف در دیا
 بود که از دیر بهر تعظیم ایستاده راهی نمی دیدیم که دفع این حرج کنیم چون
 در قبالوی من افتاد بطفیل حضرت شیخ همه مجلسیان را راحت دادیم
 چه بد کردم سید العلماء تبسم فرمود و ساکت ماند نقل است روزی
 در مجلس سماع شخصی مکار در رقص شد و معمول حضرت شیخ چنان بود
 که در تعظیم و جد صوفیان صادق و کاذب را برابر شمردی تا بتک حزن
 که نشود و افشای عیب نه گردد و سبب این ریاضت و آبر و بخشی
 و تذکره آنحضرت نمنا و رتول حضرت مخدوم الملک شرف الملک الدین
 بهاری قدس سره گفته آمد بهر تعظیم آن مکار ایستاده بود و عرصه دراز
 گذشت بر جناب مدوح لب شاق آمد دست او گرفته بفتنای طرا
 که اصل طینت و خمیر سرشت بود گوش بگوش فرمود لب کن که مجلسیان را

از تعظیم و جدد و پاپیدست و رند از مجلس پدر لثم او بخوف بی عزتی از مکر
 باز آمد و نشست و مجلس آرام داد و فقیری بود شاه مراد خود را بفرزند
 حضرت محبوب سبحانی نسبت میکرد و از زمره عرفا و فقرای می شمرد
 او هم در آن وقت حاضر بود شمه ازین طرافت دریافت و بنصب آمد گفت
 چیرادی را از شورش بازداشتی جناب ایشان جواب ندادند او طعن و
 تشنیع آغاز کرد آنکه آتش غضب از هر دو طرف بلند شد و لب بحواب
 بگشاید و فرمود او مکار است و تو هم از ان جنس هستی دیگر سخن مکن و مجلس را
 پراکنده ساز آن مردی او را گویند تمام گفت نمیدانی که فرزند غوث الاعظم ام
 بار مکار شمرودی و حال آنکه ترا از فقر بهره نیست و نسبت فرزند خود بجناب
 انعامت آب دروغ است این سخن وی بر جناب ایشان بس تلخ آمد فرمود
 اینک گوی را نیک میدان من و تو هر دو مدعی فرزند می آنجناب هستیم اگر
 طاقت کمال داری باری بنشین یا من و مرا قبضه شو که ما هر دو از حضرت
 محبوب سبحانی رضی الله عنه برسیم که از من و تو فرزند آنجناب کیست
 و نسبت دروغ از هر دو که میکنند تا صدق و کذب حال و مقال جان بین
 بر سر که رسد ظاهر گردد و معلوم هر خبر و کبر گردد که دلق تزویر مکر است یکبار
 هیتی تخت بر روی ستولی خد که مجلسیان را از هیبت وی خوف و وحشت
 در گرفت گویا لرزه بر اندام افتاد و اجواب شده سر خجالت فرو کرد و دیگر
 دم نزد و شیخ العالمین رضی الله عنه دیگر یاران کاملین در آنوقت سراپا صیرت
 خاموشش بودند نقل است فرمود سید العلماء سیدنا العارفان و مصلحت

روزی جناب مولوی ممدوح مراقب بودند ناگهان در الوقت رسیدیم
دیدیم که جسم شریف ایشان سراپا نورست که هر هر موی بدن در دریا
نور شناوری میکرد پس متعجب شدیم و نظر آن شستیم که چون سر از مراقبه
بردارد دستسار آن حال کنیم بعد از ویر که سر برداشت گفتیم این ثمره کدام
چیز بود که ترا سراپا نور دیدیم بلکه اثر تابانی وی بر دیوار برای العین مشاهده
نمودم فرمود در جسم انوری رسول کریم صلی الله علیه و سلم فانی بودم یکی
از ثمره وی آن بود بنده و نواف کتاب می گوید که جرأت کرده بحضرت سید العلماء
عرض کردم که مولوی سید شرف علی صاحب دامن برده و حسنه دیگر از
ثمرات چه بیان کردند فرمود اینچه گفتند گفتند و ظاهر نفرمود نقل است
مولوی عبدالمغنی علیه الرحمه که از مریدان حضرت تاج العارفین بودند
و درین قصه حق آنست که روایای صادق و حقه ایشان افتاده بود میفرمود
که بارها از جناب افغانث آب رمنی الله عنه مشرف شده ایم اما اکثر بر
صورت جناب ممدوح و اگر بر صورت دیگر مشرف شده ایم هم ایشان را
آنجا یافته ایم و دیده ایم که آنحضرت جواب مطلب ما از ایشان فرمود و ایشان
نزد من آمده گفتند که ترا چنین حکم میشود و بعضی حکایت که متبنی بر احوال
رفیع شان بود و ذکر شیخ العالمین رمنی الله عنه گفته آمد نسبت پنجم ماه
رجب سال یک هزار و دصد و نونده از هجرت وقت شب نصف آخر وقت
حیات ازین عالم بی ثبات بر بستند مزار شریف بر در احاطه ارواحه
مستقر که حضرت تاج العارفین رضایه شده غم و الم از رحلت ایشان

آنچه بر دل پاک حضرت شیخ اعمالین و سید العلماء و دیگر باریان طریقت
رسیده بود متجاوزا تحریر است ماده تاریخ و مظهر بنی بود وقت غسل که از
گوشه مکان در روشنی آوردند همه دیدند که عقد انا ملک است و نه بود و
بر لب تبسم نقل است می فرمودند جناب ستطاب حضرت مولانا شاه
ابوالحسن صاحب افاض علینا فیوضه که بعد انتقال مولوی ممدوح چه سلم
شده باشد یا نشده باشد بخواب دیدم و استفسار حال کردم فرمودند
حق تعالی بسیار بیارحم کرد و فضل نمود و بس که استقامت از زان
فرمود از جمله یکی است که اختیار کامل داد و مازون مطلق گردانید
هر وقت از هر کسی که خواهم به همین جسم دنیا حاضر شده ملاقات کنم و اگر استقامت
در دنیا خواهم بدستور حیات استقامت کنم خنده آنکه خواهم به

ذکر احوال مولوی محمد علی کسبر

ایشان برادر حقیقی سید العلماء سند العرفاء اند و باریان طریقت
ممتاز بودند و ولی مادر زاد کسی از ایشان در بدایت و نهایت عمر گاهی
غیبت و محش و شکوه نه نشینده اند از جور و جفای اقارب بسیار
کشیدی االبیشکایت نکشودی و خصومت پیش نکردی صابرو شاکر
مانندشان کمتر بنظر آید دائم المرض بودی علی الخصوص تکلیف ضیق نفس چنانکه
ایشان را دیدم کسی را تحمل آن نیافتم گاه بودی که از غایت تکلیف قنات
جنش نه اشتی تا مافت روز شست روز یک جلسه گذرانیدی نه غذا

درین عرصه که ذی نه بقضای حاجت بشری رفتن تو هستی با این همه شاکر
 بودی بس صاحب جوش و خروش و ذوق و شوق و سماع و دست بود
 در عین اشتداد ضیق انفس هم از غلبه شوق تحمل آواز سرودن شدی اکثر
 و جدا و در مجلس سماع ناشش روز و پنج روز طول گردیدی که بی قوال شبانه
 روز درین امتداد ایام و جهد فرمودی و از خواب و خورد و در بودی لیکن
 درین دو روز نماز قضا نشد چون وقت نماز رسیدی آن قدر سکون دست داد
 که به تکلف تمام تحریر نیستی و نماز گذاردی و در و جدوی قیاس سره تعدی
 اثر بسیار بود کمتر کسی در مجلس باقی ماندی که از اثر دوی در گریه نشدی علی بن محمد
 با هر کسی که دشواریش مقابل شدی آواز خود رفتی درین امر از نظر خود دنداشت
 رفاض شهر عظیم آباد که در مجلس اعزاز حاضر می شدند در مجلس خود عند التذکره
 می گفتند که دشواریش صادق اگر هست مولوی محمد علی اکبر هست و دیگران
 مکاراند و بشیر فستاق و کفار معتقدان ایشان ازین جهت بودند و هر
 از سیاهی مهر نیای ایشان آثار و لایبت ظاهر و باهر بود که بعضی فرنگیان
 از رفقای خود در ذکر فی ایستان می گفتند که من مولوی محمد علی اکبر
 صاحب را دیده ام و در خدایستی و کمال دوی هیچ شکلی ندارم از تشبه
 وی کمال ظاهر است یکی از خرق عادات ایشان که حق تعالی
 ظاهر می کرد و کراهه امراه بهشاده آمد که از شدت تنفیس مرقه و جاری
 دائمی محض حرم و استخوان بودند و طاقت رفتار بی استعانت عصای
 پیری نبود و اما در شوریدگی و حالت وجدند انهم که از کجا طاقت پیدا میشد

که در پیغمبر و مدبر راه محمد امیر میگردند و چندان دو ان میرفتند که تند رستنان
 از همراهی فرومی ماندند و سنگین دل نمیشدند و عجز از اگر شتاب کند
 بنهره توفیق است و میگردد و جناب ایشان سر اسیم چون تیر و کمان
 سخت تا یک و نیم کوه پخته و دو ان میرفتند و اکثر حیان بودی که بعد طے
 چندین مسافت در افات آمدی و باز از ضعف و تنفس ضعیف النفس طاقت
 گام زدن نماندی و در مراجعت بس نمرود خاطر گشتی لیکن عنایت ازلی
 چنان بسدول حال ایشان بود که چون بهر از سختگی و ناتوانی ده پانزده
 قدم را طی میکردند یکبار باز جوش می آمد و آتش عشق در التهاب میشد
 نعره الا اعد می زدند و هر دستور سابق دودیدند اگر در آن حالت قدم بر
 همان راه افتاد و بنهاد و الا همراهی که متوجه شدند خدمتکاران بهم همراه
 گردیدند و بعضی جوانان که طاقت رفتار میداشتند تیز میرفتند نقل است
 یکبار فی سماع ایشان را شورش مغرط بود و بر بالای خانه و قصبه صا جلیغ
 بره پور در آن ایام شریف میداشتند و فتنه جاست کرده بر زمین افتادند
 و از انجا دودیدند و نعره می زدند و رفیقان از همراهی عاجز و در مانده شدند
 و جناب ایشان با همچنان شوریدگی تا قصبه میران پیکما که در میان هر دو
 قصبه فاصله دو کوه است رسیدند خلعتی بر حال شان بتجرب بود که حالت
 ضعف و ناتوانی و تکلیف دائمی ضعیف النفس آن قدر دودیدن این
 قدر علی الخصوص از کسی که در حالت صحت گاهی نصف کوه فتن طاقت
 نمیشدند باشد از جوان افات آمدند و مدبر سوار می کرده او رند و از انجا

که بسبب مرض متبقی طاقت و فرصت افکار هم نمیداشت اذکار را که می پرسید
حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه در ترو و افتاد که تربیت شان چگونه
باید کرد که از ذکر و فکر محبوبانند و همچون طالبی را محروم خصلت کردن دور
تراز مروت و شان هدیت است اول فقط توجیه قلب ارشاد کرد و فرمود
بنگاه تربیت هم شدن می تواند ضرورت اشغال نیست و اما مقامیکه این
درین دارد نیاز رسیدن هم از نگاه محض بودند شمره ذکر و فکر و نقل است
روزی شیخ العالمین رضی الله عنه در احوال ایشان می فرمودند که در
روزها تعدی اثر حالت چنان دارند که اگر بازار و جودکنان روند از
اثر حال شان بر مسافران راه بسته گردد و بازاران از خرید و فروخت
بازمانند و هم کسی گفته که ایشان بی حجاب و چوشتن اه میگیرند و
نه تامل می دوند و اکثر دانشای راه چاه است عمیق ازین جهت
بس خوف بر جان شان میدارم ارشاد کرد و اگر در چاه خواب افتاد
بلا نخواهد شد این وجد و جود بگردد و اثرش اثر دیگر و اکثر حکایات
ایشان در ضمن حکایات حضرت شیخ العالمین رحمه الله گذشت روز و شب
تاریخ نوزدهم ذیحجه در سال پنهان بود و صد و چهل و هفت قدسی هم
رفت حیات برست و بجوار حضرت شیخ العالمین پائین قبر والد بزرگ
خود مولانا و حید الحق ابدال قدس سره مدفون شد چون سال انتقال
شان سال انتقال حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه بود و بنا براده
تاریخ فکر کرده نشد

ذکر مورد عنایت خفی محلی ابویریا علی قاسم

ایشان از روسا و قصبه نوآبادیه بودند و از ابای مادری خاندان فخریه
 داشتند و مجاز بهم بودند پس موباهنفا و صاحب اثر از یاران آن شخصیت
 و اکثر اوقات سر جوش می ماندند نقل است شخصی از روانفلس معتقد
 و محب ایشان بود و گاه گاه از ورود ایشان در منزل مسری خود نهایت
 مسرت نمودی و منت بر خود نهادی و مشکوگر دیدی روزی با پدر و پسر
 از وی پرسیدم که سبب این انقیاد چیست و یقین میدادتم که تقیه بهم
 گفت رست است این خلوص و نیازمندی نه از راه تقیه است که نه غرض
 دنیا از ایشان دارم بخوف امی بلکه نماز برایت خود و بروی ایشان
 لیکن چند وجه است که ازان معتقد ولایت ایشانم از انجمله یکی آنست که
 شخصی دون قوم که مطلق سخن پردازی و دنیا سازی نمیداند حرفه
 دو کانداری دارد از چندی سفر دور دراز کرده بود و بالفعل مراجعت بوطن
 ساخته چون از سابق این ملاقات میداشت و از سید شاه اولیا علی
 نیز فی الجمله عقیدتی می نمود برای ملاقات من آمد قبل از آنکه حال سفر بر سرم
 استفسار حال سید مدوح کرد گفتم درین عرصه غالباً مقیم بوطن خود باشند
 باغضرب قصد وطن شان کرد گفتم استعجال چیست گفت اول برین
 قد مبوسی آنجناب و حبیب است دیگر از دوستان و برادران ملاقات
 با همستگ خواهد کرد و پس از آن اظهار عقیدت کرد و خیر شد و سبب ماند

را تفسیر کردیم گفت سابق البتہ این معیت ندشتم لیکن درین سفر
 بفلان شهر که از اینجا مسافت یکماه راه دارد و بجا ریشتم و بمرض صعب
 مبتلا گردیدم رجوع دل حضرت ایشان آمد بسیار التجار نمودم و گفتند یا سید
 اویا علی در باب و کمال اضطرار بر خود می گریستم همان وقت برای العیاذ
 دیدم که تشریف آفریده بر این من شستند و بسی دل داری و تشفی نمودند
 و چیزی خوانده دم فرمودند هنوز نوبت آن نرسیده که از جلونگی تشریف
 آوری پرسم که یکبار از نظر غائب شدند اما از همان وقت در خود اثر صحت
 یافته ام تا آنکه حق تعالی شفای کلی بخشید مولف کتاب بگوید که ما از ایشان
 پرسید بودم که این طاقت حق تعالی که شباعطاف نموده بطاهر ثمره
 که امر ریاضت است گفتند شغلی خاص بارسیده که ثمره آن نیست و تمام تر
 متوجه تفصیل شد و ما نیز زیاده محرک بیان نشدم که شاید خلاص مرضی با
 و دیگر از آن جمله آنست که در جایهای صعب و شدت تکلیف بار ما دیدم که
 ایشان چیزی دم کردند و فی الفور عقب آن بیمار را راحتم دیدم و این
 اثر از دیگران کمتر یافتیم و دستم که ایشان را البته قبولی است سوهم از آنجمله
 آنست که بیشتر از وجد ایشان بر دل من آن قدر ظاهر شد که هرگز از کار
 نماند و ازین قبیل بسیار امرت نقل است روزی در شهر عظیم آباد حاجی
 مجلس عرس بزرگی بود همه شائخان شهر حاضر بودند و جناب ممدوح
 نیز تشریف میداشتند شیخ آن مجلس حسب عادت در وی کاهی برایشان کرد
 و اراده غلبه خود نمود اما بمنوعیکه کسی معلوم نشود و از علم ایشان مطمئن

تمام بود چون هر دو شخص با یکدیگر قریب بودند ایشان آهسته با وی
 فرمودند که ما هم شتاق به چنین اوستم و مهید لطف داریم ندانم که این کلام
 ایشان سحر بود یا کلامی بر اثر کسب نام و متنبه گشت و متاثر شد و بعد
 کتاب میگود از راه طرافت گفتم اگر وی غلبه میکرد چه میکردند راه امن و گریز
 چه بود بشم کرده فرمود سه روز به گلیست که عشاق ترا صید کنند می شناسی
 همه کس بلبل بستان ترا به ما چشم حضرت شیخ العالمین فرموده ام اگر
 میخواستی می را مغلوب خود میکردم اما چون خلاف عنوان طایق مابود
 قصد نکردم قتل است روز چهارم حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه در رسم
 فاتحه و قتل همراه جناب ستطاب مولانا سید شاه ابوالحسن صاحب دام
 فیوضه بر مزار شریف وی رضی الله عنه رفتند چون محفل با فراق شیخ بنوشت
 ایستاده چند دهره خسرو دهلوی تحت لفظی بر زبان راندند و اختتام برین
 دهره کردند و دهره گوری سوئی سیج پیریکه بر داری کیس چل خسرو
 که را بنی ساجده پری چوندیس و از خوننازل قطره چند در چشم خونبار آورده
 و بر زمین ریختند و بر مکان باز آمدند همان روز تپ گرفت و روز بروز اثر
 فراق حضرت شیخ رضی الله عنه بر من هستی ایشان می سوخت و شاع صبر بر باد
 می داد و ضعف و ناتوانی پامال می گردنا آنکه بفاصله سفیده روز از انتقال
 آنحضرت تحت حیات بسوی عالم جاودانی بربست و وصل به شیخ نمیشد
 و بجا شیخ دفن شد ماده تاریخ انتقال از فکر مولوی ابوتراب صاحب لب
 مناسب حال ایشان است هو اول الاحقین بشوخیان نزد هم ماه مبارک

رمضان قریب نصف نهار شرعی از دفن فراغت شد و شب پائزد هم
آخر پاس حلت نموده بود

ذکر سالک طریقت میان شیخ کرم علی سہاری

ایشان از یاران ممتاز حضرت شیخ العالمین رحمہ بود و وجہ قوت شان
از کاغذ فروشی و شیوہ کاغذی بود و درس کمولت کارخانہ سپرد پسران
کرده تمام تر مصروف کار خود شد چون آتش عشق نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم در کانون سیدہ بی کینہ شان ہر وقت مشتعل بودی و شعلہ جان
سوز محبت مصطفوی چراغ خانہ دل اکثر او تا شغل درود و طریقہ داشتی
و بیشتر سر جو شش ماندی و کمتر وقت از جو شش خالی گذشتی و بدولت بخشا
مجلس شریف در عین مراقبہ فائز گردیدی نقل است روزی از دوست
کسی رسالہ میر ابو العلی قدس سرہ کہ در بیان معارف و سلوک طریقت ابوال
است بروی خواند از اول تا آخر شنیدہ فرمود بلی آموختہ شنیدم
و سخنی تازه نیافتم انکس از سخن ایشان بحث افتاد کہ این ہمہ حالت آموختہ
ایشان است بجنور شیخ العالمین رحمہ نقل کرد آنحضرت فرمود راست گفتہ
از او این رسالہ بجز آموختہ حقیقتی ندارد نقل است در ایامی حضرت
شیخ العالمین را تردوی پیش آمدہ بود ایشان را فرمود کہ ختم کلامان
درود و طریقت کہ مراد از کرد و بار است باید کہ ہر قدر کہ جلد تر توانند نمایند
ایشان در چہار روز از ختم فراغ کردند اما نگشتان و دست تا آرنج

در عقد انا مل ورم کرده بود و انا را قبول و رفع تردد و بنوعی یا غنه شد
 که قلم دوزبان از بیان عاجز است نقل است در ایامی ایشان ارجح
 طاری گشت که بعضی کلمات چون منصور علاج المتفهم معنی انا الحق از
 زبان شان سرزد آنحضرت فرمود همیشه را باش که حال منصوص شده باشی
 چون چند روز برین گذشت باز آن حضرت سید العلماء سید العرفاء را
 ارشاد کرد که شیخ کرم علی را چند روز برین حال و درین مقام گذشت
 توقف درین مقام خوب نیست اگر چیزی برین گذشت دیگر ترستی
 دشوار خواهد شد یا ازین مرتبه فروتر باید نشاند یا بالاتر سید العلماء عرض
 کردند در دایره فرمان بالقطه تسلیم و لطف آنچه تواند بشی حکما آنچه
 فرمائی + لیکن در منزل مضطر خواهند شد فرمود بروید و او را ازین مقام
 بیرون کنید ایشان ساعتی با او شان مراقبه نموده ازین مملکت طریقت
 نجات دادند و ترقی ازین مرتبه کنانیدند که باز گاهی حرفی ازین جنس
 بر زبان نه آمد سوم ماه رجب الاول روز پنجشنبه قریب وقت مغرب در
 وطن خود انتقال کردند و همان جا مدفون شدند

ذکر خیر میان محمد و اولیاء

از یاران شیخ العالمین رضی الله عنه ثابت قدم بر سلوک یکی از ثبات
 ایشان آن بود که از روزیکه درین راه قدم زدند کبر و زهم در او را و اوقات
 مسیبه ایشان فتور نمی راند و نیافتند مگر التفات سجودشان زمانه و

بی پایانه نکرد تا آنکه روزی برادر کلانی وی فوت کرد چون وقت از کمال
 بود هرگز در حجره نکشاد و تجمیع نو کفین بردگاران گذشت بعد فراغ وظایف
 شریک نماز و دفن شد و اکثر او را استغراق غالب ماندی و از خوبی
 استعدادش آن بود که هر حال بردش طاری شد آنچنان راسخ گردید
 که گوی ملک آدمی گردید و رثای سلوک طریقت انتقال کرد چون ذکر
 یاران متوفی محل ترقیم یافت و یارانی که بر پایه ارشاد اند حق تعالی
 تاقیاست اجرای طریق از آنها کند و در احوال آنها رساله علیحده
 نوشته ام و سبب عدم اندراج آن درین کتاب سابق مرقوم
 شد مناسب آن نمود که تکمله کتاب بذکر اولیای سلف که درین
 فقیه مختصر آسوده اند کرده آید تا به تمام نامند

ذکر خیر مخدوم سید رستی قدس سره

نام ایشان مناجادین است احوال شان از زبان حق بیان حضرت
 شیخ العالمین ضو از دیگر تقاضایاد دارم می فرمود حضرت مخدوم
 سید رستی از یاران کاملین حضرت مخدوم الملک مخدوم شرف الدین بهادر
 رهنی احد عنه بودند و زاد بوم ایشان شهر حبایان است و خدمت پدر علیّه
 خود حضرت سید رستی قدس سره می ماند و روزی سید فرمود ای مناجادین
 نصیب تو در ملک هند از بزرگی است مشهور است شرف الدین در شهر
 بهار جلوه افروز برایت است بروی حاضر شو تا کامیاب گردی

تمهید ذکر بزرگان سلف که در قصید بیگماری مدفون اند

در جواب پدر عرض داشت که عمر شریف به شیخوخ رسید و درین عمر
 هر کسی محتاج خدمت است فرمود فکر این مکن باز بعضی پر دخت ما اگر در آن
 دیار رویم حال حضور چگونه دریا بیم فرمود روزیکه عمر پیری گرد و خلق ترا بنام
 من یاد کنند و خصمت نمود حضرت ایشان بعد طی منازل بسیار و تحمل شدت
 و صعوبات سفر بخدمت فیضد حجت حضرت مخدوم الملک رسید و بسلاک
 یاران آنحضرت داخل گردید بعد چندی روزی در حجره نشسته بود که مخدوم
 الملک رضا و اودای سید راستی بیا بجز دستماع سخن آنحضرت گریه بر پیشانی
 استولی شد و بهمان حال زار و زار پیش شیخ حاضر آمد یاران دیگر که ازین
 اسرار واقف نبودند متعجب گردیدند که از حضرت شیخ مخاطب بخطاب راستی
 شد و بدولت راستی امتیاز یافت جای مسرت بودند محفل گریه حضرت مخدوم
 الملک بر تعجب یاران و خطر او شان خود جواب فرمود کسی که پدر عالی قدر
 وی میرد چگونه آتش غم غم من همیشگی نگردد از آن روز ایشان بهین نام مشهور
 این دیار شدند و در بعضی فرمان شاهی که درباره خدمت درویشان بنام
 حکام اصدار یافته بود فرمانی که بنسبت خدمت حضرت ایشان اصدار یافته
 و آن ایشان را از فرزندان حضرت غوث الاعظم محبوب سبحانی رضی الله عنه
 نوشته است پس یا صفات شاقه کرده و سالها بر کوه اقامت نموده و تنها
 گزیده از خلق رسیده و با حق امید نقل است جای بر کوه سر بلند که مشهور
 به ناگربنی است و متصل آن موضع مخدوم بوست و بفاصله یک کوه از آن
 کوهی دیگر مشهور به کوه برابر واقع است اهل هند برابر کاپا پامی نامند

سلن شیرخوس و مار و کژدم است حضرت ایشان سه سال کامل بران
 اقامت داشت در ریاضات شاقه نمود و روزی یک شیر غران مقابل و سه
 آمد و قصد حمله کرد و مخدوم را غضب در گرفت نعلین چوبی که داشت برداشت و بر
 سر شیر چندان زد که ملاک شد تا این زمان که عرصه چهارصد و پنجاه سال برو
 گذشته اثر خون شیر در اینجا بقیست خلق که به زیارت حجره بران کوه میروند
 نقل کشتن شیر و سرخی خون او به تو اتر بیان می کنند و هم برادر دینی این گنگار
 بیان علی احمد عظیم آبادی که بسیران کوه رفته بودند شاهده این حال کرده بودند
 نقل است می فرمود حضرت شیخ العالمین رضی که چون مخدوم الملک بعد
 تربیت و تکمیل ایشان خواست که خلافت ولایت بخشد و جای نصرت فرماید
 خرقه خلافت پوشانیده فرمود و در قصبه بستان نجات و بهدایت خلق
 سرگرم باش و نصرت نمود و جناب ایشان بتلاش قصبه مذکور تا صوبه بنگال
 سیر و سفر کردند اما اجائی بدین نام پیدا نشد باز بخدمت مخدوم الملک حاضر
 شدند و بیان حال نمودند مخدوم الملک فرمود که ای رقتید و سفر دور دراز
 کردید آن مقامی است قریب تر از اینجا متصل شهر شنبه جانب مغرب بفاصله
 چهار پنج کرده است به قصبه بهلوار و نصرت نمود چون جناب مخدوم
 درین قصبه رسیدند و از بعضی ثقات مروی است که آن زمان خود حضرت
 مخدوم الملک ایشان را همراه گرفته درین قصبه آوردند و بر سجاده هدایت
 نشانند بعد چندی جناب ایشان عریضه متضمن این معنی که در جائیکه
 کسی طالب پیدائست مأمور بدایت شدیم متعال امر عالی حکم کرده اند

و درین کورده که ترتیب نموده شود اگر شهر می بود البته اجر هدایت نصیب
 ما می گردید مخدوم الملک در جواب ارقام فرمود که آن مقام بس جا
 مردم خیز است بس اولیاء الله از اینجا بر خیزند و از آن بولوا ری گلهای
 خوش رنگ و خوشبو بسیار بسیار بر آید و حقیقت نامش بستان نجات است
 تمنای آن مقام هر کسی می شد اما بنظر محبت و لطف که بالا با شما است
 به شما بخشیده ام بمشاهده کتب شریف حضرت شیخ و مطالعہ آن بس شد وقت
 گردید و رشت اقامت برگزید و بقیه عمر درین قصبه بسر فرمود قبر شریف شان هم
 درین قصبه جانب شمال قصبه واقع است مشهور و معروف بس جای دل چسب
 و برآمدن حاجات و زیارت گاه عالم است نقل است حضرت شیخ العالمین رحم
 میفرمود که مردی درون حرفه عارضه بنام دشت دست و بایکار شده بود
 آل و خیال وی از خدمت عاجز آمده از خانه بدر کردند بیرون احاطه جناب
 ایشان در میدان از خشم و خاشاک صورت گویا آراسته اقامت کرد و از
 لدای قوت خود می ساخت و هر چه می یافت می خورد ایام طفلی بالود اکثر بظ
 سیر بر بزرگ شریف شان می رفت و از آن مرد می پرسیدم چه حال است می گفت
 چه می پرسید مخدوم کورت حال مانمی بیند که شد فریاد مانمی شنود
 بعد شش ماه دفعتاً بلا داد و اثر صحت پیدا کرد و روز بروز مرض را تنزل میشد
 تا آنکه صحت کلی صحت داد و ناخن انگشتان دست و پا گویا از سر نو پیدا شد
 و هم شیخ العالمین رحم میفرمود نقلاً عن تاج العارفین رحم که برآمد حاجات
 مقتضای حال مخدوم سید رستمی قدس سره است نه موقوف بر التفات

ایشان منت هر کسی بر روز ایشان هر حاجتی نسبت متوجه شود و یا التماس
 از مقام و حال مخدوم است که حاجتش روا گردد و نقل است از عنایت
 حضرت مخدوم سعید رشتی قدس سره برین گفتار مولف کتاب تنبی به حال
 از بی حیثیتی ولی بضاعتی که نه علوم اشتهر به طلب و حقوق آن بلکه به حکمت
 عنفوان جوانی تمام تر ضرورت است و بخت می بودم و همیشه پدر و اطفال با
 نرمی و گرمی که شیخ العالمین میفرمود می شنیدم و نهامش نیده میکردم
 بس از رزار گریتم و از غایت اضطراب راه درگاه حضرت مخدوم گزافتم
 هر خید مسافت یک برتاب تیر سخت کمان از آبادی دور بود و راه گذر هزدون
 اما از فرط الهی که اشتهر مخفی نگردم و بر مزار رسیدم فاتحه خواندم و بعد اشتهر
 که تناسی ناالت که مخدوم سخی و سفارش ما و خباب فریادرس دو ماندگان
 محبوب سبحانی غوث الاعظم غوث الصمدانی رضی الله تعالی عنه و علی جده
 و علیه السلام که طلب خود کار گزوم و قصد شب بگیری به اینجا کردم
 یکی از جمله عنایات آن بود که شب نار و ایام برشکال و هوای مشرقی بسوزند
 و روزها بجز یک یا دو روزه و بجز این دو یا چهار دو بگذرد و قابل منزلت شریف
 نشستم و در روز و مشغول شدم که خوانده خواب آن بروج پاک مخدوم هدیه
 که زانم ترشح باران شروع شد چون جایی آن نه بود و با اینکه نشسته بودم
 بر حجاب غم و خیر مشایبه انسان بر سر دستم یک قطره آب برهن نمی افتاد
 اگر بخلی می کشیدم از هوای سردی کشیدم و گاه غوث و زوان بسبب
 تنهایی غالب می شد بعد گذشت نصف شب از ادیت سوا سی سر و

پناه بدو را احاطه فرما شریف بروم ناگاه شخصی آمد و بر در و ضمه متبرک
 نشست ابتدا اول بس خوف در گرفت لیکن استقلال طبعیت کرده برسم
 کمبختی سلام کرد و گفت فلان عمری اختیار دل من بخند بسوی مخدوم شد بند حاضر شد
 گفتیم خواهی ماند یا خواهی رفت گفت تا صبح اراده حاضر می درگاه دارم و شاه
 گردیدم که انیسی رسید و خاطر جمع بخواب رفتم دیدم حضرت مخدوم را که
 پیش حضرت محبوب جوانی رضی الله عنه بابت تامل نشسته است و خبر
 ما هستی عرض کرد که آنرا شنیدم حضرت عوث الصمدی محبوب سبحانی
 رضی الله عنه بسوی من دید و مخدوم را فرمود این را سپرد مولوی احمدی
 کن که تعلیم نماید و مخدوم برخاست و دست من گرفت و جانب قصه متوجه شد
 که از خواب بیدار شدم از کامیابی در خود نمی گنجیدم و لطف دگران بود که در
 خواب بودم و بارش می شد اما از سر تا قدم محفوظ بودم و آب از بالین و
 و پائین من روان بود و صبح بخیر حضرت شیخ العالمین حاضر فرمود عرض حال
 کردم فرمود و محض عنایت مخدوم بود و در نه اقامت شب در اینجا خلافت رضا
 اوست بعد چند روز سبق ما در مدرسه حضرت سید العلماء سند العرفاء بمقررت
 و از عنایت مخدوم در اندک زمانه از تحصیل علوم درسی فراغ کلی یافتیم نقل
 است مولوی ابوتراب صاحب را مرض صعب لاحق شد و چند روز چند
 ایذا بود که کسی را امید نیست نمود سید العلماء روزی رجوع بحضرت
 ایشان کردند مخدوم در مراقبه ایشان فرمود تا و ماه و ده روز تکلیف تشویش
 است این بخت و نصرت دانند و ترو و نهاده حضرت مخدوم الملک

معنی این حدیث تمام بر زبان وی نظر عنایت مبذول میدارد یعنی شفا
 است بنابراین حضرت ایشان در امر امن فی الجمله تخفیفی میداد اما از
 هر دو ملازم حرکت باز نمانده و بران سختی برابر یک بالش پیدابود که در
 مساس مجربت و سنگینی متناهی می شد و ظاهر جاریه کار نبود و روز اختتام
 میعاد بعد نماز صبح سید العلماء را یاد آمد که امروز میعاد تمام است معلوم است
 مخدوم کجا تشریف میدارند چون حسب معمول مرتب شد یکبار دید که مخدوم
 تشریف آورده فرمود بدین مولوی ابوتراب گفته بودم مزاج خوش دارا
 اند که بر پا بود آنرا دفع کردم حال اینجاست تکلیف نیست سید العلماء بجهت این
 رویار عالم علماء مصری ریاضت فزونی مولوی مخدوم و شفا حال نمود
 ایشان که بهر تعظیم قصد کردند فی قبال حسب عادت ایام صحت بر خاستند
 و محبت افتادند که این طاقت از کجا آمد نظر بر پای نمودند اثری از روم و
 ملاکت نیاقت عرض کردند که مزاج بحال بود اما حیرت آنست که قریب
 وقت صبح روم و شفا بیست و نه بود و نیک اثری از آن نمی بینیم و طاقت نفا
 می یابیم سید العلماء فرمود برای دریافت همین امر آمده بودم و اجزای
 عنایت مخدوم بیان کردند نقل است شخصی بن می گفت که از کسی دلیوش
 بودم روزی در وقت عصر در گاه حضرت مخدوم رسیدم و بقیه من مشهور
 بودم که یک ناگاه آنموجم بر فراز تشریف رسید و ماه گردید برین بندگی و کمال
 و یوار خاطر تعالی فرمود که ای مخدوم و العلماء منورم که از عنایت مخدوم چشم
 آنکس برین نماند و دیگر گزار خواهد کرد و با وجودیکه متصل آنرا و استاده بودم

ظاهر ظاهر هرگز چشم روی برین نه افتاد و آنچه خواند و از احاطه بیرون رفت
 و از حاضرین استفسار حال ما میکرد و آنها اخفای نمی نمود و ما جان بسکات
 بر روی چون رفیع خلش میا بین شد گفتیم آنروز در گرفتاری ما هیچ باقی
 نبود و ما نزد ممدار و حمایت گرفت که قریب تو ایستاده بودم و تو ندید
 گفت آری ترا دیدم اما مطلق نشناختم نقل است و شهر شایعمان آباد
 دلی امیری بود و کما التزام فاتحه او بسیار اصد میداشت و کتابی از بهار این
 طالع بدون کرده بود و بلا ناغمه آن کتاب را پیش نظر دوست فاتحه میخواند
 و از سر مسافری که ملاقات دست میداد می پرسید که در وطن شما کسی در دست
 یانه اگر آنروز شانی میداد و نام و نشان آن صاحب نیز در آن کتاب از
 اب زری نوشت چون آنکسی نام حضرت ایشان شنیده بود و بدستور
 فاتحه می خواند و در ایامی قبائل او خیر عظیم آباد مقیم بود و خوب است که نزد
 خود طلب ساز و مردمان سفر کرده و سرد و گرم زمانه چشیده و بهما خطت ماه مهر
 کرده و فرستاد و با او جوامان حفظ خوب و رهنمان بسیاره منت که عمره
 دور و دراز و راه بس ریخت و بوشتا بخان دلی که در آن زمانه بودند و مرکب
 و ریافت خیریت شد و هر کس با ستاره و مسکا شغله با س قاطع میر قاصد
 در یافت کرد و بعد محفل جوانی که تفسیر فرستاد و توان که در بیان فرمود امیر با
 از آن کشمیر و طایفه می شد و زده که در وقت رفیع می گویند آنکه بزرگ
 از آنجا و غایت با میر داشت ادکرو و لکاک و قشون شتابان و در آن راه و ده که
 بلاشبست و قبائل تو خیر و خستند امیر گفت می خواهم که از این احوال مطلع

غلام نامی همنانی دست و پا فرمود و قبال تو تا فلان منزل مع الحیر رسیدند
 و اینجا هم خیریت خوانند پس شب که رجوع کردم دیدم محقه قبیل قومی آید
 و بزرگی بایه محقه کرده بمقدم که امان طی منازل می کند چون بمنزل رسید
 آن ولی هم متصل محقه بنشست پرسیدم که شما کیستید و ازین محافظت
 چه کار دارید باین زن از فرزندان شماست یا امیر از فرزندان شماست
 یا سبی دیگر است آن ولی خدا فرمود ازین همه که گفتی هیچ نیست ما مریم
 از اهل قبور قبر باد و قصبه بهیلواری است شوهر این زن فلان امیر هر روز فاجعه را
 من می خواند و هیچ علاقه ازین ندارد وی را از خوف رهنمان تر و سخت
 بود چرا که ما از امیر هر روز تحفه بمن میرسد و من درین راه بهر خطر قبیل و
 راتنها گذارم و در رهنمان بسیارم بنا بر برای محافظت راه همراه محقه شدم
 منزل بمنزل تا شهر ولی خواهم رسانیدهای ترد و خوف نیست یکدم از محقه
 جدا نیستم پرسیدم یا ولی الله نام شما چیست فرمود خلق بسید راسته
 یا دمی کنندگان این نیز مجرب این تفصیل که شنید و خود نمی گنجید و گفت ازین
 رست تر خواهی دیگر نباشد فی الحقیقت فاجعه مخدوم هر روز می خوانم و از
 وی هیچ علاقه فرزند یا میردی ندارم مگر علاقه ولایت که ولی خداست و عقیدت
 او تا آنکه بفرمود و چند گروه بعد چند روز قبال هم خیر رسیدن این فصل
 که راز زبان حق بیان حضرت شیخ العالمین رضوانه علیه السلام است
 یکایک شنیدم نقل است می فرمود شیخ العالمین رضای یکی از فرزندان
 مخدوم و شرب محمد بهر فاجعه بنا بر بزرگ شریف حاضری شد اتفاقاً جمیع

رسم شادی و برات وی مقرر شد چون خبر نوره از مسکن سلامت
 دو کرده بود برات رفت بعد رسومات برات او را یاد آمد که شب شنبه
 بود بر مزار جد بزرگوار نرسیدیم و شب تار و راه پر خطر چه باید کرد اگر از بزرگان
 و خویشان استصواب کنیم یقین که منع فرمایند آخر رای وی بران قرار گرفت
 که اسپ نیز گام موجود است به بنهانه خود را از مجلس برون کنیم و قصد حصول
 مقصد نمایم و حفظ راه برخدا گذارم بمقتضای محبت و محبت برخاست
 مجلسیان گمان برزدند که بقضای حاجت بشری میروند بیج نرسیدند
 آمد و با اسپ رهوار سوار شد و نیز راند چون قریب احاطه مزار محمد و مرسید
 اندرون احاطه روشنی بسیار دید و اولیاء الله صف زده نشسته اول
 ترسید و خون کرد باز از فراست دریافت که بالیقین اینها اولیاء اند
 مقصد اندرون احاطه کرد و در احاطه رسیده بود و دید که بزرگی از ان
 میان برخاست و آمده در راه گرفت و فرمود وقت شب آمدن ضرور
 نیست و هم فاتحه از همین جا خوانده نصرت شو تیرسد که شما کیستید و این
 روشنی و این صورت پارسایان چیست و کیست فرمود جد تو سید رسته
 منم و اینها اولیاء اند و این نور چهره آنهاست که تابان است حضرت
 محمد و مملکت رضی الله عنه مبعه یاران جلوه افروز این کلمه اشیران است
 و اکثر شب جمعه این نورش مبدول حال ما و از و ایشان عرض داشتند
 زهی بخت ما که از حضور مجاز زیارت جمال باکمال محمد و مملکت ما شومیم
 فرمود ای فرزندان تابانی که می بینی نور جمال یاران آنحضرت است

طاقت و تحمل دیدن نور جمال آنحضرت نداری که چشم تو از آن نور خیره
 گردد و همین سبب است که من بر در احاطه آمده استادم و در میان تو و حضرت
 مخدوم الملک حجاب کردم تو توانی که تحمل بر توانی انتاب دین و دنیا
 کنی و همان به که ترک از ایم خود گیری و فاتحه از مکان خود خوانده تحفه
 بمن فریسی و خست فرمود قفل است یاری از یاران حضرت مولانا رسوا
 بقصد زیارت حضرت مخدوم الملک رفیع عازم شهر مبار بود چون قصبه
 پہلواری در آتنای راه واقع بود و حضرت تاج العارفین رض بقصد حیات
 وارد خانقاه گردید از کسی شنید که درین قصبه یاری از یاران کاملین مخدوم
 الملک آسوده است بکمال اشتیاق بر مزار حضرت ایشان حاضر آمد
 بعد فاتحه کیاس کامل مراقب شد و باز آمد بس بدخ و شکر گذار مخدوم
 قدس سره حضرت تاج العارفین رض پیر سید چه دیدی و چه دریافت کردی
 و چون یافتنی مفصل آنچه از مقام مخدوم و طاقت تصرف و کمال و حال نزد
 خود دریافت کرده بود بیان کرد تاج العارفین رض فرمود اینهمه که گفتنی حال
 تست مخدوم از راه اخلاق و کرم رنگهای مختلفه کیفیات شامشما بنمود
 و اجمال نوعی از تفصیل کشود و در نه حال و مقام مخدوم بالاتر از فهم شماست
 که متحمل آن نمی توانید بشیر بر تو حال او ملک شما بود بنا بر اثری از آن
 بر شما ظاهر نکرد و از لطف خود تفصیل احوال شما بر شما ننمود و هم زبانی بیان
 علی احمد یاد و ارم می گفت که از ساکنان قرب و جوار کوه ناگر چنی شنیدم
 و عای حضرت مخدوم سید راستی قدس سره است که برین کوه مدام نهد

ولی و هفت جوگی و هفت شیر و هفت وز و مقیم خواهند ماند تا حال از زبان
آنحضرت رفت طاہرست انتقال سلخ ناه و یحیی است و در احاطه مزار شریف
بالین مخدوم استاد وی سید محمد قدس سره آسوده است و مشهور است
که مخدوم فرموده است هر که بر قبرین آید اول فاتحه استخوان خوانده بعد بر
قبرین خواند و بسوز عمل اران برین قول جاری است و در حاجت روانی
قبر شریف وی حکم فرمایند دارد

ذکر خیر حضرت خاصه خلاصه رضی اللہ عنہ

این هر دو بزرگ با خود با برادر حقیقی بودند و مشهور است که خواهر ارادت
مخدوم سید راستی قدس سره اند مزار شریف هر دو بزرگ بر سر راه
بفاصله پنجاه و شصت قدم از باغ شیخ العالمین در جانب مغرب
واقع است بر یک چابو تره زیر درخت ثیب کلمان لبس پراثر و در
برآمد حاجت کسیر اعظم مخدوم سید راستی فرموده هر که برآمد کار
جلد مقصود باشد بر مزار خاصه خلاصه رود از غذای او بپزایند و
نظر عنایت بر هر خاص و عام مفرین مزار شریف مبدول داند اما
بر آل حضرت شیخ العالمین لطفی خاص و عنایتی اتم میدارند که است کران
از هزاران هزار زبان او نمیتوان نکرد و در حق دروغ گو بیان حلف
بر مزار ایشان زهر قاتل است که در مکافات دروغ تو قفسی سنگین شود
نفل است ندانی بنده کسی در دیده بود آنکس گشت مکر را ضرورتی است

برو بر مزار حضرت خاتمه خلاصه و سوگند کن که صدق و کذب من و تو طاسر گردد
آن اجل رسیده مال کارنا دیده برین راضی شد مردمان بسیار منع کردند و ملک
پنبه هم منع کرد که قسم کن او خود با وجود دزدی مبالغه در تصدیق نمود و مجوز
بر آن شد و منع کس نشیند ناچار متخاصمین هزار شریف حاضر آمدند مذاکرات گفت
یا خدایم اگر پنبه از بالا پویش این مرد مغتری و زود دیده باشم درین هفته بکام
شوم و ببرم و باز آمد هفته تمام شد که چون خاک گردید و عیش زندگی
بر خود تنگ گردانید نقل است شیخ العالمین رضی میفرمود چون باغ خود
می آراستم و دیوار حصار چار سو می کشیدم جانبی که متصل مزار ایشان بود
هر یک که متوجه درستگی آن می شد می پیاوگان حکام مزدوران را بزور
تقدیمی گرفتاری بودند و روزی پس از تنگ بر مزار ایشان خاتمه خواندم
و گفتم اگر آبادی باغ خلاف مرضی مبارک است و انتقاد قاز و راجه نجاست
کو اراست ما هم بدان کوشم ورنه این چه حال است که یک روز هم مزدوران
کار کردن نمی توانند باز از آن روز گاهی پیادگان ظلمه تعرض از مزدوران
من نکرند ازین طرف می رفتند و مزدوران جای دیگر را گرفتاری بودند
و هیچ دم نمی زدند گویا زبان بند بودند از آنیکه باغ درست و آراست گرفته
و دیگر حکایت عنایت ایشان در ضمن تذکره مولوی سید شرف علی قدس سره
گذشت لطف و کرم این هر دو ولی نهایت نهایت بندول حال شیخ
العالمین رضی و اولاد او است و در تقاضای مرضی خارش و فیل نماز ایشان
یک آنار یاو بالا گلکله بوزن پنجه محراب یافته شد و برآمد حاجات

بسعرت از مزار شریف بسیار است اگر تفصیل ذکر کرده آید کتابی مدون کرده

ذکر خیر حضرت حاج محمد قاسم

ایشان از قدمای اهل مزار این دیار اند و ششپنجاه نشد که از کدام شهر آمده
بودند و چند سال وفات ایشان را گذرشته مگر این قدر شیخ العالمین
میفرمود که از اهل خدمات بود و عدد ذکر اثبات و نفی بحسب دم که درین طریقه
وارثیه جاری است اول از روح پاک ایشان شاه شمس الدین قدس سره
بخواب معلوم شده بود که شروهی برین عدد و کالمش موقوف است بخضو
حضرت تاج العارفین رضی عنہ عرض کردند فرمود بلی عدد و کالمین همین است و
مشهور است که ایشان از شهدا اند اینجا یک انگشت یافته شده بود
که وی را دفن کردند و اعدا علم نقل است روزی میر نور الحسن صاحب
سلطانیه تعالی را به مزار خواب ایشان فاتحه خوانده طلب نسخه کیمیا کردند
همان شب بخواب دیدند فرمود این گیاه که در حوالی قبر نیست با قدر
خاک نازک متصل قبر است سائیده در سیاه اندازد و بر آتش نه بقدر
خمس ورت نقره است خواهد شد صبح که از خواب بیدار شدند به مزار شریف
ایشان رفتند بکثرت آن گیاه را یافتند و دیگر جایشی از آن نبود چون سب
فرموده بعمل آوردند بقدر مبلغ یک و نیم رویه نقره درست آمد سنگینند
میر محمد و آن گیاه بعد چندی جایابی دیگر سهم یافتیم هر چند درست کردیم
راست نماند مزار شریف در قبرستان مغربی این قصبه که سواد آمادی است

ذکر خیر عاشق شهید قدس سره

ایشان هم از قدما می آید از این قضیه متبرکه که اندلس صاحب تصرف
و حاجت روا معلوم شد که از کجا بودند و چند عرصه برایشان گذشت
و مشهور شهید اند فاضل است شبیه شاه فعل محمد قدس سره در
ابتدای ایام سلوک از جایی می آمدند قریب مزار ایشان که بیرون قصبه
جانب شمال در میدانی کناره دریا که در زمان قدیم جاری بود و الحال از
سالها سال خشک افتاده است واقع است رسیدند غول بیابانی
ایشان را گمراه کرد و هر طرف که شعله دهن می افروخت و آواز برایشان
میکرد می رفتند و چاره نمی یافتند مضطرب گردیدند که شب تاریکست و راه
گم کردیم اکنون از دست این غول بگم شدیم ناگاه از جایی آواز
آمد این طرف بیا و راه غول بگذاز بجز این آواز غول بگم نخت و ایشان
بسوی آن صدا متوجه شدند دیدند شخصی سر بریده استاده آواز
میکند بیا این سویا خوف و اضطراب که داشتند تسکین یافت قریب
وی آمدند پیش پیش می رفت و ایشان عقب او تا آنکه متصل احاطه
مخدوم سید رستی قدس سره رسید فرمود از اینجا جوار سید راسنی
است برو خانه خود ایشان پرسیدند شما کیستید که گم بمان را در جوار
رسمی نمودید گفت شناختی عاشق شهید منم و غائب شد و برآ

فتح باب یاران آونچین خشت مزار شریف محراب ترواکسیر اعظم است اگر در چاه
 آویزند نوعی کرد آب چاه غرق ماند و بعد فتح باب یاران هموزن خشت مذکور
 شیرینی گرفته میزدند و آن خشت را از جای که برداشته اند میهند و شیرینی فایده
 می کنند و بعضی ثقات می فرمودند که این عمل مخصوص مزار ایشان نیست مطلق شهید
 باید از قبر بر شهید که خشت بردارند و همین ترتیب بکار برند برای فتح باب یاران
 محراب است نقل است مردی در سال فخط باران بر مزار ایشان رفته فاتحه
 خواند و عرض داشت که خشتی از مزار شریف برای فتح باب یاران می برم بعد
 برآمد کار سعه شیرینی باز خواهم آورد و از گوسفند قبر خشتی کلان برداشت و در چاه
 خانقاه حضرت تاج العارفین رها نمود و آنوقت همان روز بسیار بارش گردید که دیگر
 حاجت نماند لیکن خواه از ناداری یا سببی دیگر خشت را از چاه برکشید و مزار
 شریف نرسانید شنبانه روز ترجیح موقوف نشد در وی آفتاب کسی ندید
 مردمان بسیار فہمیدند که بموالمکی یا بزرگان خوب نیست او بجد امر روز وفرا
 می داشت روز چهارم رسن بوسیده از گران خشت شکست و خشت در تعمیر چاه
 فرو خشت تا هفت شبانه روز گاه بارش و گاه ترشح بود و دیوارهای خانه
 عالمی از بیخ بر افتاد و صورت آفتی نمود و شد بکاست و چند خلق ناچار بخوطه زن
 را طلبید او از کثر آب چاه نذر آورد که تا فقر رسیدن نمی توانم دیگرے
 بطلب حاضر آمد آنکس چارناچار بعد خرابی و خرج بسیار خشت از چاه بر آورد
 در وزن هم دو چند شده بود و بالاچار شیرینی هموزن گرفته رفته بیازاد کرد
 همان زمان خلق از افت باد باران رهایی یافتند لیکن از آن سال درین عمل

اثر کثیر یافته می شود تا اینجا که بعض سال بساک باران کم را این عمل کرده اند
 و در جایهای متعدد بعمل آوردند سودی نگذرد و فایده نه بخشید آخر از اضطراب و
 فریاد رسید و التجا بحضرت شیخ العالمی را آوردند فرمود مردمان در ادای
 نیاز بدو عالمگی کردند اثری ظاهر نمی شود باز راسر رحم مولوی محمد ایاام صاحب
 دست بر کاتر فرمود و بر نیز از شریف حضرت ایشان از طرف من فاتحه خوانده
 خشتی از قبر شریف بگیرد و بیا چون آورده در چاه آویختند روز دیگر بروی گذشت
 که فتح باب بالان گردید و باز حاجت نماند جان وقت حضرت شیخ العالمین
 بهو لوی مدوح ارشاد فرمود که شیرینی هموزن گرفته خشت را بریز و از جای که
 برداشته همان جانب و شیرینی نیاز کن فلفل است مشهور در خلق که صدق
 و کذب وی از ثقباب نشیندم و بر اقرار و انکار او کسی را ندیدم می گویند
 در عالم حیات حضرت ایشان کسی خبر رسانید چه شسته که شیخ ترا شیر نزد گرفت
 قریب است که آن را منی بقضا جان بجان آفرین سپارد و بخود استماع
 خبر حالتی بروی طاری شد که از خود رفت و سنگی از زمین برداشت روی
 سوی آسمان کرده فرمود انیک اگر با منمی کنی ازین سنگ کنگره عرش تو می کنم
 فی الفور اتقی آواز داد پس کن که ربانی یافت و جان بسلاست برد سنگ از
 دست انداخت و غنیمت فرو نشست و اعهده اعلم

ذکر خیر حضرت شاه اسماعیل قدس سره

ایشان از خلفای مجدد و مدبر عالم شهاب دینوری اند یک واسطه از شیعیان

قاوری رضی الله عنه می پیوندند پس هر کمال و صاحب تصرف چون تفصیل
احوال حضرت ایشان از ثقات شنیدم الا بعضی از خرق عادات و ذکر آن
موقوف بر ذکر احوال مخدوم شاه جنید ثانی قدس سره بوده بنا بر نظر نگار را اینجا
فرو گذاشتم که آئینه گفته آید مزار شریف در احواطه جد القوم امیر عطاء الله قدس سره
جنوب سنگین مسجد یاقین دیوار احواطه مسجد واقع است اما از بی التفاتی فرزند
و مقتضای شان ایشان نشان قبر هم باقی نمانده

ذکر خیر مخدوم جنید ثانی رض

حضرت ایشان نور دیده و سرور سینه حضرت شاه اسماعیل قدس سره اند که
الطرفین پدر هم ولی کامل و پدر مادرش نیز شیخ عمر کاکوی ولی نقل است
چون فرزندی بجای پدر وی شاه اسماعیل قدس سره مایه وجود آمدی با وجود
صورت حضرت شاه اسماعیل نادره مجروح استماع این خبر فرمودی بد صورت است
و اگر او نمودی آن مولود دفته دیگر لب نکر دی و کنار مادر گذشتی و زیر خاک
آرمیدی بسیار فرزندان را از محنت آباد دنیا نجات داده بود چون مخدوم
شاه جنید ثانی از شرف قدوم بساط زمین را در شک جنت فرمود رنگ و بشر
به تیرگی می آمیخت آنحضرت گفت این فرزند خواهد زیست و چند وقت
خواهد شد و پس دل شاد گردید روز ششم که بدین نور دیده برگزیده
اندرون خانه شریف فرما شد کسی از اهل قلوبت گفت خوبصورتان را
بلک عدم فرستادی و لباس بستی پوشاندی این که نه صورت دارد و نه رنگی

از دعای بمحفوظ خواهد ماند ارشاد کردند این فرزند صاحب حیات خواهد شد
 که بس نیکو صورت و پاک سیرت است و آنها که بد رفتار کنند و جود بی سود داشته
 و صبیذ نام کردند فاسد مخدوم یعنی شیخ عمر قدس سره که در موضع کاکو نشرین
 میشدند بابل خود فرمودند و رخا نه دخترم فلان امروز جنده پیدا شده و از
 او صاف حمیده بسیار بسیار بیان نمودند اهل ایشان گفتند هنوز قاصدی
 نرسیده ارشاد کردند قاصد در راه است غمگین میرسد بعد ساعتی قاصد
 از دور آمد و خوشخبری بوجد فرزند ارجمند نیک اختر رسانید نقل است چون
 عمر مخدوم بدو از ده ساگی رسید روزی حضرت شاه اسماعیل فرمود ای فرزند
 فرصت نداریم که گشت بخت شالی در و کنایم مزدوران را بگیرد در و کن و اجرت
 آنها از آن داده حق خود بیا حساب ارشاد پد عالی قدر بوضع رسول پور که
 متصل قصبه بهلوا می است برگشت زار رفت و در و کنایم مزدوران بدو نیت
 در دل اندیشیدند که ایشان طفل ناکرده کار اند مال اجرت مانعی دانند خیانت بکار
 باید برد هر قدر که خواستند در اجرت در و گرفتند و قدری قبل بایشان دادند
 پدر بزرگوار فرمود همین را بود و عرصه داشت مزدوران حق خود گرفته آنچه دادند آوریم
 بس بخت نمود که اگر شعور نبود چه رفتی و نفرین کرد مخدوم را ملالی در گرفت که ناکرده
 کاری ما مخفی نه بود و با وجود آن خود برین کار مقرر فرمود و جرت انکار نزد شتم
 باز رخ و عتاب چیست لیکن از پاس ادب دم نزد و روز دیگر افسرده خاطر
 نماز میج گذارده جانب همان موضع بایک سبوی آب و یک بوریار روان شد و در
 بستان آنکه که واقع سوادان موضع بود زیر درختی نشست آخر روز که مردمان از

جست و چون یافتند خود و والد بزرگ در تلاش جانب آن باغ شتافتند
 دیدند زیر درختی افسرده خاطر بر بوریانش شست است پرسیدند از کسی چیزی
 ارشاد یافته یا خود جذب محبت است عرض کرد کسی امری نفرموده آنحضرت
 شغل ارشاد فرمود و گفت کرده باش که شستن اینجا سودی بخشد و باز آمد
 وقت شام مخدوم هم بر مکان آمدند باز صبح نماز کرده به همان باغ رفتند و تا
 شام در آنجا ماندند چندی برین التزام گذشتند بود که حضرت شاه اسماعیل
 رحلت نمود بی موافقت و یتیمی رفیق مخدوم شد همچنان در باغ میفرستاد و از
 اندوه یتیمی و خانه داری و بار چهار خواهر ناکه از ایشان خاطر می ماند
 تا آنکه روزی از غایت نشو و نشو بر حال خود زار زار در آن باغ میگرفت
 و جگر از ناخن غم میخراشید یک ناگاه برای العین هاجا از جمال جهان آرا
 بنوی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد آنحضرت علیه افضل الصلوة و السلام
 با کمال دلجوئی و شفقت لطیفها فرمود و ارشاد نمود غم مخور که پدرت منم و با تو
 و پسر از اشغال و افکار بیدایت کرد که همین جا کرده باش ایشان عرضند
 باز این دولت دیدار که سرایه دو جهانی است کی میسر شود و نجات مایه بیدار
 گردد تسکین خاطرشان بان کرد که باز هم درین مقام کامیاب شوی و
 تشرف شریف بر دغم دل مخدوم بشادی مبدل گردید و روز بروز تر
 باطن خود می دید اگر عقده می افتاد بجلوه افروزی آن سرور انبیا علیه
 الصلوة و السلام حل میشد بعد چندی روزی حکم اشرف بدان نفاذ یافت
 اکنون نشست باغ و محضر ضرورتی ندارد و از آن زمان بر مکان اقامت

شب و روز اختیار نمود و فصل است روزی بسبب بی مایگی و قرب
ایام ازدواج خواهران ناگه خدا ترند و افزون از حد و پشت از انجناب
مستطاب صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد شد اول در فلان جا از دختر
فلان کس خطبه خود کن سامان آبادی خانه میساز ایشان را خطر
آنکه تیره سامان از محتاجان شب قوت دشوار است علاوه برین اگر خطبه
خود کنم خلق مطعون بگویند که تدبیر خدا را خواهی این که نقد شش ضروری است
ناکرده با آرام خود مصروف است و هم به نقد یکفایت اهل از کجا ابریم آنحضرت
در جواب خطبه شان فرمود جای اندیشه نیست چون زن کنی همان زن
سامان که خدا را می خواهی تو کند و انجام دهد و باز تر و در تونه نهند
حسب حکم تقنا تو ام ستم و اطاعت جائیکه ارشاد شده بود آدم به نقر نسبت
از دواج رخصت کردند بلا تو نفق آن کس قبول و منظور نمود و مخدوم با
بی سرو سامانی تشریف برده رسم عقد مناکحت ادا کرده عروس در خانه او
چون پس صاحب سلیقه بود حال اتیری خانه و یتیمی خواهران مخدوم از
جانب مادر و پدر دیده بحیرت افتاد فکری اندیشید که از آن روی فلاح
نماید بجز یک حلقه طلایی در بینی دیگر زیور هم ندانست نزد کسی کرد و مسلخ
چهار روپیه از گرفته شش عدد چرخه و پنبه خرید نمود و در میان چهار خواهر
مخدوم و یک کنیز ملوک خود تقسیم فرمود و یک چرخه جو گرفت حق نغان
برکت در کار او داد و باندک زمانه فی الجمله اسباب بهم رسانید و خواهران مخدوم
را در قوم او عقد مناکحت بست و بجان نشوی فرستاد و بعد فراغ ازین

مهمات بسرای خانه داری متوجه شده از بی بایگی و تمنائی در چرخه زنی
 هم خرج ضروری حاصل نبود که مخدوم بوار و مصادر خبر گیری فرماید اگر ثنوبت
 بفاطمه میر رسید و طلبار خانقاه اگر سندی مانند نقل است شبی مخدوم را
 از جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امر شد که در دیار مغرب نزد ملا جمال
 اولیار اکر وی حاضر شود بدست وی جمعیت کن عرض کرد که تنای غلام آنست
 که درین باب هم از حضور دستگیری کرده شود ازشاد گردید چنین است لیکن با
 گرفتن جمعیت دیگران جمعیت کردن خود در ظاهر ضروری است که در عالم ظاهر هم
 وسیله ظاهر باید حسب الحکم آن بزرگ رسید و عرض حال نمود آن بزرگ جمعیت
 گرفت و اجازت جمیع سلاسل که آن مجاز بود معاشغال و فکار و اذکار و او را
 به مخدوم اجازت بخشید و خصمت کرد از یاران خود می فرمود دست اند بر آن
 جالست که مردان از پیران و طالبان از مرشدان فائده بردارند و این مرد
 که برای مرید شدن آمد زهی مرید که پیر از ان فائده حاصل است فواید مرید
 وابسته لطف پیر است ما مریدی یافتیم که از فائده برداشتم نقل است
 روزی ورا بیدای سلوک غم و الم از بی علمی و بی حیثیتی مخدوم را زیاده
 بود که پدر و طفلی داغ پیتی بر دل نهاد و تنها گذشت عسرت خاصه بی خصمت
 سفر نداد که بنحو اسرار تدبیر گرفتار کرده و روم به تحقیق به مهربانی که کار خانه
 بدو سپارم و بطلب علم شوم تکلف نبوی بجنوار است که ازشاد فرمود بقدر
 احتیاج تو ترا علم لدنی و ادیم و در فرزندان تو دوام علم جاری خواهد ماند ثمرة
 آن الطاف و عنایت آنست که تا حال در فرزندان ایشان به نسبت یکدیگر

کثرت علم است و فضلا بسیار لغایت تحریریم از فرزندان ایشان قریب
 ستمی و چهل مرد فاضل و نطق افروز این قصیده هر که اند نقل است می فرمود شیخ
 العالمین بنو سید العلماء اسند العرفاء و است برکاته روزی بهمانی وارد خانقا
 مخدوم شد و مخدوم آن روز سرایه ضیافت و بهمانی نداشت بل خانه خود فرمود
 که بهمانی وارد شده و چیزی می میخواهد نیست اگر امروز از حلقه منی گوهر نقری
 که در دست بمن دهی عوض آن انشاء الله تعالی گوهرش قیمت بیست و هجده
 گفت و عده ضرورت ندارد که حال معلوم است و موارید نقری از حلقه
 برآورده داد مخدوم او را فروخته سلمان ضیافت کرد و آنحضرت را ذوق
 کبوتران بسیار بود قسم بهتر از کبوتران نداشت بمن قسم جنگله پرورش
 می نمود و بدو دست ترندی که واقعه خانقاه متبرک بود سکبونا بهر آشیانه
 آنها آویخته احتیاط از پنجه گری می فرمود روزی برخاست دیزه بی در دست
 گرفته کبوتران را دست داد و دور او آواز آورد چند آنکه در تاب آفتاب
 عرق گردیده و کبوتران از دور سر و از ماندند طلبا و خدام سر سیمه بودند
 که گاهی چنین دستور نداشت اما کسی بر قفسا جرئت نمی یافت بعضی
 او کبار نفرین کردند که این امر خالی از سری نبوده باشد آخر روز
 آشکارا گرد و تاب و روزیاه و وقت و سال ضبط قلم در آوردند بعد
 چند ساعت مخدوم نشست و کبوتران هم در آشیانه آرام گرفتند
 بعد چن باده تاجری وارد این دهشید و از اهل قفسه مکان مخدوم را نشان
 جست و بر بهری کسی در خانقاه شریف آمد و آداب عقیدت نشان بجا آورد

و مبلغ پنجاه روپیه نقد و یک جفت گوسلیدار که مبلغ صدر و قیمت و شست
و یک عدد قلمدان و کلف پیش نظر نذر نهاد و مخدوم قلمدان و مصرف خود آورد و
مبلغ نقد را در غریبان تقسیم فرمود و آن جفت گوسلیدار باقیانی و عده نزد اهل خود
و فرمود حالاً بگو درین قصبه کیست که چنین مردار پیدا کرد اگر آن قیمت دارد درین
مردمان خانقاه عالم پناه از آن نامبر شخص حال نمودند گفت ما مرد راه دور درازیم
و گاهی درین دیار قصبه میگردیم و آن قصبه ندیده بودیم اما نام مخدوم شنیده ایم
که رفتار محبت و محبت شایم و تمنای دولت پادشاهی بدل کوششیم تا آنکه اتفاقاً
سفر دریا در مونس تجارت افتاد و دریای شور که کنارش سبز افق آسمان نیست
اشنامی عبور کوهی واقع بود و هوای مخالف بهما زار در دامن کوه انداخت که از اینجا
بجز مرگ راهی ممکن نبود و هوای سکن شد خلق دست بدعا بهر هوای موافق کسی خاطر بر داشت
و حیران و کسی فریاد و فغان که یک بیک رجوع دل با بخندم آمد فریاد کردم پادشاه
جنید ثانی هر چند بظاهر دورم اما بدل نزدیک تر دم دریاب و بلطف خود فریاد رس
و نیت کردم که اگر حق تعالی بکرمت مخدوم بساطل رساند و ازین در طریقه هلاک و قتل
هولناک راهی نبخشید یک جفت گوسلیدار پیش قیمت و یک عدد قلمدان و نقد
مبلغ پنجاه روپیه نذر مخدوم گذرانم و بدولت قدسوس خاگر گردم فی الفور
ما همه اهل تهازدیدیم برای العین که مردی پارسا صوته بر سر کوه ایستاده نیزه فی در
دست گرفته جانوران عظیم الجثه را بر واز میدید که مثل آن جانوران بزرگ قات
بلند پرواز گاهی کسی از نمیده بود از هوای شهیه آنها جهاز از آن مملکت بیرون
شد ما همه جان بسلاست برویم و هر کسی بجز آن افتاده بود که این بزرگ کیست

و جانوران چه قسم اند الا مار الفین بود که مخدوم جنید ثانی است لیکن طیور را
 نشناختم چون بدولت زیارت مخدوم مشرف شدم بلا فرق همین صورت پاک
 بودی کم و کاست پرسیدند کدام ماه و کدام روز و کدام وقت مفصل بیان نمود
 که سر موخا و زنده داشت آن زمان نوشته آن روز بر آورده و بدست او داد و بدو گفت
 مفصل من باز گوید که سر شش معقیدت مستحکم تر گرد و حاضرین تمام و کمال حوال
 پیر و از کبوتران میان نمودند بجز دستماع بانبران هزار جان غلام شد فصل
 است می فرمود شیخ العالمین رن که مخدوم زادگان قصبه بنیر در مجلس خود فغان
 میکردند که در قصبه بلواری فقر بسیار شده اند اما کسی نظیر بزرگان مادر تصرف
 نشد و مشهور خطاب مخدوم نگردید قریب سیاحت بهمان گشته و در آن مجلس حاضر بود
 بیابانه ولی مهابا گفت یا دو کوفی و فصلی بکین با خوب این کار را امید اعم و
 در روزگار دین سیر بس کرده ام چه رسید تو چه دانی گفت من مرد مسافرم
 نازشکاری دارم نه از فقر از قصبه بلواری آشنا ام گردین سیاحت
 وارد خانقاه شاه جنید ثانی یک شب بود و ام نه مرید ام منم نازشکاری
 آشنایا حال قصرت او آنچه با من بود از نزد که گوی بخایت و صاحب
 هم بر خود نیافتد که روزی درسی که میثان بودم را می پیش اندیش قلب
 افتان خیزان از النسبه تا که مریدم اما از اجناس کمال گذر نمود و خود استم
 از چپ و درشت کسی طو فرود آیم مطلق راه گذرندیم قصد بالا کردم که در شرف
 گنم ناگاه شیری غران بر سوارید و قصد حمله کرد لیکن از انسداد راه باز
 رسیدن نمی توانست آخر کار خواست که دست کند بر من و منظر ویران گردیدیم

که هر طرف بیک اجل استاده بود و میفرمود استم یکبار خطره آمد که شبی غافانه
 شاه بنید ثانی فرو داده بود و م و ازان شب محبت و سی فی الجمله در دلم جا گرفته
 با او فریاد باید کرد باشد که داد سی کند و ایشان را با او از بلند آواز فریاد کرد
 گویی یک پلک زدن موجود شد و فرمود و منظر اب کن و کمر اگر گرفته دست
 دراز کرد و بر زمین در و امن کوه منوگدشت و دست خود کشید و آواز داد
 برو و سر راه خویش گیر و از نظر من غائب شد و آن شیر زاز بالای کوه سوی من
 می دید و من بدو و عنایت مخدوم و مروج جان سلامت بر دیم اکنون اگر
 کسی از مخدوم ز او بادین مجلس صاحب دعوی در فقر بوده باشد چیزی با
 بنماید ورنه هر چه از تصرف و کرامت اسلاف شما بطریق حکایت زبان زد
 در خلق است و قهقهه فسانه پارینه شد درین وقت آنچنان صاحب تصرف
 و کرامات و تقصیه پهلوانی موجود است اگر باور ندارید بروید در قصبه ندکوه
 و زیارت کنید که از یک نگاه او مخدومها بسیاری شوند همه حاضرین مستعجب
 شدند دیگر کسی دم نزد فضل است می فرمود مولوی اشرف علی قدس
 سره نقل از ائمهات مخدوم بیند ثانی رضو امریدی بود لب معزز قوم هر
 فرزند می که در خانه وی پیدا شدی یکماه نزیستی و مرنی معمول بود که از آن
 ملاک می شدند حال غم و در دل پیش مخدوم ظاهر کردی و آنحضرت بصبر و
 و شکایتی چند دادی و امر باد علیه التوره جنت فرزند صاحب جات کرد
 چون باز بجل شد بخدمت مخدوم عرض کرد بعد ولادت روز پنجم یا هفتم
 همان حالت شوریدگی نفس مولود را پیدا شد سر چند از بچه که اطفال

بدین مرض ملاک شده بود و مذایوسه تمام و شست اما حسب ارشاد پیراعمال
 صحت می کرد و از ابتلی حال طفل مضطرب سخت بود هر روز حال اشتداد
 مرض بر میزد و عرض میکرد و بجز کلمات نشفی و تسلی هیچ جواب نمی فرمود
 تا آنکه روزی حال دیگرگون شد و نفس شوریده بی در پی آمدن گرفت آن
 بیچاره بر مصالح نشست و عیبه شغای بنحو اندوزار می گرفت یکبار نظر طفل
 افتاد و دید که زنی بد صورت که به نظر مهیب شکل چراغی در دست گرفته غلیظه
 را اشتعال میداد و شعله او بسوی دل و جگر طفل التهاب می زد و از
 دست دیگر مواشعله میداد که حرارت او بدل و جگر طفل میرسد و آن محصور
 از گرمی شعله مضطرب میگردد و تنفس و بالا می شود و چون سگ تشنه لب بان
 بیرون میکند بجای آن احوال آن بیچاره آفت رسیده بی اختیار از
 مصداق دیده برایش افتاد و بسایق تجارتها کرد که او را بگذار و رحم کن
 یا مرا عوض می گیرم تا اگر در خدمت تو گناهی و قصوری کرده باشم نذار که آن
 خواب بشد و اگر طمع مال داری همه متاع خانه بتوی بخشم این طفل نه گناه
 را من بخشیش آن بد بخت هیچ شتوانمی شد و جواب نمی داد و سرگرم کار
 خود بود و مادر طفل و دیگر اصحاب پرسیدند که این التماس از کیست و این سخن
 چیست گفت فلان گفتار زن باغبان این محل چراغی در دست گرفته
 ز بر دل و جگر این جگر بندافروخته شعله می زد و از حرارت شعله مولود را
 آتافاناً تغییر حال است هرگز گوشت و پوست می گنیم مطلق گوش نمی کند
 و رحم نمی آرد چون بیچاره کار ندید بی اختیار از دل سوخته آهی برکشید

و فریاد برآورد و شیخ یا شاه جنید ثانی وقت دستگیری است به آتش
 سوزان نکند بپسند + آنچه کند و دول در دند طرّفه العین دید که مخدوم
 شاه جنید ثانی حاضر آمد و هوای دهن مبارک بر شعاع چراغ زد که شعله از
 ده هوای سوئی روی گفتار شتعل و مانتب شد و همه خساره با تمامی هو
 سرش پاک سوخت و گفتار مذکور مضطرب بخت و طفل را احسنی پدید آمد و
 مخدوم هم از نظر غائب شد بخوبیشان و اهل خود تسکین و تشفی داد که گریه
 نکنند حالا امید صحت دارم که حضرت مخدوم بابا گفتار معالیه بالعکس کرد و متع
 خود باز نمود که چنین دیدم چون شب بخیر گذشت مسجد من بخدمت پیر دستگیر
 خود حضرت مخدوم بشارت پابوسی فائز شده با جبرافصل عرض شد که حضرت مخدوم
 فرمود راست دیدی آنچه دیدی دیدم که ترا اضطراب سخت بود و آن گفتار
 از ایدار دست بردار نمی شود و شعله چراغ سوئی او متوجه کردم که سرور وی
 وی بسوخت آن گفتار زن فلان باغبان است که در رسومات شادی از دو
 بار گلها می خوش بود و قبائل شما میدید برو و حال آن گفتار بهین که اثر سحر و
 جادوی او با موسی سرور وی او پاک سوخته تا دیگر کسی سحر او کار نکند ایشان
 رخصت شده اول مزد و بان بخش بابل و خویشان خود رسانیدند طفل
 معصوم را براحت دیدند و متوجه مکان گفتار شدند گفتار که از صحن خانه
 آمدن ایشان و بدلی اختیار در گوشه تاریک بگریخت و بازن دیگر گفت
 اگر ایشان تخلص من آمده باشند بگو که مایست طاعت ملاقات ندارد
 و او را باز گردان ایشان از آن زن پرسیدند که فلان زن کجا است

از چند روز او را ندیده ام و چرا با او دیده که نخته جواب داد او بیمار است گفت
 نشست و برخاست ندارد پایی گریز که با او در گفتند چه بیماری دارد و
 کجا است من خواهم دید و از ضرورتی دارم گفت همین وقت خواب گرفته
 است ایشان بحیله عیادت قصد گوشه کردند دخترش فریاد کرد که مرید و
 بیدار کنید تمام شب او را خواب نه آمده است وزن لپسش دوید و منع
 نمود شنیده ناشنیده ایشان باز نماندند و اندرون رفتند آن گفتار
 چادر بر روی کشید بانگ بروی زوندای فلان برخیز که خیزی بتو گفت ضرورت
 است او روی خود تماشای چادر پوشید و گفت لبس بیمارام بعد صبحت خواهم
 آمد حالا بروند بحیله ضرورت چادر از او کشیدند و نیمه موی سر سوخته و بر روی آلبها
 افتاده از غایت شد منگی سر فرو انداخت بر پشت او بسیار خندیدند و از
 دخترش پرسیدند این چه حال است موی سر چگونه سوخته و آبله بر روی چون
 افتاده جوابی نداد ایشان باز آمدند و از ازل و احباب قصه گفتار بیان کردند
 آخر آن گفتار در همان خجالت و اندوه هلاک شد و در دوزخ قرار گرفت و طعمه
 سگان آتش می کردید و عالمی از دست وی نجات یافت ثقل است سیف مؤ
 شیخ العالمین از مولوی ابوتراب صاحب دامت برکاته و ذکر تصرفات
 مخدوم که روزی در باغ رسول پور که ذکرش بالا گذشت نشسته بودند
 قوالی گذر کرد فرمود غزلی بخوان تا وقت خوشش گردد بعد سماع صوفیه فرمود
 چیزی تماشا خواهی کرد عرض کرد و درین صحرا چه تماشا کنم مخدوم بربوبی یاد دانا
 کرده چادر بر روی کشید و زنگادی قریه در آنجا مده افتاده بود یکبار زنگ زد و زنگ

شد و بر قوال حمل کرد و چهاره بگرخت و پناه بدرخشان برد و فریاد کرد و حضرت
 زود در یاب و رنه از دست این زرگا و هلاک شد و بسیار جرع و فرغ
 نمود و مخدوم نقاب از روی رشک آفتاب بر کشید و نعت آن زرگا و بزرگین
 بفتیاد که رستمی جان در و نبود و بسوی قوال دید و بخندید و گفت چرا تیر
 که من مخدوم برای دلبسته و تماشای تو کاری کرده بوم **نقل است** مردی برا
 مرصعی التماس نمود که در آنوقت کنیزان و در خانه مخدوم بر آسبیا مجتمع
 شده آمدند و مخدوم در دست میگردید و حسب عادت خود بارگ جتاری ایستاد
 مخدوم را وقت خوش بود و دوات و قلم برگرفت و چیزی نوشت و عنایت کرد
 که در گردن بیمار تعلیق کند تا نکسفت و بیمار را تعویذ داد و در اندک زمانه ازان
 مرض هلاک نجات یافت بعد صحت که تعویذ بکشاد و دید همان الفاظ جتاری
 در آن نوشته بود باز آمد و از مخدوم عرض کرد فرمود در آن وقت را گ
 جتاری مرا از خود در بوده بگو همان را نوشته دادم **نقل است** روزی
 فقیری هندو که او را جوگی گویند بخدمت مخدوم آمد بعد از که هر نوع التماس
 و هشت که توکل بخت و فاقه کشی بر بندگان مخدوم سهل است و کلید باب مقصود
 اما طلب و فقر و واد و خانقاه را در اضطرار می بینم و از خدمت
 آنها ناگزیر هست اگر مقبول و منظور افتد این پنج درختی هست زیر تاج و شانه
 آید شاه اراده تعالی فلاح ظاهر بهم دست خواهد داد و صورت جمعیت غلام
 بسا افزان و مقیمان خانقاه عالم پناه رو خواهد نمود و از سر خود آن بار
 پنج بر آورده پیش نظر مخدوم نهاد و در خلعت شد بعد چند روز آن حضرت

با تبحر آن پنج را در تاج دشت خلقی هجوم آورد و هر کسی که می آمد باند
 عالی می آمد تا آنکه در اندک فرصت نزد و بسیار جمع گردید و ملاقات آنها
 وقت بر مخدم تنگ شد و تا آنکه آمد که امر فرمود هجوم خلق چو راست بعد
 فکر معلوم کرد که از اثر آن پنج جذب و لهاس است و شش آنها و بسیار
 پس ناراض و آزرده شد که اوقات در ملاقات خلق ضائع و برباد رفت
 از سر مبارک بر آورده و در غاری عمیق پر آب که واقع صحن خانقاه بود انداخت
 پس از استداد ایام آن جوگی باز آمد و دید که همچنان عسرت و افلاس
 ظاهر است بجهت آمد و عرض کرد که یا دو کار فقیر به تجربه عالی مگر رسید
 فرمود بل آورد و مخدم خلق هجوم آورد و ندانند و بسیار گذرانیدند که
 وقت ماضی و تنگ شد ازین رنج و درین غار عمیق انداختم آن فقیر
 بمجروح شدن غن مجی و م از هوشش رفت و گفت سرایه زندگی از
 محنت شاقه و برفت روزگاری بهر ساینده بودم و پیاس مخدم و م یادگار
 داده بودم اگر گوارای خاطر شرف نبود باز بر سر من می زدند و بیفاده
 برباد دادند فرمود اگر وقت رخصت و عذر حاجت و معاودت می کردی
 امانت میدادتم و اینک به تو واپس میدادم نقل است همچنین مردی
 بنظر عسرت ظاهری آکسیر بخدمت مخدم گذرانید و بس مبالغه نمود که
 در یک برج آکسیری پنج این قدر سر طلامی شود و فرمود بر طاق بدار
 آن مرد فقیر حسب امر بر طاق خلوت ظرف آکسیر نهاد و رخصت گرفت بعد
 چندی که باز آمد همان فقر و فاقه دید پس تیر و دو شوش گردید که سبب

ما درستی طلاچه پیش آمد آخر رسید که اکنون سبب فقر و قناعت صیبت
 ارشاد کرد و خیال اکسیر هم نه آید و نایاب هم نه افتاد عرض کرد کجاست اشاره
 بسوی همان طاق نمود آمد و دید که در جای که داشته بودم بهمان مقام
 سر مو هم از آنجا تنجا و زنگرده سر پوش از ظرف جدا کرد و دید بقدر یک پنج هم
 بمصرف نرسیده باز گذارش ساخت که هرگاه این قدر بی پروایی و بی
 اعتنائی است میدوام که باز بمن عنایت و این موده شود که باین محتاجم و
 باز گرفت نقل است و رایامی و بار غنیمت و نمود و عالمی هلاک گردید و خانه
 مخدوم هم از که همه همه بیمار بودند کسی نبود که بیمار داری تواند کرد نشط و خاطر
 بنظر خدمت مرخصان دشتی روزی صاحبزاده عالی قدر شاه محمد امین
 را طلب نمود فرمود تو بدفع و بای چیری می خوانی عرض داشت که بله
 و عار اللهم انصر نادین روزها بگذشت می خوانم ارشاد کرد و همین سبب است
 شب نشسته بودم زنی کرده صورت که منظر پیش من آمد و فریاد کرد که از
 دست محمد امین تنگ آمده ام که بارادین قصه باندن منی و پدر پرسیدم که سبب
 گفت و باینم چون سواد قصه یک بود و ساکنان هم نیکو سیرت خواستم
 که چندی درین مقام قیام کنم محمد امین تنگ گرفته است و اجازت باندن
 منی و پدرم و من بار بر مخدوم بهر خضعت حاضر شدم گفتم برو و خضعت
 کردم باز از او زکسی را تخلیف تازه پیش آمد و بیمار آن همه صحت یافتند
 و دیگر تصرفات جناب ایشان از مزار شریف و برآمد حاجات بسیار جدا
 است خصوصاً مخدوم و مبروص را یک جلد بلا نفع حاضر شدن خاصه

مقابل مزار سامعی نشست کردن کسیر اعظم است و مزار شریف از آمدن تومار
معراست بلکه دست هم نمانده از فرزندان آن حضرت جناب سید العلماء العزیز
القصیم درستگنی قبر بود روزی در عالم کاشف فرمود خیال فاسد اندیشه
کردی چندان که مرمت و درست کنی باز همچنان شود ایشان عرض نمودند
که مگر خلاف مرضی است هدایت نمود که نه مگر این همه ویرانی و بربادی مقبره
مقتضای شان نیست هر ولی راشانی است از قبض و بسط و آبادی
و ویرانی و عشق زنگها دارد مزار شریف ایشان جانب شرق بفاصله پنج
شش دست از مزار مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره در یک احاطه
واقع است تفصیل آن در احوال حضرت محمد مخدوم قدس سره رقم افت
تاریخ انتقال نوزدهم ماه جمادی الثانی سال یک هزار و هفتاد و دو از سال
هجرت است مآذ تاریخ غیر حق بود عارف و کامل

ذکر حضرت شاه محمد واسع قدس سره

جناب ایشان برادر خور و مخدوم عالم محمد مخدوم قدس سره بودند و نیز
از حضرت تاج العارفین رضی الله عنه بس و متراض و متوکل نجت که از
معاصران گویا درین باب گوی سبقت رپوده بودند اکثر نشست در
احاطه مزار شریف حضرت مخدوم سید راستی قدس سره می داشتند
در حضرت شیخ خود رفته هم بصورت حاضر می آمدند و هر چه از حالات ظاهر
گردیدی بر شیخ عرض میکردند تا آنچه مناسب حال باشد حضرت شیخ

ارشاد فرماید دیگر با کسی سرکاری نبود که دمی آنجا هم شست کنند
 شیخ العالمین رحم می فرمود که معمول حضرت واسع بود که بی نیاز در
 حضرت شیخ رضی هرگز حاضر نمی شدند و استطاعت مطلق نه تبار بر قدر
 قلیل کتفا فرمودی یکدونه شیرینی خواه از یک فلوس باشد یا شش
 و ام پیش نظر شیخ رضی نهادهی نقل است از مقتضای بشری و خاصه
 انانی روزی بخشی با اهلخانه اند که چندی غبار تکدر بر دامن دل باند و
 بر نحوست اهل جناب ایشان که بامولانا وحید الحق ابدال قدس سره
 قرابت بزرگی داشت فرمود ای فرزند خدای تعالی موثر حقیقی است بن
 باب توسل با سماء الهی و ادعیه باید کرد که رنگ غبار دل و رت از اینده ظاهر
 و ضمیر صافی نشان زدوده گردد و عرصه دشت قدری شیرینی عنایت شود
 خوانده می دم احتمال قوی است که روی مقصود معاینه کرده آید خوراند
 شرط است بعد عمل مذکور وقت نان چاشت که جناب ایشان بخانه
 تشریف آوردند دختر تنگ اختر شیرینی خوانده شده را پیش آورد
 و عرض کرد تا زانیکه نان و خشک حاضر آورده شود ناشتا فرموده آید
 لمحّه تبائل آمد و فرمود غیبت بوی ندارم و نخورد و عند الملاقات
 بمولانا مبدوح فرمود شما شیرینی خوانده داده بودید مولانا از بیست
 آنجناب جوابی نگفت باز فرمود چون فلان دختر شیرینی آورد دیدیم
 که ملائکه با اثر قبول وی از آسمان شیرینی آیدند اگر می خوردیم البته افروش
 ظاهر میشد لیکن نخوردن چه ضرر چون نخوردیم ملائکه متعین اثر باز رفتند

مولانا باستماع این حال نهایت متحیر و خائف گردید قبر شریف ایشان
در احاطه جد القوم امیر عطاء اللہ واقع است

ذکر خیر حضرت برهان الدین رضی

عرف لال میان حضرت ایشان والد ماجد خواجہ عماد الدین قلندر محبوب
رب العالمین اندواز غلفای اعظم مخدوم شاه جنید ثانی قدس سرعاً
ریاضت سلفی می کردند متوکل محض بودند در سیر پرستی بکتابی زمانه و بس
مرد کامل نقل است میفرمود شیخ العالمین رضی که از صحن خانہ حضرت
اغل میان راه آمد و رفت زنان اقارب و همسایه بودند که پردگیان عصمت
بملاقات یکدیگر از صحن خانہ شریف آمد و رفت میداشتند چون کنیز مخدوم
شاه جنید ثانی بہر کاری از ان سوگد رکروی نظر جناب ایشان افتادی
فی الفور برمی خاست تا زمانیکہ از چشم غائب شود نمی نشست و اگر
اورا جناب ایشان سخنی و پیامی گفتن بودی تا وقتیکہ اومی گفت
ایشان استاده کمال ادب می شنودند و در تطویل سخن می فرمودند
کہ نشین و بگو اوز ادب پیش شان نمی نشست و ایشان از ادب
اومی نشستند کسی گفت تعظیم و تکریم کنیز و غلام ہم لائق شان او باید
فرمود این کنیز کنیز حضرت است احترامش زیاده ازین باید کہ شائستہ
ارفع ازین است و آنکہ گشتی لیاقت کنیز من نیست البتہ بہ نسبت و
فرقی در شریف و وضع می شاید و از ہمکن نیست کہ کنیز حضرت شیخ را

درآمد و رفت بنیم و با شسته با شستم و بهر تعظیم بر تخیرم و هم از عبادات آن
 قدس سره بوده که معیت کسی نمیکرفت چون منت و التجا و معتقدان از حد
 درگذشتی می فرمود تا تحمل این بارگران نیستم بر و نزد عماد الدین قلندر
 که اوطاقت تحمل این کوه گران دارد و اگر کسی طالب اشغال و افکار آدمی
 فرمودی زندگی بر خود تلخ و دشوار کن باروزه و نمازب از هر چه از نعمای
 لذیذ حق تعالی انعام فرماید بخور رحتی از آب خنک بدل رسان و شکر
 گویان خوش اوقات بسر کن و درین راه زهار قدم مزن که راه سپهر خاست
 و بس تار یک و از پیل صراط و زخ باریک غایت خطرناک هر موری درین
 راه چون مالیت عشق بازی جان بازی است و عمر خویش شاید معیت
 دو کس یا سه کس گرفته بود و یک کس یاد و کس را چیزی از افکار هم هدایت
 نموده بود و از ملاقات آهل دنیا بس گریزد و شتی و انحراف کردی بر توکل
 بخت عمر کرد و فتل است روزی امیری ملاقات حضرت ایشان آمد چار
 ناچار بیاس خاطر او ساعتی نشستند و اخلاق فرمود چون دید که خضعت
 نمی گیر و دل تنگ شده به بهانه قضای حاجت بشری برخاست و در
 بیت الخلا رفت و توقف بسیار کرد بعد ساعتی از سر دیوار نظر فرمود که
 امیر رفت یا نه لحظه لحظه می دید تا آنکه امیر این حال مشاهده کرد و فهمید که از
 صحبت من انحراف می فرماید اما برین اداسی وی بخندید و بجا حاضرین گفت
 که توقف بسیار معلوم می شود حال امیر و م و برخاست و رفت حضرت
 ایشان هم از بیت الخلا تشریف آوردند کسی گفت این قدر توقف

در مقام نجاسات از بهر اخراج صحبت اهل دنیا فرموده شد ارشاد کرده
توقف در مقام قازورات اهلون است از آنکه با اهل دنیا ویرشیم نوی
بد در یک ساعت یاد و ساعت فراموش کنید و اثری از و باقی نمی ماند اما اثر
صحبت نمی رود اگر بدست لغو و باسد دل را تیره می کند و در گناه می اندازد
و اگر خیر است اسأل الله قلب را از جمیع ماسوی پاک می سازد و نقول است
از امام جعفر صادق علی جده و علیه السلام پرسیدند که بدترین امر چیست
که از و اجتناب واجب باشد فرمود صحبت بد گفتند که بد از صحبت بد کمتر است
ارشاد کرد بل ای آنچه بد کردی بیک توبه مجوی توانی کرد که گناه فعلی سست بقا
چون نماز اثرش هم نماند و اثر صحبت امری است پائدار نه بینی که در کان
عطارین کوجه و بازار را خوش بو میدارد و هر که دمی آنجا قرار گرفت معطر
برخاست همچنین اثر صحبت بد که بدست و همد می رود در و خوف است
که از زمان اندفاع اثر باز در معصیت افتد انتقال پانزدهم ماه ذی القعدة
سال یکین را و یکصد و هفت از سال هجرت بوده مزار شریف بالین ارباب
شریف خواجہ عماد الدین قلندر قدس سره جادریک احاطه زیر درخت نیل
که بس گمنه و تناد است واقع است و پس پشت مزار شریف قبر الخجانه
حضرت ایشان است و احوال چپو تیره نو ملصق چپو تیره آنجناب تعمیر کرده
قبر استادی اخوی شاه نور الحق و مولوی ظہور الحق علیهما الرحمہ کرده اند

چون منظور آن بود که مستفیضان شیخ عالم الدین رضی الله عنہ ازین عالم

خیرت حیات بر بسته اند متصل در حضرت شیخ العالمین رضی
 ذکرا آنها کرده آید بنا بر تذکره نسواة که نسبت قرابت با حضرت
 داشتند و از فیض آن حضرت دیگر بزرگان بدرجه ولایت سید شدند
 هم متصل آورده و ذکر اربابان اعلیٰ کتابی مرتب ساختم

یکی از ائمه حضرت نبی ولیه قدس سره که بختاب کلیمه الرسول افتخار یافته بودند
 ذکر ایشان بالا گذشت و استفادہ و استفادہ شان فقط از قلب شریف
 حضرت محمد و منی هم عالم قدس سره بوده و و هم الهیانه حضرت شیخ العابد
 رضی الله عنه من از شریف شان بس پرانست و در بر آید حاجات تریاق
 اعظم و در عالم حیات تصرفی توقع نه آمده و کسی بر حال ایشان مطلع نبوده
 بعد وفات دفعه خرق عادات و بر آید حاجات از من از شریف ظاهر شد
 که ارباب باطن و اصحاب بصیرت را حیرت دست داد یکی از انما در عالم
 معاملات پرسید که در دوا دنیا اینچنین اثر حالات و کیفیات باطن ظاهر
 نبود و درین عالم اظهر من الشمس است سبب چیست و این دولت از کجا
 رسید فرمود عطای الهی مقید بزبان و مکان نیست اینجا و آنجا نزد او
 برابر است هر جا که خواهد عطا کند و هر جا که خواهد انکار نماید و هم بعضی نقایص
 از اهل مکاشفات میفرمودند که بشود کار از جناب تاج العالمین رضی الله عنه
 عنه اکثر و بیشتر بوسیله ایشان است من از شریف در بیلوی من از شیخ العابد

گروه شد تاریخ انتقال هشتم ماه ذیقعدہ روز سہ شنبہ اول وقت صبح
صادق سال یکیز اردو و صدوسی و شش از سال ہجرت بودہ سووم سہ
کلیما رسول رضی بی ولیہ زوجہ اولی جناب مستطاب مولانا شاہ ابو الحسن
دام فیوضہ بودند کہ در خواب و بیداری دولت تشریف اولیا کرام و ائمہ
عظام علیہم السلام نصیب ایشان بود و بیشتر از حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ہم در بیداری مشرف شدی و بعضی و معروض افتخار
اجازت یافتی مزارشان در میان دو چوبترہ تاج العارفین و شیخ العظیمین
رضی اللہ عنہما واقع است

ذکر خیر مولوی علی حسن رحمہ اللہ

ایشان بنیرہ حضرت شیخ العالمی رضی اللہ عنہ اند فرزند ارجمند جناب مستطاب
مولانا ابو حسن دام فیوضہ بودند بر تقبول بارگاہ حضرت شیخ العالمی
و آنحضرت می فرمود کہ اینچنین ستعدالات کسی ندیدم و منظور عالی خیان
بود کہ لیسرت تمام تربیت و ترقی درجات کنانیدہ تربیت خلق و امر ایشان
و ہدایت مفوض بایشان فرماید و خود انزوای کلی از خلق گزینند حق تعالی
نخواست کہ در پنج دنیا و کمروہات وی زیادہ تر ماند و عمر بہت چہنسا لگ
جنت آرامگاہ خود ساخت و داغ مفارقت بردل اب و جہد و عجم و خال
نہاد روز مرگش بر اجاب لما فرقی یوم الفشور بود بست و نہم ماہ ربیع
الثانی سال یک ہزار و دو صد و سی و شش ہجری وقت ثلث

روزی که بنده انتقال نمود و بر حیوثره حضرت تاج العارفین دفن شد در گوشه پائین مشرفی حیوثره و اکثر حاجات از توجه شان برآمده و ارباب حاجت و مکاشفه ایشان را در حضور حضرت تاج العارفین رضی عنہ بنگی یافته اند و کمر از زبان حضرت شیخ العالمین رضی عنہ نبوده که ایشان را در آن عالم طاقت تصرف پیدا است و نیز اگر کسی در حاجتی استمداد کند حل مشکل بخوبی کردن می تواند

چون وضع شهباز یو که مخلاط الرقبه ازین قصیده است پس متصل که جوانان در شب سیرکنان آنجا می روند می آیند خواستم که احوال زکات سلف آنجا هم داخل کتابم

از آنجمله حضرت مخدوم بدرالدین بد عالم مشهور و معروف و در برآمد حاجات مؤثر تر تاریخ انتقال پانزدهم ماه شعبان است تا بقای طاقت آمد و رفت خادم شیخ العالمین رضی عنہ یاران روز عرس مخدوم تشریف شریف می برد می پادیه می رفت و سبب چندین خلوص حضرت شیخ العالمین بحضرت مخدوم به کمال مخدوم بود و چرا که بسیار کالین سلف در زیر زمین آسوده اند اما نسبت انما این قدر اظهار خلوص نبود مگر سر دین امر آن بود که مخدوم بلا واسطه فیضیاب از حضرت تمیص قادری رضی عنہ اند و خلیفه اعظم و هم مدد دیگری ابر ایشان سر مو حقی نبود و شیخ العالمین رضی

نیز مقصد قادیه بود القصه مخدوم و رزان خود کمالی که داشت نظیرش
 نبود بس خرق عادات بروست ایشان شده و در سلسله مقصد خود
 خاتم الکالمین گو یا حضرت ایشان شدند و فی الحقیقت بدر فلک حقیقت
 بودند اقل است می فرمود شیخ العالمین رضی الله عنه در تذکره
 مراقبه چشم بند کرده و کشاده که مخدوم بدر قدس سره همیشه در مراقبه
 چشم کشاده و دشتی و بند کردی روزی باری مقبول بارگاه عرض
 کرد که در طرق شیوخ دیگر یاران آنها از هر چشم بند کرده مراقب
 میشوند نهایت خوش می نماید و سبب جمعیت خاطر و انبساط طبع و
 و خوش می گردد اگر در طریقه عالیه هم بدان اجازت شد می خوش شود
 فرمود خبر آید که کلال ظروف گلی در پزوه نهاده و مرتب ساخته بانه کسی
 عرض کرد در همین موضع بالفعل پزوه درست شده است خبر کردید
 شخصی فیت و بکمال حسب حکم مخدوم فرمود که آتش در پزوه ندی
 تا اجازت مخدوم نیابی و خبر رسانید که پزوه مرتب است فرمود فردا
 خواهم رفت صبح با یاران متوجه بسوی پزوه شد و ساعتی در آنجا
 چشم بند کرده مراقب نشست و باز چشم کشاده و بسوی پزوه نگاه
 فرمود همه ظروف در پزوه یکبار بخت و سرخ شد از آن گفت تا زمانیکه
 این قدر جوش گرمی در نگاه پیدان بود و مراقبه چشم بند کردن چه
 سود و باز مراجعت بخلو نموده نمود آن پزوه چند عرصه زیر نگاه عالم بود

ذکر حضرت میر سید شاه

والد ماجد حضرت مخدوم بدر قدس سرما ایشان از خلفای قمبصیه قادریه
اند مزار شریف مشرق موضع شمبای پور بنسب متصل از آبادی بر سر راه
آبادی موضع واقع است بس پر اثر که ساکنان طریقت را بدینجا انبساط
تمام داشت میدید مقایست لکشا و جان فزا

ذکر خیر شاه کمال قدس سره

قبر شریف ایشان در احاطه مخدوم بدرست قدس سرما از فرزندان
مخدوم اند بر خیز از احوال مکاشفه ایشان که بسمع رسیده در تذکره حضرت
شیخ العالمین سید بقید قلم آورده شده در قرابت زوج خواهر شیخ امام المیزان

ذکر خیر حضرت سید العارفین حاجه عماد الدین قلندر قدس سره

رضی الله عنه

حضرت ایشان از اولیاء کرام این قبضه ناجیه حضرت پهلوی اند شرفدا
تعالی و عصمه اعمان الآفات والاشرار فرزندان مجتهد حضرت شاه برهان الدین
عرفان لعل بیان قدس سره اند که تذکره شان بالا گذشتة نقل است
سی فرمود حضرت شیخ العالمین که حضرت ایشان را اتفاق تحصیل علوم
از فقه و اصول و تفسیر و شهر دینی افتاده بود در اثنای تحصیل اکثر حضرت
شاه سید فاضل رضی الله عنه که اصل وطن شریف شهر کشمیر بود و بیشتر
ایم اتفاق سکونت بشهر دینی شدی برای ملاقات حضرت ایشان که

بشما طالب العلم بودند شریف می آورد و نزد ایشان نشست میفرمود
 و در حل مشکلات امدادی نمود حضرت خواجه در حضرت وی رخصت عقیده
 که داشت از داد و عنایت در فتح باب کار و ترقی آورد و روز بروز شگاف
 می پذیرفت تا آنکه بعد فراغ از کسب علوم رجوع بیدر خدمت نمود و مرید شد
 و داخل سلک یاران طریقت گردید سید قدس سره که فرقیه جمال باطن
 حضرت ایشان بود تمام تر سرگرم تربیت شاگردان ریاضت و مجاهدت خواجه
 آن بود که سید در خدمت فرمود ای فرزند بلبوسات خود در دست بقیه من دار
 روز جمعه در تبدیل لباس هر کس و کسین و کلبیس البس پاک و صاف موافقت
 با من کن که هم بلبوسات شما با احتیاط خواهد ماند و حساب کافور گاهی بغلط
 نخواهد افتاد و چند راه باین لطیفه خواهد پذیر فرمود تا آنکه روزی خود بعد غسل
 جمعه لباس صاف پوشید و خواجه را امر به تبدیل لباس نکرد و هفته دیگر
 هم بران بلبوس گذشت جمعه سوم نیز بدستور جمعه اول منقصی شد و خواجه
 هیچ عرض نداشت که بلبوس بس کسین شده ضرورت تبدیل است یا
 بلکه ام قصور اعراض بخاطر اشرف راه یافته همچنین زمانه دراز زیاده از شش
 ماه بران یک لباس که در بدن بود حضرت خواجه قناعت داشت و لبیکرد
 پاره پاره شده بود که در هر مقام تاری بوسیده از ان می افتاد و روز
 مجلس عرس بزرگان بود حضرت سید در انیز اهل مجلس دعوت کرده
 بودند و دیگر مشائخان و علمای نیز مجتمع بودند فرمود از فلان جا طالب آمده چون
 شب قل فلان بزرگ است رفتن ضرورت مناسب می نماید که شما هم

موافقت و مراقت با من کنید حضرت خواجه عرض کرد بدل هم کاس جادو
 خواهم رفت و با سپید خوروانه شد با همان لباس چرکین شکسته و کهنه
 تار شده و یکبار هم ایما و اشاره عرض نکرد که اگر حکم قضا و اوام شرف
 نفاذ باید لباس دیگر پوشیده بر کباب سعادت دو م چون در مجلس فقرا
 رسید همه شاخان و ازادگان مجلس به تعظیم برخاستند از هر کی جناب ایشان
 بغل گیر می شد و مصافحه می کرد و حضرت خواجه را بغل گیر می کنانید و بمو
 که طالب نو آمده اند از ایشان ملاقات فرمایند هر چند لباس خواجه تار و
 کسیف تر بود و تمام تر ستر نمی پوشید لیکن به موازین حالت ایشان را تغیر
 نرسیده حضرت سید رضی ملاحظه می فرمود می دید و حاضرین هم دانستند
 که باین لباس کسیف و تار تار که ستر عورت هم تمام تر نمی کند درین از دما
 خلق آوردن و از اکابر شیوخ و عماد شریف بغل گیر کنانیدن بجز نفس شکنی
 این جوان و یار نیست در امتحان سید بی نفسی خواجه تمام تر راست
 اند و بس دل شاد شد که هرگز خیال ذلت خود هم بدل شان راه نیافته
 بود و بعد مراجعت باز از آن روز به جمعه حکم تبدیل لباس نو فرمود
 و تمام در سنگی البه برای ایشان بر خود مقدم دشتی بعرصه قلیل
 سلسله قلندریه مجانبه نصیب ایشان شد رخصت تربیت و یدایت
 خلق یافت بسوی وطن شتافت و معاصران را در رشک گذشت
 والد بزرگ حضرت خواجه را آمدن شان منگشف شد روز دخیل شد
 در وطن از غایت فرط محبت بی اختیار می فرمود یوسف من آمد یوسف

من آمد چون بسواد وطن رسید با وجود انکشاف حال او یاری را فرمود
 برو و بین که چه حال دارد و بکدام لباس است آنکس فته دید و بنحو
 عرض کرد که ساعتی در اینجا توقف کرده آید و باز آمد و بحضور حضرت
 لعل میان والد بزرگ شان ظاهر کرد که لباس تقوی و صلاح و فلاح
 دینی آراسته و پیراسته است خوشوقت شد و برخاست بیرون قصبه
 رفته ملاقات نمود و ششم را از دیدن جمال فرزند نور با افزود و برل
 پاک ابواب انفرام هرگز نشود و هر دو بزرگ داخل دولت ساری خود
 که بظاهر گنجی و گوشت بود و بیاطن شک هفت بهشت گردیدند
 کرامات و خوارق حضرت خواجہ بسیار است بلکه زیاده از شمار از انجا
 آنست که می فرمود شیخ العالمین رضی که روزی حضرت خواجہ در سماع
 بود و وجد و رقص می فرمود حضرت تاج العارفین رضی که در آن عرصه چون
 بود و بخدمت عالی حاضران وقت یکبار در عین انبساط و وجد قریب
 تاج العارفین رضی آمد و برایت صحیح بلکه اصح آنست که در آن وقت حضرت
 تاج العارفین شریک محفل شریف نه بود اما گذرا از انطرف کرده که نظر کمی
 اثر حضرت خواجہ بر حضرت ایشان افتاد و آواز داد ای فلان بیا
 بشنو چون قریب رفتند و آنحضرت در دور وجد بود قریب جناب الشان
 آمده فرمود معالی می آید برای او سلمان ضیافت میاکن و کسی امر
 فتنه واقع نشود جناب ایشان تسلیم نموده متوجه دولت ساری حضرت
 خواجہ شدند تا بابل آنحضرت اطلاع دهان کنند و راشای راه که هنوز

از مجلس جدا نشد و بپوشید و در دل آمد که این عجیب و جده و شورش است که در دنیا
 شورش طلب کردند و از داود باز حال آمدن صمان بیان فرمودند و وجده سم
 بحال است حضرت خواجه را خطره جناب ایشان منکشف شد و باز از داود که بشنود
 چون قریب رفتند فرمودند که کالین آفتست که یک مشت سرف گزند و در دود
 شورش بریزند بجز یک عدد دیگر از مشت نخواهد ریخت و دوشواهد افتاد و
 گفت برو بکار خود باز و در دود کردن گرفت نقل است می فرمود شیخ
 العالمین روزی حضرت خواجه را وقت خوش بود مهربانی که در آن وقت دعا
 و فقرت اندوزی حضوری و ششت بغزل خوانی اجازت یافت آن بخت تیره و
 عقل خیره بمقتضای نخوت که اصل شربت این طائفه مطربان است گفت
 سباب سازیم و جو دنیست و وقت هم نامساعد است حضرت خواجه بمطربی
 دیگر که حاضر بود اما دشوار طربان نبود و مطلق پایه اعتبار نداشت مجاز بغزل سر
 گوید و حضرت خواجه را نادید و در دود و شورش آورد از آن روز تا این زبان که
 نوبت اولاد و اولاد رسیده و هر دو مطربان را اولاد اند و اثر و دلربایی مقتضای
 آن نخوت امر بالعکس است آن ناپرسان مطبوع قلوب خاص و عام شد و
 اثرش در اولاد او جاری ماند و آن نخوتی به نسبت که به الصوت مبتلا شد و هنوز
 اثرش در اولاد بحال است گنایرسان محض اند نقل است روزی حضرت تاج
 العارفین در خدمت سرایا فادت حضرت مولانا محمد وارث رسولنا رضی الله عنهما
 حاضر بودند و تقرب بعضی معارف و بیان مقامات بود و وقت درس و تدریس
 که یکبار حضرت رسول نما خطاب تبایع العارفین کرده فرمود در بازار سیر باید نمود

بحیرت افتادند که خلاف دستور بلاکاری رفتن بیازار علم میشود که باز ثانیاً
 ارشاد شد که سیر باز کنید حساب ارشاد با حیرت تمام بریافت و رو بیازار آورد
 و حیرت استفسار نهشت که در طریق سلوک لم ولا اگر انجایش نیست و چون و
 چرا را دخلی نه چون در بازار رسید ناگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که حضرت
 خواجه رضا ایستاده است حیرت بر حیرت افزود و از خود رفت بکمال فرط
 محبت و دید و بریای مبارک بوسه داد و افتخار حاصل نمود و عرض کرد
 که درین شهر از کی اتفاق تشریف آوری شده و فرودگاه کجا مقرر کرده شد
 ارشاد کرد دهین وقت درین شهر آمدیم سبب آنکه درین ساعت بی اختیار
 دل بدیدن شما اضطراب کرد که تسکین خاطر بغیر دیدار رجال آن فرزند
 دلپذیر ممکن نبود بنابراین قدم آمدیم دیدیم و مسرور گردیدیم حالا بوطن میرویم
 تو نیز نزد مولوی برو ازین ارشاد و دیگر حیرت آمد که درین شهر تشریف آوردن
 و بغیر ملاقات حضرت مولانا رسول نام را جعت بوطن فرمودن پس عجیب است
 اما از پاس ادب و مہمی زدند چون خصمت یافته بحضور مولانا رسول نام رسیدند
 و آنچه معائنہ افتاده بود بمعرض بیان آورد و تبسم کرده فرمود که برای مہین
 شمارا سیر باز فرستاده بودیم که شاہ صاحب بہر دیدن شما آمده بودند
 منتظر لقای شما در بازار ایستاده شدند و تفاضلی حال شان آن
 بود که این وقت آمدن و در درہ من ناگوار نمود دنیا بہ نظر ہرج او شان شما
 را محرک سیر باز گردیدیم نقل است می فرمود شیخ العالمین رضی اللہ عنہما
 حضرت خواجہ در صبح خانہ مشی اقدام می فرمود یکبار رنگ روی مبارک

متغیر و زرد گردید تخت پوشی در صحن فرش بود بی اختیار بران نشست
 و ساعتی متفکر و متغیر الموانامد حاضرین را تردوی رو نمود و بعد بر فراست
 و هر کسی را بحیرت یافت فرمود دیدیم جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 را بر تخت سوار و تخت مبارک بر دوشش نشسته شمیم می رفت و خلعتی از
 انبیا و اولیا و برکاب سعادت می روند و می روند چند گام از برابر سرا
 تخت شریف رفته باشد که از آن میان حضرت ذکریانی علیه و آله و سلم
 اسلام پس پا آمده بسوی من متوجه شده فرمود میدانی که وقت گذار
 از به بر سر مرا آه کرده بودم عرض نمودم یابنی اند جانم فدای تو باد
 ان مخفی بر من آشکارا فرما فرمود خلق میداند که از زخم آره و ملاکت جان آه
 دردناک کردم و حال آنکه خیال جان بودند اندای آره بلکه امری صعب
 تر این بود که شیطان را در کار با چرا دخل دادند و آه جانسوز من از معنی
 بود و باز روانه شد نقل است می فرمود شیخ العالمین رضی که جسم انور
 حضرت خواجه بس ناور بود و بسیار عظیم الجثه بود با اینهمه در ذکر قلن ریه
 نملانی گنبدی که بزرگ شیر معروف و مشهور است تا شانزده دست در عمر کموله
 و شیخ خورشید است میگرد و باز ترقی بر جای خود می آمدند و باب توکل
 آنقدر قدم رنح بود که لباس هم بجز یک پیراهن و یک پاجامه و تاج و لنگی
 دیگر نداشت چون روز جمعه آمدی لنگ بسنی و یاری بود شاه محمد مقیم نام
 که ذکرش ضنا بالگذشت پیراهن و پاجامه و تاج برگزینی و اندک صابون
 خریدی و بر تالاب که گاوان می شویند زرفنی و خود شوییدی و صاف کردی

باول وقت ظهر پیش خواجہ رزم آوروی گدا حضرت پوشیده نماز جمعه
 می رفت و پیراهن دیگر درست نمی کرد تا وقتیکه سابق بیکار نمی شد نقل
 است می فرمود حضرت شیخ العالمین رحم که یاری از یاران حضرت خواجہ
 بشهر عظیم آباد در مجلس درویشی نشسته بود آن درویش متحیر نذر طریقه
 قلندریه در میان آورد آن یار خواجہ را ناگوار آمد گفت سخن مبهوده بگذار عزیز
 درین طریقه عالیه مار رتبه نزد قلندران سرست نیست مگر انیک گوی و نمک
 میدان به بن اگر چشم روشن داری که با ذکر قلندریه می کنم و در کلمه نفی
 جمله اسوی انداز نظر غایت و منفی میشود و بجز اثبات حق دیگر نمی توان
 و پیر من خواجہ عماد الدین قلندر محبوب رب العالمین دو قطبہ پیلوار سے
 موجود است و سجادہ ارشاد است برو و بین که او چون ذکر قلندریه میکند
 در کلمه نفی جسم شریف وی از نظر خالق غائب می شود و در کلمه اثبات
 ظاهر و نمایان می گردد و باری اگر ترا هم چیزی باشد پیش آر آن درویش
 بس متنبه و سرنگون شد و جوانی زاد و نقل است شاه خا بخش قدس
 سره می فرمود نقل از تاج العارفین رزم که حضرت تاج العارفین بعد انتقال
 حضرت خواجہ رزم شبی مطالعه کتابی می فرمود و حضرت شاه غلام نقشبند
 که در حال پرورش حضرت تاج العارفین بود قریب زانو خواب رفته
 بود ناگاه آواز فعلین چو بی از صحن خانه شنید سر از کتاب بر آورد و دید
 که حضرت خواجہ می آید و دید و شرف پا بوس حاصل کرد و اثر نرمی و گرمی
 اندام در مساس پا بوس اعتبار نمود و پرسید یا محبوب رب العالمین بعد

مرگ هم در چشم مثالی آثار زندگی از گرمی و نرمی اندام داده می شود
 فرمودند لیکن این جسم هم مثالی نیست که در آن انیمه آثار یافتی این جسم دنیا
 است که دوشتم حق تعالی بآن مجاز کرده هر جا که خواهم به همان جسم اصلی
 خود حاضر شوم و اینکه دلم بیدین فرزندار چهند غلام نقشبند غیبی تمام
 داشت به همان جسم اصلی دنیاوی آدم تاج العارفین رضی الله عنه خواست
 که حضرت شاه غلام نقشبند را بیدار کند آنحضرت منع فرمود که بیدار کن
 غرض از دیدن بود و آن حاصل شد و الا میروم و تشهیف فرما شد
 نقل است روزی ذکر در انفات بزرگان بود شاه خد بخش قیس
 فرمود که بعد انتقال حضرت خواجه چندی معمول ما همه جوانان بود که در
 شب ماه برای زیارت مزار شریف حضرت ایشان می رفتیم چون بموهم
 میر رسیدیم همه هانی دیدیم برای العین که آنحضرت چادری سفید بر سر
 کشیده بر قبر شریف تکیه زده مراقب نشسته است و کسی را درین معاشنه
 شک و بری نبودی چون قریب تری رفتیم از نظر عائب می شد گاهی
 درین امر خلاف توقع نه آمد و هم از دست کافر می پس حیران بودم و از
 ابداروی که دشمن جان من بود راه نجات نمی یافتیم تا آنکه بحکم تاج العارفین
 دعای مقهوری او خواندن اختیار کردم سووم روز از آغاز بود که درین
 خواندن برای العین حضرت خواجه را دیدم که تشهیف آورد و از دعا
 مقهوری منع فرمود و موقوف کردم و بحضرت تاج العارفین ماجرا
 عرض نمودم فرمود بخوان که شاید او دوست تو گردد و حق تعالی از دست

او ترا بنقشه رساندن الحقیقت در چند روز همین امر پیش آمد که بدل دوست
 من شد نقل است می فرمود شیخ العالمین که بعد تکمیل طریقه حضرت تاج
 العارفین را نزد و بخاطر اشرف راه یافت که بیعت بردست حضرت مولانا
 رسول ناکنم پادروست حضرت خواجه که هوو بزرگ ذمی حقوق من اند رجوع
 به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد ارشاد شد که نصیب بیعت
 بردست خواجه عماد الدین قلندر است برو که او منتظر است تاج العارفین رض
 عرض رویای صالحه بر حضرت مولانا رسولنا رض کرد و بجز دستماع فرمود و
 برو که کار از دست نرود آنحضرت خصمت یافته بوطن رسید و بردست حضرت
 خواجه بیعت کرد و با جازت جمیع سلاسل قادریه و امامیه و قلندریه و شیشه
 و فردوسی و اذکار و اشغال ممتاز گردید و تبریت یاران حضرت خواجه
 نیز نامور شد و حضرت فرمود که حالا ایام حیات است تا قلیل باقی ماند
 می خواهم که بغیر غل دل متوجه کار خود باشم تعلق تربیت باران بهم نماند
 بعد چند روز تاج العارفین رض باز خصمت گرفته عازم شهر مبارک گردید
 و فائز خدمت فیض درجت حضرت مولانا رض شد چند ماه قیام کرده بود
 که مکتوب ارشاد اسلوب حضرت خواجه بطلب آنحضرت رفت که خود را
 زود رساند ایام فرصت قلیل است و سخن گفتنی کثیر و مکنون خاطر شریف
 حضرت خواجه چنان بود که مشایخان شهر مینه و دیگر رؤسا درویشان
 قریب و جوار را استعداده فرموده بجمع مشایخان و درویشان تاج نهادند
 زارم خرقه خلافت پوشانند تا هر که و مه بران مطلع شوند و تمه بعضی از کما

بجاان حضرت
 میافساج
 تاج العارفین
 را و جیات بوده
 است اعلان
 آن باقی مانده
 بود و مفصل در وقت
 خلافت اادن
 در کتب عالم
 نقل نموده

و او را که سابق بان مجمل مجاز شده بود مفصل اجازت بخشید حضرت
 تاج العارفین بمجد اطلاع مضامین مکتوب و محلی گین از خدمت
 حضرت مولانا رخصت یافته رگباری وطن شد و بدولت پالوس حضرت
 خواجه فائز گردید هنوز عرصه چند روز نگذشته بود که بیماری صعب لاحق
 شد و کمون خاطر شریف از پرده غیب جلوه گرفته بود که رخت جان
 ازین جهان بربست و عالم را بی نور گدشت خورشید جالش بهج جنت
 شافت نشر غم جگر تاج العارفین را باره باره کرد آتش الم دل را
 کباب ساخت بعد چند روز باز بخواب ثانیاً مفصلاً اجازت بخشید
 نقل است می فرمود جناب شاه شمس الدین ابوالفرح قدس سره
 که روزی حضرت خواجه حضرت تاج العارفین رضی الله عنهما مع یاران در محاسن حلیم
 کسی از اقارب نشسته بودند و تاج العارفین رضی از کمال جمال و اخلاق
 حمیده حضرت مولانا و جاه و جلال او تذکره می فرمود حضرت خواجه رضی بزرگان
 مبارک این شعر را می یار در خانه و اگر در جهان می آید م + آب در کوزه و
 نشسته بان می کردم + تاج العارفین رضی خیال فرمود و همچنان در سبط
 سخن بود بعد از ساعتی حضرت خواجه فرمود که شما خیال نه گردیده در
 سخن باندید و لومی صاحب برای دیدن شما مع یاران تشریف آورده
 بودند خواستم که شمارا بدان آگاه کنم لیکن منعی کردند و گفتند که فقط
 برای دیدن ایشان آمده بودم که درین وقت منعی اختیار دلم
 مایل و دیدارشان بود اکنون میسر دلم با وجود منع شعری معصن

در جواب تاج اجازت بخشیدن

این مضمون بود خواندم تاباست که شمار خیال آن آید حضرت تاج العارفین
 بس متأسف شد عشق در دل ماند و بار از دست رفت + دوستان
 دستی که کار از دست رفت و دیگر حکایات حضرت خواجہ رحمہ و ذیل حکایت
 حضرت مولانا رسولنا و حضرت تاج العارفین رحمہ مذکور شد چون این حکایت
 شد تلبہ احوال ہر سہ بزرگان بود بنابر قاتمہ برین حکایت کردم و بدایت
 ذکر از احوال حضرت مولانا رسولنا کہ مرشد و پیر طریقت حضرت تاج العارفین
 رضی اللہ عنہما بودند کردم و نہایت بر ذکر احوال حضرت خواجہ محبوب
 رب العالمین رحمہ کہ پیروی تاج العارفین بودند نمودم خطابات آنحضرت
 محبوب رب العالمین رحمہ خواجہ افضل المجاہدین مرشد السالکین
 شفیق علی المخلوقین مقصود السالکین و در نیاز حضرت اشیان معمول غلو
 آنست کہ بورانی بالفرو می کنند کہ بس مرغوب طبع شریف بود ثم الاغتسال
 بالصلوۃ و السلام علی سید المرسلین خیر الانام محمد وآلہ و صحبہ و ذریتہ و از دعا
 و عشرتہ و شفاعتہ و اولیائہ و علی سائر ائمہ مجتہبین و الحمد للہ رب العالمین
 شب دوازدهم ماہ جمادی الثانی ماہ انتقال حضرت تاج العارفین رحمہ از
 مسودہ فراغت یافتہ در ماہ رمضان شریف شب بست و دوم این نقل
 مسودہ اختتام پذیرفت سال یکہزار و دوصد و چیل و نهم اللہم تقبل منی
 و اجعلہ مقبولاً فی حضرت اولیاءک و فی قلوب المؤمنین و لا تجعلنی ملوماً
 و مطعوماً فیہ و لا تحرم منی من اجرہ و برکاتہ بحق نبینا محمد وآلہ و صحبہ صلی اللہ علیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

فوائد چند که از جنس معمولات حضرت تاج العارفین شیخ العالمین رضی الله تعالی عنهما بود
ثبت آن زین قطاس منویرت و برآینده بکار یکی از معمول هر راه قل خلیج و دوازدهم
یکم بود که حضرت تاج العارفین بر آتقی حیات حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه لازم کرده
بودند شیخ العالمین ازین مؤلف بارها فرموده که دوام نیاز یازدهم و دوازدهم
در همراه علی مجرب است برای آبادی خانه چون حضرت تاج العارفین رضی
ازین عالم نقل فرمود شب انتقال حضرت ایشان که شب بستم است
چنانچه در اصل کتاب تفصیل ذکر کرده شد حضرت شیخ العالمین قل لازم
فرمودند در همراه این چهار قل معمول بود و چندی اکتفا بر برگ سبز
یعنی برگ بنول و خوشبوی صندل و کلاب کرده می شد و بعد از آن
شیرینی نیز لازم بود و بعد انتقال حضرت شیخ العالمین رضی در همراه
شب انتقال که شب بستم و نهم ماه است جناب خطاب زیب سند
فخر مولانا شاه ابوالحسن صاحب شمع الهدی سلیمان بطول بقایه قل پنجم
الترام فرمودند و بعد قل مجلس سماع صوفیه هم درین شب یک دوپا
دوام نمودند و صبح آن گاهی بستم آثار گاهی زیاده پلاو هم فاخته
می نمایند و ترتیب قل حسب ارشاد جناب رسول کریم صلی الله علیه
و آله وسلم که خوانده می شود انیس اول سوره فاخته بعد الم نامفلان
بعد آیه الکرسی تا خالدون بعد آیه لایستوی اصحاب النار و صحاب
الجنة تا عزیز الحکیم بعد سوره منزل تمام بعد سوره عم تمام بعد علی التمر

چهار قل لیکن سورۃ اخلاص سوره باربعده سبحان رب العزیز
 عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین بعدہ آن
 امد و ملائکہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیا
 بعدہ درود لبیک اللهم ربنا و سعیدیک اللهم صل وسلم علی سیدنا و مولانا
 محمد و علی آل سیدنا و مولانا محمد صاحب تنج و المعراج و البراق و العلم
 و افق البلاء و الوبار و العالم جسمہ مقدس مظهر منور معطر فی الحرم اسمہ مکتوب
 فی اللوح و القلم سید العرب العجم سید الثقلین نبی الحرمین امام القبلتین
 و سبیلتنا فی الدارین صاحب قاب قوسین و جدحسن الحسین محبوب باب
 المشرقین و المغربین مولانا مولی الثقلین ابوالقاسم محمد ایہا المشتاقون
 بنور جمالہ صلوا علیہ و آلائہ درود خاصہ و در قل جناب رسول کریم صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم خواندہ می شد و در قل حضرت امیر و حضرت پیر و ستار
 و حضرت تاج العارفین و شیخ العالمین رضی امد عنہم بر این درود ہفت نام
 کردہ میشد اللهم صل وسلم علی سیدنا و مولانا محمد و علی آل سیدنا و
 مولانا محمد الذی کان علیا فی درجۃ حسنہ فی صفۃ شہیدان فی تجلیات
 زین العابدین باقر علم الاولین و الاخرین صادقاً فی اقوالہ کاظمی
 جمیع احوالہ متمکن فی مقام الرضا جواد کفہ عند العطار بادیا الی سبیل النجا
 عسکریا مع الغزات حمداً الی طریق الیقین صلواتہ امد و سلامہ علیہ
 و علیہم اجمعین مکر در قل حضرت پیر و ستار محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ در
 آخر درود غیاث المستغثین و در قل حضرت تاج العارفین لفظ محبوب

دعوت المصطفین و در قل شیخ العالمین و گاه لفظ شفیع المذنبین زیاد
می کردند که ازین خطابات سامعین را معلوم شدی که فاتحه فلان بزرگوار
ست شما هدایا الی طریق الیقین عیانت المستغنین صلوات الله و سلوة
علیه و علیهم اجمعین فائده ضروریه باید دانست که انتقال حضرت
شیخ العالمین رضو وقت اول ظهر روز پنجشنبه تاریخ بست و نهم ماه
شعبان بوده و معمول بزرگان است که در اعراض قل وقت انتقال
صاحب مزار می کنند و در صورتیکه وقت انتقال معلوم نباشد و درین میان
قادر به نعمتیه قل آنحضرت که در روز عرس می کنند با وجود آنستن وقت
قریب نصف النهار و گاه بلکه شبیه وقت چاشت کرده ختم مجلس بپایان
سبب اینکه در سال اول که ایام عرس آمد در خاطر هر که همه تردد راه
یافته که اگر قل وقت انتقال آنحضرت کرده آید چنانچه در اعراض دیگر کرده
میشود بزرگواران و حاضران مجلس که از راه دور آمده اند از قرب ماه رمضان
شرف پس مرج و ناگوار خواهد شد که در صوت رویت بلال صوم اول
در سفر واقع می شود و بعد در خواست مجلس وقت رفتن و رسیدن
بوطن و شوار و تیدستان را وقت تهیه اسباب روزه نمی ماند
و اگر اول وقت قبل از نصف النهار قل کرده شود خلاف دستور و خلاف
آداب است آخر ایام هر مناسبتی جناب سبط ابی مسند خلافت
مولانا شاه ابوالحسن صاحب افاض علی بنافیه برین قرار گرفت
که هم تقریر این امر از مناسبت حضرت شیخ العالمین رضو کرده آید جناب

سید العلماء سید الفضلاء استاذ الکلی سیدی مولائی مولوی احمدی
 صاحب قبله مدظلہ العالی راو بعضے دیگر برادران را فرمودند کہ قصد دریا
 مرضی مبارک از مزار شریف نمایند چون ابن بزرگان حسب الحکم بر مزار
 شریف رفتہ سر بمراقبہ شدند و استصواب نمودند آنحضرت رضی اللہ
 عنہ را دیدند کہ می فرماید وقت چاشت کہ وقت انتقال رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم قل من نیز مقرر سازند بنا بر همان وقت مقرر کرده
 فائدہ درین خاندان معمول روز عرس نیست کہ دو قل می شود یکے
 وقت شب اول مجلس و مجلس بعد فراغ تقسیم طعام شروع میشود
 و ابتدای و انتہای مجلس از قل کرده میشود و این قل اخیر در عرس ربیع الاول
 وقت چاشت کہ وقت انتقال رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم است و در ماه
 ربیع الثانی از آنجا کہ وقت انتقال حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ
 عنہ معلوم نیست و از کندن بہ ثبوت نرسیدہ بنا بر یک قل کہ شب
 یازدهم در ابتداء مجلس می شود اکتفا کرده می آید و علی ہذا القیاس
 در ماه رمضان شریف مجلس حضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ
 الشریف کہ مجلس یک شب میشود یک قل اوّلا کرده می شود و در
 عرس تلج العارفین و نہ یک قل اول وقت شب و دوم بعد مجلس
 سماع قریب نصف النہار کہ وقت رحلت ابو ذکرہ می شود و درین سہ
 عرس ربیع الاول ربیع الثانی و جمادی الثانی مجلس فارزہ کرده می شود و در ماه
 جمادی الثانی شب بستی یکم قل حضرت امیر المومنین کرده می شود

و در ماه ربیع الثانی وقت ظهر بعد فراغ نماز و زیارت آثار شریف
 رسول کریم صلی الله علیه و آله وسلم قبل حضرت مولانا امیر الدین شمس الدین
 ابدال مولانا محمد وارث رسولنارینی اندر عنقه بهم معمول است که تاریخ
 آنحضرت است اما وقت انتقال آخر شب یازدهم است معلوم نیست
 که یکدام سبب حضرت تاج العارفین رضی وقت ظهر تاریخ یازدهم قمری است

شرح تفصیل از تذکره الکرام

تعداد صفحہ	اسم ذکر بزرگان	تعداد صفحہ	اسم ذکر بزرگان
۳۲	ذکر حضرت مولانا محمد وارث مولانا قادی	۸۱	ذکر حضرت تاج العارفین محمد مجیب الدین قادی
۳۱	ذکر حضرت ابی میسر علی بنی الله عنده محفوظ		رضی الله تعالی عنه
۳۹	ذکر میر محمد غوث رضی	۱۹۰	ذکر حضرت یاران کابلی حضرت تاج العارفین
۴۶	ذکر خیر حضرت شاه غلام محمد قدس سره	۲۰۶	ذکر حضرت شاه لعل محمد پور قدس سره
۵۲	ذکر حضرت شاه عصمت الله قدس سره	۲۱۵	ذکر کریمت نوال حضرت شاه محمد اکرم پور
۶۲	ذکر حضرت شاه غلام امام قدس سره		قدس سره
۶۵	ذکر مولوی لعل محمد میری قدس سره	۲۳۹	ذکر خیر السالکین ابو الصلحین حضرت شاه غیاث الدین
۶۸	ذکر یاران غلامان حضرت مولانا		عظیم آبادی قدس سره
۶۹	ذکر حضرت مجیر محمد و محمد و غلام قدس سره	۲۴۸	ذکر خیر الصفا صفا متبلیع رضا حضرت
۷۸	ذکر حضرت بلایی ولی قدر سر		شاه غلام تقی قدس سره
۸۱	ذکر ملا و جمیع الحق قدس سره	۲۴۹	ذکر حضرت سید شاه عصمت الله متوطن موقت

تعداد	اسم ذکر بزرگان	تعداد	اسم ذکر بزرگان
۲۹۵	ذکر حضرت شاه جمال محمد عرف مجتبی	۴۹۹	ذکر شاه وارث علی بهاری و شاه مجید
۲۳۹	ذکر مولانا مولوی محمد عبدالحق قدس	۲۸۵	حکایات متفرقات مشتمل بر فوائد چند
۲۴۰	ذکر حضرت شاه خورشید قدس سره	۵۱۲	ذکر خیر حضرت شاه محمد فاضل نقشبند
۲۹۷	ذکر حضرت شاه محمد کریم قدس سره	۵۱۶	تمتہ در سلوک شیخ العالمین فی اللہ
۲۹۹	ذکر حضرت شاه مجددی قدس سره	۵۳۰	ذکر حاضر شدن حاکم انصاری با وجود لغت
۳۰۱	ذکر حضرت شاه غلام سرور قدس سره	۵۳۵	در بیان علت حرمت دو ناک و سرکه تازی
۳۰۲	ذکر شاه غلام رسول قدس سره	۵۴۸	ذکر مرض موت حضرت شیخ العالمین رضی اللہ
۳۰۳	ذکر حضرت شاه مسیح اللہ قدس سره	۵۶۷	ذکر غسل و لحد و گور کردن
۳۰۷	ذکر شاه مظفر قدس سره	۵۷۳	تفرقات بعد الوفاات مع ملحقات
۳۰۸	ذکر میر بدیع قدس سره	۵۸۱	احوال نزول بابا بعد حلت آنحضرت
۳۱۰	ذکر فرزندان حضرت تاج العارفین و احوال آن	۵۸۳	احوال عجیب زلزله زمین
۳۱۱	ذکر فرزندان دوم شاه عبدالحق قدس سره	۵۸۷	ذکر حکایات هر جنس تفرق برخی برخی در فید قلم آورده
۳۱۲	ذکر شاه محمد نورالحق قدس سره	۵۹۰	ذکر مجازان طریقه که بیعت ارشاد و خلق
۳۱۷	ذکر محمد و شاه نعمت اللہ قادری	۵۹۵	ذکر مولوی آیت شرف علی رنه
۳۳۰	ذکر محمد و خلاق	۵۹۳	ذکر خطابت حضرت شیخ العالمین
۳۳۰	ذکر اوراد	۶۰۴	ذکر احوال مولوی شاه محمد علی اکبر
۳۵۶	از مجلس سماع درایم عن غیره منقول	۶۰۸	ذکر مورد عنایت خفی و علی ملا و علی
۳۳۷	در بیان دستگیری مفسدان	قدس سره	
۳۵۲	در رفته در کعبه	۶۱۱	ذکر سالک طریقت میان شیخ کریم علی

تعداد	اسم ذکر بزرگان	تعداد	اسم ذکر بزرگان
۶۱۲	ذکر خیر بیان محمد اولیا	۶۵۲	ذکر موضع سبازپور
۶۱۳	ذکر خیر مخدوم سید راجی قدس سره	۶۵۳	ذکر خیر حضرت میر سید شاه
۶۲۲	ذکر خیر حضرت خاتمه خلاصه رضی الله عنه	۶۵۴	ذکر خیر شاه کالن قدس سره
۶۲۶	ذکر خیر حاجی عربین	۶۶۵	خطابات آنحضرت
۶۲۷	ذکر خیر عاشق شهید	۶۶۶	فوائد چند
۶۲۹	ذکر خیر شاه اسمعیل قدس سره	۶۶۸	فائده ضروریه
۶۳۰	ذکر خیر محمد دوم جندب ثانی		
۶۳۵	ذکر خیر حضرت شاه محمد واسع قدس سره		
۶۳۷	ذکر خیر حضرت بریان الدین رزم		
۶۳۹	ذکر مستفیضان شیخ العالمین		
۶۵۱	ذکر خیر مولوی علی حسن رحمه الله		

خاتمه

الحمد لله علی حسانه که نسخه مفید عام تذکره الکرام که سرایه سعادت اخروی
و پیرایه جمال معنویت از حضرت کبار صوفیه صافییه پهلوانی شریف کارنامه
ایست که همدقت همسایه راز موز و ارادت خدا پرستان آئینه ایست
صفا پیرایه با تمام فتح محمد تائب در مطبع انوار محمدی لکهنو این آباد
بجانب نهایش محمد تنج بهادر مالک مطبع نیت

طبع گرفت + + + +

+ + + + +

+ + + + +

+ + +

+

اشعار

بفضلہ تعالیٰ کتاب الاجواب بہ حالات
 اولیاء عظام سہمی بہ تذکرۃ الکرام جسے جناب
 مجمع الفیوض والبرکات مولانا ابوالحیوۃ صاحب
 قادری پھلوارسی تصنیف فرمایا بہ کمال صحت و صفاء
 ناچیز فرستہ محمد تاب کے اہتمام سے مطبع النوار
 میں تیار ہوئی قیمت اسکی برائے نام صرف دو روپے
 ہے اور کمشت خجارت کے لیے تخفیف ہے مگر ہے
 یہ کتابین مقامات ذیل سے مل سکتی ہیں
 خاص پھلوارسی شریف خانقاہ مولوی شاہ بدرالدین
 و مولوی علی نعمت صاحب آراء گہلا مطبع النوار محمد

العبد

محمد تیغ بہادر مالک مطبع

النوار محمد

آخری درج شدہ تاریخ پریہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یہ میہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۲۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۳۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۴۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۵۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۶۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۷۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۸۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۹۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل
 ۱۰۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا دل

